

ماریژان موله، هنری فرانکفورت، گیرشمن

سرزمین جاوید

ترجمه و اقتباس: ذبیح الله منصوری

از آثار:

ماریژان موله ـ هرتزفلد ـ گیرشمن

سرزمین جاوید

ترجمه و اقتباس:

ذبیح‌الله منصوری

جلد دوم

منصوری، ذبیح‌الله، ۱۲۸۸ - ۱۳۶۵ .
سرزمین جاوید/ از آثار ماریژان موله، هرتسفلد، گیرشمن؛ ترجمه و اقتباس ذبیح‌الله منصوری.—
[تهران] : زرین، ۱۳۷۰ .
٤ ج. : (۲۵۴۲ ص) .
۱۷۵۰۰ ریال (دوره چهار جلدی) .
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار) .
چاپ نهم : ۱۳۷۷ .
ISBN 964-407-042-9 (دوره) : ۹۵۰۰۰ ریال. — ISBN 964-407-054-2 (ج. ۱) . — ISBN 964-407-055-0 (ج. ۲) . — ISBN 964-407-056-9 (ج. ۳) . — ISBN 964-407-057-7 (ج. ٤)
۱. ایران — تاریخ — پیش از اسلام. الف. موله، ماریژان، Mole, Marijan ب. هرتسفلد، ارنست امیل، Hertzfeld, Ernest Emile ج. گیرشمن، رومن، ۱۸۹۵ - ۱۹۷۹، Ghirshman, Roman د. عنوان.

۹۵۵/۰۱ DSR۱٤۰/م۸س٤

۲۱۱۰-۷۰م





سرزمین جاوید (۲)

نویسندگان: ماریژان موله ـ هرتزفلد ـ گریشمن

مترجم: ذبیح‌الله منصوری

چاپ یازدهم (چاپ اول ناشرین) ـ ۱۳۷۸

تیراژ: ۲۲۰۰ دوره

لیتوگرافی: اردلان

چاپ: قیام

صحافی: تاجیک

انتشارات زرین ـ بهار شمالی، شهید کارگر، ۳۵، کد پستی: ۱۵۶۳۷ ـ تلفن: ۷۵۰۹۹۹۸

انتشارات نگارستان کتاب ـ خیابان انقلاب، خیابان روانمهر، پلاک ۲۰۸ ـ تلفن: ۶۴۰۶۶۶۶

شابک ۹-۰۴۲-۴۰۷-۹۶۴ (دوره ۴ جلدی) ISBN 964-407-042-9 (4 Vol. set)

شابک ۰-۰۵۵-۴۰۷-۹۶۴ ISBN 964-407-055-0

این سرگذشتی است پرشور از
سرزمین ایران و از مردم ایران

سال‌های نخست سلطنت داریوش به سرکوب یاغیان گذشت

ما از سه سال اول سلطنت داریوش علاوه بر نوشتهٔ مورخین قدیم، اطلاعات موثقی داریم که متکی به اسناد غیرقابل تردید است و آن اسناد را خود داریوش بـه شکل کتیبه، برای ما باقی گذاشته و بعضی از آن کتیبه‌ها در ایران به دست‌آمده یا موجود است و بعضی دیگر در خارج از ایران و به خصوص در بابل کشف شد.

از روی آن کتیبه‌ها و کتب مورخین قدیم می‌دانیم که داریوش، در اولین سال سلطنت، ضمن اینکه با یاغیان می‌جنگید، اتوسه دختر کوروش را تزویج کرد (و می‌دانیم که آن زن درگذشته زوجه کمبوجیه و آنگاه بردیه غاصب یعنی گوماته بوده است) و نیز خط جدید فارسی را رواج داد بدون این که برای رواج آن خط مردم را در فشار بگذارد.

تا زمان داریوش خط ایران خط میخی بود (که در قسمت ماقبل

تاریخی شرح دادیم کسی نمی‌داند چه موقع در ایران رایج شد). آن خط از چهل الفبا متشکل می‌شود که سه حرف آن حروف صدادار «واو ـ ی ـ آ» بود و چهار حرف، علامت بـه شمار می‌آمد، بـدون ایـن که تغییر کنند و فی‌المثل همانطور که ما امروز از روی علامت فلان کارخانه یا فلان شرکت هواپیمایی اسم آن را بـرزبان می‌آوریم بدون این که آن اسم، در آن علامت باشد، ایرانیان قدیم هم ازدیدن آن چهارعلامت، نام «اهورامزدا ـ فرمانروا ـ کشور ـ بوم» را متذکر می‌شدند.

سی و دوحرف دیگر، سایر حروف الفبای خط میخی بود و آن الفباء یك حرف هم داشت که امروز نقطه آخرجمله است (که ما تصورمی‌کنیم از اروپاییان اقتباس کرده‌ایم) و هر وقت جمله‌ای به اتمام می‌رسید آن حرف را می‌نوشتند.

فـراگرفتن ایـن چهل علامت و ترکیب‌کردن آنها برای مردم مشکل بود و به همین جهت شماره باسوادان در ایران از عده‌ای کم تجاوز نمی‌کرد و داریـوش در اولین سال سلطنت خود تصمیم‌گرفت که خط آرامـی را که همان خط فنیقی بـود جـانشین خط میخی کند و از همان سال اول سلطنت تعلیمات عمومی را برای اطفال اجباری و رایگان کرد و مقرر شد که در تمام مدارس خط جدید را به کودکان بیاموزند

هووه‌خشتره(جمشید؟)پادشاه ماد، نظام وظیفه را برقرار کرد و کوروش مـدارس صنعتی به وجـود آورد و داریـوش تعلیمات عمومی را رایگان و مجانی کرد و بدون اغراق از این حیث دو هزار و پانصد سال جلوتـر از عصر خود بود.

خط جدید که درایران رایج شد، الفبای فنیقی بود که به وسیله آرامی‌ها به ایـران رسید و آرامی‌هـا قومی بودنـد که در شرق رود اردن و دریـاچه بحرالمیت می‌زیستند.

الفبای خط آرامی، بیست و دو حرف داشت و نوشتن آن نسبت به خط میخی بسیار آسان‌تر بود و در آن الفباء هر حرف صدای یك کلمه آرامی را می‌داد یا این که صدای حرف اول یك کلمه آرامی را بازگو می کرد مثلاً:

در زبان آرامی «الف» به‌معنای گاو و حرف اول الفباء بود. «ب» صدای اول کلمه «بیت» بود یعنی خانه. «د» صدای اول کلمه «دالت» بود یعنی در.

«گاف» صدای اول کلمه «گیمل» بود یعنی شتر و امروز هم در زبان انگلیسی شتر را «کامل» می‌خوانند که همان «گیمل» است.

«ه» صدای اول کلمه «هه» آرامی بود یعنی درخت وقس علیهذا.

همین الفباء است که بعد موسوم به الفبای پهلوی شد و خط پهلوی که بعضی تصور می کنند در دوره اشکانیان و ساسانیان به وجود آمد، به وسیله داریوش رواج پیدا کرد منتهی طول کشید تا این که جای خط میخی را گرفت، چون داریوش برای رواج خط جدید به بزرگسالان فشار نمی‌آورد وانگهی نمی‌خواست که خط قدیم میخی که تاریخ ایران کهن با آن خط نوشته شده بود و تمام کتب دینی را با آن نوشتند از بین برود.

در واقع ایران بعد از آن دارای دو خط شد یکی خط میخی و دیگری خط جدید آرامی.

عامه مردم خط جدید آرامی را می‌دانستند، بدون این که خط میخی را بدانند و خواص مملکت هم خط میخی را می‌دانستند و هم خط جدید را.

خط جدید بعد از دویست سال خط میخی را در ایران از بین برد و بعد از «اردشیر» سوم پادشاه هخامنشی دیگر کتیبه‌ای به خط میخی نوشته نشد، یا اگر نوشته شد از بین رفت یا هنوز از زیر خاك به دست نیامده است.

***

هنوز یك ماه از سلطنت داریوش نگذشته بود که «آت‌ری‌نا» حکمران خوزستان و یکی از شش سردار سپاه ایران که برای معدوم کردن گوماته با

داریوش همدست شد، شورید وداریوش مجبورگردید که به جنگ او برود. «آت‌ری‌نا» در شهر «شوش» مقاومت کرد و داریوش آن شهر را محاصره نمود ومورخین یونانی‌نوشته‌اندکه شوش نه فقط از طرف خشکی محاصره شد بلکه از دریا هم محاصره گردید. از این گفته چنین برمی‌آید که شهر شوش، که یکی از شهرهای بزرگ دنیای قدیم بود، کنار دریا قرار داشت.

تردیدی نداریم که در دوره هخامنشیان خلیج‌فارس بیش از امروز در خاك ایران پیش رفته بود و «اهواز» کنار دریا قرار داشت. اما تصور نمی‌شود که شوش طوری متصل به دریا بوده که داریوش از راه دریا نیز آن را مورد محاصره قرار داده و تصور می‌شود که منظور مورخین قدیم از دریا همانا رود «کرخه» است که از کنار شوش می‌گذشت و در مشرق‌زمین مردم رودهای بزرگ را به اسم دریا می‌خواندند و هنوز این اصطلاح از بین نرفته است.

شوش از شهرهای مستحکم شرق بود و حصاری داشت از خشت پخته و سنگ به طول دویست استاد و به روایتی به طول یکصد و بیست استاد (هر استاد دویست متر بود).

«دیون» مورخ رومی که در قرن دوم میلادی می‌زیسته و هشتاد کتاب تاریخ نوشت که امروز بیست و چهار جلد ازآنها باقی است می‌نویسد که داریوش برای غلبه به شهر شوش از روغن‌زمین که در نزدیکی شوش از زمین خارج می‌گردید استفاده کرد و آن روغن را بعد از این که مشتعل می‌کرد بر سر مدافعین می‌ریخت.

امروز بی‌آنکه دچار اشتباه شویم می‌توانیم بگوییم که آن روغن نفت بوده است. این اولین بار است که ازنفت به شکل سلاح جنگی استفاده می‌شود وبعد ازآن بارها از نفت در جنگ‌ها استفاده کردند (البته اگر چشمه نفت نزدیك بود).

داریوش به قول دیون آنقدر برمدافعین آتش بارید که نگاه داشتن حصار شهر از طرف کسانی که مدافع بودند غیرممکن شد و «آت‌ری‌نا» به آن حصار آمد و گفت می‌خواهم با پادشاه صحبت کنم. داریوش خود را به وی نشان داد و پرسید چه می‌خواهی بگویی؟

آت‌ری‌نا گفت اگر مرا از حکومت خوزستان معزول نکنی و درصدد مجازاتم برنیایی من تسلیم خواهم شد.

داریوش جواب داد تو با طغیان خود اعتماد مرا ازخویش سلب کردی و سبب شدی که عده‌ای از سربازان من به هلاکت برسند، من دیگر به تو اعتماد ندارم تا این که تو را همچنان حاکم کنم، از آن گذشته تو مستوجب مرگ هستی و باید کشته شوی.

آت‌ری‌نا گفت اگر تو از مجازات من صرفنظر نکنی من دراین شهر مقاومت خواهم کرد وقبل از این که از پا درآیم تمام سکنه این شهر را قتل عام خواهم نمود.

داریوش گفت هرچه می‌خواهی بکن من تو را نخواهم بخشود.

پادشاه ایران می‌دانست که آت‌ری‌نا مرتکب یك خبط بزرگ شد و براثر آن خبط ممکن است کشته شود. زیرا مردم شوش چون می‌دانند که آت‌ری‌نا هنگامی که از ادامه پایداری ناامید شود آنها را قتل عام خواهد کرد، بعید نیست که بشورند واو را معدوم کنند. همان‌طورهم شد ونیمه شب نگهبانان حصارنفیر زدند و گفتند آت‌ری‌نا کشته شد وداریوش می‌تواند وارد شهرشود. اما چون پشت دروازه‌ها هم دیوارساخته بودند، مدتی طول کشید تا دیوارها را ویران کردند و دروازه‌ها راگشودند.

داریوش به سرداران خودگفت احتیاط کنید، زیرا خبر کشته شدن آت‌ری‌نا ممکن است دروغ باشد و شاید می‌خواهد با این حیله سربازان ما را به داخل شهر بکشد و آنها را معدوم نماید و قبل از این که وارد شهر

شوید بخواهید تا این که جسد آت‌ری‌نا را به شما نشان بدهند. مدافعین لاشهٔ خون‌آلود آت‌ری‌نا را از شهر بیرون بردند و مقابل عده‌ای از افسران داریوش برزمین نهادند و پادشاه ایران وقتی مطمئن شد که آت‌ری‌نا وجود ندارد دستور ورود به شهر را داد.

داریوش تازه از غلبه بر آت‌ری‌نا فارغ شده بود که به او خبر رسید که حکمران «مدیا» یعنی منطقه‌ای که امروز آذربایجان و کردستان می‌باشد، دعوی سلطنت می‌کند و خود را جانشین برحق سلاطین ماد می‌داند و به نام پادشاه ایران سکه‌زده نه حکمران مدیا.

گفتیم که داریوش به حکمرانان ایالات اجازه داده بود که سکه بزنند تا این که پول بی‌غش در دسترس همهٔ مردم باشد، اما «فراورتی» حکمران ایالت مدیا به نام خود و به عنوان این که پادشاه ایران است سکه زد و اسم سکه طلای خود را «مادا» و اسم سکه نقره را «سادا» گذاشت. داریوش که تازه با اتوسه دختر کوروش ازدواج کرده بود، او را به عنوان نایب‌السلطنه در پازارگاد بجاگذاشت و این‌نافرنس سردار معروف را حاکم فارس کرد و به او گفت که در کارها مشاور نایب‌السلطنه باشد.

داریوش می‌خواست که در راه آذربایجان ایلخی‌های سلطنتی را در سرزمین «نسا» ببیند.

در ایران‌قدیم هفت‌منطقه وجود داشت که موسوم‌بود به نسا، ولی نسای بزرگ که ایلخی‌های سلطنتی را در آنجا نگاهداری می‌کردند، در کرمانشاه قرار داشت و دشت وسیعی را که امروز ماهیدشت می‌خوانند در قدیم نسا می‌خواندند و در زمان هخامنشیان، گله‌های بزرگ اسب در آن می‌چریدند و سراسر نسا یا ماهیدشت کنونی مرتع بود.

سرزمین نسا در کرمانشاهان، علاوه براین که مرکز پرورش اسبهای سلطنتی به شمار می‌آمد، یك پارك وسیع برای نگاهداری جانوران علفخوار

بود و انواع جانوران وحشی و علفخوار درآن بسر می‌بردند و کسی آنها را درآن دشت صید نمی‌کرد و در زمان خشایارشا پسر داریوش هفت هزار مستحفظ و مربی اسب در سرزمین نسا اقامت داشتند و گزنفون می‌گوید اسبی را که هر سال برای اهورامزدا قربانی می‌کردند از سرزمین نسا می‌آوردند و آریان به مناسبت این که جزو اول کلمه نام اهورامزدا، «هور» می‌باشد و هور و خور یکی و به معنای آفتاب است تصور کرده که ایرانیان اسب را برای خدای آفتاب قربانی می‌نمودند.

درکتیبهٔ بسیار معروف تخت‌جمشید داریوش اظهار سرافرازی می‌کند که اهورا مزدا به او کشوری داده که دارای اسب‌های خوب و مردم خوب است و در عین کلمات آن کتیبه «هو ــ مرتیه» و «هو ــ اسپا» می‌باشد و کلمه «هو» همان است که ما امروز خوب می‌گوییم.

«یاقوت حموی» جغرافیادان معروف در «معجم‌البلدان» از پنج نسا صحبت می‌کند که یکی درخراسان‌بود وچهارنسای دیگردرفارس ــ کرمان ــ همدان و کرمان. به گفتهٔ او علاوه بر یك شهر کوچك به اسم نسا، یك قطعه هم به همین اسم وجود داشته است و در شاهنامه دو مرتبه نام نسا برده شده و بعضی برآنند که شهر فسای کنونی در ایران همان نسا بود که به این شکل درآمده است.

یك نسای دیگر نزدیك اشك‌آباد (عشق‌آباد) کنونی قرار داشته و در سیصد سال قبل از میلاد پایتخت اشکانیان بود و در اوستا هم از نسا یاد شده منتها آن را با شکل اصلی «نیسای»[۱] نوشته و باید حرف آخر این کلمه را که «ی»

۱. خوانندگان محترم ممکن است از آنچه راجع به نسا گفتیم کسل شده باشند، چون تحقیق مربوط به منشاء اسامی جغرافیایی یا ریشه لغات برای کسانی، که به آن انس ندارند کسالت‌آور است، ولی نسا در تاریخ قدیم ایران ارزش آن را دارد که دانسته شود درکجا است و چرا به این اسم خوانده شده و چند نفر از خاورشناسان آلمانی عمر خود را وقف تحقیق مربوط به این مکان کردند و اگر ←

می‌باشد با صدای فتحه خواند و همین صدا است که در فارسی بعد از اسلام (فارسی دری) به شکل الف درآمد و به‌آخر کلمات رفت وگفت و غیره چسبید (گفتا شیخا هرآنچه‌گویی هستم ـ لیکن هرآنچه می‌نمایی هستی).

در دوره سلطنت مادها نسا واقع در کرمانشاهان مرکز پرورش اسب بود وآنگاه در دورهٔ سلطنت سلاطین هخامنشی و بعد در دوره سلطنت ساسانیان سرزمین وسیعی که امروز ماهیدشت نام دارد مرکز پرورش اسب به شمار می‌آمد.

بعد ازاسلام نیز نسا مرکز پرورش اسب بود و زمانی که خلفای اموی و عباسی برایران مسلط بودند، ایلخی‌های بزرگ در نسا داشتند منتها اسم آن منطقه دیگر نسا نبود بلکه‌آن را «مرجع‌القلعه» می‌خواندند یعنی «قلعه مرتع» یا قلعه چراگاه یا قلعه مرغـزار و این کلمه مرج‌القلعه ترجمه دو کلمه است که درکتیبه داریوش در بیستون دیده می‌شود و داریوش درآن کتیبه ازقلعه «سکیه‌هوتی» نام می‌برد که درنسا در سرزمین ماد قرار دارد وآن قلعه که اعراب‌آن را «مرج‌القلعه» خواندند امروز هست و تا این اواخر موسوم بود به «هارون‌آباد» و اکنون‌آن را «شاه‌آباد» می‌خوانند.

داریوش وقتی وارد نسا شد، با وجود فجایع اعمال‌گوماته که کشور ایران را به سوی تباهی سوق داده بود، هنوز در نسا یکصد و شصت هزار اسب و مادیان وجود داشت و در پایان دوره سلطنت داریوش شماره اسب و مادیان‌آن در منطقه وسیع و سبز و پرآب به پانصد هزار می‌رسید. وقتی صحبت از ایلخی‌های سلطنتی می‌شود باید ایلخی‌های ارتش را هم در نظر گرفت وایلخی‌های‌ارتش همان ایلخی‌های سلطنتی‌بود ودر دوره هخامنشیان

---

*ـ روزی کتابهای خاورشناسان‌آلمانی راجع‌به تاریخ قدیم ایران به زبان فارسی ترجمه شود ما خواهیم دانست‌که آنها برای تاریخ و زبان ما (از نظر یافتن ریشه لغات) چه‌کرده‌اند ـ مترجم.

اسب‌های ارتش ایران که از شرق تا هندوستان و کنار دریای آرال و از غرب تا یونـان و مصر مـی‌رفتند، از چراگاه نسا آورده می‌شدند و در آن چراگاه به‌قول شوارتز خاورشناس آلمانی دوازده نژاد اسب پرورده می‌شد و نوعی از نژادها مخصوص ارابه‌های جنگی بود و نوعی دیگر مخصوص اسب‌دوانی.

داریوش بعد از این که از وضع نسا اطلاع حاصل کرد راه آذربایجان را پیش‌گرفت.

«فراورتی» از نزدیك شدن داریوش به تبریز (توروز یا توروس قدیم) اطلاع حاصـل نکرد مگر در روزهای‌آخر، زیرا داریوش بعد از این که از نسا به عزم‌آذربایجان به راه افتاد، به هرجا که می‌رسید، راه‌گذشتن قوافل و مسافرین را به سوی‌شمال می‌بست تا این که خبر حرکت قشون او به اطلاع فـراورتی نرسد، زیرا می‌دانست که غافل‌گیری از عوامل مؤثر پیروزی در جنگ است و سرداری که بتوانـد خصم را غافل‌گیر کند، به احتمال زیـاد فاتح خواهد شد.

ده روز قبـل از این که ارتش داریوش بـه تبریز برسد فـراورتی از نزدیك شدن پادشاه ایران مطلع گردید.

بـا این که داریـوش دقت کرد که نزدیك شدن او به اطلاع فراورتی نرسد نتوانست در روزهای‌آخر از انتشار خبر حرکت قشون ممانعت نماید، زیرا حرکت یك قشون مانند حرکت یك کاروان نبود که جلب توجه ننماید و یك ارتش هنگام عبور از یك جـاده‌گاهی چندین ساعت راه مـی‌پیمود، یعنی چند ساعت طول می‌کشید تا این که ارتش از مقابـل شخصی که کنار جاده به تماشا ایستاده بود بگذرد و عبور ارتش‌های بزرگ از یك جـاده، چند روز به طول می‌انجامید و به همین جهت از ازمنهٔ قدیم علم سوق‌الجیشی به وجـود آمـد یعنی علم عبور دادن ارتش از جاده‌ها برای رسانیدن آن بـه میدان جنگ.

تبریز دارای دیوار بود و چون داریوش در آخرین ماه تابستان سال ۵۱۹ قبل از میلاد به تبریز نزدیك شد، فراورتی اندیشید که اگر به حصار تبریز پناه ببرد چون زمستان سرد آذربایجان خواهد رسید داریوش مجبور خواهد شد که مراجعت نماید.

داریوش همین که به تبریز رسید و مشاهده کرد که نمی‌تواند وارد شهر شود، صنف مهندس ارتش خود را واداشت که با کمك سربازان و کارگران محلی، وسایل قلعه‌گیری را بسازند و می‌دانیم که وسایل قلعه‌گیری در آن زمان عبارت بود از منجنیق‌های بزرگ ــ که گفتیم گاهی منجنیق‌های سه طبقه هم ساخته می‌شد ــ و برج‌های متحرك و آن برج‌ها را برای این می‌ساختند که به دیوار قلعه نزدیك شوند و روی مدافعین تیر و سنگ و گاهی آتش ببارند، و در همان حال بین برج و دیوار تخته پلی بگذارند و از روی آن عبور نمایند و قدم به دیوار بگذارند.

تجسم منظرهٔ جنگ مهاجمین برای قلعه‌گیری و مدافعین برای راندن آنها، امروز دشوار است، چون ما در عصری زندگی می‌کنیم که دیگر قلعه‌گیری متداول نیست و اختراع اسلحه نیرومند آتشین، فکر ساختن دیوار-های بلند و سطبر را برای حفظ شهر از مهاجمین از بین برده است.

«مارکوارت» خاورشناس آلمانی، شرح جنگ تبریز را برای غلبه بر فراورتی در کتابی که در سال ۱۹۰۵ میلادی در شهر لیپزیك منتشر کرد داده است و ما از خواندن آن کتاب می‌فهمیم که منجنیق‌های بزرگ و برج‌های چوبی متحرك به زودی ساخته شد و داریوش فرمان حمله را صادر کرد و منجنیق‌ها بیرحمانه بر سر مدافعین سنگ‌های بزرگ می‌باریدند و سربازان داریوش از قسمت فوقانی برج‌ها که به حصار نزدیك می‌شدند مدافعین را به تیر می‌بستند و در همان حال عده‌ای دیگر از سربازان می‌کوشیدند که خود را به وسیله نردبان‌هایی که به حصار نهاده بودند به بالا برسانند و آنها

بیش از کسانی که در برج بسر می‌بردند هدف تیر وسنگ قرار می‌گرفتند.

داریوش که می‌دانست زمستان نزدیك است، می‌کوشید که قبل از وصول فصل سرما به جنگ خاتمه بدهد وفراورتی سعی می‌کرد که مقاومت نماید تا این که سرمای شدید زمستان آذربایجان داریوش را وادار به رجعت کند.

داریوش اعلام کرد که به هر سربازکه بتواند وارد حصار شود و موضعی از آنجا را اشغال نماید یك «داریك» طلا داده خواهد شد و ارزش داریك طلای داریوش برای سربازان خیلی زیاد بود.

وقتی سنگ‌های گران از منجنیق‌ها رها می‌شد و بر بام خانه‌ای فرود می‌آمد آن خانه را ویران می‌کرد و تمام خانه‌های تبریز که در عرصه هدف منجنیق‌ها بود ویران گردید و سکنه منازل مجبور شدند به جاهای دیگر پناه ببرند.

اولین سرباز داریوش که توانست از روی تخته پلی بین یك برج متحرك و حصار شهر عبور کند و خود را به حصار برساند موسوم بود به «گوئه‌درسه» و بعد ازاین که وارد حصار گردید باگرزی که در دست داشت دو سرباز مدافع را از پادر آورد و سبب شد چند سرباز دیگر داریوش از داخل برج خود را به حصار شهر برسانند.

گوئه‌درسه با ابراز شجاعت سبب گردید که سربازان داریوش بتوانند که در منطقه‌ای از حصار تبریز یك پایگاه به وجود بیاورند و همین که آن پایگاه به وجود آمد، وصول به حصار برای سربازان داریوش آسان شد.

در جاهای دیگر مدافعین سربازانی راکه می‌خواستند از تخته پل عبور کنند به قتل می‌رسانیدند یا آنها را به‌پایین پرتاب می‌کردند واستخوان‌های آنها بر اثر سقوط درهم می‌شکست و بلافاصله جان می‌سپردند، ولی درآن منطقه از حصار که پایگاه بود سربازان داریوش بدون زحمت وارد

شهر می‌شدند و به‌هر نسبت که بیشتر قدم به شهر می‌گذاشتند، می‌توانستند مدافعین را از سایر قسمت‌های حصار برانند.

آن روز که سربازان داریوش توانستند در حصار شهر تبریز پایگاه به وجود بیاورند روز سوم اکتبر سال ۵۱۹ قبل از میلاد بود و در همان روز فراورتی که پس از ورود سربازان داریوش به شهر به ارگ تبریز پناه برد، امان خواست و برای داریوش پیغام فرستاد که اگر از قتل او و خویشاوندانش خودداری نماید تسلیم خواهد شد و داریوش برای این که از ادامه خونریزی جلوگیری کند درخواست فراورتی را پذیرفت مشروط بر این که در آینده در هر نقطه که وی تعیین می‌نماید سکونت کند.

داریوش موقعی که تبریز را محاصره کرده بود شنید که «نادین توبل» حکمران بابل خود را نبوکد نصردوم (بخت‌النصردوم) خوانده و به نام خود پول سکه زده و یک قشون گردآورده و خویش را پادشاه مستقل می‌داند.

داریوش از آذربایجان مراجعت کرد و در پاییز و زمستان سال ۵۱۹ و ۵۱۸ قبل از میلاد مسیح ضمن رسیدگی به‌کارهای کشور نقشه ساختمان پرسپولیس را فراهم کرد. منظور داریوش که مصر را دید این بود که در پرسپولیس عمارتی به وجود بیاورد که مانند اهرام مصر، دست روزگار نتواند آن را ویران نماید و هر قسمت از آن عمارت مظهر یکی از سنن ملی یا مذهبی ایرانیان باشد.

مدتی قبل از پاییز و زمستان (سال ۵۱۹-۵۱۸ قبل از میلاد) داریوش از عده‌ای از معماران مصری و یونانی دعوت کرده بود که به ایران بیایند تا این که معماران ایرانی از نقشه‌ها و نظریه‌های آنان استفاده کنند. این را باید دانست که قبل از اینکه معماران شروع به‌ساختن عمارت پرسپولیس بکنند، نقشه آن را روی پوست طرح کردند و کشیدن نقشه عمارات آن قدر قدیمی است که در دوهزار و پانصد سال قبل از میلاد مسیح درمصر، قبل از ساختن

هر عمارت بزرگ نقشه آن را می کشیدند.

داریوش بـه معماران گفت من میل دارم در کاخی که می خـواهم در تخت جمشید بسازم تمام زیبایی‌های ابنیه مصری و یونانی وجود داشته باشد، ولی باید در قالب هنر ایرانی ریخته شود.

ستون‌هایی که در طالار بارعام (دارای سی وشش ستون) وطالار آپادانا (دارای یکصد ستون و در واقع نود و نه ستون) کار گذاشته شد، همه درقالب هنر ایرانی است. معماران مصری یا یونانی، ستون عمارات خود را کلفت و کوتاه می‌ساختند ولی در پرسپولیس ستون‌ها باریك و بلند ساخته شد.

درعمارات مصری ویونانی ستون‌های کوتاه و کلفت سرستون نداشت در صورتی که برای تمام ستون‌های کاخ تخت جمشید سرستون ساختند.

در نقشه‌ای که برای تخت جمشید طرح گردید و بعد بـه نظر داریوش رسانیدند و او نقشه را حـك و اصلاح کرد، چیزی وجود نـداشت که مظهر یکی از سنن ملی و سلطنتی و مذهبی ایرانیان نباشد و داریوش می‌خواست که تخت جمشید، مظهر با عظمت و جاوید سنن ملت ایران شود.

«کامرون» دانشمند باستان‌شناس آمریکایی وهمان که یك قسمت ازپانزده هزار کتیبه را که ازتخت جمشید به دست آمده خوانده است گفته است که در تخت جمشید چیزی نیست کـه بـدون معنی بـاشد، از شماره ستون و پلکان گرفته تا طرز تراش سنگ‌ها و تصاویر برجسته و راهروها و اطاق‌ها و غیره واگر چیزی به دست بیاید و به ظاهر معنی نـداشته باشد، دلیل بـر جهل و بی اطلاعی ما است.

داریوش می‌دانست که آن عمارت بزرگ در زمـان حیات وی به اتمام نخواهد رسید، زیرا طبق پیش‌بینی معماران بنای کاخ تخت جمشید پنجاه‌سال طول می کشید ومصالح ساختمان آن را باید ازاطراف جهان بیاورند و ما در آینده راجع به ساختمان کاخ تخت جمشید و مفهوم قسمت‌های مختلف آن را

لحاظ سنن ملی و سلطنتی و مذهبی (تا آنجا که دانشمندان به آن پی برده‌اند) به تفصیل صحبت خواهیم کرد، زیرا شایسته است که راجع به آن کاخ بزرگ که مظهر سنن ایران باستان بود به تفصیل صحبت شود و بـا این که از سال ۱۹۲۸ (میلادی) بـا آغـاز کار «آندره‌گودار» فرانسوی، حفـاری علمی در تخت‌جمشید آغاز گردید و اسناد بسیاری از زیر خاك به دست آمد، هنوز اول کار تحقیقات مربوط به تخت‌جمشید است و شاید تا پنجاه سال دیگر هم تمام بدایع ساختمان آن کاخ آشکار نشود.

در آغاز بهار سال ۵۱۸ قبل از میلاد داریوش برای جنگ با «نادیـن توبل» که خود را پادشاه بابل می‌خواند عازم بین‌النهرین شد و از دجله گذشت و به فرات رسید و شهر بابل را تحت محاصره قرارداد (ما هنگامی که تاریخ محاصره بابل را از طرف کوروش از نظر خوانندگان می‌گذرانیدیم، وضع طبیعی شهر را گفتیم و تکرار آن مطالب بی‌مورد و کسل کننده است).

داریوش بیست سال بعد از کوروش شهر بابل را محاصره کرد و در آن بیست سال وضع بابل از لحاظ موقع طبیعی و وضع مدنی تغییر نکرده بود و همچنان آب از کنار شهر می‌گذشت نه از وسط آن. اگرچه حومه شهر در طرف دیگر شط فرات قرار داشت، اما حصار بابل آن را دربر نمی‌گرفت و به فرض این که داریوش (مثل افسانه‌ای که به کوروش نسبت می‌دهند) آب فرات را بعد از چندین سال حفاری و خاك برداری برمی‌گردانید، نمی‌توانست وارد شهر شود.

راه وصول به شهر این بود که داریوش شهر را بر طبق روش کلاسیك محاصره نماید و مورد حمله قرار بدهد و همین کار را کرد.

نـادین توبل پادشاه جدید بابل از این جهت خود را «بخت‌النصر دوم» می‌خواند که یهودیان را برده کرد. وقتی کوروش بر بابل غلبه نمود و یهودیها را آزاد کرد، بعضی از آنها به‌طوری که گفتیم تـرجیح دادنـد در بابل بمانند، زیرا به سکونت در آن شهر یا در اطراف بابل خو گرفته بودند و می‌دانستند

که بعد از آن راحت‌تر زندگی خواهند کرد و همین‌طور هم شد و در ظرف مدت بیست سال شماره آنها زیادتر شد و به بیست و پنج‌هزار نفر رسیدند و بعد از این که نادین توبل به پادشاهی رسید آن بیست‌وپنج هزار نفر را برده کرد و وادارشان نمود که در مزارع گاو آهن‌ها را بـه حرکت درآورند و ارابه‌های پر از سنگ یا آجر یا خـاك را ازمنطقه‌ای به منطقه‌ای دیگر منتقل کنند.

از روز دهم بهار سال ۵۱۸ قبل از میلاد که داریوش بابل را محاصره کرد جنگ برای تصرف آن شهر شروع گردید.

داریـوش بـرای تصرف بابـل همچنان منجنیق به‌کار برد، ولی بـرج متحرك نساخت و به جای ساختن برج متحرك درصدد برآمد که کنار حصار بابل، چنـد تپه احداث کند تا ایـن که سربازانش از آن تپه بگذرند و وارد حصار شوند.

روزها سربازان داریوش به مناسبت این کـه دایم از حصار تیروسنگ پرتاب می‌شد نمی‌توانستند آن تپه‌ها را احداث نمایند، ولی در موقـع شب با استفاده از تاریکی خاك و سنگ را به طریقی که مهندسین قشون بـه آنها می‌آموختند روی هـم قرار می‌دادند و تپـه را احـداث می‌کردند و دو تپه مرتفع و وسیع در طرف شمال وجنوب بابل کنارحصار شهر به وجودآمد. در شب نـوزدهم بهار که قسمت‌های آخر دو تپه ساخته می‌شد منجنیق‌های داریوش که به بالای دوتپه‌منتقل شده بوددایم روی مدافعین سنگ می‌باریدند.

در آن شهر، به امر داریوش مشعل‌های زیـادآماده شده بود تا ایـن که هنگام حمله شهر روشن شود وعرصهٔ کارزاررا روشن نماید و همین که آخرین قسمت از تپه بنا شد، به امر داریوش سربازانی که همه دارای لباس و کاسك مصنوعی بودند و تیر شمشیرو نیزه در آنها اثر نداشت، مأمورحمله به حصار شدند و مشعل‌ها روشن گردید.

در همان حال که سربازان داریوش از دو تپه مبادرت به حمله کردند و می کوشیدند که وارد شهر شوند، عده‌ای دیگر از سربازان داریوش نردبانهای بلند را بر قسمت‌های مختلف حصار گذاشتند و از آنها بالا رفتند.

این مانور در عین این که به قصد ورود به حصار بود این فایده را داشت که قسمتی از مدافعین را به‌سوی نردبانها جلب می‌کرد و فشار دفاع کنندگان در شمال و جنوب شهر که تپه‌ها آنجا بود کمتر می‌شد.

چون سربازان داریوش که در شمال و جنوب شهر حمله می‌کردند زره‌پوش به شمار می‌آمدند، کم تلفات دادند و توانستند که در هر دو منطقه بالای حصار دو تکیه‌گاه به‌وجود بیاورند تا این که سربازان دیگر به‌سهولت وارد حصار شوند و شب هنوز به انتها نرسیده بود که سربازان داریوش از حصار وارد شهر شدند و یك قسمت از آنها با کلنگ و بیل وسایر وسایل انهدام و خاك برداری به طرف دروازه شمالی و جنوبی رفتند تا آن را به روی سربازان پادشاه ایران بگشایند.

نادین‌توبل وقتی مشاهده کرد که سربازان داریوش وارد شهر شده‌اند، لباس یکی از سربازان مقتول ایرانی را پوشیده تا بتواند از شهر بگریزد، غافل از این که وی مردی بالنسبه سالخورده بود نه یك سرباز جوان و باید ریش داشته باشد چون تمام مردان ایرانی ریش داشتند و فقط جوانانی که هنوز مو از صورتشان نروییده بود دارای ریش نبودند.

سربازان دیگر از مشاهده آن سرباز سالخورده که ریش خود را تراشیده بود متحیر شدند و در صدد کنجکاوی برآمدند که بدانند این سرباز کیست و اهل کجاست که ریش خود را می‌تراشد و از لهجه نادین‌توبل دانستند که ایرانی نیست و آن مرد وقتی دید که حیله‌اش آشکار شد، دست به شمشیر برد و خواست که با پیکار راه خود را بگشاید و برود ولی کشته شد.

داریوش تا ظهر روز بعد، بر سراسر بابل مسلط گردید و دیگر درشهر

کانون مقاومت باقی نماند و همین که جنگ خاتمه یافت، داریوش به وسیله جارچی‌ها، به مردم اطلاع داد که جان و مال و ناموس همه محفوظ است و هیچکس مورد تعرض قرار نخواهد گرفت مگر این که به مقررات اشغال شهر از طرف ارتش پادشاه ایران تن در ندهد.

در اولین روزهای اشغال بابل، داریوش بیست‌وپنج‌هزار یهودی برده را که در بابل در املاك نادین‌توبل به رایگان کار می کردند آزاد کرد و آنها موافقت نمودند که به اراضی حاصلخیز واقع در کنار رودخانه زاینده‌رود منتقل شوند و در آنجا سکونت نمایند و آن منطقه به مناسبت سکونت یهودیان «یوده» خوانده شد و به زبان فارسی «یهودیه» به وجود آمد و به موجب یك روایت تاریخی اولین دسته ازمهاجرین یهودی دردورهٔ کوروش کنار زاینده‌رود توطن کردند و مهاجرین دورهٔ داریوش بر آنها افزوده شدند.

هنوز داریوش از بابل مراجعت نکرده بود که به او اطلاع دادند که «چیت‌رات همه» حکمران «آراخوزیا» که از قوم «سکا» بود شوریده و خود را پادشاه خوانده است.

قبل از این که راجع به جنگ داریوش با چیت‌رات‌همه صحبت کنیم باید یك اشتباه تاریخی را که مانند برگردانیدن آب فرات از طرف کوروش برای تصرف بابل، طوری در ذهن‌ها جاگرفته که کسی حاضر نیست قبول کند که اشتباه می‌نماید تصحیح نماییم. اشتباه مزبور مربوط است به کلمه سکا (که در زبان فارسی بیشتر سکاها می‌نویسند).

کلمه سکا، همان کلمه سگ جانور باوفا و مهربانی است که از هزارها سال به این طرف پاسبان‌خانه و گله آدمی می‌باشد وبعضی از مورخین حاضر نیستند که سکا را سگ بدانند درصورتی که در سگ بودن سکا کوچکترین تردیدی وجود ندارد.

قبایل اولیه مردمی بودند ساده که اسم جانوران محبوب را روی خود

می‌گذاشتند و در ایران اسامی اسب وگاو و سگ و خروس بیش از اسامی دیگر روی افراد و طوایف گذاشته می‌شد.

سگ در ایران جانوری بود مفید و محبوب و طایفه‌ای که در شرق ایران می‌زیستند ومحل سکونت آنها مغرب افغانستان امروزی و سیستان بود به اسم سگ خوانده می‌شدند وسیستان همان دو کلمه سگ و «ستان» که اولی نام جانور معروف و دومی به معنای قرارگاه واقامتگاه است ویونانیان قدیم مغرب افغانستان کنونی را «آراخوزیا» می‌خواندند وگاهی سگستان (سیستان) جزو آراخوزیا می‌شد و زمانی آراخوزیا جزو سیستان می‌گردید و رود بزرگ و معروف «اتی‌ماندروس» که ما امروز «هیرمند» می‌خوانیم بعد از عبور از آراخوزیا وارد سیستان می‌گردید و به دریای «هامون» می‌ریخت.

مورخین جدید فکر می‌کنند که اگر گفته شود سکا به معنی سگ است توهینی است نسبت به سکاها، درصورتی که در قدیم فرد یا طایفه‌ای که اسم سگ را برخود می‌نهاد مباهات می‌کرد که دارای آن نام است.

افسوس که تمام کتیبه‌های قدیم را که بر کوه‌های ایران نقر شده بود از بین بردند و در نتیجه امروز از زبان دوره هخامنشیان که در کتیبه‌ها نوشته شده بیش از چهارصدوپنج کلمه (غیر از مکررات) در دست ندارند و اگر آن زبان را به طورکامل در دست می‌داشتند نه فقط تاریخ قدیم مکشوف می‌گردید بلکه فقه‌اللغه زبان فارسی به کمال می‌رسید و ریشهٔ هر واژه دردست بود و در مورد اسامی وسایر کلمات فرس هخامنشی کسی دچار اشتباه نمی‌گردید.

چیت‌راهمه سیستانی بعد از این که تمام حکام منطقه آراخوزیا را مطیع خود کرد خویش را پادشاه ایران خواند و گفت که وی جانشین کمبوجیه است و تمام ولات ایران یعنی «خشتره‌پاون»ها باید از وی اطاعت نمایند.

«چیت‌رات‌همه» مثل تمام والی‌ها اجازه داشت که پول سکه بزند و بر سکهٔ خود نوشت «چیت‌رات همه‌به کمك اهورا مزدا پادشاه ایران می‌باشد».

قلمرو سلطنت آن مرد از کنار رود جیحون بود تا سرزمین «کارمانیا» که کرمان امروزی می‌باشد.

چیت‌رات‌همه مثل تمام سکنه سیستان قامت بلند داشت و او و سربازانش مسلح به کمان و تیر و چماق‌های سنگین از چوب ارزن (یا ازجن) بودند و درخت ارزن، یك نوع بادام وحشی است که در بعضی از قسمت‌های ایران و بخصوص اطراف بیابان مرکزی از جمله در سیستان می‌روید و چوب آن محکم و سنگین می‌شود.

چیت‌رات‌همه دارای قشون سوار هم بود اما سوارانش اسب نداشتند و برگاو سوار می‌شدند ووقتی گاوها را با سرعت به حرکت درمی‌آوردند، سرعت سواران به اندازهٔ کسانی می‌شد که اسب می‌تازند.

چیت‌رات‌همه بعد از این که دعوی سلطنت کرد مـی‌دانست که باید با داریوش بجنگد پس در صدد جمع‌آوری سرباز برآمد و از بین طوایفی که در قلمـرو سلطنت او زندگی می‌کردند، هفتاد هزار مرد جنگی جمع‌آوری کرد.

مـورخین یونانی نـوشته‌اند که چیت‌رات‌همه سی‌هزار سرباز سکایی داشت و هفتادهزار مرد جنگی از طوایف دیگر گرفت و شمارهٔ سربـازانش به یکصدهزار تن رسید. طـوایف دیگر پیاده به قشون چیت‌رات‌همـه ملحق شدند زیرا اسب نداشتند و اسب درآن زمان درآراخوزیا (افغانستان غربی) و درکارمانیا (کرمان) کمیاب بود.

پـادشاه جدید ایـران شرقی هـم اسب نداشت که به پیادگان بدهد و گاوهای نر در سیستان آن قدر نبود که بتوان پیادگان راگاو سوار کرد.

ارتش پادشاه جدید مشرق ایران یك ارتش نیرومند محسوب مـی‌شد

اما دو چیز نداشت: یکی وحدت روش جنگی و دیگری ارابه‌های جنگی. قبایلی که وارد ارتش چیت‌رات‌همه شده بودند هریك، مطابق روش خود می‌جنگیدند وهیچ یك از آنها نمی‌دانستند که باارابه‌های جنگی‌چگونه باید پیکار کرد.

داریوش پادشاه ایران به ارابه‌های جنگی علاقه مخصوص داشت، شایدبه‌این علت که دوران جوانی را در دوره کمبوجیه در صنف ارابه‌های جنگی گذرانیده بود ومدتی فرمانده ارابه‌های جنگی بود و آنگاه به مناسبت ابراز لیاقت رییس ستاد ارتش کمبوجیه (به اصطلاح امروز) شد.

داریوش بعد از مراجعت از بابل درحالی که کماکان همسر خود(دختر کوروش) موسوم به اتوسه را نایب‌السلطنه کرده بود راه سیستان را پیش گرفت.

جاده‌ای که داریوش سپاه خود را ازآن راند جاده‌ای بود که کوروش ساخت و ارابه‌ها می‌توانستند ازآن عبور نمایند وآن جاده را بعد داریوش وسیع کرد و بعد از دو هزار و پانصد سال، عکس‌های هوایی که ازآن منطقه برداشته شده وجودقسمتی ازآن جاده را درزمین به‌طور محسوس نشان داده وقسمت‌های دیگرجاده مستور از رمل‌گردیده یا اینکه براثر اروزیون(تحول زمین، بخصوص زمین‌های کشاورزی که استعداد پرورش گیاه را از دست می‌دهد) از بین رفته است.

داریوش آن جاده را راه سرتاسری قاره‌آسیا کرد. جاده مزبور از ساحل دریای مرمره در ترکیه کنونی شروع می‌شد و به هندوستان متصل می‌گردید و جاده‌های فرعی مثل جاده‌های آراخوزیا و خراسان و کارمانیا به‌آن متصل می‌شد. داریوش در سال دهم سلطنت یك رشته شاهراه دیگر به وجودآورد و متصل به راه سرتاسری آسیا کرد وآن جاده از خراسان می‌گذشت و به مغرب چین موسوم به ختن منتهی می‌گردید و همان جاده

است که در اعصار بعد در کتب مورخین و جغرافیادانها موسوم به جادهٔ ابریشم گردید.

در طول جاده‌ای که از فارس به سیستان می‌رفت، فرسنگ به فرسنگ آبادی و جنگل و منابع آب بود و امروز در همان منطقه جز بیابان لم‌یزرع وجود ندارد، اما قسمتی از جنگل‌های قدیم باقی مانده و در فصل بهار سبز می‌شود و سکنه محلی از چوب درختان برای سوخت استفاده می‌نمایند.

داریوش در روز شصتم از بهار سال... به محلی نزدیك سیستان رسید که امروز ویرانه کلاته‌ای به اسم «تور» در آنجا هست (محل سال را در سطور فوق از این جهت خالی گذاشتیم که در کتیبهٔ داریوش به طوری که گفتیم سال وقایع سنوات اول سلطنت او ذکر نشده است و فقط از روزها یاد کرده‌اند).

منطقه‌ای که داریوش نزدیك سیستان وارد آنجا شد در ۲۵ قرن قبل از این سبز بود و امروز بیابان است، زیرا در دوره داریوش، دریاچه هامون به قدری وسعت داشت که تقریباً یك دریای داخلی در ایران محسوب می‌گردید و عظمت رود هیرمند چندین برابر امروز بود.

هرودوت وگزنفون و کتزیاس رود هیرمند را یکی از بزرگترین رودهای آسیا دانسته‌اند و رودخانه مزبور در موقع طغیان در فصل بهار مبدل به یك دریای جاری می‌گردید و آنقدر آب وارد دریاچه هامون می‌کرد که با وجود تبخیر، به مناسبت گرمای تابستان سیستان، دایم در اطراف دریاچه هامون مرتع و جنگل بود و زلزله سال یکصد و ده قبل از میلاد در ایران شرقی، قسمتی از کوههای سرچشمه رود هیرمند را فروریخت و جریان آب‌ها راه دیگری را پیش گرفت و از آن به بعد رودهیرمند کم آب شد، معهذا همین امروز در فصل بهار، عرض رودخانه هیرمند به سیصد متر می‌رسد و سه متر آب روی هم قرار می‌گیرد و طوری جریان رودخانه قوی است که

حتی پیل قادر به عبور از رودخانه نمی‌باشد.

چیت‌رات‌همه وقتی مطلع شد که داریوش با قشون خود بـه سیستان نزدیك می‌شود ارتش خود را در دشتی‌که ما به اسم دشت کلاته (تور) می‌خوانیم متمرکز نمود. تمام مردان ارتش چیت‌رات همه دلاور بودند اما از اولین ساعت جنگ مقابل سلاحی قرارگرفتند که راه مبارزه باآن را نمی‌دانستند و آن ارابه‌های جنگی بود.

داریوش همین که وارد میدان کارزارگردید دریـافت که دشت مسطح تور برای به کار انداختن ارابه‌هـای جنگی یك منطقه ایده‌آل است. در آن وقت درطول و عرض چندین فرسنگ کوچکترین برآمدگی وجود نداشت و ارابه‌های جنگی می‌توانستند از هـرطرف به حرکت درآیند و خود را به قفای صفوف ارتش خصم برسانند.

ارابه‌ها که دارای داس تیز مقابل مال بند بودند سربازان چیت‌رات‌همه را درو می کردند و می‌انداختند و از روی‌آنها می‌گذشتند و سربازان خصم نمی‌توانستند ارابه‌ها را از کار بیندازند چون مـانور ارابه‌ها دسته‌جمعی بود و بیست و پنج ارابه با هم در یك صف حرکت می کردند تـا این‌که از دو جناح مورد حمله قرار نگیرند و اسب‌هایشان به قتل نرسند.

درعقب ارابه‌ها مجموع سربازان داریوش حمله می کردند و توانستند که قسمتهایی از ارتش خصم را از قسمت‌های دیگر مجزا کنند.

درآن روز هـواگرم بود و جنگجویان دو طرف ازآفتاب گرم سیستان معزب می‌شدند، اما چاره‌ای جز تحمل‌گرما و ادامه دادن به جنگ نداشتند و دو ساعت بعد از نیمه روز، چیت‌رات‌همه پادشاه سیستان و آراخـوزیـا محاصـره و دستگیر شد معهذا دسته‌هایی از سربازانش تـا غروب آن روز طولانی بهار پایداری‌کردنـد وکشته شدند یـا بر اثـر جراحت از جنگ بازماندند.

داریوش در تمام دوره سلطنت نسبت بـه‌کسانی که علیه وی شورش مـی‌کردند بعد از دستگیری‌آنان بیرحم بود و آنها را با طرز فجیع به قتل می‌رسانید، اما در مورد چیت‌رات‌همه به مناسبت دلیری او و سربـازانش مدارا کرد و به او گفت تو چون علیه من شوریدی مجازاتت ایـن است که پوست بدنت را زنـده بکنند، امـا نظر به اینکه مـردی شجاع هستـی و سربازانت با دلیری پیکار کردند من تو را مجاز می‌کنم که نوع مرگ خود را انتخاب نمایی.

چیت‌رات‌همه گفت اگر می‌خواهی نسبت به من رأفتی کنی بگذار زنده بمانم.

داریوش گفت نمی‌توانم با زنده ماندن تو موافقت کنم و تو باید کشته شوی.

چیت‌رات‌همه گفت پس بگذار که به دست خود کشته شوم.

داریوش موافقت کرد و گفت که دشنه آن مرد راکه از وی گرفته بودند به وی پس بدهند. وقتی دشنه را به آن مرد پس دادند چند تن از سربـازان گارد جـاوید که مستحفظ داریـوش بودند جلو و عقب وی قـرار گرفتند که مبادا چیت‌رات‌همه بعد از این که سلاح به دست آورد بـه داریوش حمله‌ور شود. اما آن مرد درصدد حمله برنیامد و نوك دشنه را روی سینه خود قـرار داد و با یك فشار شدید آن را در قلب فروکرد و برزمین افتاد و بعد از چند دقیقه جان سپرد و به این ترتیب داریوش از خطر یك رقیب نیرومند رهایی یافت.

در همان موقع که داریـوش در سیستان و آراخوزیا (مغرب افغانستان امروزی) بود دو واقعه اتفاق افتاد که خیلی انعکاس پیدا کرد.

واقعه اول ایـن بـود که «این‌تـافرنس» سردار معروف داریـوش در پـازارگاد طغیان کرد و واقعه دوم این که برای اولین بار بین ایران و کارتاژ

تصادم به وجود آمد.

دیدیم که در جنگ دریایی ایران و مصر، هنگامی که کمبوجیه در افریقا بود عده‌ای از کشتی‌های جنگی ایران غرق شد.

کمبوجیه وقتی می‌خواست از مصر مراجعت کند جبران نواقص نیروی دریایی ایران را به دریاسالار «هیست‌اسپ» واگذاشت واو با سرعت درصدد جبران مافات برآمد و کارخانه‌های کشتی‌سازی سواحل دریای مدیترانه را وادار به ساختن کشتی جنگی نمود و راهزنان دریایی را بعد از دستگیر کردن به جای اینکه به قتل برساند، پشت پاروی کشتی‌های جنگی نشانید، زیرا در آن دوره با این که ملاحان ایرانی و سایر ملل می‌توانستند از بادبان استفاده نمایند وسیله حرکت کشتی‌های جنگی در درجه اول پارو بود و در درجه دوم باد به وسیله فشار آوردن بر بادبان.

این روش مدت بیست و چهار قرن باقی ماند و حتی در آغاز قرن نوزدهم میلادی که ناپلئون در فرانسه سلطنت می کرد دادگاه‌های فرانسوی تبه‌کاران حرفه‌ای را محکوم به «مجازات گالمه» می کردند یعنی محکوم می‌شدند که در کشتی‌های جنگی و سبك سیر فرانسوی پارو بزنند و در تمام ادوار از دوره کوروش و داریوش تا نیمه قرن نوزدهم میلادی، پارو-زنان کشتی‌های جنگی را از بین محکومین یا اسیران انتخاب می کردند، زیرا آن کار آن قدر سخت بود که هیچ کس برای دریافت مزد تن به آن کار نمی‌داد.

ایران در دریای مدیترانه و بخصوص قسمت شرقی و جنوبی آن دارای قدرت بود ولی کارتاژ (واقع در محل کنونی کشور تونس) نیز می-خواست بازرگانی در دریای مدیترانه را منحصر به خود کند.

چون ایران مزاحم کارتاژ بود، حکومت کارتاژ در صدد برآمد که بازرگانی ایران را در دریای مدیترانه براندازد ویك عده از ناخدایان خود را

وادار نمود که به کشتی‌های بازرگانی ایران حمله کنند و آنها را بـه غنیمت بگیرند یا غرق نمایند و سرنشینان آن کشتی‌ها را اگر ایرانی باشند به کارتاژ بیاورند تا این که در کشتی‌ها پارو بزنند[۱].

هر کشتی بازرگانی ایرانی که می‌خواست از یکی از بنادر شرقـی و شمالی دریای مدیترانه به یکی از بنادر جنوبی یا غربی برود، به‌دست ناخدایان کارتاژی غـرق می‌شد و طوری عرصه بر کشتی‌های ایرانی تنگ گردیـد که دیگر هیچ ناخدای ایرانی، یا ناخدایانی که ایرانی نبودند امـا کشتی‌هـای ایرانی را اداره می کردند، جرأت نداشتند به دریا بروند.

کارتاژی‌ها بعد از غرق یـا به غنیمت بردن کشتی‌های ایـرانـی تمام مردان ایرانی را که در کشتی‌ها بودند اسیر می کردند و آنها را پشت پاروی سفاین می‌نشانیدند.

هنوز نیروی دریایی ایران که بـر اثـر جنگ مصر ضعیف شده بـود آن‌قـدر قدرت نداشت که دریاسالار ایرانی بتواند دریای مدیترانه را تحت نظارت قرار دهد.

از طرف دیگر ناخدایان کارتاژی در کار خود مهارت داشتند و بحرپیمایـانی برجسته بودند و در هرفصل از سال می‌دانستند که وضع هـوا و دریا چگونـه خواهد بود و می‌گفتند که ملاحان کارتاژی توانسته‌انـد بـه

---

۱. اسم این کار در زبان‌های امروزی اروپا «کورس» است و ناخدایی راکه به دستور حکومت خود به کشتی‌ها حمله‌ور می‌شود «کوروسر» می‌خوانند و فرق کـوروسر با دزد دریـایی این است که کوروسر مأمور حکومت است و آنچه به دست مـی‌آورد بـه حکومت تسلیم می‌کند امـا دزد دریایی به نفع خویش سرقت می‌نماید.

همیـن کار را در جنگ اول و دوم بین‌المللی ناخدایان زیردریایی‌های آلمانی باکشتی‌های بازرگانی انگلستان کردند و تـا توانستندکشتی‌های انگلیس را غرق نمودند ــ مترجم.

انتهای اقیانوس سیاه (اقیانوس اطلس) برسند و در آنجا یك دنیای جدید را کشف کنند. طوری کشف دنیای جدید از طرف کارتاژی‌ها معروف بود که وقتی امریکا در پایان قرن پانزدهم میلادی کشف شد، اسمش را گذاشتند «دنیای جدید» که همان نام قدیم و متداول در کارتاژ بود.

عاقبت دریاسالار ایرانی مجبور شد که کشتی‌ها را به حمایت کشتی‌های جنگی از یك طرف دریای مدیترانه به سوی دیگر بفرستد.

در تابستان سال ۵۱۷ یا ۵۱۶ قبل از میلاد مسیح یك کاروان از کشتی‌های ایرانی از بندر صور واقع در شرق دریای مدیترانه عازم بندر اسکندریه (که می‌دانیم در آن موقع نام دیگر داشت) شد. از شماره کشتی‌های بازرگانی آن کاروان اطلاع نداریم ولی می‌دانیم که هفت کشتی جنگی درجه اول، از آن کاروان حمایت می کرد.

ما نمی‌دانیم در کدام یك از روزهای تابستان کشتی‌های «کورس» کارتاژ که به هیئت اجتماع به سوی مدیترانه شرقی می‌رفتند تا اینکه متفرق شوند به آن کاروان برخوردند و همین که کشتی‌های ایرانی را دیدند مبادرت به حمله نمودند. طرز حمله آنها، مطابق روش جنگ دریایی در آن عهد بود یعنی جنگ تن به تن در صحنه کشتی‌ها.

در حالی که یك عده از کشتی‌های کارتاژی به کشتی‌های جنگی ایران حمله‌ور شدند، کشتی‌های دیگر کورس شروع به تصرف کشتی‌های بازرگانی کردند و بعضی از آنها را غرق کردند و بعضی را با خود بردند. هفت کشتی جنگی ایران یکی بعد از دیگری غرق شد و سربازان ایرانی که در آن کشتی‌ها بودند تسلیم نشدند.

تمام پاروزنانی که در کشتی‌های جنگی ایران بودند با آن کشتی‌ها به قعر دریا رفتند، اما ایرانیانی که در کشتی‌های بازرگانی بودند به اسارت کارتاژی‌ها درآمدند و آنها را به کارتاژ بردند و برده کردند و به زنجیر

کشیدند و پشت پارو نشانیدند.

روزگاری بود که کمبوجیه پادشاه ایران فقط بـرای کشته شدن چندتن از اهالی جـزیره قبرس به مصر قشون کشید ولـی همان طور کـه بعضی از مورخین نـوشته‌اند، قشون کشی کمبوجیه بـه مصر فقط برای خونخواهـی چندتن ازسکنه قبرس نبود وعلت سیاسی داشت، منتها پادشاه ایران موضوع قتل آن چند نفر را بهانه کرد و به مصر قشون کشید و ــ به طوری که شرحش گذشت ــ فرعون را از پا درآورد.

اما در آن موقع کارتاژیها صدها تن ازایرانیان را در دریا می کشتند یا به اسارت می‌بردند بدون اینکه ایرانیان بتوانند ازاعمال آنها جلوگیری نمایند یا این که آنها را مجازات کنند.

خبر غرق کشتی‌هـای جنگی ایران و شورش «این‌تـافرنس» در یـک موقع به داریوش رسید.

داریوش بعد از اینکه بـر چیت رات همه غلبه کـرده بـود به طرف آراخوزیـا رفته و تـا فصل تـابستان در آنجا مانده بـود و بعد از ایـن که مراجعت کرد، به اوخبردادند که کشتی‌های جنگی ایران غرق‌شدند وکارتاژیها یک کاروان بزرگ دریایی ایران را تصاحب نمودند.

داریوش غلبه بر این تافرنس را واجب‌تر ازاین می‌دانست که درصدد مجازات کارتاژ برآید. وقتی پادشاه ایران از آراخوزیا مراجعت کرد نسبت به جنوب کشور خود دغدغه داشت.

او قبل از ایـن که بـه سوی سیستان بـرود، اتـوسه همسر خـود را نـایب‌السلطنه کرده بـود و نمی‌دانست کـه بـر سر اتـوسه چـه آمـده کـه این‌تافرنس که باید مشاور و مطیع اتوسه باشد طغیان کرده است.

داریوش نسبت به وفاداری اتوسه کوچکترین تردیدی نداشت و می‌دانست که دعوی سلطنت این‌تافرنس بدون موافقت همسرش صورت گرفته

است. داریوش فکر مـی کرد که این‌تافرنس زن او را کشته، یا این که وی را محبوس نموده وگرنه اتـوسه نمی‌گـذاشت که آن مرد دعـوی سلطنت نماید.

آریان مـورخ مشهور مـی‌نـویسد در آن مـوقع داریـوش از کشتن چیت‌رات‌همه پشیمان شد واندیشید که اگر آن مرد زنـده بود می‌توانست از وی بخواهد که به او، برای غلبه بر این‌تافرنس کمك کند، ولی با اطلاعی که به موجب تاریخ ما از روحیه داریوش داریم، وی‌مردی نبود که درمورد قتل مدعیان سلطنت دچار پشیمانی شود.

داریوش تا آخرین روزی که مجبور بود بـا مـدعیان سلطنت پیکار کند هریك از آنها را که به‌دست می‌آورد به قتل‌می‌رسانید چون می‌اندیشید مردی که دعوی سلطنت کرده اگر زنده بماند باز دعوی سلطنت خواهد کرد و در آینده برای او تولید زحمت خواهد نمود.

داریوش چـون چیت‌رات‌همه را کشته بود به سك‌ها یعنی مردم منطقه سیستان بـرای جنگ بـا این‌تافرنس اعتماد نداشت و هنگام بـازگشت از سیستان (بعد از مراجعت از آراخوزیا) به‌کارمـانیا رفت تـا این که نواقص ارتش خود را رفع نماید و به جنگ این‌تافرنس برود.

اتوسه با این که هنگام طغیان‌این‌تافرنس باردار بود ازپازارگاد گریخت و چون در فارس خویشتن را درامنیت نمی‌دید از آن کشور خارج شد و راه شمال ایـران را در پیش گرفت تا اینکه خود را به «رأس» که امـروز «ری» خوانده می‌شود برساند و خویش را در پناه آتشکدهٔ آنجا قرار بدهد.

در ری آتشکده‌ای بود بزرگ بربالای یك کوه که به احتمال قوی کوه مزبور امروز به اسم کوه بی‌بی‌شهربـانو خوانده مـی‌شود. آتشکده ری در تمام دوره هخامنشیان و آنگاه در تمام دوره اشکانیـان و سپس در تمام دوره ساسانیان بـاقی بـود و بعد از این که اعراب بر ایـران مسلط شدند بـاز

آتشکده مزبور تا مدتی از بین نرفت.

«بروکلمان» خاورشناس معروف، محل آتشکده ری را موضعی می‌دانند که امروز قریهٔ موسوم به«کن» در دامنه کوهی به‌همین نام درآنجا قرار گرفته است.

همان دانشمند عقیده دارد که در نزدیکی آتشکده ری یك کوچ‌نشین آشوری زندگی می کرد و دارای معبدی بود که خدای آشوریان موسوم به آشور درآن معبد دیده می‌شود.

گرچه هووه‌خشتره پادشاه ماد شهر نینوا پایتخت آشور را ویران کرد و حکومت آشور را طوری برانداخت که دیگرآن حکومت تجدید نشد، معهذا کوچ‌نشین‌هایی ازآشوریان در ایران زندگی می کردند و در سه موضع‌دارای معبد بودند، یکی درنزدیکی دریاچهٔ چیچست که امروزموسوم به دریاچهٔ رضاییه است، دوم درکرماسین یا قره‌مسین که امروزکرمانشاهان می‌باشد و سوم در ری‌وکوچ‌نشین‌های آشوری یاآسوری هنوز در رضاییه وکرمانشاهان هستند، ولی در ری کوچ‌نشین بومی آشوری وجود ندارد و اثری هم از معبدآشور در ری دیده نمی‌شود.

درهرحال اتوسه خود را به‌آتشکده ری رسانید و بعد از چند روز که از توقف او درآن‌آتشکده‌گذشت وضع حمل کرد و پسری زایید که بعد نامش را خشایار(یا خدایار)گذاشتند و خشایار که بعد از داریوش به سلطنت رسید از طرف مادر ازنژادکوروش بود زیرا اتوسه مادرش، دختر کوروش به شمار می‌آمد.

اتوسه بعد از این که وضع حمل کرد، به انتخاب رییس آتشکده ری یك پیك را از راه صحرای مرکزی ایران به سیستان فرستاد تا این که به‌دنیا آمدن‌آن پسر را به اطلاع داریوش برساند وبه اوبگوید که‌به طورموقت‌اسم آن پسر را خشایارگذاشته تااین که شوهرش‌اسم دایمی طفل را تعیین نماید.

رسم زن‌های ایران این بود که وقتی در غیاب شوهر وضع حمل می‌کردند یك نـام موقتی روی طفل می‌گذاشتند و بعد از این که شوهرشان از سفر برمی‌گشت نام دایمی طفل را انتخاب می‌نمودند.

پیك اتوسه از راه صحرای مرکزی ایران خود را به سیستان رسانید، ولی وقتی به‌آنجا رسید شنید که داریـوش به طرف کرمان رفته و پیك بـه سوی کرمان به راه افتاد و در آنجا به داریوش ملحق شد و پیام اتوسه را به اطلاع داریوش رسانید.

وقتی پادشاه ایران شنید که زوجه‌اش در آتشکده ری‌می‌باشد ودر آنجا وضـع حمل کرده و پسری زاییده، آسوده‌خاطر شد و پیك را همچنان‌از راه صحرای ایران به ری برگردانید تا این که به اطلاع اتوسه برساند که‌نام پسر نـوزاد به طور دایم خشایار باشد و دیگر این که اتوسه‌آماده حرکت شود تا به محض این که خبری دیگر از داریوش به او رسید از ری بـه راه بیفتد و در فارس به شوهرش ملحق گردد.

داریـوش بعد از این که پیك را به سوی ری روان کرد به راه افتاد و این تافرنس با یك ارتش متشکل از سربازان بابلی و ایـلامی بـه استقبال داریوش شتافت و دو قشون در منطقه‌ای که امروز به اسم مرودشت خوانده می‌شود ورودخانه «کر» ازآن عبور می‌نماید تا این که وارد دریاچه بختگان گردد به هم رسیدند.

داریوش در کتیبه خود می‌گوید که در اولین روز اولیـن مـاه پاییز به این تافرنس رسید ولی سال آن را تعیین نمی‌کند.

ایـن‌تافرنس از قسمت علیای رودخانه کر به مرودشت نزدیك شد. در آن مـوقع به مناسبت آغاز پاییزآب رودخانه کر کم بود و ایـن‌تافرنس که ارتش داریـوش را در قسمت سفلای رودخانه می‌دید امر کرد که جلوی آب را بگیرند تا این که آب به ارتش داریوش نرسد.

سربازان این‌تافرنس بدون زحمت زیاد جلوی آب باریك رودخانه را گرفتند و ارتش داریوش گرفتار بی‌آبی شد و پادشاه هخامنشی برای این که خود را به آب برساند، عقب‌نشینی کرد.

در گذشته وسعت دریاچه بختگان در فارس بیش از امروز بود و اکنون وسعت دریاچه مزبور، نسبت به دورهٔ داریوش نصف شده است. دریاچه بختگان مثل تمام دریاچه‌هایی که اطراف صحرای مرکزی ایران دیده می‌شود بازمانده دریای مرکزی ایران می‌باشد که در آغاز این بحث گفتیم که خشك گردید.

چون دریای مرکزی ایران ناپدید شد دریاچه‌هایی که بازمانده آن دریا هستند نیز به حکم مقتضیات جغرافیایی ناپدید خواهند گردید، منتها خشك شدن آنها به مناسبت این که رودخانه‌هایی وارد آن دریاچه‌ها می‌گردد تدریجی است و دریاچه بختگان هم به تدریج خشك می‌شود.

داریوش بعد از یك نیم روز راه توانست که خود را به کنار دریاچه بختگان برساند و در آنجا توقف کرد و این‌تافرنس هم وی را تعقیب نمود.

در روز سوم پاییز داریوش با تمام نیروی خود مبادرت به حمله کرد.

این‌تافرنس سرداری لایق بود و سربازانی دلیر داشت اما نتوانست مقابل ارابه‌های داریوش مقاومت نماید و عقب‌نشینی کرد. فرمانده نیروی ارابه داریوش یك جوان ایرانی از بزرگ‌زادگان بود به اسم «گوراسب» و او به دستور داریوش با ارابه‌های خود این‌تافرنس را تعقیب کرد.

داریوش به او گفت برای من سربازان این‌تافرنس درخور اهمیت نیستند و تو فرصت خود را برای اسیر کردن آنها تلف نکن و سعی کن که این‌تافرنس را دستگیر کنی یا به قتل برسانی و بعد از این که وی دستگیر یا کشته شود جنگ به اتمام خواهد رسید.

گوراسب بعد از این که با ارابه‌های خود از مرودشت گذشت و به

جلگه‌های مسطح رسید توانست ارابه‌ها را گسترش بدهد و از این‌تافرنس که عقب‌نشینی می‌نمود جلو بیفتد و آنگاه قسمتی از ارابه‌های خود را برگرداند و راه عقب‌نشینی او را بست.

این‌تافرنس بعد از این که خود را در محاصره دید، تصور نمود که تمام نیروی داریوش وی را محاصره کرده اما بعد که دریافت فقط ارابه‌ها او را محاصره کرده‌اند در صدد برآمد که مقاومت کند و حلقه محاصره را بگسلد. داریوش که می‌دانست که ارابه‌های او اگر بتوانند عقب‌نشینی این‌تافرنس را متوقف کنند احتیاج به کمك دارند، پنج هزار سوار را عقب گوراسب فرستاده بود که به او کمك نمایند و کمك سواران مزبور مانع از این شد که این‌تافرنس بتواند حلقه محاصره را بگسلد و خود را نجات بدهد و گوراسب آن مرد را بعد از این که از چند جای بدن مجروح شد دستگیر کرد و دو دستش را از عقب بست و در یکی از ارابه‌ها قرار داد و مراجعت نمود.

داریوش از دیدار این‌تافرنس خودداری کرد و به گوراسب گفت من آن مرد را مثل برادر خود می‌دانستم و آنقدر به او اعتماد داشتم که زنم را به وی سپردم ولی او با این که می‌دید زن من باردار است می‌خواست وی را به قتل برساند و اتوسه مجبور شد برای حفظ جان از فارس بگریزد و اینك اگر این‌تافرنس را ببینم و چشم‌های من به چشم‌های او بیفتد بیم دارم که به یاد دوستی گذشته بیفتم و از مجازاتش صرفنظر نمایم، حال آنکه هر کس که مبادرت به خیانت می‌کند باید کیفر ببیند ولو برادر یا پسر من باشد.

سربازان بابلی و ایلامی که در ارتش شکستهٔ این‌تافرنس بودند تسلیم شدند و داریوش عده‌ای از آنها را که جوان‌تر بودند وارد ارتش خود کرد و بقیه را مرخص نمود که به خانه‌های خود در ایلام و بابل برگردند و به

گوراسب گفت چون این‌تافرنس در پازارگاد طغیان کرد باید در همانجا به کیفر برسد.

بعد از این که داریوش به پازارگاد رسید به اتوسه اطلاع داد که با طفل خود به وی ملحق گردد و آنگاه روز کیفر این‌تافرنس را تعیین نمود و به مردم اطلاع دادند که برای دیدن مجازات یك خائن بزرگ مجتمع شوند و بعد از این که مردم اجتماع کردند این‌تافرنس را به محل مجازات آوردند و بستند و دو جلاد شروع به قطع اعضای بدن او نمودند و انگشتان دست‌ها و پاهایش را قطع کردند، پس از آن دو دست و دو پای او را مفصل به مفصل قطع نمودند و آن مرد طوری با استقامت بود که حتی ناله‌ای از وی شنیده نشد و بعد از این که آخرین مفصل دو دست او قطع گردید از هوش رفت و آن وقت جلادان آخرین مفصل پاهایش را که متصل به لگن خاصره بود با زحمت زیاد قطع کردند و در تمام آن مدت زن و فرزندان این‌تافرنس وسایر خویشاوندانش آن منظره را می‌دیدند و شیون می‌نمودند و بعد این که پاهای این‌تافرنس از بدن جدا شد زندگی را بدرود گفت.

تازه داریوش از این‌تافرنس فراغت حاصل کرده بود که یك واقعه مخوف در ایران اتفاق افتاد و آن این بود که دوازده شهر واقع در جنوب ایران که یکی از آنها شهر پازارگاد بود در یك شب، بر اثر زلزله ویران گردید وسکنه آن شهرها زیر آوار ماندند و به قتل رسیدند. آن واقعه لطمه‌ای بزرگ به ایرانیان در فارس و کارمانیا (کرمان) زد و شهرهایی که بر اثر زلزله ویران گردید تا منطقه‌ای که امروز میناب در آن قرار گرفته ادامه داشت.

داریوش بعد از آن زلزله مخوف مالیات را در تمام مناطق زلزله‌زده بر مردم بخشید و به آنها آموخت که هنگام خانه‌سازی در جرزها و سقف اطاق‌ها تیرهای چوبی متقاطع به کار برند تا این که هنگام زلزله، سقف اطاق‌ها و دیوارها فرونریزد و سکنه خانه را زیر آوار به هلاکت نرساند و

استرابون آن نوع بنایی را در ایران دید و گفت مبتکر آن بنایی داریوش بود و در هر جا که از آن منازل ساخته شد هنگام زلزله ویران نگردید.

سال ۵۱۴ قبل از میلاد از لحاظ فرهنگی یکی از سالهای بزرگ سلطنت داریوش است. چون در آن سال داریوش تصمیم گرفت که الفبای فنیقی را که به آن اشاره کردیم وارد خط فارسی نماید تا این که فارسی‌زبانان آنچه می‌خواهند بنویسند با الفبای فنیقی به رشتهٔ تحریر درآورند.

در همان سال داریوش تعلیمات عمومی را برای مرد و زن در ایران اجباری کرد و باید متوجه بود که آنچه او از اجباری کردن تعلیمات می‌خواست همان است که امروز می‌خواهند یعنی باسواد شدن مردم.

در اروپا اولین کسی که تعلیمات عمومی را اجباری کرد «ناپلئون بناپارت» به شمار می‌آمد ولی بعد از مرگش سازمانی که وی برای اجباری کردن تعلیمات عمومی به وجود آورد از بین رفت.

اما در شرق، داریوش پادشاه هخامنشی بیست و سه قرن قبل از ناپلئون تعلیمات عمومی را برای زن و مرد اجباری کرد و منظورش این بود که الفبای فینیقی، جای الفبای میخی را در خط فارسی بگیرد و الفبای فنیقی همین الفبا است که امروز با آن در شرق و غرب (غیر از الفبای چینی و ژاپونی) می‌نویسند، اما داریوش نتوانست در زمان حیات خود ببیند که الفبای فنیقی جای الفبای میخی را بگیرد و عدم موفقیت داریوش دو علت داشت:

اول مخالفت مؤبدان ایران که با الفبای میخی انس گرفته بودند و متون مذهبی را با آن الفبا می‌نوشتند و دوم آماده نبودن زمان برای پذیرفتن آن رفورم بزرگ از طرف مردم.

واقعیت این است که ایرانیان نمی‌توانستند در آن موقع به ارزش تعلیمات اجباری پی‌ببرند و داشتن سواد را جز برای مؤبدان و کاتبان بدون فایده می‌دانستند و داریوش لااقل بیست قرن از مردم زمان جلوتر بود و آنچه

او می‌فهمید دیگران نمی‌فهمیدند.

مردم کمتر به ضرورت تغییر الفبا پی می‌بردند و الفبای میخی قدیم را برای رفع احتیاج خود کافی می‌دانستند. از یك طرف از جانب مؤبدان مقاومت می‌شد و از طرف دیگر از جانب مردم و آن مقاومت‌ها سبب گردید که الفبای فنیقی جای الفبای میخی را در دوره داریوش نگرفت و به همین جهت کتیبه‌هایی که از طرف داریوش نوشته شده با الفبای میخی تحریر گردیده که یکی از مهمترین آنها کتیبهٔ بیستون است.

اما بذری که داریوش کاشت بعد بارور شد و در دورهٔ جانشین او خواندن و نوشتن با الفبای فنیقی طوری وسعت به هم رسانید که سربازان خشایارشا پسر داریوش که با او به یونان رفتند باسواد بودند و چون زن و مرد تحصیل می‌کردند، لذا زنها هم مانند مردان می‌خواندند و می‌نوشتند و الفبای میخی بکلی منسوخ شد و به همین جهت از نیمه سلسله هخامنشی به بعد حتی یك کتیبه وجود ندارد که با خط میخی نوشته شده باشد.

ضرورت ندارد که ما شرح بدهیم اقدام داریوش در سال ۵۱۴ قبل از میلاد از لحاظ تعمیم تعلیمات عمومی و ایجادآموزش همگانی چه اقدام برجسته‌ای بود و چگونه آن مرد بزرگ از مافوق می‌خواست اتباع خود را به پایه‌ای برساند که مردم این دوره (آن هم نه در تمام کشورها) بدان رسیده‌اند.

ما همانطور که احتیاج نداریم که راجع به این کار بزرگ بسط مقال بدهیم و اهمیت آن را ذکر کنیم ضرورت ندارد که به تفصیل بگوییم که چرا مؤبدان و مردم مقاومت کردند و رفورم فرهنگی بزرگ داریوش را نپذیرفتند و یکی از عوامل مؤثر عدم موفقیت داریوش این بود که ساتراب‌ها (و به اصطلاح امروز استاندارها) در امور داخلی استقلال داشتند و آنها مقاومت می‌نمودند و نمی‌گذاشتند که تعلیمات اجباری در حوزهٔ حکومت آنها وارد

مرحله اجرا شود.

کشور ایران وسیع بود، یك قسمت کشور کنار دریای مدیترانه قرار داشت و طرف دیگرش در مرز هند و در آن کشور پهناور تغییر دادن الفبا یك کار آسان محسوب نمی‌شد و داریوش هم پیوسته در مرکز کشور نبود که بتواند خود بر همه جا نظارت نماید.

فی‌المثل درهمان سال ۵۱۴ قبل از میلاد که داریوش تعلیمات اجباری را اعلام کرد، مجبور شد که به سوریه برود زیرا حملات متواتر نیروی دریایی کارتاژ بازرگانی ایران را در دریای مدیترانه فلج کرده بود.

کوروش و بعد از او کمبوجیه کوشیدند که ایران را در دریای مدیترانه دارای قدرت کنند، ولی کارتاژ نمی‌گذاشت که کشتی‌های ایران به آزادی در آن دریا از یك بندر به بندر دیگر بروند و داریوش در بحبوحه ساختمان ایران در فارس و تعلیمات عمومی، اتوسه را جانشین خود کرد و به سوی سوریه به راه افتاد تا این که اگر نتواند به وسیله نیروی دریایی کارتاژ را بر جای خود بنشاند، به وسیله نیروی زمینی آن حکومت را از پا درآورد.

داریوش ـ به‌طوری که می‌دانیم ـ درجنگ‌های افریقایی تجربه داشت و از وضع کشورهای آنجا مستحضر بود و می‌دانست که کارتاژ در مغرب لیبی قرارگرفته‌است. یك ارتش ایران در دوره کمبوجیه توانسته بود ارتش فرعون را در لیبی شکست بدهد و فرعون را از پادرآورد و داریوش می‌اندیشید که اگر قشون او از همان راه برود و خود را به مغرب لیبی برساند خواهد توانست کارتاژ را ویران نماید.

هنگامی که بین روم و کارتاژ خصومت وجود داشت و کاتاژیها تجارت روم را در دریای مدیترانه فلج کردند، یك نماینده مجلس سنای روم هر روز که نطقی ایراد می‌کرد در پایان نطق می‌گفت «دیگر این که کارتاژ

باید ویـران شود». دویست سال قبـل از دوره زندگی آن سناتـور رومـی داریوش به فکر افتاده بود که کارتاژ را ویران نماید.

در شهر صور داریوش از گزارش دریـاسالار هیست‌اسپ راجع بـه ساختن کشتی‌هـا مستحضر شد و از سازوبـرگ آنها اطلاع حـاصل کرد و دریاسالار ایرانی گفت که وی خواهد توانست تا شش ماه دیگر بایك نیروی دریایی قوی کارتاژ را مورد تهاجم قرار بدهد.

داریـوش گفت شش ماه مدتی طولانی است و باید زودتـر کارتاژ را سرکوب کرد.

قبل از این که داریوش عزم کند که از راه خشکی بـه کارتـاژ قشون بکشد یکی از سرداران ششگانه را که با او هفت‌نفر شدند وگوماته بت‌پرست را از پا درآوردند، به اسم «آریاندس» فرمانفرمای مصر و به قول یونانیها «ساتراپ» مصر کرد و بعد از این که دانست نمی‌تواند به زودی از راه دریا بـه کارتاژ حملور شود به آریاندس اطلاع داد که قشون بسیج نماید و به او گفت که یك سپاه از مردان «کوش» بسیج نماید.

داریوش که در زمـان کمبوجیه در مصر بسر برده بود مـی‌دانست که سیاه‌پوستان سرزمین کوش واقع در جنوب مصر،دلیر هستند و قبل از ورود کمبوجیه بـه مصر سیاه‌پوستان مزبور چند بار بـرای فرعـون‌های مصری تولید زحمت کردند، زیرا از جنوب به راه افتادند و شهرهـای مصر وسطی ومصر شمالی را مورد حمله قرار دادند و هر کس را که دیدند کشتند وهرچه توانستند بردند.

بعد از این که خط تصویری قدیم مصر، خوانده شد و راه استفاده از اسناد تاریخی مصر بازگردید، دانشمندان مصرشناس دراسناد تاریخی مصری بـارها بـه نـام «طاعون‌سیاه» برخورد کردند و تصـور نمودنـد که منظور نـویسندگان مصری از طاعون سیاه همان مرض معروف طاعون است، تـا

این که دریافتند که طاعون سیاه اصطلاحی است برای نمایانیدن تهاجم سیاه پوستان جنوب مصر.

هرودوت می‌گوید که آریاندس فرمانده مصر، برای اطاعت از دستور داریوش سیصد کشتی به جنوب مصر فرستاد تا این که سیاه‌پوستان را اجیر کنند و آنها را به شمال مصر بیاورند.

آریاندس به افسران مصری که زبان مردم سرزمین کوش را می‌دانستند و باید با کشتی‌ها به جنوب مصر بروند گفت همین که یك عده سرباز اجیر گردید آنها را با کشتی به شمال بفرستید و معطل نشوید که تمام سربازان مورد لزوم را اجیر کنید و بعد آنها را به راه بیندازید.

در حالی که افسران مصری در جنوب آن کشور سیاه‌پوستان را برای سربازی اجیر می‌کردند، آریاندس در شمال مصر برای آنها سلاح فراهم می‌کرد و سلاحی که وی برای سیاه‌پوستان فراهم می‌کرد عبارت بود از تیر و کمان و نیزه و زوبین. او می‌دانست که سیاه‌پوستان در به‌کار بردن آن سه نوع سلاح مهارت دارند و تیری که از کمان آنها پرتاب شود کشنده است و می‌توانند زوبین را طوری پرتاب نمایند که به هدف اصابت کند. به هر نسبت که سیاه‌پوستان از جنوب مصر به شمال می‌رسیدند آریاندس به وسیلهٔ افسران مصری که زبان سیاه‌پوستان را می‌دانستند آنها را تحت تعلیم قرار می‌داد و تعلیم سیاه‌پوستان فقط این بود که عادت کنند در واحد‌های نظامی جا بگیرند وگرنه آنها احتیاج به تعلیم جنگی نداشتند.

در تمام اعصار به دو منظور سرباز تعلیم جنگی داده می‌شد و می‌شود: اول این که بتواند به خوبی از سلاح خود استفاده نماید و دوم این که بتواند خستگی میدان جنگ را تحمل نماید.

سربازان سیاه‌پوست که از طرف آریاندس اجیر می‌شدند، از طفولیت به‌کار بردن تیر و کمان و زوبین را فرا می‌گرفتند و بعد از بزرگ شدن با نیزه

می‌جنگیدند و طوری در به کار بردن آن اسلحه مهارت داشتند که سربازان عادی نمی‌توانستند آن سلاح‌ها را به‌کار ببرند مگر بعدازسالها تمرین کردن. قوه تحمل خستگی آنها هم به قدری زیاد بود که خستگی میدان جنگ در نظرشان بی‌اهمیت جلوه می‌کرد، چون از طفولیت، درجنگل‌ها برای شکار تلاش می‌نمودند و کف پاهای آنها چون سم اسب سخت شده بود و نمی‌توانستند کفش بپوشند و در میدان جنگ هم با پاهای برهنه می‌جنگیدند.

آریاندس در مصر قشون فراهم می‌کرد و داریوش در سوریه و لیدی و بعد از دو ماه، داریوش وارد مصر شد.

داریوش از مشاهده سربازان سیاه‌پوست که آریاندس اجیر کرده بود ابراز رضایت کرد و چون همه سیاه‌پوستان عریان بودند دستور داد که به سرعت برای آنها لباس ضخیم و گرم فراهم نمایند و آنگاه در اولین روز طغیان رودخانه نیل در شمال مصر که اولین روز آمدن چلچله‌ها نیز می‌باشد و آغاز پاییزاست باقشون خود به راه افتاد وراهی را پیش گرفت که کمبوجیه برای جنگ با فرعون «پزآمون» پیش گرفته بود.

خانتوس مورخ لیدی می‌گوید که شمارهٔ سربازان داریوش درآن سفر یکصد وپنجاه هزارنفر بود واین رقم نباید صحت داشته باشد. گزنفون سربازان داریوش را هنگامی که می‌خواستند به کارتاژ بروند یکصد هزار نوشته و تصور می‌کنیم که این رقم هم بدون اغراق نباشد.

در هر حال یك طلایه پیشاپیش ارتش داریوش حرکت می‌کرد و وظیفه‌اش این بود که علاوه بر اکتشاف در مواضعی که برای اتراق قشون تعیین گردیده کنار دریا چاه‌های متعدد حفر کند تا این که سربازان داریوش ازحیث آب مرفه باشند و می‌دانیم که کنار دریا بعد از این که قدری زمین را حفر کنند به‌آب شیرین می‌رسند.

یك طلایه دیگر در جنوب ارتش داریوش حرکت می‌کرد تا این که

آن قشون غافلگیر نشود ودریاسالار هیستاسب بین مصر وارتش داریوش از راه دریا یك خط زنجیر دریایی به وجودآورده بود و هرقدر ارتش داریوش جلو می‌رفت، آن خط زنجیر طولانی‌تر می‌شد و خط زنجیر مزبور یك شاهراه امن برای کشتی‌های حمل و نقل که آذوقه به ارتش داریوش می‌رسانیدند محسوب می‌گردید و کارتاژی‌ها نمی‌توانستند که در آن شاهراه، کشتی‌های حمل و نقل ایران را غرق کنند یا به غنیمت ببرند.

روزی که ارتش داریوش از مصر حرکت کرد، سربازان سیاه‌پوست آن قشون عریان بودندو نخواستند لباس بپوشند. داریوش امر کرد لباسهایی که برای سیاه‌پوستان فراهم شده‌آورده شود و بعد از پانزده روز راه‌پیمایی شب هوا سرد شد و سیاه‌پوستان عریان به لرزه درآمدند و آن وقت به ارزش البسه جدید که داریوش برای آنها فراهم کرده بود پی بردند و با رضایت خاطر لباس‌های ضخیم را پوشیدند.

از آن پس تا وقتی که قشون داریوش به مرز کارتاژ رسید سیاه‌پوستان هر روز بعد ازاینکه آفتاب بالا می‌آمد عریان می‌شدند و بعد از این که شب فرامی‌رسید لباس ضخیم را می‌پوشیدند.

وقتی ارتش داریوش به مرز کارتاژ رسید به حساب تقویم امروزی سی و پنج روز از پاییز سال ۵۱۴ قبل از میلادگذشته بود.

کارتاژیها درآغاز مطلع نشدند که یك ارتش به فرماندهی داریوش پادشاه ایران از مصر به راه افتاده تا این که کارتاژ را اشغال کند، اما بعد از این که دریاسالار ایرانی در دریای مدیترانه یك خط زنجیر دریایی به وجود آورد که در طول آن به وسیله کشتی‌های حمل و نقل آذوقه به قشون ایران برساند، کشتی‌های کارتاژی که در دریا حرکت می کردند فهمیدند که یك قشون در طول ساحل به سوی مغرب روان است و به زودی کشف کردند که آن ارتش برای اشغال کارتاژ راه‌پیمایی می کند.

کارتاژ تا آن تاریخ ارتش نداشت و فقط دارای نیروی دریایی بود و آنچه سبب گردید که کارتاژ دارای ارتش شود و در اعصار بعد، با ارتش خود به اروپا تهاجم نماید همان حمله داریوش بود که کارتاژیها را از خواب بیدار کرد.

در آن موقع کارتاژ نه ارتش داشت نه فرصتی موجود بود که بتواند یك ارتش بسیج کند. این بود که شورای شیوخ کارتاژ تصمیم گرفت که با داریوش صلح نماید و سه نفر از شیوخ انتخاب شدند که نزد داریوش بروند و به او بگویند که کارتاژ خواهان صلح است و آن سه نفر در مرز کارتاژ به او رسیدند و درخواست صلح کردند.

داریوش گفت درخواست صلح شما به سه شرط پذیرفته می‌شود:

اول این که کارتاژ خساراتی را که به اتباع ایران وارد آورده و خون‌بهای مقتولین ایرانی و هزینه قشون کشی مرا بپردازد.

دوم این که نیروی دریایی کارتاژ از بین برود.

سوم این که فرمانفرمای ایرانی حکومت کارتاژ را در دست داشته باشد.

در عوض من به شما قول می‌دهم که جان و مال مردم کارتاژ محفوظ است و شما آزاد هستید که کیش خود را بپرستید و جز خراج که هرسال باید بپردازید به هیچ عنوان چیزی از شما گرفته نخواهد شد.

سه نماینده مجلس شیوخ خواستند درخواست مهلت کنند تا این که بروند و شرایط داریوش را در مجلس شیوخ مطرح نمایند، ولی داریوش گفت من نمی‌توانم صبر کنم و عقیده دارم که درخواست مهلت شما فقط برای دفع الوقت به قصد فراهم کردن سرباز است و اگر شرایط مرا نپذیرید کارتاژ را مورد تهاجم قرار خواهم داد و با شما طبق آیین جنگ رفتار خواهم کرد.

آن سه نفر ناگزیر شدند که شرایط داریوش را بپذیرند و پادشاه دو کرور داریك غرامت خون ایرانیان و خسارت وارده بر آنان و هزینه

قشون‌کشی راگرفت و به این ترتیب کارتاژ بدون جنگ جزو امپراطوری وسیع ایران شد و نیروی دریایی آن از بین رفت ولی کشتی‌های بازرگانی آن کماکان مشغول کار بود.

هنگامی که ارتش ایران از کارتاژ مراجعت می‌کرد یك کاروان مصری مورد حمله راهزنان قرار گرفت و داریوش، راهزنان را از آریاندس فرمانفرمای مصر خواست و بعد از اینکه دستگیر شدند امر کرد که آنها را شقه کنند و از آن پس مجازات راهزنی در امپراطوری ایران شقه کردن شد.

پرسپولیس که مظهر نبوغ هنرمندان بزرگ عصر خویش بود چگونه ساخته شد؟

علمای مصرشناس می‌گویند کسی که هرم بزرگ مصر موسوم به هرم «کوفو» را ساخت منظورش علاوه بر ساختن بنایی که نتوان آن را خراب کرد، این بود که تمام علوم زمان خود را در آن هرم بگنجاند و طبق تحقیقاتی که شده، در هرم کوفو بزرگترین هرم مصر چیزی نیست که مفتاح استنباط یکی از قوانین علمی نباشد، از طول و عرض و ارتفاع هرم گرفته تا طول راهروها و وسعت اطاقها و وزن سنگها و غیره.

کاخ پرسپولیس هم که داریوش شروع به ساختمان آن کرد و قسمتی از کاخ در زمان حیاتش به پایان رسید و قسمت‌های دیگر را اخلافش ساختند مجموعه‌ای بود از صنایع و هنرهای تمام اقوام دنیای قدیم و اگر مقرر می‌شد که جمعی از صنعتگران و هنرمندان دنیای قدیم جمع شوند و تصمیم بگیرند که یک نمایشگاه بزرگ تشکیل بدهند که در آن علوم و صنایع تمام

اقوام به معرض نمایش گذاشته شود نمی‌توانستند مجموعه و نمایشگاهی غیر از پرسپولیس ترتیب بدهند.

هر صنعت که در دنیای قدیم وجود داشت در پرسپولیس به‌کار رفت مشروط بر این‌که صنعت را مطابق مفهوم قدیم تعریف کنیم نه مطابق مفهوم امروزی.

هر هنری که در دنیای قدیم موجود بود درکاخ پرسپولیس مورد استفاده قرار گرفت وکاخ پرسپولیس را نمایندگان صنعت و هنر تمام ملل جهان ساختند نه فقط صنعتگران وهنرمندان ایران. داریوش که مصر را دیده واهرام آن را مشاهده کرده بود، می‌خواست کاخی بنا کند که مانند اهرام مصر جاوید باشد و هیچ چیز نتواند آن را از بین ببرد.

نقشه ساختمان کاخ پرسپولیس در سال دوم و به روایتی در سال سوم سلطنت داریوش طرح شد و معماران برجسته تمام دنیای قدیم برای طرح نقشه کاخ پرسپولیس در شهر پازارگارد اجتماع کردند.

اسامی تمام آن معماران را نمی‌دانیم ولی نام بعضی از آنها که در کتب مورخین قدیم ثبت شده از این قرار است: آرتی‌مان (از فارس)، فیلی‌وادس (از یونان)، تالبون (از بابل)، ترادوس (از لیدی) و هپل (از مصر).

هر یك از معماران مزبور برای کاخ پرسپولیس نقشه‌ای ترسیم کرد و به‌نظر داریوش رسانید و درقدیم مثل امروز، قبل‌ازاین که عمارتی را بسازند نقشه آن را ترسیم می کردند و «ماکت» عمارت را می‌ساختند و حتی در کشور مصر ترسیم نقشه معماری متداول بوده است.

داریوش تمام نقشه‌ها را می‌دید و توصیه می‌نمود که طرح‌ها درهم ریخته شود به‌طوری که سبك معماری یونان و لیدی و مصر و بابل و ایران و کشورهای دیگر مخلوط گردد.

آیا کسی که نظارت می کرد تا طرح‌ها درهم ریخته شود «آرتی‌مان»

معمار ایرانی بود یا اینکه خود داریوش سرپرستی ادغام نقشه‌ها را برعهده می‌گرفت؟

جواب این سؤال را نمی‌توانیم بدهیم، ولی می‌دانیم که داریوش می‌خواست که هر یك از ملل امپراطوری ایران و هر یك از ملت‌هایی که در خارج از امپراطوری ایران هستند نمونهٔ صنعت و هنر خود را در کاخ پرسپولیس ببینند و به اصطلاح امروز داریوش با ساختن کاخ پرسپولیس یك سازمان ملل صنعتی و هنری به وجود آورد، اما آن طرح بزرگ را که فشرده طرح‌های معماران تمام ملل صنعتی و هنری دنیای قدیم بود در قالب ایرانی ریخت و فورم و رنگ ایرانی به آن داد.

بعد از این که نقشهٔ قطعی ترسیم شد، داریوش گفت ماکت یعنی نمونه کوچك آن عمارت را بسازند تا این که وی بتواند منظره کاخ پرسپولیس را به خوبی در خاطر مجسم نماید و نمونه آن کاخ ساخته شد.

از روزی که داریوش از معماران ملل جهان دعوت کرد که در پازارگاد مجتمع شوند تا روزی که نمونه کوچك کاخ پرسپولیس به اتمام رسید سه سال طول کشید. با توجه به مدتی که امروز برای تهیه نقشهٔ کارهای بزرگ به مصرف می‌رسد، در صورتی که وسایل ارتباطات و نقلیه سریع است، مدت سه سال زیاد نیست.

پس از این که داریوش نمونه کوچك عمارت پرسپولیس را دید و تصویب کرد دستور داد که شهری در منطقه‌ای که باید آن کاخ بنا گردد بسازند تا این که بتوان کارگران و عائله آنها را در آن شهر جا داد و این همان شهر است که بعد شهر پرسپولیس شد.

لذا شهر پرسپولیس که نباید آن را با کاخ اشتباه کرد، در آغاز شهر کارگران بوده منتها آن شهر را طوری ساختند که بعد از خاتمه بنای عمارت پرسپولیس و رفتن کارگران یا ادامه سکونت آنها، دیگران هم بتوانند در آن

شهر سکونت نمایند.

می‌دانیم که کاخ پرسپولیس در یك منطقهٔ کوهستانی به وسعت سیزده هکتار (به مقیاس امروز) و به ارتفاع بیست‌متر (نسبت به جلگه) ساخته شد و جلگه‌ای وسیع را که مقابل آن است امروز «مرودشت» می‌خوانند و شهر پرسپولیس که در آغاز برای سکونت کارگران بنا گردید در جلگه مرودشت ساخته شد.

اشتباه مورخین گذشته که امروز تصحیح شده این بود که تصور می‌کردند کاخ پرسپولیس محل سکونت دایمی داریوش و پسرش خشایارشا و سلاطین دیگر هخامنشی بوده است. در صورتی که داریوش آن کاخ را برای مسکن دایمی نساخت، بلکه می‌خواست با بنای آن کاخ یك موزه بین‌المللی از مجموع صنایع و هنر ملل امپراطوری ایران و ملتهایی که خارج از امپراطوری ایران هستند تشکیل بدهد.

اشتباه دیگری که بعضی از مورخین معاصر کرده‌اند این است که تصور نموده‌اند کاخ پرسپولیس پرستشگاه بود و برای یك منظور مذهبی ساخته شد، در صورتی که آن کاخ را برای این نساختند که پرستشگاه شود و هدف اصلی این بوده که یك موزه بین‌المللی از صنایع و هنرهای ملل امپراطوری ایران و اقوام دیگر به وجود بیاید و در ضمن، در بعضی از ایام، در آنجا شکوه دولت و ارتش به نظر ملل ایران برسد و در ایامی که داریوش و جانشین‌های وی به‌طور رسمی در کاخ پرسپولیس حضور به هم می‌رسانیدند نمایندگان تمام ملل امپراطوری در آن کاخ حاضر بودند.

چون از کاخ پرسپولیس قریب پانزده هزار کتیبه به دست آمده که قسمتی از آنها را «کامرون» استاد و مشرق‌شناس آمریکایی خوانده، ما امروز راجع به شماره کارگران و گروه‌های آنها و این که چگونه زندگی می کردند و چه می‌خوردند و چه اندازه مزد می‌گرفتند و چه مصالح به‌کار می‌بردند،

اطلاعات مفصل داریم و اگر تمام کتیبه‌هایی که از پرسپولیس به دست آمده خوانده شود اطلاعات ما بیشتر خواهد شد.

ما می‌دانیم که بیست و پنج هزار کارگر که هر یك در رشته‌ای دارای تخصص بوده‌اند، به طور مستمر در پرسپولیس کار می‌کردند و در فصل زمستان اگر هوا خیلی سرد می‌شد کار را تعطیل می‌نمودند اما در روزهایی که کار تعطیل بود مزد آنها پرداخته می‌شد.

کارگران غیر ایرانی که در پرسپولیس کار می‌کردند با زن و فرزندان خود زندگی می‌نمودند و هر کس که از شهر کارگران (در جلگه مردوشت) عبور می‌کرد، زن‌های مصری را با سرهای تراشیده و زن‌های یونانی را با موهای سیاه یا خرمایی طولانی و زن‌های لیدی را در فصل تابستان با لباسی که فقط برای ستر عورت می‌پوشیدند و زن‌های بابلی را با جامه‌های بلند می‌دید و شهر پرسپولیس یك شهر بین‌المللی به شمار می‌آمد و هر گروه از کارگران مصری و سوریانی و لیدی و یونانی و بابلی و کرتی (اهل جزیره کرت) و غیره که در پرسپولیس کار می‌کردند در آن شهر یك معبد داشتند و خدای خود را می‌پرستیدند.

در نیمه روز تابستان کار مدت چهار ساعت تعطیل می‌شد و کارگران از کارگاه‌ها به‌خانه‌های خود می‌رفتند و بعد از صرف غذا استراحت می‌نمودند و در عوض، صبح‌ها زودتر بر سر کار حاضر می‌شدند و شاید ما حیرت کنیم اگر بشنویم که در تابستان ساعات کار کارگرانی که در پرسپولیس کار می‌کردند ده ساعت بود و در فصل زمستان هشت ساعت، درصورتی که در همان موقع ساعات کار کشورهای دیگر از طلوع آفتاب آغاز می‌گردید و به غروب آفتاب منتهی می‌شد که روزهای تابستان تقریباً پانزده ساعت یا زیادتر می‌شود.

تمام کارگرانی که در پرسپولیس کار می‌کردند مزد می‌گرفتند و بیگاری نمی‌کردند، درصورتی که در مصر هر موقع که فرعون می‌خواست یك هرم

یا یك معبد بسازد تمام مـردان مصری را به بیگاری می‌گرفت و به آنها مزد نمی‌داد و فقط شکمشان را بـا نان و باقلای پخته و گاهی بـا ماهی رودخانه نیل سیر می‌کرد.

از کتیبه‌هـای تخت جمشید چنین برمـی‌آید که مـزد استادان صنعتگر و هنرمند اعـم از ایرانی و خارجی که در پـرسپولیس کار می‌کردند زیاد بوده و هر پنج روز یك داریك که سکه طلای داریـوش بود یـا معادل آن نقره دریـافت می‌کردند و برای این که بـدانیم که مزد استادکاران چقـدر جالب تـوجه بوده کافی است بگوییـم که قیمت یك گوسفند یك «سیگلو» یعنی یك سکه نقره بوده و یك سکه طلا با بیست سکه نقره مبادله می‌شد و بـی‌اغراق استادکارانی که در پـرسپولیس کار مـی‌کردند، مـانند اشراف زندگی می‌نمودند و می‌توانستند تمام وسایل راحتی را جهت خویش فراهم نمایند.

در ساختمان پرسپولیس، چیزی که در مرحله اول جلب توجه می‌نماید پایه‌ایست که داریوش برای ساختن آن کاخ استوار کرد. پادشاه ایران تا آن موقع کاخ نساخته بود و ازمقتضیات ساختن یك بنای عظیم مانند پرسپولیس اطلاع نداشت.

یك مرد ناشی که می‌خواهد کاخی به عظمت پرسپولیس بسازد قدم به قدم گام برمی‌دارد ودر هرمرحله آزمایش می‌کند وگاهی مرتکب اشتباه می‌شود وشاید آنچه را ساخته ویران می‌نماید تا دوباره بهتر از آن را بسازد. اما داریوش طوری شروع به کار ساختن کاخ پرسپولیس کرد که پنداری قبل از آن، کارهای بنایی بزرگ را بـه انجام رسانیـده بـود و از تجربیاتش در ساختن کاخ پرسپولیس استفاده می‌کرد.

حقیقت این است که داریـوش، تجربـه مبادرت به کارهای ساختمان بزرگ را در مصر به دست آورده بود.

داریوش در کشور مصر دانست که وقتی می‌خواهند یك معبد یا یك هرم بسازند، بعد از این که نقشه‌های آن را ترسیم کردند، مبادرت به تهیه نمونه کوچك آن ساختمان می کنند و بعد کارگران را اجیر می نمایند یا به بیگاری می‌گیرند و عمل ساختمان طوری آغاز می‌شود که تا پایان کار در هیچ موقع تعطیل نمی‌شود.

داریوش هم وقتی تمام وسایل کار را فراهم نمود ساختن کاخ بین‌المللی پرسپولیس را آغاز کرد.

بیست و پنج هزار کارگر که در بنای پرسپولیس شرکت کردند همه متخصص بودند، تنها بعضی از آنها متخصص عادی به شمار می‌آمدند و برخی استادکار بودند.

در کاخ پرسپولیس گل‌کاری نمی‌شد تا این که کارگران غیر متخصص را اجیر نمایند. مصالحی که در آن کاخ به کار می‌رفت تمام از مصالح درجه‌اول بود و حتی ساروج درآن کاخ به کار نرفت مگر ساروج پخته آن هم برای بعضی از پی‌ها. ساروج پخته همان است که امروز به اسم سمنت (سیمان) خوانده می‌شود و تصور می کنند که از اختراعات جدید می‌باشد در صورتی که در قدیم می‌توانستند ساروج را بپزند و سمنت بسازند.

برای ساختن کاخ پرسپولیس بیست نوع سنگ مرمر و ده چوب گرانبها از اطراف ایران یا اطراف دنیا آوردند.

برای سقف طالارها از چوب درخت‌های سدر لبنان استفاده کردند و برای نرده پلکانها و بالکونها از چوب فوفل یا چوب آبنوس یا چوب گز که بعد از تراش و روغن خوردن خیلی زیبا می‌شود استفاده می‌نمودند.

زینت همه طالارها با زینت طالارها و اطاق‌های دیگر فرق داشت و بعد از این که کاخ پرسپولیس را آتش زدند اول یونانی‌ها هرچه زر وسیم و جواهر درآن کاخ بود بردند.

چوب‌های گران‌بهای کاخ پرسپولیس در حریق سوخت و از بین رفت، ولی سنگ‌های مرمر و کاشی‌ها باقی ماند و آن را هم به تدریج بردند و عمارت ساختند و در قرن اول هجری که سه قرن از سوختن کاخ پرسپولیس گذشته بود جز سنگهای آن باقی نماند.

از آن سنگ‌ها هم هرچه قابل حمل و به کاربردن در ساختمان بود برده شد و آنچه به جا مانده به مناسبت سنگینی سنگ‌ها بوده و نتوانسته‌اند که آنها را حمل کنند و به جای دیگر ببرند و در ساختمان مورد استفاده قرار بدهند.

از روزی که نقشه و ماکت کاخ پرسپولیس آماده شد و دانستند که در آن کاخ چه مصالح و وسایل زینت به کار می‌رود این اشیاء را از این نقاط آوردند:

طلا از کشور مصر ـ نقره از کشور لیدی (واقع در ترکیه امروزی)ـ آهن از کشورقدیم هانی (واقع درترکیه امروزی)ـ مس از ایران ـ لعل از کوههای بدخشان ـزمرد از کوه‌های آلتایی ـ یشم از کوه‌های هندوکوش ـ سنگ علیمرادی که دارای رنگ قرمز روشن و زیبا است از کوههای هزار مسجد ـ فیروزه از کوههای خراسان ـ قیر از خوزستان ـ عاج از سرزمین کوش واقـع در جنـوب مصر ـ چوب سدر از لبنان ـ چـوب فوفـل از هندوستانـ چوب آبنوس از افریقا ـ چوب گز از قسمت‌های مختلف ایران از جمله اصفهان و فارس ـ انواع سنگهای گرانیت که ما مجموع آنها را به اسم سنگ خارا می‌خوانیم و نوعی از آن سیاه است و نوع دیگر موسوم بـه سنگ سماق و نوعی سبز رنگ و موسوم به سنگ سبز است، از نقاط مختلف ایران وافغانستان ـ انواع سنگ مرمر ازقفقاز ویزد ولیدی ویونان.

برای رسانیدن مصالح ساختمان به طور دایم به پرسپولیس، یک عده صد هـزار نفـری در قسمتهای مختلف کشور ایران و کشورهای دیگر دایم

مشغول رفت و آمد بودند و از جـاده‌های ارابـه روی وسیع که داریـوش ساخته بود عبور می‌کردند.

بعضی از مصالـح بـه قدری حجیم و سنگین بود که جـز بـه وسیله ارابـه‌هـای بزرگ که گاهی پنجاه اسب چهار به چهار به‌آنها بسته مـی‌شد، نمی‌توانستند حمل کنند.

نمونه‌آن سنگ عبارت از حجاری است که اینك در کاخ پرسپولیس دیده می‌شود و این سنگها بعد از این که تراشیده شده و مقداری زیاد از آن از بین رفته ایـن‌قدر حجیم و سنگین است که می‌توان از روی قیاس فهمید که قبل از این که تراشیده شود چقدر سنگین بود.

داریـوش که در کشور مصر، اهرام و معبد «رامسس‌دوم» را که امروز «ابوسمبل» می‌گویند دیده بود و مشاهده کرد که مرور زمان نتوانست در آن ابنیه محکم خلل بـه وجود بیاورد تصمیم‌گرفته بود که پرسپولیس را آنقدر محکم بسازد که مرور زمان نتواند آن را ویران کند و بـاید تصدیق نمود که به منظور خود رسید، زیرا با اینکه در مدت دو هزار و پانصد سال تا ایـن اواخر (که پرسپولیس تحت حمایت ملت ایران قرار گرفت) هر کس به هر اندازه که می‌توانست از روی کینه یا جهالت یا به‌طمع بردن مصالح آن کاخ برای خرابی پرسپولیس کوشید هنوز آن عمارت از بین نرفته و باقی است.

داریوش که می‌خواست یك بنای بیـن‌المللی بسازد، خـدایـان تمام ملل بزرگ دنیای قدیم را درپرسپولیس جا داد یعنی برای هریك از خدایان مزبور یك اطاق (یاغرفه) در نظر گرفت اما نه برای اینکه ملل جهان وقتـی به پرسپولیس می‌آیند خدایان خود را بپرستند.

در قدیم هنر از الوهیت جدا نبود ودر یونان و روم، هر یك ازهنرها، یك خدا داشتند و داریوش بـا اختصاص دادن اطاق‌هایی از کاخ پرسپولیس به خدایان ملل دیگر خواست که مظهر هنرهـای مللی که شریك بنای آن کاخ

بودند در پرسپولیس باشد. هر صنعتگر وهنرمندی که در پرسپولیس کار می‌کرد بـه صنعت و هنر خـود اشتغال داشت. زرگر طلا و نقره می‌ساخت و جواهری سنگ‌های گران بها را می‌تراشید تا اینکه درخشندگی آنها را بـه جلوه درآورد ونجارومنبت‌کار باچوب‌های گرانقیمت کارمی کرد وحجاران سنگ‌های گوناگون را می‌تراشیدند و صیقل می‌دادندآن هم صیقلی که تا آن روز در دنیا بدون سابقه بود.

سنگ‌های معابد مصر و معابد یونان وروم هم صیقلی است و سنگهای شبق پرسپولیس هم صیقلی می‌باشد ووقتی آن صیقل‌ها باهم مقایسه می‌شود، می‌فهمیم که فن صیقل دادن سنگ در کاخ داریوش طوری به‌کمال رسید که گویی آنها را با ماشین‌هایی که امروز جهت صیقل دادن سنگ مورد استفاده قرار می‌گیرد صیقلی کرده‌اند. از سنگهای مرمر کاخ پرسپولیس چیزی باقی نمانده که بدانیم وضع صیقل کردن آنها چگونه بوده و هرچه سنگ مرمر در پرسپولیس بود بردند. امـا چون سنگهای خارا را این طور که امروز دیده می‌شود صیقلی کرده‌اند، می‌توانیم حدس بزنیم که سنگ مرمر را بهتر صیقلی می‌نمودند.

ازکاشی‌هـای کاخ پـرسپولیس هم چیزی باقی نمانده و به‌کار بردن کاشی درآن کاخ نشان می‌دهد که ایـرانیان در علم شیمی خیلی پیش رفتـه بودند، زیـرا رنگهای مختلف کاشی با اوکسیدهای فلزی ساخته می‌شود و ملل قـدیم که در علم شیمی دست نـداشتند نمی‌تـوانستند کاشی بسازند، اما ایرانیان که اوکسیدهای فلزات را می‌شناختند باآن کاشیهایی مـی‌ساختند که وقتـی روی بنا نصب می‌شد بیننده تصور مـی‌نمود که دیوارهـا را مرصع کرده‌اند.

امـروز گفته می‌شود یك قسمت از سنگهایی که در پرسپولیس به‌کار رفته بعد از این که در بنا نصب‌گردید از طرف حجاران تراشیده شد.

از جمله ستون‌های بلند سنگی بعد از نصب سنگ، در بنا حجاری گردید و بر کسی پوشیده نیست که معمار و حجار چقدر باید در کار خود بصیر باشند که پس از این که سنگ روی کار قرار گرفت آن را بتراشند به طوری که نه بزرگ باشد نه کوچك و هر ستون به اندازهٔ ستون دیگر درآید.

اگر این نظریه مورد تأیید قرار بگیرد و تصدیق کنند که اول سنگها را (یا بعضی از آن‌ها را) در بنا کار گذاشتند و بعد آنها را تراشیدند، ناگزیر باید تصدیق کرد که هنگام ساختن کاخ پرسپولیس برای به حرکت درآوردن سنگها و قراردادن آنها روی کار جرثقیل به کار می‌رفته است.

از کتیبه‌های کشف شده می‌توان عده‌ای از استادکارهای بنای عمارت پرسپولیس را شناخت و دانست که پادشاه ایران، چگونه با آن‌ها قرار داد منعقد کرده بود. فی‌المثل «کارودس» استادکار وحجار برجسته یونانی که در پرسپولیس کار می‌کرده مکلف بوده که در مدت کار لااقل بیست شاگرد را تعلیم بدهد تا این که آنها بتوانند تمام کارهای او را به انجام برسانند و در صورتی که در مدت پانزده سال بیست شاگرد را پرورش ندهد باید مزدی را که در آن مدت از پادشاه ایران دریافت کرده مسترد بدارد!

کارودس گفته بود که هر تعلیم دارای دو طرف است یکی معلم و دیگری متعلم. در تعلیم نه فقط معلم باید جاهد باشد، بلکه شاگرد هم باید استعداد داشته باشد وشاگرد بدون استعداد، نمی‌تواند از تعلیم استاد استفاده کند.

داریوش گفت هر کس راکه تو خود دارای استعداد می‌دانی برای شاگردی خود انتخاب کن خواه ایرانی باشد خواه یونانی یا اهل کشورهای دیگر.

آنچه سبب گردید که داریوش استادکاران را وادار به تربیت شاگرد

کند این بود که می‌دانست ساختن کاخ پرسپولیس در حدود پنجاه سال طول می‌کشد و اگر استادکارها بمیرند، کار ناتمام می‌ماند و باید کسانی باشند که بعد از مرگ استادکاران به کار ادامه بدهند.

به نظر می‌رسد که در آن دوره، بخل صنعتی و هنری وجود داشته و استادکاران مایل نبوده‌اند که صنعت و هنر خود را به دیگران بیاموزند، در مورد علوم، تردیدی راجع به بخل علمی نداریم اما در مورد صنعت و هنر مردد هستیم.

اسناد تاریخی نشان می‌دهد که دانشمندان قدیم، علم خود را به هر کس نمی‌آموخته‌اند و یک قسمت از دانستنیها جزو اسرار بوده‌است و دانشمندان از این جهت علم خود را به هر کس نمی‌آموختند که مبادا علم به دست نااهلی بیفتد. اما مثل اینکه بخل صنعتی و هنری، تعمیم نداشته و تمام استادکاران بخیل نبوده‌اند و بعضی از آنها صنعت و علم خود را به شاگردان می‌آموختند.

یکی دیگر از استادکاران که در کاخ پرسپولیس کار می‌کرده «هنه» مصری بوده و او مدیریت کارهای تذهیبی کاخ را برعهده داشته و آن استادکار هم مکلف بوده که عده‌ای شاگرد پرورش بدهد که اگر قبل از اتمام کاخ پرسپولیس زندگی را بدرود بگوید کار ناتمام نماند و کسانی باشند که بتوانند عهده‌دار تذهیب شوند.

یکی دیگر از استادکاران کاخ پرسپولیس «اکلون» از اهل بابل بود که حجار محسوب می‌شد و حجاری‌های او با حجاریهای مجسمه‌ساز یونانی «رودس» فرق داشت.

امروز، از مجسمه‌هایی که کاردوس و سایر یونانیان برای کاخ پرسپولیس ساختند اثری وجود ندارد، زیرا آن مجسمه‌ها کوچک بودند و قابل حمل و بعد از این که پرسپولیس به دست یونانیان ویران گردید آن مجسمه‌ها را

بودند. اما مجسمه‌هایی که «اکلون» بابلی و شاگردانش ساخته‌اند بـه شکل گاوهای بالدار هنوز وجود دارد (مشروط بر این که مجسمه‌های مـزبور کار اکلون باشد زیرا غیر از او حجاران بـابلی دیگر نیـز در پـرسپولیس کار می‌کرده‌اند).

اگر تمام‌کتیبه‌هایی که از پرسپولیس به دست‌آمده خـوانده شود بعید نیست که تمام استادکارهایی که در آن کاخ مشغول کار بودند شناخته شوند و میزان کار هریك جداگانه تعیین گردد و بدانیم که هر قسمت از کاخ بـه دست کدام استادکار ساخته شده و هـر استادکار چنـد کارگر داشته است، چنانچه امروز می‌دانیم که «ایلیدس» اهل کشورلیدی که استادکاربود و درپرسپولیس کار می‌کرد برسیصد کارگر حکمفرمایی می‌نمود.

آن بیست و پنـج هزار کارگر و افراد خانواده‌هایشان که در مرودشت مجتمـع شده بودند به تمام زبان‌های دنیای قدیم صحبت می‌کردند، اما سه زبـان درآنجا بیش از زبان‌های دیگر رواج داشت: اول زبان فارسی، دوم زبان عیلامی (ایلامی) وسوم زبان بابلی یعنی همان سه زبان که درکتیبه‌های اولیه دوره هخامنشی از جمله درکتیبه بیستون دیده می‌شوند.

ولـی هرقدرکه بیشتر از دورهٔ هخامنشیان‌گذشت، زبان فارسی زیادتر رواج یافت و در امپراطوری وسیع ایران جای دو زبان عیلامی و بابلی را بخصوص درکتاب‌گرفت.

تصور نشودکه تـوسعه زبـان فـارسی بالاخص در مـوردکتابت در امپراطوری وسیع ایران ناشی از قدرت سلاطین هخامنشی بوده وآنها بـا زورکتابت فـارسی را بر ملل دیگر تحمیل‌کردند.آنچه خط فـارسی را در امپراطوری ایران وسعت داد سهولت فراگرفتن خط فارسی بود.

بعد از این که داریوش الفبای فنیقی را وارد خط فارسی کرد فراگرفتن خط فـارسی بسیار آسان شد، زیـرا شماره حروف الفبای خط فـارسی بـه

اندازه حروف الفبای امروزی(که همان الفبای فنیقی است)گردید یعنی ۳۲ حرف. اما الفبای خط عیلامی یکصدو پنجاه حرف داشت و الفبای خط بابلی چهارصد حرف! لذا به طور طبیعی خط فارسی، دو خط عیلامی و بابلی را عقب زد و جای آنها را گرفت.

برای این که درخود عیلام و بابل مردم خط فارسی را سهل‌تر فرامی‌گرفتند، رفته رفته زبان فارسی هم زبان بین‌المللی دنیای قدیم شد و مسافری که در دنیای قدیم گردش می‌کرد به هرجاکه می‌رفت اگر زبان فارسی را می‌دانست می‌توانست احتیاجات خود را رفع کند، زیرا حتی در کشور یونان (با وجود خصومتی که بین یونان و ایران وجود داشت)، زبان فارسی دومین زبان ملی محسوب می‌گردید.

نظیر همین رواج بعد از اسلام دیده شد و زبان فارسی بعد از اسلام یعنی زبان دری که امروز ایرانیان با آن زبان تکلم می‌کنند و می‌نویسند زبان بین‌المللی جهان شد و مثال شاهد، کتب مورخین و جغرافیادان‌ها و بالاخص جهانگردان اسلامی است و جهانگردان اسلامی که زبان فارسی را می‌دانستند به هر کشور که سفر می‌کردند می‌توانستندکه منظور خود را بفهمانند و حتی درکشور چین زبان فارسی رایج بود و جهانگردان اسلامی که به چین سفر می‌کردند و زبان فارسی را می‌دانستند، از حیث زبان در مضیقه قرار نمی‌گرفتند.

گفتیم که در پرسپولیس سنگ‌های‌گران را با جرثقیل روی کار می‌گذاشتند. «ریچاردفرای» دانشمند ایرانشناس معاصر و استاد دانشگاه در امریکا فرض‌کرده است که جرثقیل‌هایی که در پرسپولیس به‌کار می‌رفت از نوع جرثقیل‌هایی بودکه در مصر هم به کار می‌بردند و شاید از مصر به ایران رسید و آن جرثقیل‌ها را امروز درالسنه اروپای غربی «پالان» می‌خوانندکه خیلی شباهت به اسامی ایرانی دارد.

نظیر این جرثقیل را امروز می‌توان در بعضی از کشتی‌های حامل کالا دید و آن عبارت است از یك دکل که طنابی دارای مقره به‌آن آویخته و آن طناب دو سر دارد و اگر بساری سنگین را بـه یك سر طناب ببندنـد و سر دیگر را بکشند بار بلند می‌شود و آنگاه می‌توانند باگردانیدن دکل، آن بار را در هر نقطه که میل دارند و بخصوص انبار کشتی جا بدهد.

استاد دانشگاه امـریکا فرض کرده است که در تخت‌جمشید برای قرار دادن سنگ‌های گران روی کار، از این نوع جرثقیل استفاده می‌شده است.

اگر این فـرض مورد قبول قرار بگیرد، ناگزیر باید گفت که کارگران بنایـی پرسپولیس از یك نـوع جرثقیل استفاده مـی‌کرده‌اند که به‌کلی از بین رفته و کوچکترین اطلاعی از آن باقی نمانده است. کتزیـاس مـورخ یونانی نوشته است که در بنای پرسپولیس از مکانیك استفاده می‌شده است ومعنای مکانیك در نوشته مورخ یونانی همان است که در قدیم از آن فهمیده مـی‌شد، در صورتی که امروز «مکانیك» به علمی اطلاق مـی‌شود که بـدان وسیله مـی‌توان به تأثیر انرژی (نیرو) روی ماده پی‌برد، اما در قدیم مکانیك را به چیزی می‌گفتند که ما امروز به اسم ماشین می‌خوانیم و نوشته کتزیاس هم وجود جرثقیل را هنگام ساختمان پرسپولیس تأیید می‌نماید.

وقتی که شهر کارگران در مرودشت ساخته شد تا مدتی خود داریوش به‌وسیله کارگزاران، خواربار ولباس وسوخت کارگرانرا به‌آنها می‌رسانید.

زیرا در آن شهر سوداگروجود نداشت وسوداگران، بعد به مرودشت رفتند و در آنجا شروع به‌کسب نمودند و خواربار و پوشاك و سوخت بـه کارگران فروختند. غذایی که داریوش به استادکاران وکارگران پرسپولیس مـی‌دادکافی ومقوی بوده است واز این جهت به‌آنها غذا و پوشاك می‌دادند که کارگران نمی‌توانستند برای خرید غذا و پوشاك و پای‌افزار، کار خود را ترك کنند.

«کامرون» دانشمند ایرانشناس معروف امریکایی که قسمتی از پانزده هزار کتیبه پرسپولیس را خوانده، صورتی از میزان خواربار استادکاران و کارگران پرسپولیس ارایه می‌دهد که جالب توجه است و بعد از بیست و پنج قرن، ما که آن صورت را از نظر می‌گذرانیم می‌فهمیم که استادکاران و کارگران پرسپولیس خوب غذا می‌خوردند و در مرودشت، میزان غذای استادکاران و کارگران یك اندازه بود، منتها استادکاران می‌توانستند به اصطلاح در بازارآزاد اغذیه دیگر را خریداری نمایند و سفره خانوادگی را رنگین‌تر کنند. زیرا تمام استادکارهای ایرانی وخارجی که در پرسپولیس به‌کار مشغول بودند با زن و فرزندان خود بسر می‌بردند.

ولی غذاهای اصلی که از طرف داریوش داده می‌شد به یك اندازه و یك نوع بین استادکاران و کارگران تقسیم می‌گردید.

به قول کامرون، با استفاده از کتیبه‌های تخت‌جمشید، به هر استادکار و کارگر برای او و هر یك از بزرگسالان خانواده‌اش در هر روز یك سنگ گوشت می‌دادند و اگر سنگ دوره هخامنشی را دو کیلو و نیم بدانیم به هر استادکار و کارگر در هر روز ۲۵۰ گرم‌گوشت می‌رسید و او می‌توانست که‌برای هریك از بزرگسالان خانواده‌اش درهرروز ۲۵۰ گرم‌گوشت دریافت کند.

هر استادکار و کارگر در هر روز نیم سنگ نان دریافت می‌نمود و هر ده روز ربع سنگ روغن یا کره به او داده می‌شد و جیرهٔ عسل او هر ده روز نیم سنگ بود و هرده روز یك چهارم سنگ به او پنیر کهنه می‌دادند و ایرانیان اولین ملت هستند که متوجه شدند پنیر اگر کهنه شود لذیذتر می‌گردد و می‌توانستند پنیر را کهنه کنند بدون اینکه فاسد گردد.

این‌ها اقلام خواربار اصلی بود که به استادکاران و کارگران می‌دادند و غیر از این‌ها به کارگران تره داده می‌شد که از انواع سبزی‌هایی است که

خام خورده می‌شود و در فصل تابستان به‌آنها انگور و خربوزه می‌دادند.

اگر یك استادکار یا کارگر در خانواده خود چهار عضو بزرگسال داشت می‌توانست برای هر یك از آنها به مقیاس امروز ۲۵۰ گرم گوشت در روز بگیرد و نیم سنگ نان دریافت کند و جیره خردسالان، نصف جیره بزرگسالان بود.

خواربادی که به استادکاران و کارگران فروخته می‌شد با حداقل قیمت آن دوره در دسترس آنها قرار می‌گرفت.

اما بعد از این که شهر پرسپولیس در مرودشت وسعت به هم رسانید و سوداگران در آن شروع به‌کسب کردند روش توزیع خواربار از طرف پادشاه، بین استادکاران و کارگران متروك شد، چون آنها می‌توانستند مایحتاج خود را در شهر خریداری نمایند و بعد از داریوش مدرکی وجود ندارد که نشان بدهد به کارگرانی که مشغول ساختن کاخ پرسپولیس بودند جیره غذایی داده شده است.

آریان مورخ مشهور می‌گوید که کارگرانی که در پرسپولیس کار می‌کردند هر ده روز یك بار تعطیل داشتند و لذا به مقیاس ماه‌های سی روزی این دوره در هر ماه بیست و هفت روز کار می‌کردند. علاوه بر این ایام تعطیل، کارگران هر ملت که در پرسپولیس کار می‌کردند اختیار داشتند که در روز عید خدای بزرگ خودشان کار را تعطیل نمایند و در آن روز به مناسبت این که عده‌ای از کارگران دست از کار می‌کشیدند، در قسمتی از کارگاه کار متوقف می‌شد.

برای این که بدانیم که داریوش نقشه ساختمان پرسپولیس را با چه اقدامات اساسی شروع کرد، غیر از چیزهایی که گفتیم، ذکر این نکته که امروز موجب شگفتی ما می‌شود ضروری است.

امروز با این که در دنیا کارهای ساختمانی بزرگ صورت می‌گیرد و

کارهایی به وجود می آید که هزارها کارگر و استادکار در آن مشغول کار می‌شوند، کسی در آن اولین روز شروع به‌کار از کارگر واستادکار نمی‌پرسید اگر تو زندگی را بدرود گفتی پس‌انداز تو را به که بدهیم.

در پرسپولیس یك هشتم مزد کارگران واستادکاران آنها پرداخته نمی‌شد و در صندوق داریوش باقی می‌ماند تا این که کارگر یا استادکار هنگامی که نخواهد کار کند و بخواهد به وطن برگردد پس‌اندازی قابل توجه داشته باشد.

داریوش می‌دانست که ساختمان کاخ او نیم قرن به طول می‌انجامد و پیش‌بینی می کرد که عده‌ای از کارگران و استادکاران در این مدت فوت خواهند کرد، لذا همین که کارگر یا استادکاری اجیر می گردید از او می‌پرسیدند که اگر زندگی را بدرود گفتی پس‌انداز تو را به که بدهیم؟

کارگران و استادکاران مختار بودند که بعد از چندی نظریه خود را راجع به وارث خویش تغییر بدهند و دیگری را وارث خود معرفی نمایند.

کارگری که هنگام ورود به پرسپولیس زن نداشت، فی‌المثل می گفت که بعد از مرگش پس‌انداز او را به مادرش بدهند و اگر او مرده بود به برادرش واگذارند، اما بعد از این که مدتی در پرسپولیس کار می کرد، زن می گرفت و دارای فرزندان می‌شد و آن گاه نظریه‌اش راجع به وارث خویش تغییر می کرد و می گفت بعد از مرگم پس‌انداز مرا به فرزندانم بدهید و مطابق دستور او عمل می کردند و به فرزندانش می‌دادند.

کسانی هم که نمی‌خواستند کار کنند پس‌انداز را دریافت می‌نمودند و به وطن برمی‌گشتند تا این که در آنجا بنیان یك زندگی جدید را استوار کنند.

مزدی که به‌کارگران و استادکارها داده می‌شد به قدری بود که غیر از یك هشتم مزد آنها که در صندوق داریوش پس‌انداز می‌شد، خود آنها هم از

آنچه دریافت می‌کردند پس‌انداز می‌نمودند وکارگرانی که دست ازکار می‌-کشیدند و به وطن برمی‌گشتند مردانی با بضاعت محسوب می‌شدند.

بعضی گفته‌اند که بعد ازداریوش جانشین‌های او برعمارت پرسپولیس افزودند و از جمله طالار «آپادانا» را که دارای یکصد ستون سنگی بود بر ساختمان پرسپولیس اضافه کردند. اما این نظریه با توجه به مدارکی که در خود پرسپولیس اززیر خاك به‌دست‌آمده درست نیست. چون نقشه ساختمان پرسپولیس درآغاز طوری طراحی شد که نمی‌توانستند بعد از شروع به کار آن را تغییر بدهند مگر این‌که عمارت را ویران نمایند و از نو، عمارتی دیگر بسازند.

شاید بعد از داریوش، جانشین‌های اودر جزییات ساختمان‌کاخ مداخله کرده باشند و قسمتی از تزیینات بـه دستورآنها تغییر کرده باشد، اما تغییر دادن نقشه ساختمان‌کاخ پرسپولیس قابل اجرا نبود مگر این‌که عمارت را ویران‌کنند تـا عمارتی دیگر بسازند و ویـران‌کردن پرسپولیس هـم کاری بسیار دشوار به شمار مـی‌آمد، به دلیل ایـن‌که بعد از بیست و پنج قـرن هرکسی هرچه توانست برد و شکست و دست روزگار هـم به ویران‌کردن پرسپولیس کمك‌کرد وهنوز قسمتی ازآن‌کاخ باقی است وعوامل خرابکار، در طول دوهزار وپانصد سال، هنوز نتوانسته‌اندآن موزه بین‌المللی صنایع و هنرهای دنیای قدیم را از بین ببرند.

مـی‌دانیم که پسرسپولیس در زمـان سلطنت سه پادشاه که داریـوش و خشاریارشا واردشیر درازدست باشند ساخته شد ودرزمان اردشیر درازدست شماره کارگران پـرسپولیس پنج‌هـزار نفر بود و ایـن را «دی‌نون» مورخ یونانی می‌گوید و هم اوست که برای اولین‌بار بین مورخین جهان اردشیر پادشاه ایران را بالقب درازدست معرفی کرد وتوضیح داد که این لقب‌دارای مفهوم مجازی نبود یعنی بـه معنای مردی که برهمه جا مسلط است به شمار

نمی‌آمد، بلکه اردشیر به راستی دست‌های درازداشت و از این جهت دستهای او دراز شد که از جوانی با هر دو دست زوبین پرتاب می‌کرد.

علت این که شماره کارگران پرسپولیس در دوره اردشیر درازدست کم شد این بود که آن کاخ تقریباً به اتمام رسیده بود و تزیینات کاخ را می‌خواستند به کمال برسانند.

در دوره خشایارشا طالار آپادانا که دارای یکصد ستون بود به اتمام رسید و در دورهٔ اردشیر درازدست که کاخ پرسپولیس خاتمه یافت شاهکاری بود از صنعت و هنر که دیگر نظیرش بموجود نیامد و روز وشب می‌درخشید.

زیرا هنگام روز، سیم‌وزر و جواهر گرانبها که درآن کاخ برای تزیین به کار رفته بود درخشندگی داشت و در موقع شب، چراغهایی که آن کاخ را روشن می‌نمود قصر داریوش را به‌جلوه درمی‌آورد و «دی‌نون» می‌گوید کسی که شب به کاخ پرسپولیس نزدیك شود چراغها را نمی‌بیند اما مشاهده می‌کند که روشنایی آنها بر قسمت‌های مختلف کاخ می‌تابد و همه جا را روشن می‌نماید، زیرا در شب، کاخ داریوش با نور غیر مستقیم چراغها روشن می‌شد.

کسانی که امروز حجاریهای کاخ پرسپولیس را از نظر می‌گذرانند از تفاوتی که بین سبك حجاریها هست تعجب می‌کنند و اگر نقاشی‌های آن کاخ باقی می‌ماند از تفاوت بین سبك نقاشی‌ها حیرت می‌کردند. اما حریق و دست روزگار آن نقاشی‌ها را بکلی از بین برد، همان‌گونه که مجسمه‌های زیبای آن کاخ هم از بین رفت و درهم شکست یا این که یونانیان که مدت یك قرن در ایران سلطنت کردند آنها را بردند و در آن یك قرن کتابت زبان پهلوی هخامنشی هم از بین رفت و ایرانیان به زبان یونانی مکاتبه می‌کردند.

استرابون منشی اسکندر که کاخ پرسپولیس را دید و ناظر حریق

آن کاخ بود می‌گوید در آن کاخ طالاری مخصوص خدایان در کوه «اولمپ» وجود داشت که زئوس (یاژوپی‌تر) و تمام خدایان یونان مشغول به‌کار بودند.

بر کسی پوشیده نیست که به عقیده یونانیان خدایان آنها که ژوپی‌تر بر آنها سلطنت می‌کرد در کوه اولمپ سکونت داشت (همان کوه که نمایشهای ورزشی المپیاد در پای آن داده می‌شد) و هر یك از آن خدایان عهده‌دار یك کار بودند و مجسمه تمام آنها مزین به زر و سیم و جواهر در حالی که شب با چراغها روشن می‌شد در پرسپولیس وجود داشت.

ایرادی که بر حجاری‌هـای کاخ پرسپولیس گرفته شده این است که چـرا بعضی از آن حجـاریها ظـریف و دقیق است، به طـوری که انسان از مشاهده آنها قرین لذت وتحسین می‌شود و چرا بعضی از آنها ظرافت ندارد و اثر یك هنر بـدوی است و حتی حجاریها و نقاشی‌هایی که بیست هـزار سال قبل از این نوع بشر در غارها به وجود می‌آورد ظریف‌تر از آنها می‌باشد.

کسانـی که این ایراد راگرفته‌انـد متوجه نبوده‌اند که پرسپولیس یك موزه بین‌المللی از صنعت و هنر تمام مللی بود که در دنیای قدیم صنعت و هنر داشتند.

امـروز وقتی ما وارد یك موزه می‌شویم یـك ظرف سفالین را که در هفت‌هزار سال قبل از این با دست و بـدون چرخ و به طرزی خشن و بدون هیچ ظرافت ساخته شده می‌بینیم، مجسمه پیروزی را هم که به احتمال زیـاد کار «کاردوس» مجسمه‌ساز یونانی بـود و چشم از تماشای آن سیر نمی‌شود مشاهده می‌کنیم.

در پرسپولیس هم آثار برجستهٔ حجاری یونانی وآثارهنری بدوی ملل دیگر وجود داشت.

گفتیم که استادکار حجاری یونانی در پرسپولیس‌کاردوس بود که عده‌ای از شاگردان خود را تربیت کرد و هنگامی که بر اثر سالخوردگی دستش به ارتعاش درآمد به اصطلاح امروزی بازنشسته شد و به یونان مراجعت کرد و از مزدی که از داریوش و پسرش خشایارشا گرفت آن قدر ثروتمند شد که در یونان کنیزان جوان و زیبای او، بدن آن پیرمرد را با عطر می‌مالیدند.

حجاریهای ظریف و دقیق کاخ پرسپولیس کار کاردوس و شاگردان او است و شاید اسم او هم در کتیبه‌های پرسپولیس که هنوز تمام آنها خوانده نشده کشف گردد.

گاوهای بالدار و سر ستون‌هایی که در تخت جمشید دیده می‌شود کار «اکلون» استادکار بابل است و حجاران استادکار بابل درساختن آن مجسمه‌ها و سرستون‌ها مهارت داشتند. اما حجاریهای ساده که درآنها دقت و ظرافت و ریزه‌کاری حجاران یونانی دیده نمی‌شود، کار «ابلیدس» استادکار اهل کشور لیدی است.

داریوش و بعد از او خشایارشا و پس از وی اردشیر درازدست می‌دانستند که آن حجاریها در قبال حجاریهای یونانی ومجسمه‌هایی که یونانیان ساختند و سرستون‌ها وگاوهای بالدار که بابلی‌ها حجاری کردند بدون جلوه است، اما تعمد داشتند که هنر تمام ملل آن عصر در پرسپولیس نمونه‌ای داشته باشد و به همین جهت بعد از این که قسمتی از کاخ پرسپولیس ساخته شد و طالار آپادانا در آن کاخ به اتمام رسید، داریوش ازتمام سلاطین جهان دعوت کرد که به پسرسپولیس بروند و آن کاخ را ببینند و در همان موقع در طالار آپادانا تاجگذاری کرد و «اس‌دراس» دانشمند یهودی که در دورهٔ داریوش می‌زیست و از او چهار کتاب باقی مانده می گوید «داریوش درسال پانزدهم بعد از جلوس بر تخت سلطنت در پرسپولیس تاجگذاری کرد و

محل جلوس او طالاری بود که سی‌وشش ستون سنگی داشت و امروز می‌-دانیم که طالار مزبور آپادانا بوده است».

«سوئه‌تون» و «فلاویوس آریان» مورخین رومی می‌گویند که داریوش بیست سال بعدازاین که برتخت نشست درپرسپولیس مبادرت به‌تاجگذاری کرد و هنگام تاجگذاری پادشاهان دنیا در پرسپولیس حضور داشتند.

اگر روایت اخیر صحیح باشد داریوش در سال ۴۹۵ قبل از میلاد در طالار آپادانا تاجگذاری کرد، زیرا می‌دانیم که وی در سال ۵۲۱ قبل‌ازمیلاد بر تخت نشست.

دومین طالار کاخ پرسپولیس به اسم «تات‌جارا» در زمان داریوش ساخته شد و آن طالار را پسرش خشایارشا شروع کرد وخود او هم موفق به اتمام‌آن نگردید و اردشیر درازدست آن را بـه اتمام رسانید و همه می‌دانند که طالار تات جارا یکصد ستون داشت و سلاطین ایران‌گارد سلطنتی را که نام دیگر آن‌گارد جاوید است درآن طالار سان می‌دیدند وگارد مزبور شاید تا پایان تاریخ بشر به‌آن صورت تجدید نشود واهمیت‌گارد مزبور به زیبایی لباس و شکوه‌ساز و بـرگ نبود، بلکه مسئله انتخاب سربازان‌گارد مزبور دارای اهمیت بود.

اس‌دراس مـی‌نویسد که سربازان‌گارد جاوید از بین جوانانی که بلند قامت و خوش‌بنیه بـودند انتخاب می‌شدند وآنها را در دوره داریـوش به مدرسه می‌فرستادند و دوره تعلیمات آنها شش‌سال بـود و در مدرسه علاوه بـر علوم‌آن زمان فنون جنگی را فرا مـی‌گرفتند و به پرورش اخلاقی آنها خیلی اهمیت می‌دادند و بعد ازاین که ازمدرسه خارج می‌شدند جای آنهایی راکه در چهل سالگی ازگارد جاوید خارج می‌شدند می‌گرفتند.

«سوئی‌داس» مورخ رومی می‌گوید که‌پرسپولیس اولین عمارت ایرانی است که درآن آبگینه بـه‌کار رفت و مقصود ازآبگینه عبارت از شیشه‌هایی

است که امروز بر پنجره‌ها نصب می کنند تا این که نور را وارد اطاق نماید بدون اینکه بـاد وارد اطاق شود. نظریـه سوئی‌داس مـورد تردیـد است، همانگونه که نظریه باستان‌شناسان قدیم اروپا که می گفتند عمارت پرسپولیس شیشه نداشته مورد تردید می‌باشد.

این موضوع مسلم است که در پانصد سال قبل از میلاد در اسکندریه (که در آن مـوقع نـام دیگر داشته) شیشه می‌ساختند و بـا رابطه‌ای که بین ایـران و مصر وجـود داشته بعید می‌نماید که شیشه پنجره وارد ایران نشده باشد.

آنهایی که می گفتند که در پرسپولیس شیشه به‌کار نرفته متکی به این موضوع بودند که در حفاری‌های پرسپولیس شیشه بـه دست نیامده است. همان موقع در یونان شیشه بـوده و لااقل در دوره افلاطون در یونان شیشه وجود داشته و در فصل زمستان که افلاطون برای تدریس از باغ (آکادمی) به اطاق می‌رفت، آنهایی که از کوچه عبور می کردند افلاطون وشاگردانش را می‌دیدند، بدون اینکه دراطاق باز باشد وهمچنین ارسطو شاگرد افلاطون بعد از این که استاد شد در فصل زمستان موقعی که دراطاق راه می‌رفت تا به شاگردان درس بدهد به چشم مردمی که از کوچه عبور می کردند می‌رسید.[1] واضح است که افلاطون وارسطو بعد از داریوش می‌زیسته‌اند.

ولی سندی دیگر وجود دارد که نشان می‌دهد در یونان در دوره‌ای که پرسپولیس ساخته می‌شد شیشه وجود داشته و یونانی‌هایی که برای استفاده از غیب‌گویی طالع بینان به معبد مشهور «دلفی» می‌رفتند کاهن یا کاهنه معبد را از پشت آبگینه مشاهده می کردند. بـا رابطه‌ای که از دوره کوروش بین

---

۱. ارسطو عادت داشت که موقع درس دادن راه برود و به همین جهت فلسفه او را فلسفه راه‌روندگان (به عربی مشائی بر وزن عطاری یا تشدیدشین) می‌خوانند ـ مترجم.

یونان و ایران به وجود آمد بعید است که در یونان از شیشه پنجره استفاده بکنند و در ایران نکنند.

به دست نیامدن خرده شیشه از خرابه کاخ پرسپولیس دلیل بر این نمی‌شود که در آن عمارت شیشه پنجره به کار نرفته بود. زیرا می‌دانیم که شیشه زیر خاك از بین می‌رود و مواد شیمیایی خاك آن را از بین می‌برد و بعد از این که کاخ پرسپولیس ویران شد و شیشه‌های آن در هم شکست، خرده شیشه زیر خاك از بین رفت همانگونه که تمام قسمت‌های فلزی کاخ بر اثر تأثیر اوکسیژن هوا یا مواد شیمیایی زمین غیر از دو لوح طلا و نقره که در پایه کاخ گذاشته بودند و در یك جعبه سنگی قرار داشت از بین رفت و باید بر هوش معمارانی که طرح کاخ پرسپولیس را افکندند آفرین گفت که دو لوح طلا و نقره را در یك جعبه آهنی یا مفرغی قرار دادند و اگر آن کار را نمی‌کردند آن جعبه و الواح از بین می‌رفت، اما جعبه مضبوط سنگی که کوچکترین منفذی نداشت مانع از این شد که هوا یا مواد شیمیایی زمین، در آن دو لوح اثر کند و بعد از بیست‌وپنج قرن الواح مزبور سالم و بدون کوچکترین نقص به دست رسید در صورتی که قسمت‌های فلزی کاخ پرسپولیس از بین رفت.

در هر حال، با روابطی که بین ایران و یونان و ایران و اسکندریه در مصر وجود داشته بعید می‌نماید که در یونان و مصر، از شیشه پنجره استفاده بکنند و در ایران، از آن شیشه استفاده نشود.

پرسپولیس همانگونه که یك موزه جهانی بود، بزرگترین مرکز سیاسی دنیای قدیم به شمار می‌آمد و سه‌بار، پادشاهان دنیا در کاخ مجتمع شدند: بار اول برای گشایش پرسپولیس و بار دوم و سوم برای بحث در مورد مسایل سیاسی جهان.

اولین مرتبه که پرسپولیس مرکز تجمع سلاطین دنیا برای حل

مشکلات سیاسی گردید، بعداز روز دوازدهم سپتامبر سال ۴۹۰ قبل از میلاد بود و از آن جهت تاریخ این روز را ذکر کردیم که هرودوت مورخ یونانی آن را بزرگ‌ترین روز، در تاریخ جهان می‌داند و عقیده دارد روزی به وجود نمی‌آید که از حیث اهمیت به پای روز دوازدهم سپتامبر سال ۴۹۰ قبل از میلاد برسد، چون بنابرگفته او در آن روز قشون داریوش در جلگه «ماراتون» از یونانی‌ها شکست خورد و برای همیشه «تمدن مغرب‌زمین از تهاجم وحشیان رهایی یافت» و محتاج به تفصیل نیست که منظور هرودوت از «وحشیان» ایرانیان می‌باشد.

«روزیك» جوان چوپان هفده‌ساله، چهل و پنج کیلومتر فاصله فیمابین جلگه ماراتون وشهر آتن پایتخت کشور یونان(آتن پایتخت کشور آتیك بود نه تمام یونان)را یك نفس دوید تا این‌که خبر پیروزی یونانیان را به اطلاع مردم برساند و وقتی به‌آتن رسید و مژده فتح را داد افتاد و مرد. هرودوت نوشته است بایدآن جوان چوپان را در ردیف خدایان قرار داد و ملت یونان نام او را جاوید کرد و امروز هم در تمام المپیادها مسابقه‌ای وجود دارد به اسم دوی ماراتون. ما درآینده راجع به جنگ ماراتون به تفصیل صحبت خواهیم کرد و قضاوت هرودوت را مورد تردید قرار خواهیم داد.

برخواننده پوشیده نیست که وقتی پادشاهی با قدرت داریوش از سلاطین جهان دعوت می‌کند که در پرسپولیس جمع شوند و راجع‌به مسایل جهانی شورکنند، ناشی از ضعف نمی‌باشد بلکه ناشی از روح آزادی‌خواهی است و او خود را مکلف می‌دانسته که از منشور آزادی ملل جهان که کوروش صادر کرده بود پیروی کند.

مرتبه دیگر که در زمان حیات داریوش پرسپولیس مرکز تجمع سران دنیا شد در آخرین سال زندگی داریوش یعنی درسال ۴۸۵ قبل‌ازمیلاد بود. در آن موقع براثر شورش مصر، یك مسئله سیاسی بزرگ در جهان به

وجود آمد و داریوش می‌خواست که آن مسئله را بـا توافق نظر دیگران از جمله خود مصر حل کند.

هرودوت و گزنفون نوشته‌اند که اسم فرعون مصر در آن موقع «خاباش» یـا «خبش» بود و اندکی بعد از خـاتمه کنگره سران دنیا در پرسپولیس و مراجعت آنها داریوش زندگی را بدرود گفت (به طوری که خواهد آمد).

اکنون ضروری است که نظری به هزینهٔ ساختمان کاخ پـرسپولیس بیندازیـم و بفهمیم که داریوش و خشایارشا و اردشیر اول که در مـدت نیم قرن آن کاخ را ساختند، چقدر خرج کردند[1].

در کاخ پرسپولیس به طور متوسط هزار استادکار مشغول کار بودند و هر یك از آنها با مقیاس گاه شماری امروز، در هر مـاه شش داریك مـزد می‌گرفتند لذا در هر سال هفتاد و دوهزار داریك فقط مـزد استادکار بـوده است.

غیر از هر استادکار بیست و چهارهزار کارگر به طور مستمر (غیر از دوره اردشیر اول که بنای کاخ تقریباً به‌اتمام رسیده بود) در کاخ پرسپولیس کار می‌کردند. باید دانست که کارگران مزبور، به اصطلاح امروز متخصص بودند و عمله به شمار نمی‌آمدند لذا مزد خوب دریافت می‌کردند.

به هر کارگر در روز یك سیکلو مـزد داده می‌شد و چون هـر بیست سیکلو معادل بود با یك داریك که پول طلا به‌شمار می‌آمد هر کارگر در ماه یك داریـك و نیم و در هرسال هیجده داریك مـزد می‌گرفت و مزد بیست و چهـار هزار کارگر در سال می‌شد چهارصد و سی‌ودو هزار داریك و اگر آن را با مزد هزار استادکار که هفتاد و دو هـزار داریك در سال بود جمع

۱. مـدارك ما برای تعیین هزینهٔ ساختمان کاخ پرسپولیس کتیبه‌هایی است که از خود آن کاخ به دست آمد و قسمتی از آن را کامـرون دانشمند شرق‌شناس برجسته امریکایی خـواند و بقیه را هنوز نخوانده‌اند یا اگر خوانده شده، مفاد آنها هنوز به ما نرسیده است ــ مترجم.

کنیم عدد پانصد وچهار هزار داریك به دست می‌آید و داریوش در هرسال بیش از نیم میلیون داریك مزد به کارگرانی می‌داد که درکاخ پرسپولیس کار می‌کردند و اگر در نظر بگیریم که قوه خـرید طلا در زمان داریوش بیست بـرابـر قوه خرید طلا در این دوره بوده متوجه می‌شویم که داریوش در هر سال چه مزدگزاف به‌کارگران و استادکاران می‌پرداخت و این پـول غیر از هزینه‌ای بودکه داریوش برای تأمین خوراك و پـوشاك کارگران متقبل می‌شد.

واضـح است که هزینـه ساختمان کاخ پـرسپولیس فقط مزدکارگران نبود و مصالح بنایی به مناسبت این که ازاقطار جهان به‌آن کاخ حمل می‌شد خیلی خرج بر می‌داشت.

ما راجع به بهای مصالحی که از خارج وارد می‌شد و هزینهٔ حمل آنها مـدرك نداریم و اگر درکتیبه‌های کاخ پرسپولیس اطلاعـاتی راجع به‌آنها هست، هنوز تـرجمه نشده یا این که به اطلاع ما نرسیده است. فقط کامرون در یکی ازکتیبه‌هـا رقـم ۷۵ سنگ طلا را دیده که بـه ظاهر آن طلا بـرای تذهیب کاخ پرسپولیس مـورد استفاده قرار می‌گرفته و اگر هر سنگ دوره هخامنشیان را دو کیلو و نیم محسوب کنیم، یکصد وهشتاد وهشت کیلو ونیم طلا مـی‌شود. مصالح گرانقیمت کاخ پـرسپولیس منحصر به طلا نبـود و چوب‌هـای قیمتی سدر و آبنوس و فوفل و همچنین عاج (که از افریقا مـی‌آوردنـد) و انواع جـواهر (برای تزیین غرفه‌هـای کاخ) و آهن (که در آن موقع یك فلزگرانبها بود) خیلی گران تمام می‌شد.

چـون راجع به بهای مصالح کاخ پرسپولیس اطلاع تاریخی نداریم، به همین اکتفا می‌کنیم که آن قسمت از فلـزات گرانبها و چوب‌های قیمتی و جواهر و سنگهایی که از خـارج وارد می‌شده و درکاخ به‌کار می‌رفته خیلی گران تمام می‌شده است. در این قسمت بـه مناسبت نداشتن مدارك تاریخی

از ذکر رقم معذوریم اما در مورد مزدکارگران ارقام مشخص داریم.

اگر ما دوره سلطنت اردشیر اول را که در طی آن شماره کارگران کاخ پرسپولیس خیلی کم شد، منهاکنیم و دورهٔ پنجاه سالـه ساختمان کاخ پرسپولیس را به مناسبت کاهش شمارهٔ کارگران فقط سی‌سال در نظر بگیریم، سلاطین ایران مبلغ پانزده میلیون و یکصدو بیست‌هزار داریك بابت مزد به کارگران پرداختند که با توجه به قوه خرید طلا در آن عصر مبلغی است گزاف و می‌توان بدون بیم از اغـراق گفت که کاخ پسرسپولیس از لحاظ هزینهٔ ساختمان گرانترین کاخ دنیای قدیم بود.

کوفو فرعون مصر که هرم بزرگ را (کـه هنوز هست) ساخت آن هرم را تقریباً به رایگان برپاکرد. چون وی بـه کارگرانـی که هرم را می‌ساختند مزد نمی‌داد و فقط به‌آنها غذا مـی‌خورانید آن هم غذایی که در مصر به بردگان می‌دادند. برحسب ظاهر، کارگران آن هرم را برای «آمون» خدای بزرگ مصر می‌ساختند، لذا داوطلبانه کار خود را رها می‌کردند و مشغول ساختن هرم می‌شدند. ولی در معنی، سربازان فرعون، به اجبار مصریان را به کارگاه می‌بردند و آنها را وادار به‌کار می‌نمودند و هر کس که قصور می‌کرد تازیانه می‌خورد.

«آمون هوتپ» چهارم فرعون مصر که در قـرن چهاردهم قبل از میلاد مسیح می‌زیست پزشکی داشته که در عین حال مورخ هـم بوده و تاریخی بسیار مفید از دوره سلطنت فرعون‌ها به جا گذاشته که امروز هست و مورخ مزبور می‌گوید تـا وقتی که خدایان مصر هستند و باید برای آنها هرم و معبد ساخت، مصر احتیاج به بردگان دارد، ولی این صورت ظاهر قضیه است و در واقع تا روزی که فراعنهٔ مصر هستند، مصر محتاج است زیرا فرعون‌ها نه فقط عمارات وقبرخود را به دست بردگان می‌سازند بلکه آنها را وامی‌دارند که در مـزارع و معادنشان کار کنند و همین مـورخ که ایـن را می‌نـویسد

خود دارای عده‌ای برده بود که در املاکش در مصر کار می‌کرده‌اند.

«دیودور» مورخ معروف سیسیلی که تاریخ عمومی او یکی از کتب مشهور تاریخی باستانی است و وقایع دنیا را تا سال شصتم قبل از میلاد به رشته تحریر درآورده می‌گوید اطراف پرسپولیس سه‌حصار از سنگ‌های خارا وجود داشته است.

این موضوع عجیب می‌نماید چون استرابون که به چشم خود پرسپولیس را دیده از حصارهای مزبور یاد نمی‌کند. به قول دیودور آن سه حصار را با سنگ‌های تراشیده‌گرانیت (خارا) ساخته بودند و امروز اثری از آن سنگ‌های خارا که در ساختن حصار به کار رفت وجود ندارد و به طور کلی هر سنگ تراشیده را که قابل حمل بوده از پرسپولیس بردند و با آن در جاهای دیگر خانه یا کاخ ساختند. این کار را درمصر هم با سنگ‌های تراشیده که در ابنیه تاریخی مصر بود و می‌توانستند که آنها را حمل کنند کردند.[1]

از کسانی که به چشم خود پرسپولیس را دیده‌اند شنیده نشده که اطراف آن کاخ حصاری وجود داشته باشد تا چه رسد به سه حصار.

ما به بحث خود راجع به پرسپولیس در اینجا خاتمه می‌دهیم ولی بار دیگر هم راجع به آن صحبت خواهیم کرد و آن زمانی است که اسکندر به پرسپولیس رسید و آن کاخ را سوزانید و ویران کرد.

آیا در پرسپولیس درحال حاضر یك خزانه پنهانی هست که در آن یك

---

۱. در این زمان در کشور مصر درطول رودخانه نیل ــ به قول مجله «لایف» چاپ آمریکا به تاریخ فوریه ۱۹۶۹ میلادی ــ پنجاه و نه هیئت حفاری امریکایی و اروپایی ومصری مشغول کارهستند وازاین‌جهت درطول رودخانه نیل مشغول حفاری می‌باشند که تمام شهرها و قصبه‌های قدیم مصر (مثل امروز) در طول رودخانه نیل به وجود آمد و آن هیئت‌ها ضمن حفاری سنگهای تراشیده را که در معبدها و اهرام، در جاهای دیگر به کار رفته بود از زیر خاك بیرون می‌آورند ــ مترجم.

گنج وجود داشته باشد؟

«ژان ـ پرو» فرانسوی که درحال حاضر (۱۳۴۸خورشیدی) سرپرست هیئت حفاری شوش است و بعد از رفتن «گیرشمن» فرانسوی حفاری شوش را اداره می‌نماید عقیده منفی دارد و می‌گوید هرچه زر وگوهر و اشیای نفیس درپرسپولیس بوده به دست اسکندر و یونانیان به‌غارت رفت.

معهذا «آلبرشامپودر» فرانسوی تصور می‌نماید که شاید باز در پرسپولیس یك گنج وجود داشته باشد و می‌توان آن گنج را به وسیله اشعه کیهانی کشف کرد همان طور که امروز در اهرام مصر، اطاقهای پنهانی را به وسیله اشعهٔ کیهانی که از قطورترین سنگ‌ها می‌گذرد کشف می کنند و حتی اگر یك کوه در راه اشعه کیهانی باشد، ازآن می‌گذرد وبه طرف دیگر کوه می‌رسد و هیچ چیز مانع از عبور اشعه کیهانی نمی‌شود.

اگر اشعه کیهانی را در پرسپولیس مورد استفاده قرار بدهند به طور حتم خزانه پنهانی آن را (اگر وجود داشته باشد) کشف خواهند کرد و امروز، با وسایل الکترونیکی اشعه کیهانی را در زمین به وجود می‌آورند و همانطور که اشعه ایکس (اشعه مجهول) هنگام عکس‌برداری ازبدن انسان می‌گذرد اشعه کیهانی از تمام جدارها و حائل‌ها و موانع عبور می‌نماید.

برویم برسریکی دیگراز کارهای‌بزرگ داریوش که جنبهٔ معنوی داشت اما در منظم کردن زندگی اجتماعی ایرانیان خیلی مؤثر واقع شد و آن تغییر تقویم ایرانیان بود.

کارهای بزرگ فرهنگی و عمرانی داریوش در طی شش سال فرمانروایی او

ایرانیان قدیم مثل تمام اقوام باستانی به تأثیر ستارگان در زندگی انسان، عقیده داشتند بدون این که به جنبهٔ خرافی آن معتقد شوند و امروز هم ما نمی‌توانیم منکر تأثیر ستارگان در زندگی انسان باشیم به دلیل این که همه چیز ما از خورشید است (اگر فرض مربوط به جدا شدن زمین از خورشید صحت داشته باشد) و وقتی ما آب می‌نوشیم در واقع خورشید را می‌نوشیم.

چون ایرانیان مثل تمام اقوام باستانی ستارگان را در سرنوشت انسان مؤثر می‌دانسته‌اند، در صدد برآمدند که آنها را بشناسند و حرکاتشان را در نظر بگیرند و حساب کنند.

تردیدی وجود ندارد که در ایران هم مثل سایر کشورهای دنیای قدیم درآغاز حرکات ماه به خوبی شناخته شد و مدتی گذشت تا اینکه ایرانیان

فهمیدند که خورشید در مدت یك سال یك‌بار دور زمین می‌گردد (به عقیدهٔ قدما که زمین را ثابت و آفتاب را متحرك می‌دانستند) و بعد از این که دانسته شد که خورشید سالی یك بار دور زمین می‌گردد عدد دوازده به ذهن اقوام قدیم رسید.

بعضی مـی‌گویند که عـدد دوازده از ایـن جا بـه دست آمد که قدما دریافتند که خورشید هنگامـی که به دور زمین می‌گردد از دوازده برج می‌گذرد و در هر یك از آن برج‌ها سی‌روز یا قدری بیشتر توقف می‌نماید.

عـدد دوازده که بـدون تردید از حرکات دوازده‌گانه ماه به دور زمین (در یکسال) یا از توقف خورشید در دوازده برج به دست‌آمد در نظر اقوام قدیم یك عـدد مقدس شد و پایه ارقام اعشاری‌گردید و قبل از این‌که ارقام اعشاری براساس «۱۰» استوار شود بـراساس دوازده استوار بود و امروز هم ما نتوانسته‌ایم خود را از واحـد مقیاس مزبور که «دوجین» باشد نجات بدهیم و طوری عدد دوازده در زنـدگی اقوام قدیم احترام پیدا کرد که ذهن آنها نمی‌توانست هنگامی که می‌خواستند یك‌عدد بزرگ یا مقرون به‌افتخار را ذکر کنند عدد دیگری را ذکر نماید.

ایرانیان عقیده داشتند که «اهورامزدا» دنیا را در دوازده هزارسال قبل به وجود آورد و ایران در دوازده هزارسال پیش به وجود‌آمد ومبداء تاریخ دنیا دوازده هـزار سال قبل است (که‌آن دوازده هـزار سال در سال ۱۲۳۲) میلادی مطابق بـا سال ۶۳۰ هجری قمری خـاتمه یافت) و لذا اینك هزاره اول از مدت دوازده هزار سال دوم است که از عمر ایران می‌گذرد.

عدد دوازده در زنـدگی اجتماعی تمام اقوام قدیم، چه در شرق، چه در غـرب دیـده می‌شود و رومیها هـم مانند ملل شرق عدد «۱۲» را محترم می‌شمرده‌اند همانگونه که تـرکان نیز آن عدد را محترم می‌دانستند و سنوات را بـه دوازده قسمت تقسیم مـی کردند و عقیده داشتند که در هر یـك از آن

سال‌های دوازده‌گانه یکی از جانوران بیشتر دارای نفوذ و قدرت هستند.

با این که عدد دوازده نزد اقوام محترم بود به طوری که «آلبر ـ شامپودر» مورخ فرانسوی ضمن شرح تاریخ سلطنت داریوش می‌گوید ایرانیان قبل از هخامنشیان سال را به ده ماه تقسیم می‌کردند و بنابراین هر یك از ماه‌های ایرانیان سی و شش روز داشته و می‌دانیم که سال سیصد و شصت و پنج روز است و ایرانیان پنج روز مزبور را به‌آخرین ماه سال می‌افزودند و آن را چهل و یك روز محسوب می‌نمودند و بعد از انقضای آن ماه، «نوروز» فرا می‌رسید و آن را جشن می‌گرفتند.[1]

داریوش در کتیبهٔ بیستون که درآغاز سلطنت او، شاید در سال هفتم یا هشتم سلطنت نقش شده از ۹ ماه اسم می‌برد که قبل از سلطنت وی جزو ماههای دهگانه ایرانیان بوده است.

همان‌طور که داریوش برای ساختن کاخ پرسپولیس بهترین معماران دنیای قدیم را به فارس برد و بهترین استادکاران وکارگران صنعتی و هنری را به‌کار واداشت، برای این که تقویم ایران را عوض کند یك هیئت از دانشمندان مصری و بابلی را در پازارگاد جمع‌آوری کرد.

در ایران هم دانشمندان نجومی بودند و منجمین ایرانی هم درآن هیئت و به قول امروزی‌ها درآن کمیسیون یا کمیته شرکت‌کردند و ریاست هیئت با یك دانشمند بابلی بود به اسم «دنی‌تون».

داریوش به منجمین گفته بود که تقویمی را تدوین کنند که شماره ایام سال همواره مساوی باشد و جشن نوروزی و اعیاد مذهبی تغییر نکند و هر کس بداند که هر جشن در چه روز و چه فصل می‌باشد.

---

۱. رسم افزودن پنج روز به‌آخرین ماه سال، هنوز درایران از بین نرفته و در بعضی ازنقاط مازندران سالخوردگان‌آخرین ماه هر سال را سی‌وپنج روز حساب می‌کنند با این تفاوت که سال‌آنها دوازده ماه داردکه یازده ماه‌آن هر یك دارای سی‌روز است و ماه‌آخر دارای سی‌وپنج روز ـ مترجم.

با این‌که داریوش جهت تدوین تقویم جدید از دانشمندان مصر و بابل دعوت کرد که به فارس بروند نمی‌خواست که تقویم ایران را به ملل دیگر تحمیل نماید.

قبل از این‌که داریوش به سلطنت برسد، به‌کمبوجیه (یا کبوجیه) پادشاه ایران گفته بود که تقویم باید تغییر کند اما کمبوجیه جرئت نمی‌کرد که مبادرت به تغییر تقویم نماید برای این‌که از مخالفت مؤبدان می‌ترسید. آنها چون عادت به تقویم قدیم و ماه‌های سی‌وشش روزی کرده بودند نمی‌توانستند این عادت را تغییر بدهند.

بعد از این‌که دانشمندان ستاره‌شناس مدتی بحث کردند موافقت نمودند که سال به دوازده ماه تقسیم شود و شش ماه اول سی‌ویك روز باشد و پنج ماه دیگر سی روز و آخرین ماه سال بیست و نه روز، و هر پنج سال یك مرتبه آخرین ماه سال سی‌روز شود که امروز می‌گویند سال مزبور کبیسه دارد.

تغییر تقویم را مؤبدان نپذیرفتند و آن را مخالفت با قوانین الهی دانستند که مجموعه آنها در کتاب «اوستا» جمع‌آوری شده بود.

دانشمندان نجومی که درفارس گردآمدند تا این تقویم جدید را تدوین نمایند، نمی‌توانستند قوانین الهی را بخوانند تا این‌که بدانند آیا تغییردادن تقویم مغایر با قوانین الهی هست یا نه؟ خود داریوش هم قادر به خواندن قوانین الهی نبود زیرا کتاب اوستا را به زبان باختری یعنی زبانی که در شمال ایران (قسمت شمالی خراسان و قسمتی از ترکستان امروزی) رواج داشت نوشته بودند.[۱]

---

۱. همین است دلیل کسانی‌که می‌گویند زردشت پیغمبر ایرانی در مشرق یا شمال ایران (شمال خراسان) متولد شد یا درآنجا نشو و نما کرد و به همین جهت اوستا به زبان باختری نوشته شد و باختر در اینجا یعنی شمال ـ مترجم.

هیچ‌کس غیر از مؤبدان فارس نمی‌توانست کتاب اوستا را بخوانند و احکام آن را بفهمند و علمای مذهبی هرچه راجع به احکام کتاب اوستا می‌گفتند حجت بود و همه باید آن را بپذیرند حتی مردانی چون کوروش و داریوش. این بود که داریوش بعد از این‌که تقویم جدید را در ایران برقرار کرد و مواجه با مخالفت شدید مؤبدان گردید تصمیم گرفت که اوستا را به زبان فارسی ترجمه کند تا این‌که هرفارسی زبان بتواند آن را بخواند.

بعضی از مورخین قدیم یونانی نوشته‌اند داریوش دستور داد که اوستا را به زبان‌های دیگر ترجمه کنند تا این‌که اقوام دیگر کیش ایرانیان را بپذیرند. این موضوع صحت ندارد و کوروش و داریوش در تمام مدت سلطنت اقدامی برای بسط دادن دین مزدا پرستی در اقوام دیگر نکردند برای این که هردو طرفدار آزادی مذهب بودند و عقیده داشتند هر قوم باید آزاد باشد که از هر مذهب که میل دارد پیروی نماید.

بدون تردید داریوش اوستا را از زبان باختری به زبان فارسی ترجمه کرد تا این‌که حق انحصاری مؤبدان از لحاظ استنباط و نقل قوانین الهی از بین برود و همه بتوانند احکام را بخوانند و بفهمند.

دایرةالمعارف بریتانیکا در چاپ نهم خود که در آن مسایل تاریخی بیش از مسایل دیگر وجود دارد نوشته است که وقتی داریوش دستور داد که اوستا ترجمه شود، و به فارسی برگردانیده شد اسم فارسی اوستا «زند» گردید. ولی این نوشته که مأخذ آن در دایرةالمعارف بریتانیکا ذکر شده صحت ندارد چون زند تفسیر کتاب اوستا است و در دوره ساسانیان آن را نوشتند و بین دوره داریوش و دوره‌ای که زند نوشته شد چندین قرن فاصله وجود دارد.

علت نوشتن زند هم در دوره ساسانیان این بود که دیگر کسی کتاب اوستا را که به زبان فارسی هخامنشی نوشته بودند نمی‌فهمید چون بعد از

این که اسکندر وارد ایران شد و سلسله هخامنشی منقرض گردید، زبان فارسی از بین رفت و زبان یونانی جای آن را گرفت و مردم به زبان یونانی تکلم می‌کردند و می‌نوشتند.

در دوره چهارصد ساله اشکانیان زبانی در ایران متداول شد و آن را پهلوی اشکانی می‌گفتند. از آن زبان کتابی و کتیبه‌ای نمانده تا این که معلوم شود چگونه بوده است.

در هر صورت وقتی ساسانیان روی کار آمدند زبان فارسی دوره هخامنشیان یك زبان مرده به شمار می‌آمد، لذا اوستا را از آن زبان به زبان فارسی ساسانی ترجمه و تفسیر کردند.

علت تفسیر هم این بود که مردم مفردات کتاب اوستا را که در دورهٔ هخامنشیان مشهور بود نمی‌فهمیدند و آنهایی که دست به‌کار ترجمه اوستا زدند مجبور شدند کلمات و جملات را علاوه بر ترجمه تفسیر هم بنمایند تا این که مردم قادر باشند معنی قوانین الهی را بفهمند.

راجع به این که اوستا از زبان باختری به زبان فارسی ترجمه شد (نه از فارسی به زبانهای دیگر) یك سند تاریخی وجود دارد که ارزش آن از روایت هزار مورخ غربی و شرقی بیشتر می‌باشد و آن کتیبه «بیستون» است. داریوش در کتیبهٔ بیستون می‌گوید:

«کتاب قوانین الهی (یعنی اوستا) را از باختری به فارسی ترجمه کردم تا این که همه بتوانند آن را بخوانند و بفهمند».

اوستای امروز یك چهارم اوستای قدیم است و سه چهارم کتاب بر اثر تهاجمات از بین رفت.

ترجمه کتاب اوستا کار یك نفر نبود یا یك نفر نمی‌توانست در مدتی کوتاه آن کتاب را ترجمه کند. این بود که داریوش چندین مترجم را مأمور ترجمه اوستا از زبان باختری به‌زبان فارسی کرد و مترجمین مزبور به‌ریاست

یك مؤبد ایرانی به‌اسم «فراورد» یا «فرورد» مشغول‌ترجمه شدند وفرورد از بین مؤبدان بزرگ ایران تنها کسی بود که از رفورم‌های داریوش در مورد تقویم جدید و ترجمه اوستا طرفداری می کرد و دیگران بدون استثناء با داریوش دشمن شدند، زیرا خطر ترجمه اوستا به زبان فارسی برای آنها بیش از خطر تغییرتقویم بود. تغییرتقویم فقط عادات‌آنها را تغییر می‌داد اما ترجمه‌اوستا به زبان فارسی آن کتاب را از انحصار آنها بیرون می‌آورد.

داریوش برای ترجمه اوستا به زبان فارسی خیلی خرج کرد. معهذا گفته‌گزنفون مورخ یونانی مشعر براینکه داریوش برای ترجمه اوستا هزار تالان طلاخرج کرد، اغراق به نظر می‌رسد.

تالان دورهٔ هخامنشی به‌قول‌نیکلسون فقید دانشمند شرق‌شناس‌انگلیسی چهارصد لیره انگلیسی بوده‌است که ازلحاظ وزن طلا و بها با تالان یونانی و رومی فرق داشته و اگر گفته گزنفون درست باشد داریوش برای ترجمه اوستا به فارسی چهارصد هزار لیره انگلیسی خرج کرد و این رقم توأم با مبالغه به نظرمی‌رسد. اماگزنفون از آن دسته ازمورخین است که تصور کرده داریوش کتاب اوستا را به زبان اقوام دیگر ترجمه‌کرده است و تصور نمی‌شودکه ترجمه‌کتاب از باختری به فارسی این‌قدر خرج داشته است.

بعدازاین که اوستا ترجمه شد معلوم‌گردید که درآن کتاب چیزی‌وجود نداردکه مغایر با تغییر تقویم باشد و خیال داریوش آسوده‌گردید.

ترجمه اوستا به فارسی از لحاظ معنوی خیلی اثر داشت و سبب کاهش نفوذ مؤبدان‌گردید، بدون این که احترام‌آن‌ها را نزد ایرانیان از بین ببرد.

بعد از خاتمه ترجمه اوستا داریوش، رییس کمیسیون ترجمه‌کتاب را «مؤبد بزرگ» کرد و وی به‌پاس خدمتی که نموده‌بود در رأس تمام مؤبدان قرارگرفت. ازآن به‌بعد در تمام سفرها اعم از سفرهای عادی یا سفرهای

جنگی، اوستای فارسی یا داریوش‌بود و آن را می‌خواند و از احکام آن کتاب الهام می‌گرفت.

تجدید تقویم ایرانیان علاوه بر این که عید نوروز و اعیاد ملی و مذهبی را ثابت کرد، کارهای کشاورزی و درختکاری و آبیاری را نیز منظم نمود و از آن به بعد تقویم ایرانیان تغییر نکرد و طوری آن تقویم منظم و مفید بود که اسکندر بعد از این که ایران را اشغال کرد تقویم ایرانیان را در یونان رواج داد و در دوره‌های اشکانیان و ساسانیان همان تقویم رواج داشت.

یکی از دانشمندان معاصر و ایرانشناس به اسم پرفسور «لنتس» که در دانشگاه شهرهامبورگ تدریس می‌کند و سال‌های مشغول مطالعه در بنای پرسپولیس بوده عقیده دارد که در کاخ پرسپولیس هرچه وجود دارد نماینده و مترجم یکی از مظاهر نجومی است. او می‌گوید که داریوش قبل از این که پادشاه ایران شود مدتی در مصر بسر می‌برد و در آنجا مطلع شد که هرم بزرگ مصر به اسم هرم کوفو مفتاح تمام معلومات نجومی است و هر کس که هرم کوفو را مورد مطالعه قرار بدهد می‌تواند هر چه در نجوم هست بفهمد.

فی‌المثل ارتفاع هرم کوفو نماینده فاصله زمین تا خورشید است مشروط بر این که در یك میلیون ضرب شود و ارتفاع هرم مزبور یکصد و چهل و نه متر می‌باشد و فاصله زمین تا خورشید یکصد و چهل و نه میلیون کیلومتر است.

هرضلع از هرم مزبور، نماینده طول نصف‌النهار زمین است (نصف‌النهار یعنی دایره‌ای که از قطب شمال و جنوب می‌گذرد و زمین را به دو نیمکرهٔ شرقی وغربی تقسیم می‌نماید) واطاق‌های موجود در هرم‌صورفلکی را نشان می‌دهد و به شماره تصاویر فلکی در هرم کوفو اطاق وجود دارد و هر اطاق، در جایی واقع شده که مجموعه‌ای از ستارگان که یك صورت فلکی را تشکیل می‌دهند، در آسمان در آنجا قرار گرفته‌است. داریوش می-

خواست پرسپولیس هم طوری ساخته شود که هرچه در آن هست، نماینده یکی از واقعیت‌های نجومی باشد.

خلاصه بنابر نظریه این ایرانشناس معاصر، هر اطاق و طالار که در پرسپولیس ساخته شد نماینده یکی از معلومات نجومی و جغرافیایی دنیای قدیم بود و هر ستون که در پرسپولیس کار گذاشتند نیز از لحاظ علم نجوم و جغرافیا مفهوم خاص داشت.

پروفسور لنتس علاوه بر دلایل علمی یك دلیل تاریخی هم می‌آورد که حاکی از این است که پرسپولیس در عین حال که نمایشگاه بزرگ بین‌المللی، برای معرفی صنعت و هنر دنیای قدیم بوده، جامع تمام علوم نجومی و جغرافیایی دنیای قدیم نیز به شمار می‌آمده است و همان طور که ما امروز، اگر یك کتاب لغت بزرگ آلمانی داشته باشیم معنای تمام لغات آلمانی را در دسترس داریم کسی هم که پرسپولیس را می‌دید و می‌توانست الفبای آن را بخواند، قادر بود که به تمام معلومات نجومی و جغرافیایی دنیای قدیم پی ببرد و دلیل تاریخی ایرانشناس آلمانی این است که استرابون می‌نویسد که در حریق پرسپولیس «کتاب نجومی آن کاخ هم از بین رفت».

استرابون راجع به آن کتاب نجومی توضیح نمی‌دهد، ولی امروز ما می‌فهمیم که کتاب نجومی پرسپولیس عبارت از کتابی بوده که در آن معنای تمام چیزهایی را که در آن کاخ، مترجم علوم نجومی و جغرافیایی به شمار می‌آمد ثبت کرده بودند. داریوش بعد اینکه تقویم جدید رایج گردید شماره ایام تعطیل ایرانیان را هم ثبت کرد و ایرانیان هر ماه، روز اول و روز پانزدهم را تعطیل می‌کردند و دارای پنج عید مذهبی و یك عید نوروز و یك روز سوگواری (که بعد موسوم به روز سوگ سیاووش شد) بودند. در آن ایام ایرانیان دست از کار می‌کشیدند و رویهم‌رفته در سال سی و یك روز

تعطیل داشتند.

در ادوار بعد شماره تعطیلات افزایش یافت و دو روز تعطیل در هرماه مبدل به سه روز شد و ماه را به سه قسمت تقسیم نمودند و همین که ده روز می‌گذشت روز دهم را تعطیل می‌کردند. هفته که از هفت ستاره گرفته شده و به همین جهت رقم هفت در دنیای قدیم از ارقام مقدس گردید، در ایران رواج نیافت مگر بعد از این که اعراب ایران را اشغال نمودند. هفته از ابداعات بابلی‌ها می‌باشد که بعد به عبرانیان سرایت کرد، منجمین قدیم هفت ستاره متحرك (سیاره) را می‌شناختند و آن هفت ستاره خورشید ـ ماه ـ زهره ـ مشتری ـ عطارد ـ زحل و مریخ بود.

آنها زمین را جزو سیارات به شمار نمی‌آوردند و آن را ثابت می‌دانستند وخورشید را به‌مناسبت حرکت ظاهری‌اش درآسمان ازسیارات محسوب می‌نمودند.

در دوره‌های بعد شماره ایام تعطیل ایرانیان خیلی زیاد شد و روزهای ملی و اعیاد مذهبی آنقدر فزونی یافت که عمال دیوان و به‌اصطلاح امروز کارمندان دولت در هر سال دویست و پنجاه روز تعطیل داشتند و شاید خوانندگان محترم قبول نکنند که یکی از علل انقراض سلسله ساسانی، همین تعطیلات بود، برای این که سالی دویست وپنجاه روز تعطیل کارمندان کشوری ولشکری مانع ازاین بود که سازمان‌های کشوری ولشکری بتوانند برای جلوگیری ازتهاجم، یك ارتش قوی را بسیج نمایند و عمال حکومت در پایان دوره ساسانی نمی‌توانستند کار کنند و تعطیلات دایمی نیروی کار کردن را در آنها مفلوج کرده بود، اما مردم عادی نمی‌توانستند از آن تعطیلات استفاده کنند برای این که باید جهت تحصیل معاش به‌کار مشغول باشند.

تعطیلات زیاد، سبب شد که ارزش روزهای ملی واعیاد مذهبی و حتی

ارزش عیدی مانند عید نوروز از بین رفت و در پایان دوره ساسانیان مردم مراسم عید نوروز را اقامه نمی‌کردند.

داریوش کارهای بزرگ زیاد کرد که بعضی از کارهای او، مطابق موازین عقلی و فرهنگی امروز، دارای ارزش نیست.

از جمله جهانگیری‌های داریوش امروز ارزش ندارد و مورخی که بخواهد در مورد داریوش قضاوت نماید، جهانگیری‌های او را تحسین نمی‌کند، گو اینکه در تمام دوره سلطنت داریوش اتفاق نیفتاد که آن مرد به قصد جهانگیری قشون به کشوری بکشد، بلکه هر دفعه که مبادرت به جهانگیری کرد، برای فرونشانیدن شورش رفت، معهذا آن قشون کشی‌ها از نظر یك مورخ امروزی آن چنان ارزش ندارد که بر افتخارات داریوش بیفزاید.

اما چهار کار داریوش، در نظر تمام مورخین امروزی دارای ارزش بسیار است و حتی مأخذهایی که امروز برای قضاوت در مورد زمامداران وجود دارد آن چهار کار را تحسین می‌نماید. کارهای مزبور عبارت است از: تغییر خط ایرانیان و رواج دادن الفبای آسان فینیقی و تعمیم آموزش و پرورش به طوری که همه مردم دارای سواد خواندن و نوشتن بشوند. دوم ترجمه کردن اوستا از زبان باختری به زبان فارسی دوره هخامنش (پهلوی هخامنشی)، سوم تغییر تقویم ایرانیان و تثبیت ایام تعطیل و اعیاد و سوگواری و فصول کشاورزی و درختکاری و آبیاری. چهارم وضع قوانین بر مبنای احتیاجات فوری و اجتماعی مردم و به‌وجود آوردن سازمان‌هایی برای اجرای آنها.

یکی از سازمان‌هایی که در دوره داریوش به وجود آمد و در ادوار بعد از بین رفت سازمان سربازگیری و به اصطلاح امروز نظام وظیفه بود.

چند تن از مورخین موثق دنیای قدیم مانند سوئتون و کتزیاس و

خسانتوس نسوشته‌اند که نظام وظیفه را داریسوش برقسرار کرد و در دوره سلطنست وی و پسرش خشایارشا، پسران اشراف و طبقسات دیگر بسدون استثناء وارد خدمت سربازی می‌شدند و فنون جنگ را فرامی‌گرفتند و بعد از مسدتی معین از خدمت مرخص می‌شدند و جسزو نیروی ذخیره محسوب می‌گردیدند.

سازمان دیگری که ازطرف داریوش به وجودآمد سازمان‌آب بود که رییس‌آن را «او ـ تر» می‌خواندند که از دو کلمه «او» یعنی آب و«تر» یعنی دار تشکیل مسی‌شود و «اوتر» به زبان امروزی می‌شودآبدار و آبسدار بسر قنات‌های کشور و سدهسایی که مقابل رودخانه‌ها بسته شده بود (از جمله در خسوزستان) نظارت داشت. آن سدها بعد از سلاطین هخامنشی ازگل و لای پسر شد و از حیز استفاده افتاد و موضوع تأمین آب برای کشاورزی ایسران که درآغاز در دوره کوروش ـ به طوری که دیدیم ـ مورد توجه قرارگرفت در دورهٔ داریسوش همچنان مسورد تسوجه بسود و او خسوب مسی‌دانست تسا آنجا که مقدور باشد باید برای ایران‌آب فسراهم کرد تسا کشاورزی وسعت بسه هم برساند، زیرا در دوره داریوش ایران در عصر کم‌آبی قرار گرفته بود.

متخصصین هواشناسی جهان، آسیای میانه ازجمله کشور کنونی ایران را از لحاظ کمی یا زیادی‌آب مطیع دوره‌های هفتصد ساله می‌دانند و می‌گویند مدت هفتصد سال‌آب در آسیای میانه بسه مناسبت قلت بسارندگی کم مسی‌شود و هفتصدسال دیگر به علت افزایش بارندگی، آب رو بسه افزایش می‌گذارد.

چسون دوره سلطنت داریسوش در عصری بوده کسه‌آب در ایران به مناسبت قلت بارندگی زیاد نبود، وی سازمان دایمی‌آب را به وجسودآورد و آن سازمان تا پایان سلطنت هخامنشیان وجود داشت.

سازمان دایمی دیگر که از طرف داریوش تأسیس شد سازمان جاده‌سازی به شمار می‌آید.

مورخین مغرب‌زمین ساختن جاده‌های شوسه را که زیر آنها سنگ گذاشته باشند از اختراعات رومیها می‌دانند، در صورتی که بانی آن جاده‌ها داریوش بود و دویست و پنجاه سال بعد از داریوش اولین جاده شوسه که زیر آن سنگ گذاشته بودند در روم ساخته شد.

داریوش می‌دانست که امپراطوری وسیع ایران احتیاج به طرق مواصلات دارد و هرقدر کشاورزی و بازرگانی توسعه به هم می‌رساند باید جاده‌های جدید به وجود آورد و در همان حال جاده‌های قدیم را نگاه داشت تا از بین نرود. پادشاه ایران می‌فهمید که با اقدامات موقتی نمی‌توان جاده‌ها را احداث کرد و آنها را دایم مرمت نمود و باید یك سازمان دایمی وجود داشته باشد که پیوسته جاده‌های جدید بسازد و جاده‌های ساخته شده را مرمت کند.

بعد از این که سازمان جاده‌سازی و مرمت راهها به وجود آمد، رییس آن به اسم «راهدار» هـ‌واره یکی از بزرگان ایران بود و آن سازمان تا پایان دوره هخامنشی وجود داشت و حیرت می‌کنیم اگر بشنویم وقتی «اسکندر» وارد ایران شد ــ با اینکه آن موقع دوره انحطاط ایران بود ــ یکصد هزار نفر در سازمان جاده‌سازی ایران (البته ایران بزرگ آن عهد) کار می‌کردند و این را استرابون منشی اسکندر در کتاب خود نوشته است.

سازمان دایمی دیگر که از طرف داریوش به وجود آمد و تا پایان سلطنت هخامنشیان باقی بود به اصطلاح امروز پست و تلگراف و به اصطلاح قدیم چاپارخانه و برج‌های علایم بوده است.

در طول جاده‌های ایران هر سه فرسنگ یك چاپارخانه بود و در هر چاپارخانه، همواره یك عده اسب و استر، برای کرایه‌دادن به مسافرین راه

یـا برای حمل ارابه‌ها وجود داشت و به مناسبت وجود آن چاپـارخـانه‌ها مرسوله‌های پستی با سرعت از یك شهر به شهر دیگر می‌رسید و مردم هـم به سرعت مسافرت می‌کردند.

علاوه برچاپارخانه،داریوش سازمانی چون سازمان تلگراف امروزی بـه وجودآورده بود و برج‌هایی می‌ساختند و از بالای برج‌ها، در روز بـه وسیله علایم و در شب بـه وسیله چراغ، مخابره مـی‌کردند. بعد از اینکه دوره تجدد در اروپا آغاز شد و کتب مـورخین یونانی راجع به ایـران در دسترس اروپاییان قـرار گرفت و آنها فهمیدند که در ایران قدیم، بـه وسیله علایم چراغ، از بالای برج‌ها مخابره می‌کردند، یك نوع تلگراف به اسم مختـرع آن «چاپ» در اروپا متداول شد که تقلید از برج‌های مخابره دوره هخامنشی بود.

از نـوشته مورخین یونانی می‌فهمیم که داریوش برای مخابـرات از کبوتر هم استفاده می‌کرده ولی کمتر ازکبوتر نامه‌بر استفاده می‌شده است. چـون علاوه بـر این که استفاده ازکبوتر نامه‌بر، یك طرفی است و کبوتر فقط مـی‌تواند به سوی آشیان خود پرواز کند و قادر نیست از آنجا به سوی مبداء مراجعت نماید، هنگام شب هم کبوتر نامه‌بر قادر به پرواز نمی‌باشد، لذا نمی‌توانستند مطالب مفصل را به وسیله کبوتـر بفرستند ولو روی کاغذ پاپی‌روس مصری بنویسند.

درایران نامه‌ها روی تیماج نوشته می‌شد و یك نامهٔ مفصل، به مناسبت طول و عرض تیماج، آن‌قدر بزرگ می‌گردید که نمی‌توانستند آن را به پای کبوتر ببندند. پاپی‌روس‌مصری هم درهوای بارانی طوری رطوبت را جذب مـی‌کرد که خط آن محو می‌گردید. این بود که داریوش به تلگراف بیش از کبوتـر قاصد اعتماد داشت چون در تمام فصول سال، و روز و شب، مـی‌توانستند از تلگراف استفاده نمایند.

یکی دیگر از سازمانهای کشوری و دایمی داریوش، سازمان ثبت املاك است که همه تصور می‌نمایند که ازسازمانهای جدید می‌باشد. قبل از داریوش در ایران ثبت املاك بدون سابقه است.

در مصر از سلسله چهارم سلاطین آن کشور، یعنی از روی تخمین از سه هزار و پانصد سال قبل از میلاد مسیح ثبت امـلاك وجود داشته و ثبت املاك و هندسه به هم مربوط بوده است.

مهندسین مصری اراضی کشاورزی را به دقت انـدازه می‌گـرفتند و شکل آن را از لحاظ این که مربع یا لوزی و غیره است تعیین می‌نمودند و مساحت اراضی کشاورزی را از روی واحد مقیاس طول مصری (ذرع) معین می کردند وتمام آنها را با خط تصویری روی دوقطعه سفال مخصوص می‌نوشتند و یکی ازآن سفالها را به صاحب زمین مـی‌دادند که در واقـع سند مالکیت او بود و سفال دیگر را در ثبت اسناد محلی ضبط می‌نمودند. بعد ازآن که مصریها باگیاه «پاپی‌روس» کاغـذ ساختند سند مـالکیت روی کاغذ نوشته می‌شد و عین آن سند روی یك طومار به ثبت می‌رسید و وقتی یك زارع زندگی را بدرود می‌گفت زمین او به‌وارث یا ورثه‌اش می‌رسید بدون این که کسی بتواند نسبت به‌آن زمین ادعایی بکند. فقط در سند مالکیت اسم صاحب زمین عوض می‌شود و به همان شکل در طومار به ثبت می‌رسید.

طوری ثبت املاك در مصر فایده بخشید که هزارها سال بعد از این که ثبت املاك در مصر متداول شد، هرودوت نوشته است که در مصر دعـوی ارضی وجود ندارد و کسی برای این که زمیـن خود را از غـاصب بگیرد نزد قـاضی نمی‌رود و پـادشاه ایران که مدتی در مصر بسر بـرده بود و در آنجا فایده ثبت املاك را دید تصمیم گرفت که آن روش را در ایران متداول نماید.

امروز در موزه‌های انگلستان و فرانسه اسنادی از ثبت املاك مصری هست مسبوق به هزار و پانصد سال قبل ازمیلاد مسیح و اسناد مزبور طوری تنظیم شده که یك صاحب منصب ثبت اسناد نمی‌تواند به‌آن ایراد بگیرد و علاوه‌بر تحدید حدود زمین و تعیین مساحت‌آن و ذکر اسم و رسم مالك و ذکر نام همسایگان، دارای تاریخ و حتی شماره ردیف نیز هست!

در هر حال داریوش تصمیم‌گرفت‌که روش ثبت املاك را در ایران متداول کندو آنچه اورا وادار به این کار کرد این بود که درسال دهم سلطنت مقداری از اراضی را برای این که‌آباد بشود، به زارعین بی‌بضاعت بخشید و برای این که بعد ازمرگ وی اقویا نتوانندآن اراضی را از دست زارعین بیرون بیاورند، دستور ثبت اراضی مزبور را به همان روش که در مصر متداول بود صادر کرد. کتزیاس که این موضوع را ذکر می کند می‌گوید دیگر اقویا نمی‌توانستند نسبت به زمین زارعین ادعا داشته باشند برای این که زمین هر زارع معلوم بود و او قباله مالك بودن‌آن زمین را در دست داشت.

برقراری نظام وظیفه توزیع‌آب بین کشاورزان و ایجاد سازمان ثبت املاك مستلزم این بود که‌آمار وجود داشته باشد تا این که بدانند شمارهٔ مردان و زنان و وسعت زمین‌های کشاورزی چقدر است.

سوئه‌تون مورخ معروف می‌گوید در دوره داریوش و خشایارشا، حتی‌آمار دام‌کشور ایران هم در دسترس بود و در هر سال می‌دانستند چقدر اسب وگاو در ایران وجود دارد.

ما درگذشته، اشاره‌ای به اقدامات داریوش درهندوستان کردیم وگذشتیم و اینك زمان‌آن فرا رسیده که بفهمیم داریوش در هندوستان چه کرد.

می‌دانیم که داریوش در کتیبه بهستون (بیستون) در کرمانشاهان، از بیست و سه کشور اسم می‌برد که جزو امپراطوری ایران بودند، اما درآن

کتیبه اسم کشور هند وجود ندارد. در عوض در کتیبهٔ مزار داریوش و در کتیبه‌ای که از تخت‌جمشید به دست آمد، نام کشور هند دیده می‌شود.

کشور هندوستان در دوره داریوش از کشورهای امپراطوری ایران بود، ولی سلاطین محلی داشت و به اصطلاح امروز خودمختار به شمار می‌آمد. داریوش بر تمام هندوستان تسلط نداشت و بعد از او هم کسانی که قشون به هندوستان بردند، از اسکندر و سلطان محمود غزنوی و تیمور لنگ گرفته تا نادرشاه، بر تمام هندوستان مسلط نشدند، مضاف بر این که در قدیم کشور «بیرمانی» هم جزو هندوستان بود و تا این اواخر یعنی تا جنگ جهانی دوم از ایالات هندوستان به شمار می‌آمد.

منطقه‌ای که در دوره داریوش جزو امپراطوری ایران به شمار می‌آمد منطقه سند و پنجاب بوده است و در این منطقه، در مدتی کوتاه، دوبار قحطی شد ودرفصل تابستان که فصل «برسات» یعنی فصل باران است، باران نبارید، درحالی که رودهای پر آب که از کوه‌های شمال هندوستان سرچشمه می‌گرفت در کشور جاری بود و به سوی دریا می‌رفت.

داریوش تصمیم گرفت که برای مبارزه با قحطی در هندوستان (که تا این اواخر هم برای ملت و دولت هند تولید مزاحمت می‌کرد) مبادرت به یك اقدام اساسی کند و یك آب‌شناس برجسته به اسم «استیلاکس» را که در سازمان آب ایران کار می‌کرد و از لحاظ نژادی یونانی بود، با یك هیئت بسه هندوستان فرستاد تا این که رود بزرگ سند را مورد معاینه قرار بدهد و گزارشی تهیه نماید مشعر براین که در چه قسمتها از آن رود بزرگ و پر آب می‌توان سد ساخت.

استیلاکس با هیئت مزبور به هندوستان رفت و رودخانه سند را از سرچشمه تا مصب آن (نزدیك کراچی امروزی) مورد معاینه قرار داد و گزارشی برای داریوش تهیه کرد که گویی آن گزارش را، امروز یك متخصص

جغرافیایی و آب‌شناسی که فارغ‌التحصیل یکی از دانشگاه‌های این عصر می‌باشد تهیه کرده است.

یکی از قسمتهای جالب توجه وشگفت‌آور گزارشی که راجع به رودخانه سند به داریوش تقدیم شد این می‌باشد که استیلاکس مواضع رودخانه سند را در طول آن رودخانه از روی نصف‌النهار بابل اندازه گرفته و می‌گوید که فلان موضع از رودخانه در فلان درجه طول نصف‌النهار بابل قرار گرفته است.

این گزارش خواندنی مفصل است و ما برای اینکه زمینه به دست خوانندگان بیاید وبدانند درشرق چه مردانی در قدیم وجود داشته‌اند قسمتی از آن را در ذیل نقل می‌کنیم:

«رودخانه سند از کوه کیلات که یکی از کوههای هیمالیا می‌باشد سرچشمه می‌گیرد و بعد از این‌که به اندازه بیست فرسنگ جاری شد رود دیگری که از کوه سوتلج (همچنان از کوه‌های هیمالیا) جاری می‌شود به آن ملحق می‌گردد.

خط سیر رود سند در طول پنجاه فرسنگ از سرچشمه به بعد در امتداد شمال غربی می‌باشد و در این پنجاه فرسنگ رودخانه سند را به اسم سنگاب می‌خوانند. آنگاه رودخانه دیگری که ازمشرق می‌آید وموسوم است به رودخانه‌گر به‌آن ملحق می‌شود و بعد از ده فرسنگ در امتداد جنوب رود سند وارد سرزمین کشمیر می‌گردد.

درآنجا خط سیر رودخانه سند عوض می‌شود و راه مغرب وآنگاه جنوب غربی را پیش می‌گیرد و وارد دره‌ای می‌شودکه جزودره‌های قسمت غربی جبال هیمالیا است وآن دره در بعضی از نقاط چهار هزار ذرع‌اعمق دارد.

رود سند در طول چهل فرسنگ از آن منطقه کوهستانی عبور می‌کند

وما نتوانستیم در آن منطقه رودخانه را تعقیب کنیم، برای این که در آن منطقه کوهستانی راه عبور وجود ندارد، لذا کوه را دور زدیم و درمنطقه‌ای به‌اسم «دربند» که رودخانه سند از کوهستان خارج می‌گردد به‌آن رسیدیم و دربند ابتدای کشور «پنجاب» است.

تااینجا هیچ یك از مناطق رودخانه سند برای سدسازی مناسب نیست، چون علاوه براین که آب رودخانه کم است، ساختن سد بدون فایده می‌باشد، زیرا در طرفین رودخـانه زمین قابل کشت وجود ندارد تا با آب رودخـانه مشروب شود.

رود سند در منطقه پندی (امروز راول پندی) آب رودخـانه کابـل را دریافت می‌کند و آن رودخانه از راه معبر خیبر از افغانستان می‌آید. ارتفاع رودخانه سند در سرچشمه پنج هزار و پانصد ذرع است، ولی بعد از اینکه وارد پنجاب شد ارتفاع رودخانه خیلی کم می‌شود و خط سیر رودخـانه در سرزمین پنجاب جنوبی است و از مغرب پنجاب عبور می‌نماید.

در مشرق پنجاب یك رود به اسم «جومنه» وجود دارد و بین آن رود و رودخانهٔ سند پنج رود دیگر هست به اسامی جهلوم، شناب، راوی، بیاس وسوتلج وبه‌مناسبت این‌پنج رود است که کشور مزبور را پنجاب می‌خوانند یعنی دارای پنج رودخانه.

این پنج رودخـانه به هم ملحق می‌شوند و رود بزرگ پنج ناد، یعنی پنج آب را به وجود می‌آورند. پنج نـاد که رودی عظیم می‌باشد در منطقه «میتان کوت» که با دریا یکصد وشصت ودو فرسنگ فاصله دارد به‌رود سند می‌پیوندد.

وسعت رودخـانه سند قبل از این که بـه رودخانه پنج‌نـاد ملحق شود ششصد ذرع است و آب آن بـا سرعت سه فرسنگ در ساعت حرکت می‌کند (هـر ساعت دوره داریـوش دو ساعت امـروزی بوده است) و عمـق

رودخانه چهار تا پنج ذرع می‌باشد.

عـرض رودخـانه پنج نـاد، قبل از ایـن که به رودخـانه سند ملحق گردد، هزار و هفتاد و پنج ذرع است و عمق آن چهار یا پنج ذرع می‌باشد اما آبش با سرعت کم و هر ساعت یك فرسنگ و یك چهارم حرکت می‌نماید.

بعد از این که دو رود بزرگ به هم ملحق شدند، عرض رودخانه سند به دو هـزار ذرع می‌رسد و در موقع طغیان عرض آن از شش هـزار ذرع تجاوز می‌نماید و عمق رودخانه در بعضی از نقاط به هشت ذرع می‌رسد و سرعت آب ساعتی شش فرسنگ می‌شود و در تمام فصول سال آب رودخانه سند خشك‌تر از هوا می‌باشد و موقع طغیان رودخانه آغاز بهار است و در ماه پنجم هر سال طغیان رود سند به انتها می‌رسد».

ما در این گزارش از ذکر مواضع که با نصف‌النهار بابل اندازه‌گیری شده خودداری کردیم که باعث کسالت خوانندگان نشود و همچنین از ذکر مناطقی که برای سدسازی مناسب قلمداد شده خودداری نمودیم.

در متن گزارش، میـزان آب سند در رودخانه‌های دیگر بـا «سنگ» اندازه‌گیری شده و یك سنگ آب، عبارت بوده است از آبی که از وسعتی به طول و عرض و ارتفاع یك وجب متوسط در یك ثانیه عبور کند.

در متن گزارش، انواع مـاهی‌ها که از رودخـانه سند صید می‌شد و انواع جـانوران که در سواحل آن رودخانه زندگی می‌کردند، ذکر گردیده و راجع به مصب رودخانه سند در جایی که وارد دریا می‌شود توضیح مفید داده شده و استیلاکس مـی‌گوید که نـزدیك دریـا رودخانه سندیك دلتای وسیع را که وسعت آن بیش از یکصد فرسنگ مربع است تشکیل می‌دهد و شاخه‌های رودخانه، وقتی وارد دریـا می‌شوند، قسمتی از ساحل به طول چهل و دو فرسنگ را اشغال می‌نمایند و در مصب رودخانه یك جنگل انبوه از

انواع درخت‌های گرمسیری وجود دارد و امروزه بعد از دو هزار و پانصد سال وقتی ما این گزارش را می‌خوانیم، نمی‌توانیم از ابراز تحسین در مورد تهیه‌کننده آن خودداری نماییم.

هرودوت نوشته است که داریوش، استیلاکس را از این جهت به هندوستان فرستاد تا ببیند که در کجای رود سند می‌توان کشتی‌رانی کرد، در صورتی که لااقل هزار سال قبل از این که داریوش به دنیا بیاید در رود سند کشتی‌رانی می‌کردند و مردم می‌دانستند که کجای آن رود قابل کشتی‌رانی هست و کجای آن قابل کشتیرانی نیست. منظور داریوش از فرستادن استیلاکس به هندوستان این بود که مقابل رودهای هندوستان سد بسازد و آب رودخانه‌ها را به اراضی قابل کشت سوار کند تا این که در سنواتی که باران نمی‌بارد مردم دوچار قحطی نشوند و آن کار را هم کرد و جلوی بروز قحطی را در هندوستان گرفت.

نمی‌توان قبول کرد که مردی چون هرودوت در مورد علت مسافرت استیلاکس به هندوستان اشتباه کرده باشد، خاصه آنکه هرودوت مدتی در ایران می‌زیست و تاریخ ایران را از مراجع مطمئن ادراک می‌کرد.

بعضی از مترجمینی که در قرن پانزدهم میلادی به بعد ۹ جلد کتاب تاریخ هرودوت را به زبانهای اروپایی ترجمه کرده‌اند می‌گویند که وی بعد از این که تبعهٔ یونان شد در بعضی از کتابهای خود دست برد و پاره‌ای از مطالب را تغییر داد.

موضوع علت مسافرت استیلاکس به هندوستان هم ممکن است از آن تغییرات باشد و هرودوت واقعیت را در تاریخ قلب کرده است.

پروفسور «راولین‌سون» انگلیسی استاد تاریخ یونان قدیم در دانشگاه اوکسفورد و نویسندهٔ مقاله مربوط به هرودوت در دایرةالمعارف بریتانیکا عقیده دارد که هرودوت قسمتی از حقایق را دیگرگون کرده است.

شرح این استاد انگلیسی طوری مستند است که از روزی که آن مقاله نوشته شده تا امروز، با اینکه دایرةالمعارف بریتانیکا بارها به چاپ رسیده و در هرچاپ یك قسمت از مقالات آن را تغییر داده‌اند، مقاله استاد انگلیسی راجع به هرودوت تغییر نکرده است.

هرودوت یك سال بعدازمرگ داریوش درشهر «هالیکارناس» یکی از بلاد یونانی آسیای صغیر که درآن موقع جزو امپراطوری ایران بود متولد شد. خانواده هرودوت از خانواده‌های بزرگ شهر به شمار می‌آمد و پدر هرودوت به‌فرمان پادشاه ایران به‌اصطلاح امروز سمت کلانترشهررا داشت.

چون هرودوت از خانواده‌های بزرگ بود پدرش او را بـه تحصیل گماشت و از جمله آن پسر زبان فارسی (زبان پهلوی هخامنشی) را تحصیل کرد.

هـرودوت در سن بیست سالگی شروع به مسافرت کرد و از جمله به ایران سفر نمود و چـون تابعیت ایران را داشت در همه جا او را به چشم یك ایرانی می‌نگریستند خاصه آن که زبان فارسی را هم می‌دانست.

وقتـی هرودوت به ایران آمد کاخ پرسپولیس نزدیك به اتمام بـود و هرودوت طوری مجذوب عظمت و زیبایی آن کاخ گردید که مدت دو ماه هر روز بـرای تماشای آن کاخ می‌رفت، اما امروز در تاریـخ او از عظمت و زیبایی کاخ پرسپولیس چیزی نمی‌بینیم. هرودوت یك سال در ایران توقف کرد وبا عده‌ای از دانشمندان و هنرمندان ایران مذاکره کرد و تاریخ ایران را اگر درآن موقع ننوشته باشد باری، مواد تاریخی مربوط به ایران را در آن موقع به دست آورد.

مدت هفده سال هرودوت مشغول سیاحت بـود و به مصر هـم رفت و بعد از مـراجعت به مسقط‌الرأس خود هالیکارناس نتوانست درآنجا بماند و راه یـونان را پیش گرفت و به تبعیت یونان درآمد و به روایتی در چهل

سالگی و به روایتی در پنجاه و به روایت دیگر درشصت سالگی فوت کرد و ما نمی‌دانیم در صورت زنده بودن بین چهل و شصت سالگی مشغول به چه کاری بود.

ممکن است ایراد بگیرید که اگر هرودوت بعضی از قسمت‌های تاریخ راقلب کرده برای چه معروف‌ترین مورخ دنیای قدیم است. در جواب می‌گوییم برای این که سبك نویسندگی او در زبان یونانی منحصر به‌فرد است و هیچ نویسنده یونانی، اعم از نویسنده‌ادبی یا تاریخی نتوانسته است بـه زیبایی هرودوت بنویسد.

هرودوت اولین کسی است که بناحق و از روی کینه ایرانیان را وحشی خواند و اولین کسی است که نام یونان را وارد تاریخ کرد وقبل از هرودوت به یونان می گفتند «هلا».

هـرودوت در عصری در یونان می‌زیست که دورهٔ طلایی ادب و هنر درآن کشور بود و یك عده از برجسته‌ترین نویسندگان و شاعران و نقاشان و مجسمه‌سازان جهان در یونان بسر می‌بردند و همچنین دورهٔ مزبور دوره زیبارویان یـونانی به شمار می‌آمد و ورزش منظم و المپیادها نسل یونانی را زیباترین نسل جهان کرده بود، ولی حتی درآن دورهٔ طلایی نویسنده‌ای در یونان پیدا نشد که بتواند شیرین‌تر و زیباتر از هرودوت بنویسد.

ولی‌آثار زیبایی وشیرینی درترجمه‌هایی که از ۹ جلد تاریخ هرودوت به زبان‌هـای اروپایی ترجمه شده دیده نمی‌شود، چون هیچ مترجم نتوانسته است سبك نویسندگی‌هرودوت را حفظ نماید و کسی که می‌خواهد به‌زیبایی تواریخ هـرودوت پی‌ببرد بایدآنها را در متن یـونـانی بخوانـد و سبك نویسندگی هرودوت او را ملقب به «پدر مورخین» کرد.

از این گذشته سبك تدوین کتابهای تاریخی نیز باعث شهرت هرودوت شد و او تـاریخ را بـه شکل «پاراگراف» نوشت و هرجمله تاریخی را از

جمله دیگر جدا کرد و برای هرجمله یك شماره ثبت نمود و فی‌المثل کتاب «جنگ‌های ایران» هرودوت دارای هزار و دویست پاراگراف است که هریك دارای شماره مخصوص می‌باشد و هر پاراگراف یك واقعه تاریخی است، لذا هر کس که یکی از کتابهای تاریخی هرودوت را به دست می‌گیرد قبل از این که کتاب را بخواند با نظر انداختن به شماره پاراگراف‌ها می‌داند که در آن کتاب چند واقعه تاریخی به ثبت رسیده است.

هرودوت در بعضی از قسمت‌های تواریخ خود وقایع تاریخی ایران را قلب کرده و دربعضی ازقسمت‌ها اشتباه نموده. شاید چون هرودوت ترك تابعیت ایران را کرد، در تواریخ او از کارهای سدسازی داریوش درهندوستان غربی برای جلوگیری از بروز قحطی چیزی نمی‌بینیم. ولی دیگران نوشته‌اند و از جمله سوئه‌تون می‌گوید داریوش برای جلوگیری از قحطی در هندوستان در مدت چندین سال دوکرور داریك خرج ساختمان سد در آن کشور کرد.

کارهای ساختمانی و عام‌المنفعه داریوش یکی و دو تا نیست که بتوان همه را ذکر کرد، ولی همان‌طور که بین کارهای معنوی وی بعضی دارای برجستگی بیشتر بود و بدانها اشاره کردیم، در بین کارهای ساختمانی و عام‌المنفعهٔ داریوش هم سه کار بیش از کارهای دیگر برجستگی داشت، یکی ساختن کاخ پرسپولیس و دیگری ساختن سدها در هندوستان و سوم حفر کانال در مصر بری متصل کردن دریای قلزم به دریای مدیترانه.

اگر در مورد ساختن کاخ پرسپولیس و حفر کانال مصر، گفته شود که داریوش قصد خدمت به خلق را نداشته، درمورد ساختن سدهای هندوستان این ایراد را نمی‌توان گرفت و بدون تردید داریوش به قصد خدمت به خلق و نجات دادن مردم از قحطی در سنوات خشکسالی آن سدها را ساخت و دیگر مردم هند غربی در منطقه‌ای که رود جاری بود گرفتار قحطی نشدند.

یکی از وقایع سلطنت داریوش که در آن زمان دارای اهمیت نبود و امروز، در نظر مورخین یکی از وقایع بزرگ آن عصر به شمار می‌آید این بود که «فیثاغورث» دانشمند معروف یونانی به ایران آمد و مدتی در ایران بسر برد و با علمای ایران مربوط شد و داریوش برای او مستمری تعیین کرد تا این که از حیث معاش در ایران آسوده‌خاطر باشد.

در آن عصر، هنوز شرح حال فیثاغورث را ننوشته بودند تا این که او را از حیث مقام به پای خدایان یونانی که در کوه «المپ» سکونت داشتند برسانند و بعد از مرگ فیثاغورث کسانی که شرح حال او را نوشتند گفتند که او فرزند یکی از خدایان به اسم «آپولون» بود و علوم خود را از خدایان فراگرفت.

به همین جهت یك قسمت از شرح زندگی فیثاغورث توأم با افسانه است و مورخین امروز آنها را نمی‌پذیرند و آنهایی که شرح حال فیثاغورث را نوشته‌اند به مناسبت این که خواستند وی را در ردیف خدایان قرار بدهند تاریخ وقایع مهم زندگی او را به درستی ثبت نکردند و ما امروز نمی‌دانیم که فیثاغورث در چه تاریخ متولد شد ودرچه تاریخ زندگی را بدرود گفت.

بعضی نوشته‌اند که او در سال ۵۱۰ قبل از میلاد فوت کرد و برخی سال مرگش را پانصد سال قبل از میلاد می‌دانند.

فیثاغورث هم فیلسوف و هم دانشمند بود و ما چون در اینجا بحث فلسفی وعلمی نداریم همین‌قدر می‌گوییم که وی علاوه‌براین که یك فیلسوف به شمار می‌آمد پدر حساب و هندسه در یونان محسوب می‌گردید.

آنچه سبب شد که فیثاغورث از یونان مهاجرت کند و به ایران بیاید و در این کشور سکونت نماید عقیده‌ای بود که به حساب و به قول خودش به‌علم اعداد داشت وراجع به علم اعداد چیزی می‌گفت که با دین یونانی‌ها مغایرت داشت.

پـروفسور «آندریـوسیت» انگلیسی استاد فلسفه دانشگاه اوکسفورد در انگلستان که در این دوره یکی از کسانی است که بیش ازدیگران راجع به فیثاغورث مطالعه کرده می‌گوید که آن مرد، خدا و جهان را چیزی غیر از اعداد نمی‌دانست و معتقد بود که خدا و جهان اعـداد است و هندسه، چون از دل ذره گرفته تا کهکشان‌ها ردیف اعداد وسطوح هندسه به چشم می‌رسد و حتی انرژی غیر از تناسب اعداد چیزی نیست.

آندریوسیت می‌گوید امروز این نظریه از لحاظ علمی برای ما قابل مطالعه است ولی یونانیان قدیم نمی‌توانستند این‌نظریه را ادراک کنند وچون فیثاغورث چیزی می‌گفت که مغایر باکیش یونانی‌ها بود اورا مرتد دانستند.

یونانی‌هـا عقیده داشتند که یك خدای بزرگ وجود دارد و عـده‌ای کثیر خدایان کوچك که از خدای بزرگ اطاعت می‌کنند و همه آنها در کوه اولمپ واقع در یونان سکونت دارند و همه شبیه به انسان هستند و بـرخی شکل مرد را دارند و برخی شکل‌زن.

فیثاغورث وقتی از طرف یونانیان مرتد شناخته شد نتوانست در وطن خود بماند و راه ایران را پیش‌گرفت.

استاد فلسفه دانشگاه اوکسفورد می‌گوید قبل از فیثاغورث در یونـان فیلسوفانی وجود داشتند که راجع به خدایان چیزهایی مغایر با عقیده مـردم می‌گفتند معهذا مجبور به جلای وطن نشدند، ولی فیثاغورث چـون دارای اهمیت و نفوذکلمه بود بعد از این که چیزی گفت که باکیش رسمی‌یونانیان مغایرت داشت، مجبور شد که یونان را ترك بگوید و به ایـران پناهنده شود و امـروزکه بیست وپنج قـرن ازآن دوره می‌گذرد و اهمیت فیثاغورث در ریاضیات به ثبوت رسیده اهمیت مهاجرت آن دانشمند بزرگ به کشورایران آشکار می‌گردد.

فیثاغورث از این جهت ایران را برای سکونت خود انتخاب کرد که

درایران، در دوره داریوش، علم ارزش داشت و دانشمند محترم بود ودیگر این که در ایران هیچ کس به مناسبت دین خود موردآزار قــرار نمی‌گرفت و هرکس می‌توانست ازکیشی که مورد ستایش می‌باشد پیروی کند.

تاریخ ورود فیثاغورث به ایران به درستی معلوم نیست، اما می‌دانیم که پنج سال قبل از مرگ کشور ایران را ترك کرد و در منطقه «متاپون تـوم» سکونت نمود و وقتی ازایران رفت مقداری زر با خود برد زیراآنچه‌پادشاه ایران به او می‌داد بیش از میزان احتیاجش بود و بقیه را پس‌انداز می کرد.

متاپون‌توم کشوری بود واقع در جنوب ایتالیا در ساحل خلیج کنونی «تـارانت» و یك کشور مستقل به شمار می‌آمد اما کشتی‌های بـازرگانی و جنگی ایران به‌آن‌کشور می‌رفتند و فیثاغـورث پنج سال درآن‌کشور بسر برد و زندگی را بدرودگفت.

اگر تاریخ مرگ فیثاغورث را در سال پانصد قبل از میلاد بدانیم آن مـرد دانشمند هشت سال و شاید بیست سال در ایران بسر برد و درآن مدت با خیالی‌آسوده کتابهای خود رانوشت وشاید بتوان‌گفت‌که اگرآن فرصت برای‌آن دانشمند بـه دست نمی‌آمد نمی‌توانست‌کتابهای خود را بنویسد و بعد از مرگش جهانیان از آن‌کتب استفاده نمایند و داریوش با پذیرفتن‌آن مرد دانشمند وآسوده‌کردن خیالش از حیث معاش، بـه علوم بشری خدمت نمود و میراث علمی فیثاغورث را برای‌آیندگان حفظ کرد.

قبل از پروفسور «آندریـوسیت»‌کسانی بوده‌اند که گفته‌اند مهاجرت فیثاغورث از یونان علت سیاسی داشته است و در هـر حال پادشاه ایـران مدتی‌آن دانشمند را پناه داد و وسیله وفرصت دردسترس او نهاد که کتابهای خود را بنویسد یا بنویساند و برای‌آیندگان باقی بگذارد.

درآخرین سنوات زندگی داریوش‌کشور ایران مملکتی شده بـود که دانشمندان جهان را جذب می کرد و به اصطلاح امروز مغزهای نیرومند از

کشوری مختلف مهاجرت می‌کردند و به ایران می‌رفتند تا اینکه در آن کشور متاع علمی یا هنری خود را که خریدارداشت عرضه کنند و به خوبی زندگی نمایند و سوئه‌تون مورخ معروف نام سی دانشمند را می‌برد که در سنوات آخر عمر داریوش در ایران بسر می‌بردند و همه از دانشمندان کشورهای دیگر محسوب می‌شدند.

قبل از این که از کارهای فرهنگی و علمی و آموزشی و عمرانی داریوش بگذریم و به کارهای سیاسی وی بپردازیم باید چند کلمه هم در خصوص مالیات در دوره داریوش صحبت کرد.

راجع به پرداخت مالیات دو نظریه بین مورخین قدیم وجود دارد:

بعضی برآنند که ملت ایران در دوره داریوش مالیات نمی‌پرداخت و مالیات را ملل دیگر که جزو امپراطوری ایران بودند تأدیه می‌کردند. عده‌ای دیگر از مورخین عقیده دارند که ایرانیان هم مالیات می‌پرداختند ولی مالیات آنها کمتر بود.

بعضی از مورخین باستانی که عقیده داشتند که ایرانیان هم مالیات می‌پرداختند، میزان مالیات چند سال را هم تعیین کرده‌اند و مالیات به‌شکل نقدی را با سکه‌های طلا و نقره می‌پرداختند و مالیات جنسی به شکل غله دریافت می‌شد و هرگز دام را در عوض مالیات قبول نمی‌کردند، چون می‌دانستند که زارع هرگاه دام خود را از دست بدهد دیگر قادر به ادامه کار نخواهد بود.

در هر منطقه که بلایای طبیعی سبب از بین بردن محصول می‌گردید زارعین از پرداخت مالیات معاف می‌شدند. معاف شدن از پرداخت مالیات هنگام بلایای طبیعی فقط شامل ایرانیان نمی‌شد، بلکه ملل دیگر که در امپراطوری ایران بسر می‌بردند نیز اگر دچار بلیه‌ای می‌شدند مالیات نمی‌پرداختند و مالیات همواره از طرف معتمدان محلی وصول می‌گردید و آنهایی که باید

مالیات بپردازند با مأمورین دیوان تماس حاصل نمی‌کردند و چون معتمدان محلی از مردم مالیات می‌گرفتند و به داریوش می‌پرداختند هزینه وصول مالیات کم بود.

هنگام قشون‌کشی‌های بزرگ از مردم مالیات اضافی نمی‌گرفتند زیرا وضع مالی خزانه کشور خوب بود و احتیاج نداشتند که از مردم مالیات بگیرند.

«راولین‌سون» استاد تاریخ یونان قدیم در دانشگاه اوکسفورد انگستان نقل می‌کند که در سنوات آخر سلطنت داریوش همواره به اندازهٔ ده میلیون لیرهٔ انگلیسی طلا و نقره در خزانه داریوش وجود داشت و داریك (سکه طلا) و سیکلو (سکه نقره) ایران پول بین‌المللی به شمار می‌آمد و به مناسبت این‌که آن دو سکه غش اضافی نداشت و از لحاظ فلزی ناب‌ترین سکه دنیا محسوب می‌شد در همه‌جا با اعتماد و بدون آن‌که طلا را محك بزنند آن سکه‌ها را می‌پذیرفتند در صورتی که سکهٔ طلای کشورهای دیگر قبل از پذیرفته شدن به محك‌زده می‌شد چون مردم به آنها اعتماد نداشتند.

داریوش بعد از این‌که به سلطنت رسید در شش سال اول ضمن کارهای دیگر که شرح آن گذشت مشغول مطیع کردن یاغیان بود (که ما برای این‌که خوانندگان را خسته نکنیم فقط اسم چند نفر از یاغیان را که در دوره شش سال اولیه سلطنت داریوش بر او شوریدند بردیم).

به طوری که مورخین یونانی و رومی نوشته‌اند در شش سال اول سلطنت داریوش دویست و چهل و دو نفر از امرا در ایران و کشورهای دیگر بر داریوش شوریدند و او خود به جنگ آنها می‌رفت یا این‌که سردارانش را به جنگ آنان می‌فرستاد.

انسان در بادی نظر حیرت می‌کند که چگونه داریوش توانست در

مدت شش سال با دویست و چهل و دو یاغی که دو نفر از آنان از سواران مقرب خود او بودند و یکی از یاغیان هم خود را بردیه برادر کمبوجیه پادشاه سابق ایران می‌خواند پیکار کند و همه را از پا درآورد یا این که مطیع نماید و ببخشاید.

هر یاغی که درخواست بخشایش می کرد مورد عفو قرار می گرفت و کتزیاس علت موفقیت داریوش را در جنگ با یاغیان همان بخشایش دانسته است و «مونتسکیو» نویسندهٔ کتاب «روح‌القوانین» هنگامی که در کتاب خود از بخشایش سلاطین صحبت می‌نماید بخشایش را یکی از ارکان استحکام بنیان سلطنت پادشاهان می‌داند.

به قول کتزیاس چون داریوش توبه‌کاران را می‌بخشود، هرگز یاغیان را در وضعی قرار نمی‌داد که از فرط ناامیدی تاآخرین نفس مقاومت نمایند و کشته شوند، لذا یاغی هم می‌دانست که هرگاه اظهار پشیمانی کند و درخواست بخشایش نماید از مجازات معاف خواهدگردید. اما وقتی یاغیان مقاومت می کردند و داریوش آنها را مغلوب و دستگیر می نمود با مجازاتی هولناک آنان را به قتل می‌رسانید تا این که موجب عبرت دیگران گردد.

همان مجازات بود که برای هرودوت و دیودور و چند مورخ قدیم دیگر این فرض را به وجودآورد که داریوش مدرسه جلادی گشوده بود و عده‌ای در آن مدرسه پرورش می‌یافتند که جلاد شوند و بتوانند مقصرین را بدون ترحم و با فجیع‌ترین طرز به قتل برسانند.

در دوره داریوش و نه بعد از او، در ایران مدرسه جلادی وجود نداشت اما مجازات شدید یاغیان غیر قابل انکار است و اگر مورخین دنیای قدیم اعصار جدید را درمی‌یافتند، داریوش را نکوهش نمی‌نمودند که چرا یاغیان را با مجازات‌های فجیع به قتل می‌رسانید. چون در مغرب‌زمین در

نیمه دوم قرن هیجدهم که قرن علم و صنعت بود و در کشورهای فرانسه و انگلستان دایرةالمعارف منتشر می‌شد و در فرانسه و انگلستان و آلمان نویسندگانی به وجود آمدند که ملل اروپایی به وجود آنها افتخار می‌نمایند، مقصرین را چهار پاره می‌کردند و جوانی به اسم «دامین» به جرم این که با یك قلمتراش به لویی پانزدهم پادشاه فرانسه حمله کرد و قدری دست او را مجروح نمود، در حالت زنده، چهار پاره شد.

به طور کلی مجازات سخت یاغیان در شرق و غرب جزو سیستم حکومت‌ها بود و سلاطین اروپا هم یاغیان و کسانی را که مدعی سلطنت بودند با طرزی فجیع به‌قتل می‌رسانیدند تا این که نظایر آنها به وجود نیاید و در کشورهای فرانسه و اسپانیا در بحبوحهٔ قرن هیجدهم میلادی شکنجه کردن متهمین جزو رسوم کشور بود و قانون رسمی داشت.

مورخین قدیم یونانی از جمله هرودوت و پلوتارک، که دومی تمام تاریخ خود را از هرودوت اقتباس کرده است، در کتابهای خود، اکثر سلاطین هخامنشی را فرزند غیر شرعی پدرانشان قلمداد می‌کردند و چون هیچ نوشتهٔ دیگری به غیر از نوشته‌های مورخین یونانی در دست نیست، بناچار باید گفته‌های یونانیان را پذیرفت، اگرچه این یک تهمت باشد.

در بین سلاطین هخامنشی فقط یك پادشاه است که از تهمت مورخین یونانی مصون ماند و آنهم آخرین پادشاه هخامنشی «داریوش سوم» است که بعد از شکست خوردن از اسکندر، در سن پنجاه سالگی به دست حکمران باختر (یعنی حکمران ولایات واقع در شمال خراسان امروزی) کشته شد و اسکندر قاتل او را زنده پوست کند.

در هیچ یک از مواردی که مورخین یونانی سلاطین ایرانی را فرزند غیر شرعی پدرانشان معرفی کرده‌اند، دلیلی دیده نمی‌شود که مؤید اتهام باشد و حتی نتوانسته‌اند نام افراد را ذکر نمایند و ادعاهای آنان از

نظر تاریخی بدون کوچکترین ارزش است چون که طبق اعتراف این مورخین تمام سلاطین هخامنشی، به طور رسمی و علنی، ازدواج می‌کردند و عقد شرعی طبق سنت دین مزدا پرستی جاری می‌گردید و بعد از اینکه داریوش شناسنامه را وضع کرد، فرزندان سلاطین هخامنشی دارای شناسنامه می‌شدند و ولایت عهد به طور رسمی انتخاب می‌گردید و موردی باقی نمی‌ماند که تولید شبهه نماید.

مراسم ازدواج در تمام دنیای آن روز صورت می‌گرفت ولی در همه جا حتی درچین مراسم ازدواج عرفی بود نه شرعی. اما درایران، مرد و زن با عقد شرعی زناشویی می‌کردند و مراسم ازدواج تقریباً به طور علنی صورت می‌گرفت.

متأسفانه دروغ‌ها وتهمت‌های ناروای مورخین یونانی حتی در بعضی از دایرةالمعارف‌های امروزی هم راه یافته (از جمله در دایرةالمعارف بریتانیکا) ولی البته این دایرةالمعارف چیزی از خود نگفته و در این مورد نقل قول کرده است. اما باید گناه مورخین یونانی را در تاریخ‌نویسی افشا کرد تا این‌که نوشته‌های آنها مورد استناد دیگران قرار نگیرد. بیشتردروغ‌های مورخین یونانی راجع به سلاطین هخامنشی طوری واضح است که هر کس که شعور داشته باشد و آنها را بخواند می‌فهمد که دروغ گفته‌اند.

بحث ما راجع به دوره شش ساله اولیه سلطنت داریوش به اتمام رسید و همین قدر می‌گوییم با این که در آن شش سال مردم کشور هزینه‌های مربوط به جنگ با یاغیان و متجاوزین را تقبل می‌کرد، ولی با این حال از لحاظ سازندگی و اصلاحات، از ادوار درخشان ایران باستان محسوب می‌شود.

مقابله با تجاوز «سیت»ها

بین رودخانه‌ای که در قدیم به اسم «تانائیس» خوانده می‌شد و امروز موسوم است به‌رودخانه «دون» واقع دراروپا ورودخانهٔ موسوم به «ایس‌تر» که امروز «دانوب» خوانده می‌شود و آن هم در اروپا می‌باشد، جامعه‌ای زندگی می‌کرد که در هفت قرن قبل از میلاد مسیح یونانی‌ها اسمشان را سیت (بروزن سیب درختی) گذاشتند و در بعضی از تواریخ یونانی نام «سولوت» هم به‌آنها داده شده است. این جامعه را نباید با جامعه سك‌ها یا سکاها واقع در مشرق ایران اشتباه کرد و سیت‌ها مردمی بودند که در شمال دریای سیاه زندگی می‌کردند.

امروز مورخین عقیده دارند که سیت‌ها از نژادآریایی بودند اما در کتب مورخین قدیم یونانی راجع به نژادآنها چیزی دیده نمی‌شود و در عوض درخصوص وضع زندگی سیت‌ها، اطلاعات مفصل درکتب یونانیان وجود دارد.

سیت‌ها در صحرا زندگی می‌کردند و معاش آنها از راه کشاورزی و پرورش اسب و مادیان می‌گذشت و در خانه‌هایی بسر می‌بردند که امروز به اسم «یورت» خوانده می‌شود و یورت آلاچیقی بود بزرگ از چوب‌های سبك ومحکم از نوع چوب‌گز که آن را با نمد می‌پوشانیدند و با این که در منطقه سکونت سیت‌ها، باران و برف زیاد می‌بارید هرگز آب به داخل یورت‌ها نفوذ نمی‌کرد و می‌توانستند در مدتی کمتر از یك چهارم روز، یورت را برچینند و به نقطه دیگر ببرند و نصب نمایند و در فصل زمستان اسب‌ها و مادیان‌های خود را هم در یورت‌های بزرگ جا می‌دادند.

بعضی تصور کرده‌اند که سیت‌ها همان جامعه هستند که بعد به اسم «خزر» خوانده شدند در صورتی که بین جامعه سیت و جامعه خزر نه فقط از لحاظ محل سکونت بلکه از نظر قیافه فرق وجود داشت و خزرها در شمال و شمال شرقی دریای کنونی خزر بسر می‌بردند و سیت‌ها در جنوب روسیه، بین رودخانه‌های دون و دانوب سکنی داشتند.

خزرها به قول نژادشناسان «مونگولوئید» بودند، یعنی از تیره‌ای از مغولان محسوب می‌شدند، در صورتی که سیت‌ها آریایی نژاد به شمار می‌آمدند و زیبایی داشتند.

هنوز نژاد اسلاو که ملت روسیه می‌باشد وارد دشت‌های پهناور آن کشور نشده بود و سیت‌ها هم از شمال روسیه اطلاع نداشتند یا مایل نبودند که در آنجا زندگی کنند. پس نباید تصور کرد که سیت‌ها از نژاد روسی بودند و نژاد اسلاو روسی مدتی بعد از سیت‌ها وارد روسیه شدند.

در تاریخی که اینك مورد بحث ماست، سیت‌ها از رودخانه دانوب به طرف جنوب گذشتند و تمام اراضی واقع در مغرب دریای سیاه را تا منطقه‌ای که امروز ساحل بغاز بوسفور است اشغال کردند و از آن به بعد برای کشورهای امپراطوری ایران واقع درمشرق بغازبوسفورتولید زحمات

زیاد کردند.

حکام محلی و بـه قول یونانیان ساتراپ‌های محلی از عهـده رانـدن سیت‌ها بر نمی‌آمدند و هربار که آنها مبادرت به حمله مـی کردند، شهرهـا ویران می‌شد و هرچه قابل چپاول بود می‌بردند از جمله دام زارعین به یغما می‌رفت.

داریـوش دوبار نیروی امـدادی بـرای حکام محلی بـه آسیای صغیر فرستاد، ولی باز آنها نتوانستند جلوی سیت‌ها را بگیرند.

دو چیز مـانع از این بود که حکام محلی بتوانند سیت‌ها را سرکوب نمایند: یکی این که سیت‌ها که به قبایل متعدد تقسیم می‌شدند و هر قبیله یك رییس داشت، ولی تمام ایـن رؤسا از پادشاه اطاعت می کردند، در یك جا سکونت نداشتند مگر در وطن خودشان بین رودخانه دون و دانـوب. آنها همین که احساس خطر می‌نمودند یورت‌ها را برمی‌چیدند و بار اسب‌ها می‌کردند و مـی‌رفتند و سبك‌بار می گریختند و بعد از اینکه خطر رفع می‌شد مراجعت می‌نمودند.

دوم اینکه یك قسمت از آنها دریاپیما بودند و از راه دریا کشورهـای آسیای صغیر را که جزو امپراطوری ایران بود مورد حمله قرار مـی‌دادند. سیت‌ها زورق‌هایی مـی‌ساختند از چوب‌های سبك وزن محکم و مشبك و زورق‌های آن‌ها به قدری سبك بود که قبل از این که با پوست اسب پوشیده شود و بارگیری نمایند، دو نفر می‌توانستند یك زورق را بلند کنند.

بعد از این که زورق ساخته می‌شد آن را با پوست اسب می‌پوشانیدند و یك وسیله نقلیه دریـایی سبك و محکم و سریع‌السیر به دست می آمد و در زورق مـی‌نشستند و بـادبان برمی‌افراشتند و در طول سواحل جنوبـی دریـای سیاه هر موضع را که می‌خواستند مورد حمله قرار می‌دادند و همین که حس مـی کردند که یك قشون برای جنگ با آنها آمده، آنچه به غـارت

برده بودند در زورق‌ها می‌نهادند و مراجعت می‌کردند.

در سواحل دریای سیاه، هیچ طایفه‌ای از دستبرد بحرپیمایان سیت مصون نبود مگر خودشان که در سواحل شمالی آن دریا سکونت داشتند.

چند مرتبه کشتی‌های جنگی ایران به فرماندهی دریاسالار هیست‌اسب از بغازهای داردانل و بوسفور گذشته و وارد دریای سیاه شدند، اما نتوانستند که بحرپیمان سیت را تأدیب نمایند زیرا همین که کشتی‌های جنگی ایران پدیدار می‌شدند زورق‌های سریع‌السیر سیت ناپدید می‌گردیدند.

جنگ کشتی‌های جنگی ایران با زورق‌های سبك سیر سیت شبیه بود به جنگی که در این دوره چند کشتی جنگی سنگین وزن از نوع نبرد ناو که هریك چهل یا پنجاه هزار تن ظرفیت دارد بخواهد با چند ناوشکن هریك به ظرفیت دو یا سه هزار تن بکند و بدون تردید در آن جنگ ناوشکن‌ها ناپدید می‌شوند، زیرا نبردناو گرچه سنگین و خیلی قوی است، لیکن سرعت سیر ناوشکن را ندارد و ناوشکن که دارای قوت نبرد ناو نیست از سرعت خود استفاده می‌کند و می‌گریزد.

کشتی‌های جنگی ایران که با شراع حرکت می‌کردند، هنگامی که باد با قوت نمی‌وزید و از پاروزن‌ها هم برای راندن کشتی استفاده می‌شد نمی‌توانستند خود را به زورق‌های سریع‌السیر سیت برسانند و آنها به زودی در دریا ناپدید می‌شدند یا به سواحلی که مأمن آنها بود پناه می‌بردند.

هیست‌اسب بعد از این که چندبار درصدد تنبیه بحرپیمایان سیت برآمد و موفق به‌دستگیری آنها نشد، گزارشی برای داریوش فرستاد که «آریس‌تاس» مورخ یونانی آن را در تاریخ خود نقل کرده است[۱].

---

۱. آریس‌تاس، مورخ یونانی که شاعر هم بود در تمام کشورهای اطراف دریای سیاه سیاحت کرد و به همین جهت از وضع سیت‌ها و سایر اقوام که اطراف دریای سیاه زندگی می‌کردند اطلاعات جالب توجه از خود باقی گذاشته و تاریخ ←

آریس‌تاس می‌گوید که دریا سالار ایرانی گزارشی برای داریوش فرستاد که قسمت مختصر و مفید آن این بود: «جنگ ما با راهزنان دریایی سیت جنگ شمشیر است با پرهای مرغ که با وزش باد به هرطرف حرکت کند و هر قدر ما شمشیر می‌زنیم نمی‌توانیم که پرهای مرغ را از بین ببریم و راه چاره این است که مرغدان را در دست داشته باشیم تا پرهای مرغ از آنجا خارج نشود».

مدتی بود که داریوش قصد داشت که به کشور سیت حمله‌ور شود و آنجا را اشغال کند یا تضمین به دست بیاورد که دیگر سیت‌ها کشورهای امپراطوری ایران را مورد حمله قرار ندهند. داریوش برای حمله به کشور سیت از چند راه می‌توانست برود:

یکی راه خراسان بود که بعد از عبور از آنجا و گذشتن از شمال دریای خزر خود را به کشور سیت برساند و آن راهی بود طولانی و در آن راه اقوامی چند زندگی می‌کردند که ممکن بود با داریوش بجنگند و قشون او را ضعیف کنند یا از بین ببرند و در آن راه طولانی همواره بیم آن وجود داشت که رابطه قشون داریوش با عقب قطع شود.

راه دیگری که داریوش می‌توانست پیش بگیرد عبور از قفقاز به برای رفتن به کشور سیت بود. داریوش می‌توانست از مدخلی که بعد به اسم «باب‌الابواب» خوانده شد از کوه‌های قفقازیه بگذرد و خود را به کشور سیت برساند، اما ساز و برگ جنگی داریوش، به خصوص ارابه‌ها و منجنیق‌های او از جاده‌های باریک کوه‌های قفقازیه نمی‌گذشت. این بود که داریوش تصمیم گرفت که از راه آسیای صغیر خود را به کشور سیت برساند.

راه آسیای صغیر، برای رسیدن به کشور سیت طولانی‌تر از راه قفقازیه

← مرگ او معلوم نیست و حدس می‌زنند که در دوره سلطنت داریوش اول زندگی را بدرود گفته است ــ مترجم.

بود، اما در همه‌جا، در مسیر قشون جاده شوسه وسیع وجود داشت و قشون داریوش تا کنار دریای مرمره واقع در مغرب آسیای صغیر بدون کوچکترین اشکال راه‌پیمایی می‌کرد.

راهی کـه داریوش می‌خواست قشون خود را از آن عبور بدهد و در زمان کوروش تسطیح شد در دوره داریوش مبدل به یك جاده شوسه و یکی از شاهراه‌های امپراطوری ایـران گردید و تمام مورخین قدیم آن شاهراه را که چهار ارابه کنار هم بدون زحمت از آن عبور می‌کرد وصف نموده‌اند.

در آن راه، آب فراوان بود و کنار جاده «میز»های متعدد برای پذیرایی از مسافریـن وجود داشت و میز همان است که در زبان انگلیسی نام «این» و در زبان فرانسوی اسم «اوبراژ» را پیدا کرد یعنی میهمانخانه صحرایی یا روستایی و کلمه میزبان در زبان فارسی یعنی کسی که متصدی یك میز باشد و بعد این کلمه به هر کس که در خانه خود یا جای دیگر از میهمان پذیرایی مـی‌کرد اطلاق گردید و میزهای جاده مزبور تا پایان دوره هخامنشیان باقی بود.

داریوش اگر از راه آسیای صغیر به سیت می‌رفت می‌توانست از کمك سلاطین محلّی آسیای صغیر هم کـه مطیع او بودنـد برخوردار شود و از آنها سرباز و ساز و برگ جنگی دریافت کند.

در بهار سال ۵۱۰ یـا ۵۰۹ قبل از میلاد داریوش در رأس یك ارتش از سرزمین نسا (در جلگه ماهی دشت واقع در کرمانشاهان کنونی) به راه افتاد.

راجع بـه شماره سربازان ارتش داریوش هنگامی که از نسا حرکت کرد تا این که از راه آسیای صغیر خود را به سرزمین سیت برساند اختلاف وجود دارد.

مورخین یونانی طبق عادت اکثر آنها شماره سربازان داریوش را با

ارقام نجومی ذکر می‌کنند اما سوئه‌تون مورخ مشهور عقیده دارد که شماره سربازان داریوش نود یا صدهزار نفر بوده و این رقمی است عقلایی و قابل قبول. عده‌ای از سربازان آن ارتش پیاده بودند که همواره پیشاپیش حرکت می‌کردند تا این‌که از سواران عقب نمانند و عده‌ای دیگر سوار بودند و در آن ارتش ارابه‌های جنگی و منجنیق هم وجود داشت.

در آسیای صغیر عده‌ای از سلاطین و امرای محلی به داریوش کمك کردند و به او سرباز و ارابه دادند. از میزان کمك مزبور که در متن تاریخ نیست اطلاع نداریم و ارتش داریوش بعد از این‌که از آسیای‌صغیر عبور کرد قوی‌تر از موقعی بود که از ایران به حرکت درآمد.

در آن سفر یونانی‌های آسیای‌صغیر، از جمله سکنه دوازده شهر یونانی آن منطقه که جزو امپراطوری ایران بود، به داریوش کمك کردند و کمك فنی یکی از یونانیان آسیای صغیر به اسم «مندروکلس» خیلی برای داریوش مؤثر گردید.

مندروکلس در تاریخی که داریوش برای اولین بار به‌کنار بوسفور رسید مردی بود چهل و پنج ساله و متوسط القامه و دارای چشم‌های آبی و هنگامی که کنار ایرانیان بلند قامت قرار می‌گرفت کوتاه جلوه می‌کرد. مندروکلس ریاضی‌دان و مهندس و دریاشناس بود و از مختصات دریای سیاه و بغاز بوسفور و دریای مرمره و دریای اژه و دریای روم و خلاصه از مختصات دریاهایی که اطراف آسیای صغیر و یونان قرارگرفته اطلاع داشت و با این که بالاآمدن و پایین رفتن آب، در دریاهای مزبور، ضعیف است و به قوت دریاهای آزاد دیگر نیست، می‌دانست که در هر نوبت در هر یك از آن دریاها آب چقدر بالا می‌آید و پایین می‌رود.

داریوش کنار بندر بوسفور توقف کرد تا این‌که مندروکلس مهندس یونانی برای او روی بغاز یك پل بسازد و وی بتواند ارتش خود را از آن

عبور بدهد و وارد اروپا شود.

هنگامی که داریوش به کنار بوسفور رسید فصل انقلاب هوا بود و بیم آن می‌رفت که باد و امواج دریا در هر ساعت آن قسمت از پل را که ساخته بودند ویران کند.

نیروی دریایی ایران به فرماندهی دریاسالار هیست‌اسب برای ساختن آن پل خیلی به مندروکلس کمك کرد و تمام زورق‌های بزرگ که در ساختن پل مورد استفاده قرار گرفت از طرف نیروی دریایی ایران فراهم گردید.

پل مزبور که در ۲۵ قرن قبل از این ساخته شد امروز هم یك شاهکار صنعتی به شمار می‌آید و هر تخته پل را که در آن پل به‌کار رفت روی دو زورق نصب کرده بودند و آن پل دوازده ذرع عرض و هشتصد ذرع طول داشت و حتی دارای نرده هم بود که ارابه‌ها و سواران و پیادگان هنگام عبور از پل براثر وزش باد و امواج دریا در آب نیفتند.

امروز عرض بغاز بوسفور در تنگ‌ترین نقطه از هشتصد متر کمتر است، ولی در قدیم بغاز مزبور بیش از امروز عرض داشت. تمام تخته‌هایی که برای ساختن پل مورد استفاده قرارگرفت با پیچ و مهره به زورقها وصل شد و برخلاف تصور بعضی از مردم پیچ و مهره از مخترعات جدید نیست.

در مدتی که پل را می‌ساختند ـ مگر در چند روز آخر ـ کشتی‌ها از بغاز بوسفور عبور می‌کردند، برای اینکه مندروکلس که ساختمان پل را از دو طرف شروع کرد، وسط بغاز را آزاد گذاشت تا کشتی‌ها بتوانند عبور کنند و حیرت می‌کنیم اگر بشنویم که آن پل طوری محکم ساخته شد که تا موقع مراجعت داریوش از اروپا باقی بود و پادشاه ایران پس از اینکه از اروپا مراجعت کرد باز ارتش خود را از آن پل گذرانید و وارد آسیا شد.

منتها بعد از اینکه داریوش از آن پل گذشت، مندروکلس وسط پل

را خالی کرد تا این که کشتی‌ها بتوانند عبور کنند و پس از این که داریوش از اروپا برگشت وسط پل را نصب نمود.

داریوش مصمم بود که مردم سرزمین سیت را برای همیشه از راهزنی دریایی و زمینی بازبدارد و برای این که کشتی‌های آنها را در دریـای سیاه نیز از بین ببرد تمام نیروی دریایی ایران که در دریـای مدیترانه و دریـای اژه (واقع در شرق مدیترانه) متفرق بود جمع‌آوری کرد.

باید دانست که نیروی دریایی ایران حتی در مدخل اقیانوس سیاه که جبل‌الطارق امروزی باشد نیز دیده می‌شد و کشتی‌های جنگی ایران بـرای تهیه‌آب و آذوقه درجبل‌الطارق لنگر می‌انداختند وداریوش تمام‌آن کشتی‌ها را جز معدودی که برای حفظ امنیت دریاها ضروری می‌دانست فراخواند.

مورخین یونانی شماره کشتی‌های جنگی ایران راکه در بهار سال ۵۱۰ یا ۵۰۹ قبل ازمیلاد درسواحل آسیای صغیر (سواحل دریای مرمره) متمرکز شدنـد ششصد کشتی جنگی دانسته‌اند که یك عـده ازآنها بـه قـول رومیها «دی‌رم» و یك عده «تری‌رم» بودند.

کشتی‌های دی‌رم دو ردیف پاروزن داشتند و کشتی‌های تری‌رم دارای سه ردیف پاروزن بودند که هر ردیف بالای ردیف دیگر می‌نشستند. ما رقم ششصد کشتی جنگی را که مورخین یونـانی ذکر کرده‌اند اغراق می‌دانیم، زیـرا ششصد کشتی جنگی که بعضی از آنها دو ردیف و برخـی سه ردیف پاروزن داشته یك نیروی دریایی عظیم‌است واداره کردن‌آن مشکل می‌باشد.

هفتاد وپنج روز بعد از آغاز بهار، داریوش از روی پل‌گذشت و وارد اروپا شد و او آخرین کسی از سربازان قشون بود که به اتفاق ستاد خود از پل عبور کرد.

اروپـا که داریوش برای اولین مرتبه درآن قدم نهاد بـه معنای مغرب است و غرب هم به معنای مغرب می‌باشد واین کلمه به تمام اقوامی اطلاق

می‌شد که در مغرب فلات مرکزی آسیا سکونت داشتند[۱].

وقتی داریوش وارد اروپا شد عده‌ای از سربازان یونانی که از کشورهای «آتن» و «اسپارت» آمده بودند به قشون داریوش ملحق شدند. هنوز روابط ایران و یونان تیره نشده بود و یونانیان موافقت کردند که به داریوش کمک نمایند.

سربازان ایران از مشاهده سربازان یونانی و بخصوص از مشاهده سربازان اسپارتی که موهای بلند داشتند حیرت می‌کردند، زیرا آنها ریش و سبیل را می‌تراشیدند و موهای سر را مـی‌گذاشتند بلند شود و بخصوص سربازان اسپارتی علاقه به موی بلند سر داشتند و از هر فرصت برای شانه کردن موی سر استفاده می‌نمودند و همین که به چشمه‌ای یا برکه‌ای می‌رسیدند که آب زلال داشت کنار چشمه یا برکه می‌نشستند و شانه‌ای به دست می‌گرفتند و موهای بلند را شانه می‌زدند و سربازان ایرانی به هم می‌گفتند آیا مردانی که این قدر درفکر آرایش موهای سر هستند می‌توانند بجنگند؟ اما بعد از این که بین ایرانیان و سیت‌ها جنگ درگرفت، سربازان ایرانی متوجه شدند سربازان یونانی با رشادت می‌جنگند و دریافتند که رشادت مربوط به ریش و سبیل و موی کوتاه سر نیست.

شهری که امروز موسوم به استامبول می‌باشد ودر قدیم به اسم بیزانتیوم موسوم بود وقتی داریوش از بغاز بوسفور گذشت وجود داشت، چون شهر مزبور در سال ۶۶۷ قبل از میلاد ساخته شد[۲].

---

۱. «ماکس‌مولر» دانشمند معروف و شرق‌شناس آلمانی که یکی از برجسته‌ترین شرق‌شناسان نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی بود و تبعیت انگلستان را پذیرفت در صحت معنای اروپا و اروپ به معنای مغرب تردید ندارد ــ مترجم.

۲. آن شهر را درآغاز «مگادی» می‌خواندند چون از طرف قوم مگاری (مجاری) ساخته شده بود و بعد آن را بیزانتیوم خواندند و نام‌های دیگر آن قسطنطنیه و استانبول است و سلاطین امپراطوری عثمانی کلمه استانبول را مبدل به استامبول ←

داریوش‌قشون خود را وارد بیزانتیوم‌نکرد،بلکه دستور داد که ارتش مزبور به‌طرف شمال‌برود ودرهمان روز که ارتش‌ایران بدون‌ورود به‌بیزان‌تیوم راه شمال را پیش‌گرفت، نیروی دریایی ایران وارد دریای سیاه گردید.

داریوش هنوز در سرزمین دوستان بود ولی قدری بیشتر که جلو رفت وارد منطقه‌ای شد که زیاد با سیت‌ها فاصله نداشت.

نیـروی دریایی ایران بعد از این که وارد دریـای سیاه شد دو قسمت گردید: یك قسمت به طرف مشرق دریای سیاه رفت تا کشتی‌های سریـع‌السیر سیت‌هـا را در آن منطقه مورد تعقیب قرار بدهد و آنها را غـرق یـا اسیر نماید و قسمتی دیگر با ارتش داریوش حرکت مـی‌کرد تـا ایـن که سیت‌ها از راه دریا به ارتش ایران حمله‌ور نشوند.

داریوش بعد از این که مقداری راه پیمود به منطقه‌ای رسید که امروز بـه اسم «کیرك‌لاری» خـوانده می‌شود. کیرك‌لاری دارای چند تپه بـود که امروز وجود ندارد و مـرور زمان و باران و برف و باد و حرکات زمین آن تپه‌ها را از بین برده است.

کشتی‌های جنگی ایران که با ارتش داریوش حرکت می‌کردند وقتی مطلع شدند که ارتش در کیرك‌لاری توقف خواهد کرد اتراق نمودند.

شبی که داریوش تصمیم گرفت که در کیرك‌لاری توقف کند شب هفتاد و هشتم بعد از آغاز بهار بود. به دستور داریوش، ارتش پای تپه‌ها بین تپه‌هـا و دریا قرار گرفت و داریوش و گارد جاوید بالای تپه‌ها مکان گرفتند و پادشاه ایـران از این جهت قشون را بالای تپه‌ها نبرد که تپه‌های آن منطقه آن‌قـدر وسعت نداشت که تمام ارتش بتواند در آنجا موضع بگیرد.

← کردند که بگویند آن شهر مـرکز اسلام می‌باشد. شهر بیزانتیوم در تـاریخی که داریوش وارد اروپـا شد، جزو امپراطوری ایران بود و پادشاه شهر تحت حمایت ایران قرار داشت ــ مترجم.

کشتی‌ها مقابل ساحل لنگر انداخته بودند و عده‌ای از قایق‌ها بین کشتی‌ها حرکت می‌کردند و دستور فرمانده کل را به ناخدایان کشتی‌ها ابلاغ می‌نمودند. در ساحل، سربازان آتش افروختند و هر دسته از آنها، مطابق رسم و بر وفق ذائقه خود شروع به طبخ یاگرم کردن غذای سربازی نمودند.

در سفرهای جنگی مگر در نقاطی که ارتش پیش از یك شب اتراق می‌کرد گوشت به طبخ نمی‌رسید چون فرصت طبخ گوشت وجود نداشت و سربازان آش می‌پختند یا این که غذاهای پخته را که با خود داشتند گرم می‌کردند.

غذاهای پخته هر یك از افواج محلی ایران یك جور بود. سربازان نقاط کوهستانی مغرب ایران که امروز قسمتی از آذربایجان و کردستان و لرستان است در سفرهای جنگی با خود «ارود» می‌بردند که عبارت بود از گندمی که درموقع فرصت و فراغت با دوغ و سبزی‌های معطر طبخ می‌شد و چسبندگی پیدا می‌کرد و آن را به شکل گلوله‌های کوچك در می‌آوردند وخشك می‌کردند و با خود می‌بردند و همین که ارتش برای استراحت یك شب توقف می‌کرد یغلاوی را روی آتش به جوش می‌آوردند و چند گلوله از آن غذای خشك در آن می‌انداختند و قدری کره یا روغن بر آن (بعد از خارج کردن از یغلاوی) می‌افزودند یا این که با پنیر صرف می‌نمودند و آن غذایی بود خوش طعم و مقوی و دو یا سه گلوله از آن برای سیر کردن یك نفر کفایت می‌نمود.

سربازان پارسی کشك کوبیده و نان خشك و نعنای خشك و روغن باخود داشتند وهمین که به منزل می‌رسیدند قدری روغن درظرفی می‌ریختند و بر آتش می‌نهادند و کشك کوبیده را درچند لحظه درآب حل می‌کردند و درآن ظرف می‌ریختند و نعنای خشك را بر آن می‌افزودند و یك آش لذیذ و

مقوی به دست می‌آمد و نـان خشك را در آن مـی‌ریختند و همین‌که نـان مرطوب و نرم می‌شد می‌خوردند و آن غذا را «کروتی» از کروت به معنای کشك می‌خواندند.

سربازان سواحـل دریای خزر به هر نقطه‌که می‌رسیدند، قدری برنج در بغلاوی می‌ریختند و روی‌آتش می‌نهادند و در اندك مدت‌آن برنج پخته می‌شد و آن را با روغن یا پنیر می‌خوردند و قسمتی از برنج را که چون یك قطعه خون منجمد بـود، برای روز بعد نگاه می‌داشتند که هنگام راه‌پیمایی غذای روز آنها باشد (در قدیم برنج سواحل دریای مـازنـدران قرمز رنگ برات بود).

سربـازان اقوام دیگر هم که در ارتش ایران بودند طبـق رسم و ذائقه خود غذاهایی می‌پختند که به سرعت طبخ شود، فی‌المثل سربازان اسپارت پیاز را خـرد می‌کردند و در بغلاوی مـی‌جوشانیدند و آرد گندم و قـدری روغـن زیتون بر آن می‌افزودند و می‌خوردند و اسم‌آن غذا در زبـان‌آنها برات بود.

غذا باید طوری سریع پخته وصرف شود که سربازان بتوانند در آغاز شب بخوابند تا این‌که تا بامداد، زود از خواب برخیزنـد، خـاصه‌آنکـه شب‌های بهار و تابستان‌کوتاه است و فرصت شب‌نشینـی وجـود ندارد و سربازان هم بعد از یك روزطولانی که راه‌پیمایی می‌کردند حال شب‌نشینی نداشتند و همین‌که غذا را می‌خوردند خواب بر آنها غلبه می‌کرد.

بعد از ایـن‌که غـذا خورده شد و سربـازان خوابیدند در حـالی‌که فرمانده اردوگاه افسری به اسم «آریانس» بود، ناگهان حمله سربازان سیت که همه سوار بر اسب بودنـد شروع شد. طوری آن شبیخون غیـره منتظره بود که آریانس فرمانده اردوگاه که باید قشون را برای دفاع آماده کند خود را بـاخت. هیچ‌کس نزدیك شدن سواران سیت را تـدید و کسی صـدای

شیهه اسب‌های آنان را نشنید.

هزارها سوار تو گویی یك مرتبه از زمین به در آمدند و قشون ایران را بین تپه‌ها و دریا مورد حمله قرار دادند. دو ردیف نگهبان که اطراف اردوگاه بودند در چند لحظه از پا در آمدند و سواران وارد اردوگاه شدند، اما بعد از ورود به آنجا سرعت حرکت آنها کندگردید، برای این که خیمه‌ها و ریسمان آنها مانع از این بود که سواران بتوانند بتاخت از درون اردوگاه بگذرند و سربازان را از دم شمشیر بگذرانند.

اگر در آن شب سواران سیت از چهار طرف یا لااقل از دو طرف به اردوگاه داریوش حمله می کردند تمام سربازان ارتش ایران به قتل می‌رسیدند یا این که آن ارتش متلاشی می‌شد، ولی سواران سیت فقط از یك طرف که امتداد شمال باشد مبادرت به حمله کردند، معهذا طوری در اردوگاه ایرانیان ولوله ایجاد کردند که آریانس نمی‌توانست واحدهای جنگی را برای دفاع آماده کند.

داریوش که دریافت قشون او مورد شبیخون قرار گرفته گارد جاوید را که سربازانش خفتان‌هایی از مفرغ داشتند بیدار کرد و آنها را با نیزه‌های بلند به دو دسته تقسیم نمود و قسمتی را به شمال و قسمت دیگر را به جنوب، اردوگاه فرستاد و گفت هر کس در هر نقطه که هست باید آنقدر پایداری نماید تا این که خصم را از پا درآورد یا این که کشته شود و سربازان گارد جاوید به راه افتادند. آنان پیاده از تپه‌ها فرود آمدند و به طرف شمال و جنوب اردوگاه رفتند.

انتخاب آن دو امتداد، نه فقط منطقی بلکه اجباری بود، چون سربازان گارد جاوید برای جنگیدن با سواران سیت نمی‌توانستند از جهت دیگر بجنگند.

یك طرف اردوگاه بود و طرف دیگر تپه‌های کیرك‌لاری و سربازان

گارد جاوید مجبور بودند که به امتداد شمال و جنوب بروند تا این که از ورود سواران سیت که از شمال می‌آمدند جلوگیری کنند.

آنها نیزه‌های بلند با خود برداشته بودند برای این که می‌دانستند که بهترین وسیله برای جلوگیری از حمله سواران نیزه است و همان نیزه‌های بلند ارتش ایران بود که در ادوار بعد به اسم «پیلا» سلاح اصلی لژیون‌های روم شد و سربازان رومی آن سلاح را بر انواع اسلحه دیگر ترجیح می‌دادند.

در حالی که سربازان پیاده گارد جاوید دو دسته شدند و به طرف اردوگاه رفتند، آریانس که در آن شب فرمانده اردوگاه بود سوار براسب به هرطرف می‌تاخت و افسران را وادار می‌کرد که سربازان خود را به صف کنند و جلوی سربازان سیت را بگیرند.

بعضی از افسران که در معرض حمله مستقیم سربازان سیت نبودند توانستند که سربازان ابوابجمع خودرا مجتمع نمایند و آنها را به‌صف کنند تا این که از عبور سواران خصم ممانعت نمایند. اما آن دسته از افسران که در شمال اردوگاه در معرض حملهٔ اولیه سواران سیت قرار گرفتند نتوانستند سربازان خود را مجتمع کنند و به خط نمایند و با یك تاکتیك منظم جلوی سواران سیت را بگیرند.

گفتیم که نیروی دریایی ایران بعد از اینکه وارد دریای سیاه گردید به دو قسمت تقسیم شد و قسمتی مبادرت به تعقیب کشتی‌های سیت نمود و قسمت دیگر با ارتش ایران به راه افتاد تا این که از راه دریا حامی ایران باشد، زیرا داریوش می‌دانست که بحرپیمایان سیت مردانی متهور هستند و ممکن است که در صدد برآیند از راه دریا به قشون او حمله‌ور شوند.

فرمانده آن قسمت از نیروی دریایی که با قشون داریوش حرکت می‌کرد مردی بود به اسم «گاومن» که معنای تحت‌اللفظی آن می‌شود «گاومرد».

گاومن در آغاز متوجه نشد که اردوگاه ایرانیان مورد شبیخون قرار گرفته، اما بعد از این که دید مشعل‌ها افروخته شد و غوغا به‌گوش رسید دانست که اردوگاه مورد حمله قرارگرفته و قبل از این که دستوری از داریوش به او برسد ملوانان را که در خواب بودند بیدار کرد و به‌آنها اسلحه داد و گفت به ساحل بروید و به ارتش کمك کنید.

ملوانان هنگامی که قدم به ساحل نهادند عده‌ای از سربازان را دیدند که به سوی آنها می‌آیند و معلوم شد که آنها سربازان متواری اردوگاه ایران هستند و بر اثر حمله سواران سیت واحدهای نظامی خود را گم کرده و به‌طرف دریا رو آورده‌اند که خود را به نیروی دریایی برسانند و در کشتی‌ها جا بگیرند، زیرا می‌دانستند که در کشتی‌ها دارای امنیت خواهند بود.

سربازان مزبور وقتی دیدند که ملوانان به‌کمك ارتش می‌روند خجالت کشیدند و به‌آنها ملحق شدند و به سوی اردوگاه برگشتند تا با سواران سیت بجنگند.

آن دسته از سربازان گارد جاوید که به جنوب اردوگاه رفتند مشاهده کردند که در آنجا صاحب‌منصبان مشغول ایجاد صفوف سربازان هستند و هنوز سربازان سیت که از شمال می‌آمدند به جنوب اردوگاه نرسیده بودند اما غوغای آنها که نزدیك می‌گردید به‌گوش می‌رسید و بعضی از تیرهای آنان بر زمین می‌نشست. فرمانده سربازان گارد جاوید که به جنوب اردوگاه رفته بود، به مناسبت این که افسری ارشد محسوب می‌گردید، فرماندهی قسمت جنوبی اردوگاه را برعهده گرفت و گفت نباید صبر کنید تا سواران خصم به این‌جا برسند، بلکه باید از آنها استقبال نمود.

فرمانده جنوب اردوگاه که به‌اسم «سالیاتدوش» خوانده می‌شد و افسر ارشد گارد جاوید بود، قبل از این که سربازان را به حرکت درآورد آنها را به دو جناح و یك قلب و یك ذخیره تقسیم کرد و آنگاه به راه افتاد.

در جنوب اردوگاه، ایرانیان همه پیاده بودند وحتی افسرانهم پیاده به راه افتادند تا این‌که با نیروی خود جلوی سواران خصم را بگیرند.

قسمتی از سربازان‌گارد جاوید که به سوی شمال اردوگاه رفته بودند همین‌که به سواران سیت رسیدند حمله‌ای شدید راآغاز کردند و بدون محابا از شمشیر و تیر و تبر وگرز، خود را جلوی اسب‌های سواران می‌انداختند و با نیزه‌های بلند شکم اسب‌ها را سوراخ می‌نمودند یا این‌که سواران را ازبالای اسب برزمین می‌انداختند. آنها می‌دانستند که نیزه‌ای‌که در دست یك سرباز ورزیده باشد چون یك اهرم قوی است و اگر نیزه‌دار بتواند نوك نیزه بلند را برشکم یا سینه سوار بزند سوار به طور حتم از اسب برزمین خواهد افتاد،خاصه‌آنکه سواران سیت رکاب نداشتند تا این‌که آنها را برپشت اسب نگاه دارد و همین‌که ضربت نیزه برشکم یا سینه‌آنها اصابت می‌کرد از پشت روی اسب می‌افتادند یا از طرف راست یا چپ سقوط می‌کردند.

اما زدن نیزه برشکم یا سینه‌آنها استقبال‌کردن از مرگ به شمار می‌آمد و نیزه‌دار،قبل از این‌که بتواند نیزه‌خود را به‌شکم یا سینه سواربرساند ممکن بود زیر دست و پای اسب او یا سایر اسب‌ها برود یا این‌که براثر ضربت تیر یا شمشیر از پادرآید. گرچه سربازان‌گارد جاوید خفتان مفرغی داشتند، معهذا دست‌ها و پاها وگردن و صورت‌آنان بدون حفاظ بود و سواران می‌توانستندآنان را به قتل برسانند یا ناقص‌کنند. اما سربازان مزبورکه می‌دانستند دشمن از طرف شمال می‌آید، به فرمان «خانوبوش» فرمانده خود بدون این‌که در فکر جان باشند حمله می‌کردند. خانوبوش فرمانده‌گارد جاوید و به موجب نوشته بعضی ازمورخین برادر داریوش‌بود.

او می‌دانست‌که سیل سواران سیت از طرف شمال می‌آید و باید جلوی‌آن سیل را هرطور شده‌گرفت تا این‌که افسران و سربازان‌که در

اردوگاه هستند بتوانند خود را جمع‌آوری نمایند و صفوف خویش را بیارایند و جلوی سواران را بگیرند.

اگر در یك اردوگاه صدهزار سرباز منفرد وجود داشته باشند، نمی‌توانند جلوی یك شبیخون را بگیرند، ولی هرگاه پنجاه نفر از آنها به شکل یك صف مجتمع شوند می‌توانند در قسمتی از اردوگاه از پیشرفت خصم ممانعت نمایند و او را وادار به بازگشت کنند.

خانسوبوش تصمیم گرفته بود که خود و سربازانش را فدا نماید تا این که سیل سواران منقطع شود و در داخل اردوگاه، صفوف متشکل گردد.

سربازان گارد جاوید که در آن شب در شمال اردوگاه با سواران سیت می‌جنگیدند در واقع خودکشی می‌کردند، زیرا خصم سوار بود و آنها پیاده. دشمن علاوه بر اسلحه گوناگون از جمله تیر و کمان، نیزه هم داشت. گرچه تمام سواران سیت دارای نیزه نبودند، اما بعضی از آنها نیزه داشتند و هنگامی که با سرعت تاخت اسب نیزه آنها به ایرانیان اصابت می‌کرد سرباز پیاده را می‌انداخت، ولو به خفتان اصابت نماید و فشار ضربت نیزه آن‌قدر زیاد بود که سرباز پیاده می‌افتاد و لحظه دیگر سوار خصم کارش را می‌ساخت و مجال نمی‌داد که از زمین برخیزد. معهذا وجود خفتان خیلی به سربازان گارد جاوید کمك کرد و اگر در آن شب آنها دارای خفتان نبودند ممکن بود که تا آخرین نفر کشته شوند بدون این که بتوانند سیل سواران سیت را قطع کنند.

فداکاری سربازان گارد جاوید سبب شد که سربازان مزبور در شمال اردوگاه، از مغرب، گام به‌گام به سوی شرق رفتند و هرقدر که بیشتر گام برمی‌داشتند راه عبور سواران سیت به طرف اردوگاه تنگ‌تر می‌شد معهذا هنوز سواران می‌توانستند از شمال وارد اردوگاه شوند.

هر سرباز گارد جاوید که از مغرب به سوی مشرق می‌رفت می‌دانست

که‌وی سدی است جانداروباید باکالبدخودمانع ازعبورسواران خصم شود.

معلوم نیست که در آن شب پادشاه سیت چند هزار سوار را مأمور زدن شبیخون کرد، اما مثل این بود که دنباله سواران قطع شدنی نیست و هرقدر از آنهاکشته می‌شدند باز از امتداد شمال سوار می‌آمد.

در شمال اردوگاه، لاشه اسب‌ها و سربازان سیت و ایرانی زمین را پوشانیده بود،اماآن لاشه‌ها مانع از عبور سواران سیت نمی‌شد وخانوبوش می‌دیدکه بعضی از سواران خصم وقتی به مانعی می‌رسند اسب خود را از روی‌آن می‌پرانند و اسب‌ها می‌دانند چگونه باید از روی موانع پرید.

یك وقت به خانوبوش اطلاع دادندکه سربازان او نزدیك دریا هستند یعنی توانستندکه قسمت شمالی اردوگاه را از مغرب تا مشرق اشغال نمایند و مانع از عبور سواران سیت شوند. اما سواران خصم که از عقب می‌آمدند باز حمله می‌کردند و می‌خواستند سد جانداری راکه ایرانیان مقابل آنها به وجودآورده بودند بشکافند و ازآن بگذرند.

شماره سربازان‌گارد جاویدکه در شمال اردوگاه تحت فرماندهی خانوبوش پیکار می‌کردند سه هزار نفر بود و بقیه سربازان‌گارد جاوید در جنوب اردوگاه ویا با داریوش بودند ووقتی شمال اردوگاه طوری ازطرف سربازان اشغال شدکه راه عبور سواران سیت مسدودگردید، قریب دو هزار نفر ازسربازان‌گارد جاویدکشته شده بودند یا طوری مجروح گردیدندکه نمی‌توانستند در جنگ شرکت نمایند.

لحظه‌ای بعد از این که سربازان‌گارد جاوید به دریا رسیدند و در تمام قسمت شمالی اردوگاه راه عبور سواران سیت مسدودگردید، یك تیر در چشم راست خانوبوش فرورفت و او دست را درازکرد تا این که تیر را از چشم بیرون بیاورد، اما متوجه‌گردیدکه‌آن تیر پرده دارد و از چشم خارج نمی‌شود وقبل ازاین که دست را از تیر بردارد یك ضربت به قسمت فوقانی

صورتش اصابت کرد و آن ضربه آنقدر شدید بود که خانوبوش افتاد و سواری که آن ضربت را وارد آورده بود برای بار دوم نیزه خود را در صورت او فرو کرد و نیزه او از صورت گذشت و به مغز رسید و خانوبوش کشته شد.

فداکاری خانوبوش و سربازانش این فایده را داشت که به طور موقت ورود سواران سیت را به اردوگاه ایرانیان متوقف کرد و «سالیاندوش» که فرماندهی قسمت جنوبی اردوگاه را برعهده داشت، در همان موقع که خانوبوش در شمال دست به حمله زد، مبادرت به حمله نمود.

وقتی که سواران سیت مبادرت به شبیخون کردند اردوگاه قشون ایران تاریك بود، ولی وقتی سالیاندوش حمله خود را از جنوب اردوگاه شروع کرد آنجا با نور مشعل‌ها روشن گردید و سربازان گارد جاوید و سایر سربازان که درجنوب اردوگاه بودند خصم را می‌دیدند و مشاهده می کردند با که می‌جنگند.

سواران سیت وقتی دریافتند که از جنوب مورد حمله قرار گرفته‌اند، کوشیدند که صفوف حمله کنندگان را بشکافند و در دو نقطه هم توانستند شکافی در صفوف ایرانیان به وجود بیاورند، اما قبل از این که از آن شکاف خارج شوند به‌قتل رسیدند وایرانیان صفوف خود را فشردند وطوری به‌هم نزدیك شدند که سربازان سیت نمی‌توانستند از وسطشان بگذرند.

وقتی سواران سیت مشاهده کردند که فشار ایرانیان که از طرف جنوب می‌آمدند زیاد شد، با یك حمله سخت خواستند که سربازان پیاده ایرانی را زیرسم اسب‌های خود خرد کنند و از روی اجساد آنها بگذرند، اما نیزه‌های بلند سربازان پیاده حمله آنها درهم شکست.

ازهمان لحظه که سالیاندوش توانست واحدهای ارتش ایران را به‌خط کند و صفوف آنها را به وجود بیاورد، معلوم بود که ایرانیان می‌توانند از

پیشرفت سواران سیت ممانعت نمایند، چون یك صف سرباز در قبال گروهی که حمله می‌کنند مانند یك سد است اما اگر صف وجود نداشته باشد هزارها سرباز متفرق نخواهند توانست حتی جلوی حمله یك جوخهٔ ده نفری را بگیرند.

سالیاندوش به افسران گفته بود که به سربازان بگویند که باید در آن شب مردانگی خود را به ثبوت برسانند تا اینکه روز دیگر نزد داریوش پادشاه ایران سرافکنده نباشند. سربازان ایرانی متوجه شده بودند که اگر در آن شب استقامت نداشته باشند ارتش ایران در قبال سیل سواران سیت از بین خواهد رفت.

بالای سر سربازان ایرانی عقاب دیده می‌شد و عقاب عبارت بود از مجسمه‌های پرنده مزبور که بر نی می‌زدند واز علایم رسمی ارتش محسوب می‌گردید و در جنگ‌ها سربازان گاهی چشم به عقاب می‌انداختند و از شاهین که نزد ایرانیان مظهر موفقیت و پیروزی بود کمك می‌خواستند وحمل مجسمه عقاب در جنگ‌ها از مختصات ایرانیان بود و بعد آن رسم به اقوام دیگر سرایت کرد.

اما اگر ایرانیان در آن شب عزم داشتند که جوهر مردانگی خود را نشان بدهند سواران سیت هم مصمم بودند ثابت کنند که مردانی سرسخت و دلیر می‌باشند و از مرگ نمی‌ترسند. آنها می‌دانستند که باید جلوی قشون داریوش را قبل از این که به وطن آنها برسد بگیرند، چون اگر آن قشون به مسقط‌الرأس سیت‌ها برسد، تمام یورت‌ها را از بین خواهد برد و گله‌های بزرگ اسب را تصاحب خواهد کرد وثروت سیت‌ها از دستشان بدرمی‌رود.

سیت‌ها ــ به‌طوری که اشاره کردیم ــ از کودکی بر پشت اسب بسر می‌بردند و گرچه سوار برزین‌های بدون رکاب می‌شدند، اما می‌توانستند بر پشت اسب کارهایی بکنند که امروز به اسم اعمال آکروباسی خوانده می‌-

شود. یکی از رسوم آنها انعقاد جشنی بود در ماه دوم بهار که بزرگترین جشن قبایل سیت محسوب می‌گردید و در آن جشن بیست تن از مردانی که سن آنها از چهل سالگی تجاوز نمی‌کرد به دو دسته تقسیم می‌شدند و سوار بر اسب با یکدیگر می‌جنگیدند تا معلوم شود که کدام دسته می‌تواند دسته دیگر را مغلوب کند.

جنگ مزبور یک جنگ زرگری نبود بلکه جنگ واقعی به شمار می‌آمد و در آن جنگ یکدیگر را به قتل می‌رسانیدند و مورخین قدیم یونانی نوشته‌اند چندبار اتفاق افتاد که هر بیست نفر به قتل رسیدند یا مجروح شدند و معلوم نکردند که فاتح میدان جنگ کیست.

وقتی مردان در میدان جشن کشته می‌شدند، تماشاچیان مثل این که یک نمایش مفرح را می‌بینند تفریح می‌کردند و بانگ شادی برمی‌آوردند و به نفع این دسته یا آن دسته ابراز احساسات می‌نمودند و نام جنگجویان را با صدای بلند برزبان می‌آوردند.

قومی که دارای آن شعایر باشد ترسو نیست، خاصه آنکه یکی از طرق ثروتمند شدن قبایل سیت دستبرد زدن در خشکی و دریا بود و آنهایی که برای دستبرد می‌رفتند می‌دانستند که ممکن است به قتل برسند و اگر مغلوب شوند سر از بدنشان جدا خواهد شد یا آنها را به دار خواهند آویخت زیرا هیچ کسی به راهزن، چه راهزن خشکی و چه دریایی، رحم نمی‌کند و مجازات راهزن کشتن اوست.

درآن شب سواران سیت عزم کرده بودند که ارتش ایران را معدوم نمایند یا این که طوری شیرازهٔ آن ارتش را بگسلانند که داریوش موفق نشود سربازان خود را جمع‌آوری نماید و یک ارتش دیگر از آنها به وجود آورد و سواران با دلیری قابل تحسین و با حرکت سریع چهار نعل اسبها خود را روی پیادگان می‌انداختند و می‌کشتند و کشته می‌شدند، اما چون

بعد از صف اول ایرانیان یك صف دیگر وجـود داشت، سوارانـی که از صف اول می‌گذشتند به‌دست پیادگان صف دوم به قتل می‌رسیدند یا مجروح می‌گردیدند و برزمین می‌افتادند.

سربازان ایرانی وقتی سربازان اسپارتی و آتنی را دیدند یقین حاصل نمودند سربازانی که ریش و سبیل را بتراشند و دایم‌گیسوی بلند خـود را شانه‌کنند دارای ارزش جنگی نیستند، ولـی درآن شب متوجـه شدنـدکه سربازان مزبور دلیر می‌باشند و بخصوص سربازان اسپارتـی طـوری بـا خـونسردی و بـی‌اعتنایی نسبت بـه مـرگ می‌جنگیدند که نظـر تحسین سالیاندوش را جلب‌کرد.

هر سرباز اسپارتی سپری بزرگ در دست چپ داشت و با شمشیری بلند و مستقیم و سنگین می‌جنگید و با این که شمشیرش سنگین بود از تکان دادن آن خسته نمـی‌شد چـون آن شمشیر، دو دم داشت. سربـاز اسپارتی مجبور نبـود شمشیر خود را طـوری حرکت بدهدکه دم برنده آن به بدن حریف تصادم نماید واگر دوسرباز، دشمن راکه از اسب افتاده وپیاده شده بودند، مقابل خود می‌دید، می‌توانست با یك دم شمشیر یك سرباز و بـا دم دیگر سربـاز دوم را از پـا درآورد. سربازان‌آتنی خونسردی سربـازان اسپارتی را نداشتند، معهذاآنان نیز دلیر بودند، لیکن نمی‌توانستند جلوی فریاد خود را بگیرند و براثر این که‌آرام نمی‌گرفتندگاهی شمشیرآنها فقط فضا را مـی‌بریدند بدون این‌که به دشمن اصابت نماید. اما سربازان اسپارتی شمشیر نمی‌انـداختند، مگر اینکه می‌دانستند به خصم اصابت خـواهدکرد وهنگام شمشیر انداختن فریاد نمی‌زدند و اگر می‌دیدند‌که خصم راکشته‌اند ابراز شادی نمی‌کردند. یك سرباز دلیر و خـونسرد، ازکشتن سرباز خصم ابـراز شادی نمی‌کند، برای این‌که می‌داند شاید خود او لحظه‌ای دیگر به دست یکی از همقطاران مقتول‌کشته شود.

سپر بزرگی که سربازان اسپارتی در دست داشتند جلوی یک قسمت از ضربات را می‌گرفت و هر دفعه که ضربتی بر آن سپر وارد می‌آمد صدای مفرغ از آن برمی‌خاست و ایرانی‌ها می‌فهمیدند که آن سپر سنگین است و حمل آن دشوار.

روی هم در آن شب شجاعت سربازان اسپارتی و آتنی در ایرانیان مؤثر واقع شد و دیگر به نظر تحقیر به آنها نمی‌نگریستند.

تا وقتی که سواران سیت از شمال می‌آمدند، سالیاندوش بر اثر فشار آنها حس می‌کرد که نخواهد توانست به حمله ادامه بدهد، اما وقتی بر اثر فداکاری سربازان گارد جاوید تحت فرماندهی خانوبوش راه وصول سواران سیت به اردوگاه ایرانیان بسته شد، از فشار سواران بر پیادگان ایرانی کاست.

سواران سیت متوجه گردیدند که راه از عقب آنها بسته شد و دیگر از آن راه به آنها کمک نمی‌رسد. یک وقت سالیاندوش دید که سواران سیت، عنان را برگردانیدند و راه بازگشت را پیش گرفتند. سالیاندوش متوجه شد که آنها قصد عقب‌نشینی دارند و دستور داد که هرقدر ممکن است، بیشتر از آنها را به قتل برسانند، اما سربازان سیت سوار براسب بودند و سربازان ایرانی پیاده می‌جنگیدند و معلوم است پیادگانی که بخواهند سواران را تعقیب نمایند به آنها نمی‌رسند.

سواران سیت که متوجه شده بودند که نمی‌توانند با درهم شکافتن صفوف سربازان سالیاندوش راه بگشایند، برگشتند تا این که با از بین بردن مانعی که در شمال آنها را تحت محاصره قرار داده خود را برهانند و هزار سرباز گارد جاوید که در شمال اردوگاه به طور موقت راه سواران سیت را بسته بودند، مورد حملهٔ سوارانی قرار گرفتند که از اردوگاه جنوب برمی‌گشتند و می‌خواستند به طرف شمال بروند. اما آن هزار مرد مانند دو هزار سرباز دیگر

که جان فدا کردند تا این که جلوی سواران سیت را بگیرند، استقامت بـه خـرج دادند و استقامت آنها مـراجعت سواران سیت را متوقف کرد، در صورتی که از دو طرف مورد حمله قرار می‌گرفتند، یکی از طرف شمال و دیگری از سمت جنوب و سواران سیت از شمال به‌آنها حمله می‌کردند که وارد اردوگاه شوند و آن دسته از سواران که می‌خواستند برگردند به‌آنها حمله می‌نمودند که از اردوگاه خارج گردند.

معلوم است که مقاومت هزار نفر، درقبال آن دو نیرو که از دو طـرف به‌آنها حمله‌ور می‌شدند چه نتیجه می‌تواند داشته باشد و آن مردان دلیر تـا آخرین تن به‌قتل رسیدند، اما پایداری آنها سبب شد که سالیاندوش خود را به سواران سیت رسانید و همان موقع سربازان نیروی دریایی هم به نیروی سالیاندوش ملحق گردیدند و در قتل سواران سیت که مـی گریختند شرکت کردند و بازماندگان سواران از اردوگاه خارج شدند و بـه سواران دیگر گفتند که شبیخون منتهی بـه عـدم موفقیت شد زیـرا دشمن موفق گردید که خود را جمع‌آوری نماید.

سواران سیت مراجعت کردند ولی حمله آنها برای ایرانیان گران تمام شد.

درآن شب، در شمال اردوگاه، سه هـزار تن از سربازان گارد جاوید داریوش کشته شدند و حتی یکی ازآنها زنده نماند. از سربازانی هم که با سالیاندوش بودند عده‌ای به قتل رسیدند و نعش کشتگان ولاشه اسب‌ها تمام قسمت‌های شمالی و مرکزی اردوگاه را پوشانیده بود.

فرمانده اردوگاه ایرانیان که شبیخون سواران سیت را ناشی از بی‌فکری خود می‌دانست طوری متأثر گردید که درصدد خودکشی بـر آمد. او مـی‌اندیشید که نمی‌تواند نزد داریوش برود و گزارش اردوگاه را بدهد و گماشته خود را طلبید و شمشیرش را که دارای دو دم و نوک تیز بـود بـه دست او

داد و امر کرد که شمشیر را محاذی سینه وی نگاه دارد. گماشته که نمی‌دانست منظور وی چه می‌باشد اطاعت کرد و فرمانده اردوگاه یك مرتبه خود را به طرف شمشیر پرتاب نمود و شمشیر تیز و دو دم در بدنش فرو رفت و نوك شمشیر از پشتش به در آمد و برزمین افتاد.

در آن شب قریب به چهار هزار نفر از سربازان گارد جاوید اروپا در آمدند و داریوش نتوانست در آن موقع آن تلفات را جبران کند و به جای کشتگان سربازانی جدید را وارد گارد جاوید نماید، چون سربازان گارد جاوید ــ به طوری که نوشتیم ــ به طرزی مخصوص انتخاب و وارد قشون می‌شدند و برای داریوش میسر نبود که در اروپا سربازان گارد جاوید را انتخاب نماید و وارد آن سپاه کند.

وقتی بــه داریوش اطلاع دادند که فرمانده اردوگاه خودکشی کرده گفت خود او خویش را مجازات کرد وگرنه من فوراً حکم قتل او را صادر مـی کردم، زیرا سهل‌انگاری فرمانده اردوگاه در آن شب این بـود که در قسمت شمالـی اردوگاه و قسمت غـربی آن چند دسته نگهبان یکی بعد از دیگری نگماشت تا این که ایرانیان غافلگیر نشوند. او بایستی می‌فهمید که چون درمنطقه‌ای قرار گرفته که تحت اشغال خصم است بعید نیست که مورد شبیخون قرار بگیرد و دشمن ناگزیر از شمال یا غرب خواهد آمد.

سالیاندوش افسر گارد جاوید وگاومن فرمانده بخش نیروی دریایی ایران که آن شب به کمك سربازان ایرانی آمده بودند درجه و انعام گرفتند.

طوری شبیخون سواران سیت قشون داریوش را نـامنظم کرد که وی مجبور شد که برای دفن اموات و منظم کردن واحدهـای ارتش مـدت سه روز در «کرك‌لاری» توقف نماید.

ممکن است که ایرادبگیرند که ایرانیان اموات خود رادفن نمی کردند، بلکه آنها را بالای کوه یا تپه‌های مرتفع قرار می‌دادند تا اینکه گوشت جسد

از بین بـرود و غیر از استخوان نمانـد و آنگاه استخوان را در دخمه‌ای مـدفون مـی کردنـد. ولی ایـن رسم از رسوم ادوار بعد است و در دورهٔ هخامنشیان، مردم ایران اموات را دفن می‌کردند و علاوه بر قبور سلاطین هخامنشی که نشان می‌دهد اموات دفن می‌شدند، شرح مفصل به خاك سپردن جسد کوروش و داریوش که از طرف مورخین قدیم یـونانی نـوشته شده ثابت می‌کند که ایرانیان، مرده را دفن می‌کرده‌اند،منتها به مناسبت احترامی که برای عنصر خاك قایل بودند مرده را در تابوت قرار می‌دادند و بعد دفن می‌کردند تا این که جسد، با خاك تماس مستقیم نداشته باشد و تابوت‌های سنگی و سفالی که کشف گردیده مؤید این موضوع است.

آنهایی که توانگر بودند، جسد را در تابوت‌های فلزی یا سنگی قرار می‌دادند و چون فلزی که برای ساختن تابوت مورد استفاده می‌گرفت مس یا مفرغ بود از آن تابوت‌ها به دست نیامده زیرا مس و مفرغ و آهن از بین می‌رود. افراد بی‌بضاعت اموات را در تابوت‌های سفالین می‌نهادند و دفن می‌کردند.

بعد از سه روز قشون داریـوش از کرك‌لاری بـه سوی شمال عزیمت کرد و نیـروی دریایی ایران به فرماندهی گاومن به موازات ارتش حرکت می‌نمود و گفتیم که قسمتی دیگر از نیروی دریـایی ایـران بـه فـرماندهی هیست‌اسپ فرمانده کل نیروی دریایی برای مبارزه با راهزنان دریایی سیت رفته بود.

خیال داریوش از طرف مشرق آسوده بود، چون می‌دانست که نیروی دریایی از آن سمت، وسیله پوشش ارتش وی می‌باشد و سیت‌هـا نخواهند توانست که وی را از آن طرف غافلگیر کنند، اما از طـرف شمال و مغرب و حتـی جنوب مشوش بـود و پادشاه ایران مـی‌اندیشید که بعید نیست که سیت‌ها قشون او را دور بزنند و از جنوب به او حمله‌ور شوند.

با این که طلایه‌ها درشمال ومغرب حرکت می کردند وعقب‌داران هم در قفای قشون مشغول حرکت بودند، باز داریوش آسوده‌خاطر نبود، چون می‌دانست که دشمن چون سایه او را تعقیب می‌نماید و منتظر فرصت است که مرتبه‌ای دیگر حمله‌ور شود. در هر نقطه که داریوش اتراق می کرد در آنجا اردوگاهی به وجود می‌آورد مانند یك دژ جنگی تا اگر باز مورد شبیخون قرارگرفت بتواند از خود دفاع کند.

بامداد روز هشتاد و ششم بعد ازآغاز بهار اردوگاه داریوش برچیده شد و سربازان به حرکت درآمدند و همچنان به سوی شمال می‌رفتند تا این که در منطقه‌ای به اسم «سولدا» به یك جلگه مسطح رسیدند و طلایه خبر داد که دشمن دیده می‌شود و داریوش فرمان توقف قشون و آراستن صفوف جنگی را صادر کرد.

پادشاه ایران وقتی وسعت آن جلگه را دید و مشاهده کرد که مسطح می‌باشد فهمید چرا دشمن درآنجا به استقبالش آمده است، زیرا سیت‌ها سواربودند ویك قشون سوار، در یك منطقه کوهستانی یا منطقه‌ای که دارای تپه‌های زیاد است، نمی‌تواند از نیروی خود استفاده نماید و در عوض در یك جلگه مسطح از قشون سوار حد اعلای استفاده می‌شود.

صفوف جنگی ایرانیان طبق اسلوبی که کوروش ابداع کرده بود آراسته شد و در طرفین قشون دو جناح و در وسط آن یك قلب و در عقب یك ذخیره به وجودآمد.

داریوش ارابه‌های جنگی خود را در جناح راست و جناح چپ قرار داد، چون می‌دانست که سواران سیت اگر تصمیم بگیرند که او را محاصره کنند از جناح راست یا جناح چپ وی را دور خواهند زد و ارابه‌ها مأمور بودند جلوی سواران را بگیرند و منجنیق‌های کوچك در جلوی دو جناح و قلب سپاه قرارگرفت تا این که بر سواران سنگ ببارند.

ف داریوش سواران خود را در ذخیره نگاه داشت و آنها آماده بودند که که در هر لحظه به کمك قلب یا یکی از دو جناح بروند. در قلب و دو جناح قشون داریوش فقط پیادگان قرار داشتند، اما هر سرباز پیاده علاوه بر اسلحه دیگر دارای نیزه هم بود که بدان وسیله بتواند جلوی سواران را بگیرد.

داریوش در آن روز در قبال سواران وضعی نامطلوب داشت، چون نمی‌دانست که شماره سواران سیت چقدر است، اما مطمئن بود که دشمن از شماره سربازان او آگاه است و می‌داند که وی چند ارابه و منجنیق دارد.

سواران سیت در منطقه‌ای می‌جنگیدند که تقریباً مانند وطن خودشان بود زیرا مدتی آنجا را تحت اشغال داشتند اما داریوش در یك سرزمین اجنبی می‌جنگید بدون این که از عقب خود اطمینان داشته باشد، زیرا چون آنجا تحت اشغال سیت‌ها بود شاید در صدد برمی‌آمدند که رابطه داریوش را با ایران قطع نمایند و اگر ارتباط داریوش با ایران قطع می‌شد شاید امرای آسیای صغیر درصدد برنمی‌آمدند که به وی کمك کنند و او را از محاصره نجات بدهند.

داریوش بعد از این که وارد اروپا شد بایستی عقب خود را محکم می‌کرد ولی نکرد. اقبال با او مساعدت نمود و سیت‌ها درصدد برنیامدند که ارتباط او را قطع کنند اما عمل وی بی‌احتیاطی بود و داریوش در آن سفر جنگی به ستارهٔ بخت خود متکی شد اما دیگر آن خبط را تکرار نکرد.

***

اسب ــ به طوری که پیش از این گفتیم ــ از ایران به کشورهای دیگر رفت اما بعضی از اقوام مثل سیت‌ها و پارت‌ها در دوران باستانی و مغول‌ها در قرن وسطی درسواری از ما جلو افتادند شاید بدان مناسبت که وسیله اعاشه آنها اسب و مادیان بود.

آنان از خردسالی برپشت اسب قرار می‌گرفتند و آن‌قدر سواری

می‌کردند که دوساق پای آنها به مناسبت این که از بام تا شام بر پشت اسب بود منحنی می‌گردید و وقتی از اسب فرود می‌آمدند به مناسبت انحنای دو ساق پا نمی‌توانستند به خوبی راه بروند، اما وقتی بر پشت اسب قرار می‌گرفتند مثل ماهی در آب، وارد عنصر حیاتی خود می‌شدند.

ارتش سیت یك ارتش سوار بود و تمام سواران، از فنون سواری یعنی بازی کردن در پشت اسب برخوردار بودند بدون اینکه زین آنها رکاب داشته باشد. اما قشون سوار سیت نه منجنیق داشت نه ارابه.

اسلوب جنگ سواران سیت این بود که حریف را با فشار و چالاکی خود از پادر آورند و درمدتی کم بر اثر فشار زیاد صفوف خصم را پراکنده کنند و سربازان جوان را اسیر نمایند تا در کشور خود آنها را به‌کار زراعت وادارند، یعنی آنها را برده کشاورزی کنند، همان‌طور که از هزار سال قبل از میلاد مسیح در شبه جزیره عربستان اصیل‌زادگی وابسته به پرورش شتر بود و یك عرب اصیل‌زاده زراعت نمی‌کرد، در کشور سیت هم اصیل‌زادگی وابسته به این بود که اسب و مادیان بپرورانند و کار کشاورزی را که مادون شأن آنها بود به برده‌های کشاورزی وامی‌گذاشتند.

در هر حال، حمله سواران سیت به دو جناح و قلب قشون داریوش با چنان شدتی شروع شد که گاومسن فرمانده بخش نیروی دریایی که از دریا وضع جنگ را از نظر می‌گذرانید، بار دیگر تصمیم گرفت که عده‌ای زیاد از سربازان را که در کشتی‌ها بودند به کمك پادشاه ایران بفرستند.

سواران سیت در آن روز، تبرها و گرزهای خود را علیه سربازان ایرانی و یونانی به کار انداختند و با این که شمشیر داشتند در حمله علیه حریفی که تمام یا قسمتی از سربازان آن زره‌پوش بودند ترجیح می‌دادند که با تبر و گرز بجنگند. چون شمشیر وقتی بر زره اصابت کرد آن را نمی‌شکافد، اما تبر و گرز مضروب را از پا درمی‌آورد و در آن روز قسمتی از

سربازان ایرانی و یونانی زره داشتند.

سواران سیت بـا این که بـه هیئت اجتماع حمله می کردند، مـزاحم یکدیگر نمی‌شدند و بین هر دو سوار که کنار هم اسب می‌تاختند، قـدری فاصله بود و تبرها و گرزها طوری بالا می‌رفت و فرود می آمد که به اسب یا سوار مجاور اصابت نکند و در بین هزارها سوار که حمله مـی کردند یك تن نبود که تبر یا گرز را دور سر بچرخاند یا به سوی چپ و راست حرکت بدهد.

تبرها و گرزها مثل اینکه به یك اهرم عمودی اتصال دارد به طور قائم بالا می‌رفت وفرود می‌آمد واگر به یك سرباز ایرانی یا یونانی اصابت می‌کرد او را برزمین می‌انداخت و کمتر اتفاق می‌افتاد سرباز مضروب بتواند از زمین برخیزد.

اگر کسی از یك مکان مرتفع طرز جنگ سواران سیت را از نظر می‌گذرانید، می‌فهمید که قشون مزبور یك ارتش تربیت شده و پرورش یـافته است و متوجه مـی‌گردید که تمام سواران نسبت به مرگ بـی‌اعتنا هستند. سوارانی که در صفوف مقدم به سوی ایرانیان می‌رفتند می‌دانستند که کشته می‌شوند، ولی طوری حمله می کردند که پنداری بـرای‌گردش و تفریـح می‌روند.

وقتی حمله سواران سیت شروع شد، منجنیق‌ها که مقابل قلب سپاه و جناحین ایرانیان بود بر سواران سنگ باریدند و عده‌ای از اسبان و مردان کشته شدند یا آسیب دیدند اما سنگ‌های ایرانیان نتوانست جلوی سواران سیت را بگیرد و همین که سنگ‌باران شروع شد، سواران سیت بر سرعت حرکت‌افزودند وطوری اسب‌ها را به حرکت در آوردند که انگار آن‌اسب‌ها پرنده هستند و پرواز می کنند.

تا وقتی که سواران به ارتش داریوش نرسیده بودند چیزی نمی گفتند

و صدایی از دهانشان خارج نمی‌شد، اما بعد از این که به منجنیق‌ها رسیدند از حلقوم آنها صدای غرشی خارج شد و ایرانیان و یونانیان آن صدا را مانند صدای درندگانی می‌شنیدند که وقتی به طعمه می‌رسند می‌غرند. وقتی سواران سیت به منجنیق‌ها رسیدند با گرز و تبر آنها را که منجنیق‌های کوچك بود درهم شکستند و سنگ‌اندازان را کنار یا پشت منجنیق‌ها کشتند یا مجروح کردند و از پا درآوردند.

اگر منجنیق‌های آن روز را به توپ امروزی تشبیه کنیم باید بگوییم که سواران سیت همه آتشبارهای ایرانیان را از بین بردند. اگر منجنیق‌ها بزرگ بود آنها نمی‌توانستند وسایل سنگ‌پرانی را ازبین ببرند اما منجنیق‌های بزرگ را نمی‌توانستند حمل کنند مگر با قطعات جداگانه آن هم با وسایل نقلیهٔ زیاد و به طور کلی منجنیق‌های بزرگ را اگر فرصت به دست می‌آوردند در میدان جنگ می‌ساختند و بعد از خاتمه جنگ رها می‌کردند و داریوش در آن سفر با خود منجنیق‌های کوچك برده بود که قابل حمل باشد.

داریوش وقتی وضع جنگ سواران سیت را مشاهده کرد متوجه شد باید ارابه‌ها را به حرکت درآورد و آنها بکوشند خود را به عقب سواران برسانند تا این که جلوی آن سیل را بگیرند.

سلاح ارابه‌ها همان بود که در جنگ مشرق ایران به کار رفت و ارابه‌ها مقابل مال‌بند داس‌های تیز مفرغی داشتند. در آن موقع آهن چون کمیاب بود با آن داس نمی‌ساختند، ولی در سنوات آخر عمر داریوش ارابه‌هایی که دارای داس‌های آهنی بود وارد ارتش ایران شد. ارابه‌های سنگین ایران با داس‌های طویل و تیز یك سلاح خطرناك به شمار می‌آمد. ارابه‌ها از دو جناح به حرکت درآمدند.

در قدیم در ایران سربازان ارابه‌های جنگی را ارتشتار می‌گفتند و فرمانده ارابه‌های جنگی همواره یکی از سرداران برجسته بود. داریوش در

آن روز به فرمانده ارابه‌های جنگی گفت تو با ارابه‌های خود جلوی سواران دشمن را بگیر و بین آنها و ما یك سد به وجود بیاور تا اینکه دسته‌هایی جدید از سواران دشمن به ما حمله نکنند. ما دراین طرف سد سعی خواهیم کرد که سواران خصم را از بین ببریم و اگر تو بتوانی بین سواران دشمن و جبهه ما یك سد به وجود بیاوری، امروز ما فتح خواهیم کرد.

فرمانده ارابه‌های جنگی مردی بود مثل اکثر ایرانیان قدیم بلندقامت و موسوم به «کوریلوس» و در آن موقع سی سال از عمرش می‌گذشت. نام کوریلوس شبیه به اسامی یونانی است، ولی در آن موقع که هنوز بین ایران و یونان دوستی برقرار بود و سربازان یونانی در ارتش ایران برای داریوش می‌جنگیدند، بعضی از ایرانیان اسامی شبیه اسامی یونانی‌ها را بر خود می‌نهادند، همان طور که بعضی از یونانیان به اسامی ایرانی موسوم می‌شدند.

*

کوریلوس به داریوش گفت من برای اجرای امرپادشاه تمام ارابه‌های خود را وارد جنگ خواهم کرد وامیدوارم که بتوانم جلوی سواران دشمن را بگیرم.

ارابه‌ها وقتی از دو جناح به حرکت درآمدند و به طرف شمال رفتند وارد کانون جنگ شدند، چون مأموریتی که داریوش به کوریلوس داد این بود که وی خود را عقب سواران برساند و بین سواران خصم و جبهه ایرانیان حایل شود و جلوی سیل سواران دشمن را بگیرد. این بود که کوریلوس درصدد بر آمد که ارتش سوار دشمن را دور بزند.

همان طور که منطقه مسطح سولدا برای سواران سیت یك منطقه ایده آل از لحاظ جنگ بود، برای ارابه‌های داریوش هم یك منطقه مساعد محسوب می‌گردید وهیچ تپه و دره‌ای در راه ارابه‌ها تولید اشکال نمی‌کرد.

سواران سیت تا آن روز با ارابه‌ها نجنگیده بودند و از اسلوب جنگ

با ارابه‌ها اطلاع نداشتند و یونانیان هم که فاقد ارابه‌های جنگی بودند فکر می‌کردند که مؤثرترین وسیله برای تحصیل پیروزی عبارت است از فالانژ که واحد نظامی آتن و اسپارت بود. این را هم بگوییم که بعد از نخستین جنگ ایران و یونان در دوره داریوش، یونانی‌ها درصدد برآمدند که دارای ارابه جنگی شوند ولی تا آن تاریخ که داریوش با سیت‌ها می‌جنگید دارای ارابه جنگی نبودند.

مانور ارابه‌های جنگی داریوش برای سیت‌ها چیزی تازه بود، ولی با این که سواران سیت مقابل یك روش جنگی غیره منتظره قرار گرفتند و سلاحی را دیدند که هنوز فن دفع آن را نمی‌دانستند، چون دلیر بودند نترسیدند و نظر به این که مشاهده کردند که ارابه‌ها با چهار اسب حرکت می‌کنند، دریافتند که اگر اسب‌ها را به‌قتل برسانند ارابه‌ها متوقف خواهند گردید، لیکن به زودی متوجه شدند که کشتن اسب‌های ارابه‌ها دشوار است چون ارابه‌ها کنار هم حرکت می‌کردند و راه نمی‌دادند که سواران سیت خود را به میان آنها برسانند.

از جلو هم حمله به ارابه‌ها به مناسب داس طولانی و تیز خودکشی بود و فقط سواران می‌توانستند از عقب ارابه‌ها را طوری مورد حمله قرار بدهند که موفق به کشتن سرنشینان آنها بشوند.

در حالی که ارابه‌ها پیش می‌رفتند، سربازانی که در ارابه‌ها بودند سواران سیت را به تیر می‌بستند و ازصدای زه کمان‌ها که کشیده و رها می‌شد یك نوع موسیقی وحشت‌آور به‌گوش می‌رسید.

وقتی یك تیرانداز، با کمان، نشان زنی می کند، صدای زه کمان او جلب توجه نمی‌نماید، ولی هنگامی که هزارها کمان مشغول تیراندازی است صدای زه‌ها بدون انقطاع به‌گوش می‌رسد و تیراندازان قدیم، با سرعت تیراندازی می‌کردند و سرعت آنها تقریباً به اندازه سرعت تیراندازی

تفنگ‌های امروزی بوده است و یك تیرانداز ورزیده می‌توانست در هر دقیقه از پانزده تا بیست تیر را رها کند.

سوئه‌تون مورخ رومی که بین سنوات ۷۵ و ۱۶۰ بعد از میلاد مسیح می‌زیست می‌گوید که «کات‌رازین» پادشاه سیت‌ها که در آن جنگ بود، اول در قبال حمله ارابه‌ها به مناسبت این که در نظرش یك سلاح نوظهور به شمار می‌آمد متزلزل شد ولی بعد توانست که به فکر دفاع بیفتد.

سوئه‌تون گرچه از مورخین بعد از میلاد مسیح است، ولی به منابعی دسترسی داشته که امروز موجود نیست و با استفاده از آن منابع توانسته راجع به دنیای قدیم یك تاریخ قابل استفاده بنویسد. وی می‌گوید که کات‌رازین یکی از سرداران خود را طلبید و به او گفت هزار داوطلب را مأمور کن که دو به دو زیر سپر، خود را به زیر اسب‌های ارابه برسانند و آنها را مقتول کنند.

هزار مرد از اسب‌های خود فرود آمدند و دو به دو، پیاده، به سوی ارابه‌ها رفتند و نزدیك ارابه‌ها در پناه سپر، که با یك دست بالای سر و پشت گرفته بودند، به سوی ارابه‌ها سینه‌خیز کردند. در حالی که آنها سینه‌خیز به سوی ارابه‌ها می‌رفتند، فقط در معرض خطر ایرانیان نبودند، بلکه ممکن بود که زیر سم اسب سواران خودشان نیز به قتل برسند.

گرچه سواران سیت دقت می‌کردند که از روی پیادگان عبور ننمایند، معهذا به مناسبت اغتشاش میدان جنگ بعضی از پیادگان از سم اسب سواران آسیب دیدند یا کشته شدند. دو سرباز پیاده سیت از هم جدا نمی‌شدند، زیرا می‌دانستند که با هم باید زیر اسب‌های ارابه بروند و آن جانوران را به هلاکت برسانند.

با این که سیت‌ها در جنگ ارابه‌ها آزمایش‌های طولانی نداشتند، در همان روز فهمیده بودند که وقتی یك اسب در ارابه‌ای کشته می‌شود،

ایرانیان یراق و مال‌بند آن اسب را با کارد قطع می‌کنند تا این که لاشهٔ اسب مقتول حرکت ارابه را متوقف نکند و با سه اسب دیگر به جنگ ادامه می‌دهند، این بود که داوطلبان دو به دو می‌رفتند زیرا اگر یك نفر می‌رفت می‌توانست یك اسب و حداکثر دو اسب را به قتل برساند اما اگر دو نفر می‌رفتند، قادر بودند که تمام اسبهای یك ارابه را از پا درآورند.

آن دو نفر که خود را زیر چهار دست و پای اسبها می‌رسانیدند خطر مرگ را استقبال می‌نمودند و ممکن بود قبل از این که بتوانند شمشیر یا کارد یا نیزه خود را در شکم اسبها فرو کنند به قتل برسند.

اسب‌های ارابه‌ها با سرعت چهار نعل سریع حرکت می‌نمودند تا این که داس ارابه بتواند با قوت زیاد خرمن هستی سواران خصم را درو کند. اگر اسبها آهسته حرکت می‌کردند نیروی برندگی داس کم می‌شد، از این گذشته اسب‌های ارابه نعل مصنوعی داشتند و نعل مثل رکاب زین اسب از اختراعات ایرانیان بود.

وقتی دو داوطلب مرگ، در راه ارابه قرار می‌گرفتند تا این که اسب‌ها را به قتل برسانند، ممکن بود قبل از این که بتوانند دست خود را تکان بدهند از ضربات سم اسب‌ها به قتل برسند و یك ضربت سم اسب که دارای نعل هم باشد برای درهم شکستن کاسه سر یك نفر کافی است و مردان سیت که از کودکی سوار کار می‌شدند به خوبی از آن موضوع اطلاع داشتند، معهذا خود را قربانی می‌نمودند که بتوانند ارابه‌ها را از کار بیندازند.

در آن روز داوطلبان مرگ توانستند اسب‌های عده‌ای از ارابه‌ها را به قتل برسانند. بعضی از آنها قبل از این که موفق به کشتن اسب‌ها شوند کشته شدند، آنهایی هم که توانستند ارابه‌ها را از حرکت بازدارند مجروح و کوفته از زیر سم اسب‌ها خارج گردیدند.

چون ایرانیان می‌دیدند که پیادگان سپردار اسب‌ها را به قتل می‌رسانند

اگر فرصتی بـه دست مـی‌آوردند از ارابه پیاده می‌شدند و قبـل از اینکه داوطلبان مرگ از زیرلاشهٔ اسب‌ها خارج شوند آنها را به قتل می‌رسانیدند.

داوطلبان مـرگ نتوانستند تمام ارابه‌هـا را ازکار بیندازند و بعد از حمله آنها عده‌ای از ارابه‌های داریـوش همچنان حرکت می‌کرد، اما حمله متهورانه آن هزار مرد فدایی سبب شد که بین ارابه‌های ایران که قبل از آن حمله کنار هم قرار داشتند و مثل یك دیـوار چرخ‌دار حرکت می‌کردند و سواران سیت نمی‌توانستند از هیچ طرف به آنها نزدیك شوند مگر ازعقب (و عقب را هم ایرانیان اشغال کرده بودند)، تفرقه به وجود آمد.

بعدازمتوقف شدن عده‌ای‌ازارابه‌ها لازمه‌اش این بود که «کوریلوس» فرمانده ارابه‌های جنگی سایر ارابه‌ها را صف‌بندی کند به‌طوری که ارابه‌ها بازکنار هم قراربگیرند، اما چون سواران سیت وسط ارابه‌ها افتاده بودند، کوریلوس موفق‌نگردیدکه ارابه‌ها را طوری بیارایدکه باز یك صف تشکیل بدهند.

چون سواران وسط ارابه‌ها افتاده بودند می‌توانستند از چپ و راست به اسب‌ها حمله‌ور شونـد و آنها را به قتل برسانند و بقیهٔ ارابه‌ها را متوقف نمایند حتی ارابه خود کوریلوس مورد حمله قرارگرفت و اسب‌های ارابه را کشتند.

وقتی ارابه متوقف شد، کوریلوس شمشیر بلند و مستقیم و دودم خود را از غـلاف کشید و از ارابـه پایین جست و هـر سوار که نزدیك می‌شد شمشیر خود را در شکم اسبش فرو می‌نمود یا دست‌های اسب را با شمشیر قطع می‌کرد تا این که سوار را پیاده کند و همین که سوار ازاسب می‌افتاد یا فرود می‌آمد گرفتارشمشیر مهیب کوریلوس می‌گردید، اما فرمانده ارابه‌های جنگی نتوانست بیش از چند دقیقه بـه آن پیکار ادامه بدهد و سواران سیت احاطه‌اش کردند و باضربات‌شمشیر و تیر کوریلوس را ازپا درآورد و جسدش

لگدکوب اسب‌ها گردید. بـه این ترتیب «کات‌رازین» پادشاه سیت‌ها، بـا فداکردن هزار مرد، توانست ارابه‌های جنگی داریوش را ازکار بیندازد.

وقتی داریوش متوجـه شدکه حمله ارابه‌های او بی‌نتیجه ماند، برای ایـن‌که بازمانده ارابه‌هـا از بین نرود فرمان داد ارابه‌هایی‌که حرکت می‌کنند، عقب‌نشینی نمایند و بعضی ازآنها درموقع عقب‌نشینی از کار افتادند. وقتی کات‌رازیـن اطمینان حـاصل کردکه دیگر ارابه‌های داریوش بـرایش خطری ندارد، فرمان دادکه سواران بـه شدت جبههٔ داریوش را مورد حمله قرار بدهند.

داریوش ــ به‌طوری که‌گفتیم ــ سواران خود را در ذخیره نگاه داشته بود تا این‌که در موقع مقتضی ازآنها استفاده کند.

در زمان داریوش وپسرش خشایارشا سواران ایرانی به دوطبقه تقسیم مـی‌شدنـد: یکی سواران سبك اسلحـه و دیگری سواران سنگین اسلحه. سواران سبك اسلحه رویین‌تن نبودند، یعنی زره یا خفتان نداشتند واسب‌های آنان بدون زره بود، اما سواران سنگین اسلحه دارای زره یاخفتان بودند و اسب‌های آنها در جلوی سینه و طرفین شکم‌زره داشتند.

سواران سبك و سنگین اسلحه، دارای انـواع اسلحه‌آن روزی حتی فلاخن بودند و سواران سنگین اسلحه‌گرز هم داشتند وگرز عبارت بود از يك قطعه مفرغ مانند چوب‌دستی اما طولانی که ثلث اول آن را بـه طرزی شکیل فلزکاری می‌کردند و چند برآمدگی مثل چند سیب‌که کنار هم قرار گرفته بـاشند درآنجا به وجود می‌آوردند. با اینکه‌گرز خیلی سنگین نبود يك سلاح وحشت‌انگیز به شمار می‌آمد و هرگاه به‌کسی اصابت می‌کرد، دیگر نمی‌توانست به جنگ ادامه بدهد. چون ساز و برگ سواران سنگین اسلحه، سنگین‌تـر از سواران سبك اسلحه بود، لـذا اسب‌های آنها را از نژاد اسب‌هایی که درمراتع رود جیحون واقع درمشرق دریای خزر پرورش

می‌بافتند انتخاب می‌نمودند.[۱] آن اسب‌ها بلندقامت و کشیده و دارای دست‌ها و پاهای طولانی بودند و خیلی نفس داشتند.[۲]

وقتی حمله مجدد سواران سیت آغاز گردید، گاومن فرمانده بخش نیروی دریایی ایران تمام کسانی را که در نیروی دریایی قادر به جنگ بودند حتی پاروزنان را به کمك پادشاه ایران فرستاد و خود فرماندهی آنان را به عهده گرفت و به پاروزنان گفت که اگر جلوی حمله سواران سیت را بگیرند مدت سه ماه به آنها آزادی (به اصطلاح امروزی مرخصی) می‌دهد و علاوه بر آن هر پاروزن در هر یك از آن سه ماه پنج سیکلو (سکه نقره) دریافت می‌کند و سه ماه مرخصی با دریافت پانزده سیکلو برای پاروزنان موهبتی بود که حتی در عالم رویا تصور آن را نمی‌کردند.

پاروزنان کشتی مردانی بودند خشن و قوی که بر اثر پاروزدن عضلات آنها آهنین می‌شد و همه سینه‌های برجسته و بازوهای سطبر و کمرهای باریك داشتند و پاروزدن در کشتی‌ها، یکی از بهترین ورزش‌ها برای تقویت بدن و بنیه به شمار می‌آمد. پاروزن ضعیف‌البنیه وجود نداشت، چون یك پاروزن ناتوان و کم بنیه در اولین هفته‌های پاروزدن از فرط کار و زحمت به هلاکت می‌رسید.

درکشور ایران، رسم بردگی وجود نداشت و ایرانیان قومی بودند که نه برده می‌خریدند و نه برده می‌فروختند، ولی در ایران یك نوع بردگی موجود بود برای کار کردن در کشتی‌های جنگی، و بردگان مزبور که از جمله تبه‌کاران بشمار می‌آمدند، از اقوام تحت‌الحمایه ایران بودند.

ما در بخشی از قول کتزیاس نوشتیم که او اظهار کرده در تمام مدتی

---

۱. رود جیحون در قدیم وارد دریای خزر می‌شد و در معبر آن رود در دشتهای ترکستان که اینك خشك است، مرتع زیاد وجود داشت ـ مترجم.

۲. امروز نژاد آن اسب‌ها را نژاد کوکلانی می‌خوانند ـ مترجم.

که در ایران می‌زیسته ندیده که سرقتی به وقوع بپیوندد و قتل اتفاق بیفتد تا اینکه مجرم را نزد قاضی ببرند و مورد مجازات قرار بدهند. اما از مللی که تحت‌الحمایه ایـران بودند، کسانی مرتکب قتل یا سرقت مـی‌شدند و مجازات آن‌گونه افراد این بود که در کشتی‌های جنگی پارو بزنند.

علاوه بر محکومین، که به مناسبت ارتکاب جرم در کشتی‌های جنگی پارو می‌زدند، یك عده پاروزن و سرباز مسلح در کشتی‌های جنگی ایـران بودند که از بین نیرومندترین مردم سرزمینهای صور وصیدا درفنیقیه، کیلیکیه و آیدین و انطاکیه در آسیای صغیر و جـزایر قبرس و رودس انتخاب می‌شدند و پاروزنان و سربازان مـزبور محکومیت نداشتند. آنها در استخدام پادشاه ایران بودند و جیره و مستمری دریافت می کردند و در بین ملاحان ممـالکی که در آن دوره نیروی دریایی داشتند (مثل یونان، فنیقیه، کارتاژ و مصر) قوی‌ترین ملاحان آنها به‌شمار می‌آمدند.

گاومن، در آن روز، بـا مردمی چون مردان سرزمین کیلیکیه و آیدین و انطاکیه و صور و صیدا و قبرس و تمام پاروزنـانی که آنها را آزاد کرده بودند تا این که با سیت‌ها بجنگند، به‌کمك داریوش رفت. به هر پاروزن یك شمشیر داده شد کـه برکمر ببندد و آنها با پاروهای خود به راه افتادند. جنگاوران دیگر هم با انواع اسلحه روز و بخصوص تبر که در جنگ‌های دریایی یك سلاح اصلی بود راه میدان جنگ را پیش گرفتند.

حیرت می کنیم که گاومن فرمانده بخش نیروی دریایی چگونه پاروزنان را با پـارو به میدان جنگ فرستاد، زیرا در نظر ما پارو جز یك قطعه چـوب چیز دیگر نیست، ولـی پاروهـایی که در دست پاروزنان بود برای جلوگیری از عبور سواران سیت یك سد غیرقابل عبور به‌شمار می‌آمد.

هر پارو از نوع پاروهایی که پاروزنان ردیف سوم (ردیف بالا) به‌کار می‌بردند چهل‌وهشت ذراع (شانـزده‌متر) طول داشت و دسته پـارو آن‌قدر

قطور بود که نمی‌توانستند آن را با شمشیر قطع کنند و با یك ضربت تبر هم قطع نمی‌شد مگر این‌که چندین ضربت با تبر بر یك نقطه مخصوص از دسته پارو فرود بیاورند تا این‌که آن را قطع کند.

به دستور گاومن پاروزنان بایستی پاروهای خود را مقابل سواران سیت قرار بدهند تا از عبور آنها جلوگیری نمایند و کمانداران و تبرداران و شمشیرزنان کیلیکی و آیدین وانطاکیه وغیره هم حامی آنها باشند ونگذارند که سواران سیت آنها را به قتل برسانند. خودگاومن هم با عده‌ای ازمردان قوی و نیرومند تصمیم گرفت که از ساحل دریا یعنی از مشرق به سواران سیت حمله‌ورگردد تا این‌که راه‌رفتن آنها را به سوی جلو مسدود نماید.

پاروزنانی که با پاروهای خود جلوی سواران سیت راگرفته بودند نه فقط از سواران مزبور بیم نداشتند، بلکه از اژدهای افسانه‌ای هم نمی‌ترسیدند! در دنیای قدیم مردمی قوی‌تر و خشن‌تر و بیرحم‌تر و مشهورتر و جسورتر از پاروزنان کشتی‌های جنگی وجود نداشتند و ناخدایان و افسران کشتی مجبور بودند با انضباطی پولادین آنها را اداره نمایند و انضباطی که امروز در تمام نیروهای دریایی دنیا دیده می‌شود انضباطی است که ازدوره پاروزدن به میراث و یادگار مانده است.

پاروزنانی که با پاروهای ذراعی خود جلوی سواران سیت را گرفته بودند نه از خودشان می‌ترسیدند و نه از اسب‌هایشان. اسب‌ها که باحرکت سریع می‌آمدند، وقتی به پاروها اصابت می‌کردند می‌افتادند و بعضی از آن‌ها دودستشان می‌شکست وسوار بر زمین می‌افتاد و آن وقت یك سلحشور کیلیکی یا انطاکی با یك ضربت تیر یا شمشیر او را به هلاکت می‌رسانید.

گاومن درحالی که زره دربر کرده و کاسك برسرنهاده وران وساق‌خود را رویین کرده بود، با عده‌ای از مردان دلیر از مشرق وارد جبههٔ سواران سیت شد و با نیزه و شمشیر و تیر راه خود را می‌گشود و به سوی مغرب

می‌رفت.

گاهی مردانی که با او بودند می‌افتادند، اما مردان دیگر از عقب می‌آمدند و زمانی با نعره‌ای که در میدان جنگ انعکاس به وجود می‌آورد دلیران خود را فرا می‌خواند و می‌گفت کجایید ای پسران آبدین و شما ای قهرمانان کیلیکی چه می‌کنید و چرا من شما را نمی‌بینم؟ مگر نمی‌بینید که روز پیکار واز جان گذشتگی است ومگر نمی‌دانید که مرد، همان‌طور که فقط یك بار به دنیا می‌آید، یك‌بار می‌میرد و در واقعه که پیش بیاید بیش از یك بار نخواهید مرد؟

در حالی که پاروزنان با پاروهای خود بدون توجه به حفظ جان و به عشق این که آزاد هستند و بعد از آن تا سه ماه هر ماه پنج سکه نقره مزد خواهند گرفت، جلوی سواران سیت را گرفته بودند، پیادگان داریوش هم بیکار نماندند و آنها هم به جنگ ادامه می‌دادند و داریوش هم تمام سواران خود را که در ذخیره داشت به‌کار انداخت تا این که حمله سواران سیت را متوقف نماید وسواران داریوش جبهه سواران سیت را دور زدند واز عقب به سواران سیت حمله‌ورگردیدند و چیزی نمانده بود که کات‌رازین پادشاه سیت‌ها اسیر شود، ولی او توانست که با اطرافیان خود بگریزد و از معرکه جان به در ببرد.

پادشاه سیت‌ها طوری باسرعت ازمیدان جنگ کناره گرفت که فرصتی به دست نیاورد برای سربازان خود دستوری صادر کند و به آنها بگوید که بعد از رفتن وی چه باید بکنند. این بود که سواران سیت سست شدند و وقتی دیدند که از عقب وجلو در معرض خطر هستند ترجیح دادند که عقب‌نشینی نمایند و هنوز آفتاب به افق مغرب نرسیده بود که جنگ در منطقه سولدا خاتمه یافت.

اما داریوش که از شبیخون خصم بیم داشت، با این که سربازانش بر

اثر جنگ آن روز بسیار خسته بودند، ناگزیر آنها را بیدار نگاه داشت تا اگر سیت‌ها مثل منطقه کرك‌لاری مبادرت به شبیخون نمایند، بتواند از آنها جلوگیری کند. جنگ کرك‌لاری و جنگ سولدا باعث شد که داریوش متوجه شود سیت‌ها قوی‌ترین خصمی هستند که تا آن روز با وی برخورد کرده بودند.

گرچه در آن روز داریوش فاتح شد، اما ارتش سیت از بین نرفته بود و فقط عقب‌نشینی کرد و چون کات‌رازین پادشاه سیت در کشور خود بسر می‌برد می‌توانست در مدتی کم ضایعات جنگ سولدا را جبران کند و مرتبه‌ای دیگر به وی حمله‌ورگردد.

کشته آن‌قدر زیاد بود که نمی‌توانستند به رسم ایرانیان آنها را دفن کنند یعنی اموات را در تابوت‌های سنگی یا سفالین بگذارند و مدفون نمایند و ناچار شدند که قبرهایی بزرگ حفر کردند ودر آنها آتشی افروختند تا این‌که آتش بین اجساد اموات و زمین حایل باشد و بعد از این‌که آتش از بین رفت و خاکستر به جا ماند چون بین اجساد و زمین حایل بود، لذا اموات را در آن قبرها جا دادند و آنگاه روی آنها را پوشانیدند.

به مناسبت ضربت شدیدی که درجنگ سولدا بر ارتش داریوش وارد آمد، وی تا منطقه کرك‌لاری عقب‌نشینی کرد و در آنجا منتظر رسیدن نیروی امدادی ماند. علت انتخاب آن منطقه از طرف داریوش این بود که سواران سیت در آنجا آزادی مانور نداشتند و به‌مناسبت وجود تپه نمی‌توانستند که مثل منطقه سولدا ارتش داریوش را به‌شدت موردحمله قرار بدهند. داریوش در منطقه کرك‌لاری یك اردوگاه مستحکم به وجودآورد که از طرف دریا و جنوب باخارج مربوط‌بود وخصم‌نمی‌توانست وارد آن اردوگاه شود، زیرا از دریا، به‌مناسبت حضور کشتی‌های‌جنگی، سیت‌ها نمی‌توانستند به‌اردوگاه ایران نزدیك شوند وازطرف جنوب هم رسیدن آنها به‌اردوگاه ایران امکان

نداشت مگر این که تمام تپه‌های واقـع در مغرب اردوگاه ایـران را دور برنند. ولـی نگهبانان ایرانی که روز و شب بالای تپه‌ها بودند، از نزدیك شدن آنها مطلع می‌گردیدند و سواران سیت نمی‌توانستند از جنوب اردوگاه داریوش را غافلگیر نمایند و داریوش مدت چهل روز در اردوگاه کرکلاری ماند تا این که از آسیای صغیر و یونان به‌او کمك برسد و در آن موقع علاوه بر این که شهرهای یونانی‌نشین آسیای صغیر بـه داریوش کمك می‌کردند، خـود یونانی‌ها، یعنی سکنه کشورهای یونان از جمله مردان اسپارت هم به داریوش کمك می‌نمودند.

حمله به سرزمین سیت‌ها در کنار رودخانه دانوب

در حالی که داریوش در کرکلاری منتظر رسیدن قشون امدادی بود گاومن را برای اکتشاف به سوی سواحل غربی و شمال غربی دریای سیاه فرستاد تا از وضع کشور سیت‌ها اطلاعاتی مبسوط برایش بیاورد.

گاومن بعد از مراجعت از آن سفر به داریوش اول گزارش داد که در سمت شمال غربی این دریا رودخانه‌ای وارد دریا می‌شود که در هیچ جای دنیا بزرگتر از آن وجود ندارد و در دو طرف ساحل آن رودخانه، دائم صدها هزار گاو وحشی و گوزن مشغول چرا هستند و آن رودخانه آن‌قدر بزرگ و عمیق است که وقتی ما با کشتی‌های خود وارد آن رودخانه شدیم مثل این بود که در دریا بحرپیمایی می‌کنیم و کنار رودخانه آن‌قدر گاو وحشی و گوزن دیدیم که از حد شمار بیرون بود و گاوهای وحشی مانند شیر یال داشتند و گوزن‌ها آن‌قدر زیاد بودند که وقتی ما از دور آنها را می‌دیدیم مجموع شاخ آنها یك جنگل به نظر می‌رسید و تازه مردم بومی اظهار می-

کردند که شاخ گوزن‌ها دراین فصل، هنوز بقدر کافی رشد نکرده و در فصل زمستان شاخ آنها آنقدر بلند می‌شود که به چند ذرع می‌رسد.

ما ازمردم بومی شنیدیم که آن رود عظیم را به‌اسم «ایس‌تر» می‌خوانند و آنقدر طولانی است که از ده‌ها کشور عبور می‌نماید و بیش از یکصد رودخانه در آن رودخانه می‌ریزد که قسمتی از آنها قابل کشتی‌رانی است و آنقدر ماهی دارد که هرقدر صید کنند از آن کم نمی‌آید.

گاومن به داریوش گفت در تمام مدتی که من در رودخانه «ایس‌تر» حرکت می‌کردم اثری ازسواران سیت ندیدم و معلوم می‌شود که کات‌رازین پادشاه سیت‌ها تمام سواران خود را به‌طرف جنوب منتقل کرده تا این که با ما بجنگد و مرکز کشور او که رودخانه ایس‌تر (دانوب) از آن جاری است بکلی بدون حفاظ است.

داریوش گفت آیا تو می‌خواهی به من بگویی که می‌توان به مرکز کشور سیت‌ها حمله کرد؟

گاومن گفت بلی ای پادشاه بزرگ، ما اگر به‌آنجا حمله کنیم بدون اشکال مرکز کشور سیت‌ها را اشغال خواهیم کرد.

داریوش گفت برای اینکه بتوان به رودخانه ایس‌تر رسید، باید قشون سیت را که در راه ما می‌باشد از بین برد، ما دوبار با آن قشون مبارزه کردیم و هر دوبار فهمیدیم که قومی هستند شجاع و نمی‌توان به سهولت آنها را از پا درآورد.

گاومن گفت ما مجبور نیستیم که از راه خشکی خود را به رودخانه ایس‌تر برسانیم، بلکه از راه دریا خواهیم رفت و با قشون سیت‌ها برخورد نخواهیم کرد.

داریوش گفت ولی با کشتی‌های جنگی آنها برخورد خواهیم نمود.

گاومن گفت ما درتمام مدتی که به طرف شمال و شمال غربی می‌رفتیم

و ازآنجا مراجعت مـی‌نمودیم، حتی یك کشتی جنگی سیت را ندیدیم و من یقین دارم که در جاهای دیگر از این دریا هم اثری از کشتی‌هـای سیت نیست، چون دریاسالار هیست‌اسب تمام کشتی‌های جنگی سیت را در این دریا از بین برده است.

دو روز بعد ازآن گـزارش، هیست اسب که با نیروی دریـایی حـدود دریای سیاه را دور زده بود به کرکلاری رسید و به داریوش گزارش داد که دیگر درآن دریا کشتی سیت وجود ندارد. او هم راجع‌به رودخانه ایس‌تر که قسمتی از آن را مورد اکتشاف قرار داده بود چیزهای جالب توجه می‌گفت و اظهار مـی کرد که سکنه دو طـرف رودخـانه زراعت نمی کنند و نمی‌دانند که چگونه باید کشاورزی کرد، زیرا احتیاج به کشاورزی ندارند و آنقدر گاو و گوزن و ماهی در منطقه ایس‌تر هست که برای تغذیه احتیاج به گندم و جـو و غلات دیگر ندارند. درآنجا مـردم خانه ندارند و در فصل تابستان و زمستان در خانه‌هایی که در هرفصل برپا می‌شود زندگی می کنند.

دریاسالار هیست‌اسب می‌گفت او هم در منطقه رود ایس‌تر اثـری از سواران سیت ندیده است.

داریـوش از دریاسالار پرسید که‌آیا می‌توان قشون ما را از راه دریـا به رودخانه ایس‌تر رسانید؟

هیست‌اسب گفت من تعهد می کنم که ارتش پادشاه بزرگ ایران بدون کوچترین آسیب از دریا بگذرد و به روخانه ایس‌تر برسد.

داریـوش گفت ولی باید فهمید بعد از این که ما به رودخانه ایس‌تـر رسیدیم آیا می‌توانیم در ساحل آن سکونت کنیم؟

گاومن گفت ای پادشاه بزرگ، یك قشون احتیاج به‌آذوقه و آب دارد و کنار رودخـانه ایس‌تر آنقدر گاو و گوزن و ماهی هست که اگر سربـازان قشون پـادشاه ده برابر سربـازان امروزی باشد از جهت‌آذوقـه در مضیقه

نخواهد ماند و آب هم در رودخانه ایس‌تر و شعب آن به قدری زیاد است که می‌تواند کرورها سرباز و اسب را سیرآب نماید.

داریوش متوجه شد که اگر ارتش خود را از راه دریا به‌رودخانه ایس‌تر برساند و در مرکز کشور خصم قرار بگیرد، پادشاه سیت چاره‌ای غیر از تسلیم نخواهد داشت زیرا نخواهد توانست که قشون ایران را در آنجا از بین ببرد. داریوش این موضوع را از گزارش‌های گاومن و هیست‌اسب استنباط می‌کرد.

آن دو می‌گفتند که چون کشتی‌های سیت بکلی از بین رفته، نه فقط سیادت در دریای سیاه با نیروی دریایی ایران است، بلکه در شط ایس‌تر هم سیادت با نیروی دریایی ایران می‌باشد و به فرض این که کات‌رازین پادشاه قبایل سیت بتواند در قلب کشور خود طوری داریوش را در فشار قرار بدهد که پادشاه ایران مجبور به بازگشت شود، خواهد توانست از راه شط ایس‌تر و دریای سیاه بدون خطر مراجعت نماید.

نقشه‌ای که گاومن افسر ارشد نیروی دریایی ایران به داریوش پیشنهاد کرد و هیست اسب آن را تأیید نمود و داریوش هم تصمیم گرفت به موقع اجرا بگذارد از برجسته‌ترین نقشه‌های جنگی دنیا به شمار می‌آید و بعد از داریوش کسی نتوانست که چنان نقشه‌ای را به انجام رساند. حتی «آنی‌بال» سردار کارتاژی که دویست سال بعد از داریوش در صدد برآمد که روم را غافلگیر کند و از عقب به روم حمله‌ور گردد، نتوانست مانند داریوش با موفقیت کامل خصم را غافلگیر نماید.

وقتی آنی‌بال قشون خود را از افریقا به راه انداخت و از بغاز جبل‌الطارق گذشت و از راه اسپانیا و فرانسه و شمال ایتالیا خود را به روم رسانید در روم یک قشون آماده برای جنگ با آنی‌بال وجود داشت. اما وقتی داریوش قشون خود را که با رسیدن نیروی امدادی از آسیای صغیر تقویت شده بود

از کرکلاری سوار کشتیها کرد و به سوی منطقه شط ایس‌تر به راه افتاد و بدون خطر وارد منطقه شط دانوب گردید، حتی یک سرباز سیت در آن منطقه وجود نداشت که مقابل ارتش داریوش پایداری نماید.

تمام سواران پادشاه سیت در مرز جنوبی کشور او بودند و در آنجا انتظار نیروی ایران را می‌کشیدند، اما ارتش ایران سواران کات‌رازین را در قفا گذاشت و خود را به منطقه دانوب رسانید و وارد قلب کشور سیت‌ها شد و کات‌رازین نفهمید که داریوش خود را به قفای او رسانیده و قلب کشورش را اشغال کرده است زیرا کشتی نداشت تا این که در دریا مبادرت به اکتشاف کند.

افسران ارشد نیروی دریایی ایران وقتی ارتش ایران را از کرکلاری به راه انداختند آن‌قدر از سواحل غربی دریای سیاه دور شدند که دیده‌بانان کات‌رازین نمی‌توانستند عبور کشتی‌های ایران را ببینند.

داریوش برای اغفال خصم، اردوگاه بزرگ خود را در کرکلاری به حال خود گذاشت تا این که سیت‌ها تصور کنند که قشون داریوش کماکان در آنجاست، اما سازو برگ جنگ را از اردوگاه به کشتی‌ها منتقل نمود و دیده‌بانان خصم اردوگاه را می‌دیدند و حتی ستون‌های دود را هنگام روز مشاهده می‌کردند و تصور می‌نمودند که سربازان داریوش مشغول طبخ غذا هستند و کات‌رازین موقعی متوجه شد که ارتش داریوش از کرکلاری رفته و به دانوب رسیده که پادشاه ایران مشغول پیاده کردن قشون خود در جنوب رودخانه دانوب بود.

روزی که داریوش قشون خود را وارد کشتی‌ها کرد و خواست که خود را به منطقه دانوب برساند تصور می‌کرد که می‌تواند وارد مصب آن رود بزرگ شود، ولی وقتی به مصب رودخانه رسید، با این که مقداری از فصل تابستان می‌گذشت، معلوم شد که طغیان شط دانوب آغاز گردیده است.

امروز رود دانوب مانند سایر رودهای اروپا در فصل بهار طغیان می‌کند، ولی در ۲۵ قرن قبل از این درتابستان طغیان می‌کرد زیرا یخچال‌های طبیعی که شعب دانــوب از آنها سرازیر می‌شد در فصل تابستان ذوب مــی‌گردید و بیست و پنج قرن قبل از این که از پایان آخرین دوره یــخ‌بنــدان اروپا مدتی می‌گذشت، هنوز یخچال‌های طبیعی اروپا، تــا فصل تــابستان ذوب نمی‌شد و جانوران علفخوار و سم‌دار آن‌قدر فراوان بود که گاوهــای یالدار و گوزن بزرگ که امروز به نام گوزن قطبی خوانده می‌شود در شمال ایران هم وجود داشت.

طغیان رودخانه دانوب که برای داریوش غیره منتظره بود، مــانع از این گردید که وی بتواند کشتی‌های خود را که حامل سربازانش بودند وارد یکی از شعب رود دانوب در مصب آن بکند. چون ورود کشتی‌ها بــه شط دانوب خطر داشت، داریوش تصمیم گرفت که سربازان خود را در جنــوب آن شط، یعنی کنار دریا از کشتی‌ها پیاده کند و بعد از این که ارتش ایــران از کشتی‌ها پیاده شد، گویی قدم بــه یك کشور دوست نهاده؛ زیــرا کسی بــه جنگ ایرانیان نیامد و داریوش بعد از چند روز راه‌پیمایی در منطقه‌ای به اسم «ژتا» یــا «گتا» که بــا شط دانوب بیش از سه فرسنگ فاصله نداشت اردوگاه خود را به وجود آورد.

در آنجا که داریوش اردوگاه به وجود آورده بود همان‌طور که گاومن گفت سربــازانش از جهت آذوقه در مضیقه نبودند و هرقدر که می‌خواست می‌توانست گاو و گوزن به دست بیاورد. امــا بین قشون داریــوش و کشور سیت‌ها رود دانوب، آن هم هنگام طغیان قرار گرفته بــود و داریــوش نمی‌نمی‌توانست ارتش خود را از آب بگذراند و خود را به‌ساحل شمالی دانوب برساند. کشتی‌هــای ایران هم بــه مناسبت طغیان رودخانه دانوب در ساحل «ژتا» به جا ماندند و در آن منطقه نگهبان ارتش داریوش شدند.

اگر کات‌رازین پادشاه قبایل سیت می‌فهمید که داریوش به قلب کشور او نزدیک گردیده، با سرعت مراجعت می‌کرد و بر داریوش می‌تاخت، ولی او از عبور قشون داریوش اطلاع نداشت. پادشاه ایران می‌دانست که توقف او در ژتسا خطرناک است و وی باید از آن منطقه بگذرد و خود را به شمال دانوب برساند و از آن به بعد چون بین او و قشون کات‌رازین یك فاصلهٔ بزرگ به وجود می‌آید که همانا شط است، دیگر سواران سیت نمی‌توانند او را غافل‌گیر کنند یا مثل دوبارگذشته برایش تولید مزاحمت زیاد نمایند.

داریوش به دو منظور خود را به قلب کشور سیت رسانیده بود: اول ویران‌کردن شهرهای آن کشور و دوم، گرفتن گروگان از تمام قبایل سیت و بردن آنها به ایران تا این که در آینده قبایل مزبور نتوانند مبادرت به دستبرد در خشکی و دریا کنند.

اصول اخلاقی امروز، ویران‌کردن شهرها را نهی می‌کند، ولی در دنیای قدیم ویران‌کردن شهرهای خصم یکی از قوانین جنگ بود همچنان که در این قرن هم در جنگ‌های جهانی اول و دوم بعضی از شهرها بر اثر جنگ ویران شد. قومی که مبادرت به قتل و تاراج می‌کرد محکوم بود که شهر یا شهرهایش ویران شود و برای اینکه درآینده دست به قتل و غارت نزنند از آن قوم گروگان می‌گرفتند تا اگر تخلفی از وی دیده شد گروگان‌ها را به قتل برسانند.

داریوش دریافت که برای عبور از رود دانوب چاره ندارد جز این که پل بسازد، اما ساختن پل بربغاز بوسفور با ساختن یك پل برروی رودخانه دانوب فرق داشت، چون در بغاز بوسفور جریان آب بطئی بود اما در آن موقع، آب رودخانه دانوب با سرعت حرکت می‌کرد. در آن موقع مندروکلس مهندس یونانی، درارتش پادشاه ایران حضور نداشت تا این که برای او یك پل دیگر روی دانوب بسازد و هرگاه پادشاه ایران می‌فرستاد

که او را بیاورند دیر می‌شد.

مندروکلس مستحفظ پل بغازبوسفور بود و بایدآن پل را حفظ نمایند تا این که قشون داریوش هنگام مراجعت از اروپا از روی‌آن بگذرد وخود را به‌آسیای صغیر برساند. این بود که داریوش فرمان دادکه زورق بسازند، مشروط بر این که تمام زورق‌ها دارای صحنه باشند و بتوانند صحنه را مسدود نمایند و هر زورق چون یك محفظه بزرگ مجوف شودکه روی آب قرارمی‌گیرد و بعد از اینکه زورق‌ها در کنار هم قرارگرفتند آنگاه روی آنها تخته پل بگذارند و قشون ایران از پل عبورکند و خود را به طرف دیگر شط دانوب برسانند.

اردوگاه پادشاه ایران در ژتا مبدل به یك کارگاه بزرگ زورق‌سازی شد و چون داریوش از نجاری سررشته داشت برای این‌که سربازان خود را تشویق به کارکنند لباس رزم را از تن دورکرد و مانند دیگران شروع به ساختن زورق نمود[۱].

باری، سربازان داریوش به دستور صنعتگران ارتش ایران با سرعت

---

۱. مورخین غرب تصور می‌کنند اولین کسی‌که توصیه‌کرد هریك از اشراف باید علاوه بر کار خودکه امارت است یك صنعت دستی را فرابگیرند تا این‌که در روز عسرت بتوانند با صنعت خود ارتزاق‌کنند «ژان ــ ژاك ــ روسو» نویسنده و فیلسوف فرانسوی بودکه درکتاب خود موسوم به «امیل» این توصیه را به شاهزادگان و امراکرد. اما اطلاع ندارندکه در ایران قدیم، آموختن یك صنعت دستی به شاهزادگان و امیرزادگان، جزؤ سنت بود و هر شاهزاده و امیرزاده و اشراف‌زاده در دوره طفولیت وآغاز جوانی یك صنعت را فرامی‌گرفت تا این‌که بتواند روزی ازآن بهره‌مند شود.

کوروش مؤسس‌سلسله هخامنشی ریخته‌گر بود، پسرش کمبوجیه شمشیرمی‌ساخت و داریوش از نجاری سررشته داشت و خشایارشاکه بعد از داریوش به سلطنت رسید زین می‌ساخت و داریوش سوم‌آخرین پادشاه هخامنشی‌که ازاسکندرشکست خورده کاسك می‌ساخت ــ مترجم.

کنار رودخانه دانوب مشغول ساختن زورق بردند تا این که پل بسازند.

یك شب اردوگاه داریوش در ژتا مورد حمله قرار گرفت و سوئه‌تون نوشته که آن شب، یکصد و بیست و ششمین شب بعد از آغاز بهار بود.

کسانی که به اردوگاه داریوش در ژتا حمله کردند، از شمال رودخانه دانوب آمدند و با این که رودخانه در حال طغیان بود، با قایق‌های کوچك و بزرگ خود را به جریان آب سپردند تا این که آنها را به سوی ساحل جنوبی ببرند. در بین آن عده که در آن شب به اردوگاه داریوش حمله‌ور شدند، شماره مردان جوان معدود بود و اکثر، مردان سالخورده یا جوانان نوباوه به نظر می‌رسیدند.

جوانان با پادشاه سیت (کات‌رازین) رفته بودند تا اینکه با داریوش بجنگند و وقتی نوجوانان و سالخوردگان دیدند که داریوش خود را به کنار دانوب رسانیده، مشغول ساختن زورق است و قصد دارد که از رودخانه بگذرد تصمیم گرفتند که ضربتی شدید بر او بزنند. داریوش از حمله سیت‌ها غافلگیر نشد، اما او انتظار حمله را از طرف جنوب می‌کشید نه از طرف شمال و فکر می‌کرد که کات‌رازین پادشاه سیت‌ها با قشون خود خواهد رسید.

به داریوش گفته بودند که در شمال رودخانه دانوب، جز یك قسمت مردان سالخورده و زن‌ها و کودکان که در یورت‌ها زندگی می‌کنند کسی نیست و آنها برای قشون ایران خطری ندارند زیرا دارای ارزش جنگی نیستند، اما بعد از این که سیت‌ها حمله‌ور شدند معلوم گردید که رشادت سالخوردگان و نوجوانان سیت که بیش از دوازده تا چهارده سال از عمرشان نمی‌گذشت بیشتر از جوانان و مردان بالغ نیست.

اما نوجوانان و پیرمردان دلیر که به قشون ایران حمله‌ور گردیدند اسب نداشتند، چون نمی‌توانستند که اسب‌های خود را به وسیله قایق‌های کوچك از رود دانوب بگذرانند و می‌دانستند با این که اسب شناگر است

به مناسبت سرعت جریان رودخانه نخواهد توانست خود را به ساحل دیگر برساند و آب آن جانور را خواهد برد، این بود که بدون اسب از رودخانه گذشتند و قدری بعد از آغاز شب به قشون ایران حمله کردند.

حمله آنها از کارگاه‌های زورق‌سازی که کنار رودخانه بود شروع شد و عده‌ای از ایرانیان را که در آن کارگاه‌ها در روشنایی چراغ مشغول کار بودند کشتند، زیرا داریوش که شتاب داشت زودتر پل ساخته شود دستور داده بود که شب‌ها هم کار کنند.

امابعدازاین که عده‌ای ازایرانیان درکارگاه به‌قتل رسیدند براثر سرنگون شدن چراغها ومشعل‌ها وایجادحریق درکارگاههای زورق‌سازی وفریادهایی که برآورده می‌شد، از طرف داریوش چند واحد بزرگ جنگی به طرف کارگاهها اعزام گردید و سربازان داریوش که بدواً تصور می کردند مورد حمله سواران کات‌رازین قرارگرفته‌اند، بعد از این که دیدندکه دشمن آنها پیاده است و اکثر سالخورده یا نوجوان هستند بدون اشکال زیاد از عهده رفع آنان برآمدند و عده‌ای را کشتند وقسمتی از سالخوردگان ونوجوانان را اسیر نمودند و داریوش خود در محل جنگ حضور به هم رسانید و از اسیران تحقیق کرد و فهمید که آنها سکنه یورت‌های شمال رودخانه هستند و نمی‌دانند که کات‌رازین پادشاهشان درکجاست.

با این که در آن شب سربازان ایرانی حمله مردم سیت را دفع کردند و جمعی از آنها را اسیر نمودند، آن حمله بر اثر این که سبب قتل عده‌ای از زورق‌سازان ایرانی شد و باعث آتش گرفتن کارگاهها گردید، کار ساختمان پلی راکه باید روی رودخانه دانوب قراربگیرد به تأخیر انداخت.

***

وقتی کات‌رازین پادشاه سیت‌ها فهمید که قشون داریوش به قلب کشور او رسیده که مدتی ازدورهٔ دوم پل‌سازی پادشاه ایران درمنطقهٔ ژتا می گذشت.

چون دوره اول پل‌سازی بر اثر حمله سیت‌ها مختل گردید.

سوئه‌تون مورخ معروف می‌گوید هنگامی که داریوش دوره دوم پل‌سازی را در منطقه ژتا آغاز کرد، مردانی متوسط‌القامه و چهارشانه که لباسی از پوست دربرداشتند و موهای سرشان زردرنگ بود و تا کمرشان می‌رسید و سبیل‌های بلند و آویخته و زردرنگ داشتند، نزد داریوش آمدند و گفتند که ما در همه عمر از قبایل سیت آسیب دیده‌ایم و اینک که می‌بینیم تو آمده‌ای تا این که با کات رازین پادشاه سیت‌ها بجنگی می‌خواهیم کمکی به تو بکنیم.

داریوش پرسید کمکی که می‌خواهید به من بکنید چیست؟

مردان زرد مو گفتند این‌طور که تو می‌خواهی پل بسازی و از روی رودخانه بگذری مدتی طول می‌کشد و در این رودخانه گدار هم وجود ندارد که تو بتوانی از گدار عبور نمایی و خود را به آن طرف برسانی. تو به جای ساختن زورق، پوست گاو را بدوز و بادکن و سرش را ببند و بعد روی پوست گاو رزین[1] و آهك مرده مخلوط با خاك بمال، دیگر آب به پوست گاو نفوذ نمی‌نماید و پوستهای باد شده را دو به دو یا سه به سه کنار هم قرار بده و روی آنها تخته پل بینداز و بگذار که سربازانت از این پل عبور نمایند.

مردان زردمو وسبیل آویخته افرادی ساده بودند ودر آغاز وقتی دیدند که سربازان داریوش پوست‌های گاو را که باد شده و روی آن رزین مخلوط با آهك مرده و خاك مالیده بودند به آب انداختند و آب دانوب پوست‌ها را برد، قاه‌قاه خندیدند.

---

۱. رزین صمغ درخت کاج است و اجداد ما لاستیك را هم به مناسبت این که صمغ یك درخت می‌باشد زرین می‌خواندند ولی رزین واقعی صمغ درخت کاج اروپایی است ـ مترجم.

ایـرانیان وقتی تمسخر مردان زردمو را دیدند خشمگین شدنـد و به تصور این که آنها را به‌بازی‌گرفته‌اند خواستند که آنان را به‌قتل برسانند، اما بعد متوجه شدند که خنده آنها مـانند خنده کودکان از سادگی است و مردان زردمو که از قبایل فرانك بودند، گفتند که آب رودخانه سریع است و پوست گاو بـاد شده روی آب قـرار نمی‌گیرد و بایـد یك تور طنابی محکم به آن بست و در انتهای آن تور طنابی، یك سنگ بزرگ آویخت تا این که سنگ به قعر رودخانه برسد و پوست گاو را روی آب نگاه دارد و در هر نقطه از رودخانه دانوب که پلی ساخته می‌شود به همین ترتیب احداث می‌گردد.

وقتی سربازان ایرانی راهنمایی مردان زردمو را به‌کار بستند، متوجه شدند که دیگر آب رودخـانه پوست‌های گاو را از بیـن نمی‌برد و می‌تـوان چند پوست گاو را کنار هم قرار داد تا این که عرض پل زیاد باشد.

به این ترتیب رودخانه دانوب بـا راهنمایی فـرانك‌ها، بـه مناسبت خصومتی که با سیت‌ها داشتند، به وجود آمد و این اولین بار بود که ایرانیان فرانك‌ها (فرنگی‌ها) را دیدند.

گرچه قبل از آن تاریخ ــ به طوری که در فصول قدیم گفتیم ــ ایرانیان در سواحل اروپـا، یعنی سواحل دریای مدیترانه، کوچ‌نشین‌هایی به وجود آوردند، اما برای این که قبایل فرانك در سواحل دریای مدیترانه سکونت نـداشتند، بلکه در قلب اروپـا بسر می‌بردند و قسمتی از آنهـا در سواحل وسطای دانوب بودند و همین دسته به داریوش برای پل‌سازی کمك کردند، می‌توان گفت این اولین بار بود که آنها را می‌دیدند.

سوئه‌تون می‌گوید وقتی یکصدوپنجاه‌ویك روز از بهار گذشت، پل، برای عبور قشون داریوش آماده گردید و چـون بین پوست‌های باد شده گاو فـاصله بـود و آب، بدون مانع عبور می‌کرد، فشار آب، آسیبی بر پل وارد نیاورد. داریـوش می‌دانست که سربازان او باید به تدریـج از آن پل عبور

نمایند و اگر عده‌ای زیاد از پیادگان و سواران، بخواهند در یك موقـع از پل بگذرند، بر اثر فشاری که بر پوست‌های گاو وارد می‌آید پل فروخواهد رفت و شاید گسسته شود.

مدت چندین روز پیادگان و آنگاه سواران داریوش از آن پل گذشتند و وارد منطقه‌ای شدند که شمال رودخانه دانوب و سرزمین سیت بـود. از آنجا، اگر به سوی مغرب می‌رفتند وارد کشورهایی مـی‌شدنـد که قبایـل پوستین‌پوش هر کدام به یك نام در آن سکونت داشتند و هیـچ یك از آنها زراعت نمی‌کردند و معاششان از شکار جانوران می‌گذشت و بخصوص از شکار گوزن و گاووحشی معاش خود را تأمین می‌کردند و گوشت آن جانوران را می‌خوردند و با چربی آن، هنگام شب چراغ مـی‌افروختند و پوست گوزن و گاو را می‌پوشیدند و اگـر کسی آنقدر جـرأت و استقامت داشت که در امتداد مغـرب از وسط آن قبایل می‌گذشت و جنگل‌هـا و رودهـا و باطلاق‌ها را پشت سر می‌گذاشت عاقبت به «گل» می‌رسید (که امروز کشور فرانسه است) و در آنجا کسانی را می‌دید که با کیف و خندان بودند، زیرا گندم می‌کاشتند و محصول جنگل‌های وسیع سیب را در بشکه می‌انداختند وشراب سیب تهیه می‌نمودند و نوعی انگور در آنجا به دست می‌آمد که حتی در پاییز هم ترش بود و نمی‌توانستند با آن انگور ترش شراب فراهم کنند.

اما داریوش توجهی به مغرب نداشت، او فقط می‌خواست شهرهای سیت را ویـران کند و از مردم آن سرزمین گروگان بگیـرد و قبـل از اینکه ارتش خود را از شمال رود دانوب به راه بیندازد، به فکر افتاد آیـا پلی را که ساخته است ویـران نماید یا اینکه بگذارد تا این که هنگام مراجعت نیز از روی آن بگذرد.

فکر ویران کردن پل، از آنجا به وجود آمـد که داریوش مـی‌دانست کات‌رازین پادشاه سیت‌ها خواهد فهمید که وی وارد کشورش شده و او را

تعقیب خواهد کرد و وقتی به ژتا رسید و یك پل آماده را دید از روی آن عبور خواهد نمود، اما اگر آن پل نباشد برای عبور از دانوب باید پلی دیگر بسازد و ناگزیر بر کنار رودخانه معطل خواهد شد تا آن پل ساخته شود.

مردان زرد مو و سبیل آویخته به داریوش گفتند بگذار پل به همین وضع باقی بماند که هنگام مراجعت اگر باز فصل طغیان آب بود توانی از آن عبور نمایی.

داریوش گفت من چون فکر می کنم که کات‌رازین مرا تعقیب خواهد کرد نمی‌خواهم این پل مورد استفاده او قرار بگیرد.

مردان فرانك گفتند تا وقتی که او به اینجا برسد طغیان دانوب خاتمه یافته و او می‌تواند بدون استفاده از پل، با سواران خود، از آب بگذرد و اسب‌های قشون کات‌رازین مانند تمام اسب‌ها شناگر هستند و به سهولت از آب عبور می کنند و او حتی از آب رودخانه سهل‌تر عبور خواهد کرد، زیرا عبور سوارانش از پل مدتی از اوقاتش را می گیرد برای اینکه نمی‌تواند عده‌ای زیاد از سواران را یك مرتبه بگذراند اما می‌تواند هزاران سوار را یك مرتبه وارد آب نماید تا این که به زودی از رودخانه عبور کنند.

داریوش با اینکه یك سردار جنگی آزموده بود، به آن نکته توجه نداشت و اگر مردان فرانك نمی گفتند، در نمی‌یافت که هنگام فرو کش کردن آب، یك قشون سوار آن هم قشون سوار محلی برای عبور از رود دانوب احتیاج به پل ندارد.

کوروش مؤسس سلسله هخامنشی و واضع قوانین جنگ گفته بود هر جنگ یك اقتضا دارد و دو جنگ را نمی‌توان یافت که از هر حیث شبیه به هم باشد و در آن روز، داریوش بار دیگر نظریهٔ کوروش را تصدیق کرد و آنگاه پل را به حال خود گذاشت و به سوی مشرق به راه افتاد. چون از منطقه‌ای می گذشت که اطلاعی از وضع آن نداشت، چندین نفر از مردم محلی را

برای راهنمایی اجیر خود کرد و یك روز بعد از راه‌پیمایی به یك منطقه باطلاقی وسیع رسید که در آن فصل تابستان، حتی هنگام روز، زیر صف درختان، دارای پشه‌های فراوان بود و راهنمایان به وی گفتند که باید آتش افروخت ودود انبوه به‌وجود آورد تا این که پشه‌ها ازبین بروند و هنگام شب تا بامداد باید آتش افروخته باشد ودود تولیدنماید تااین که پشه‌ها را دور کند.

داریوش وسربازانش یك شب با کمك دود، در آن منطقه باطلاقی بسر بردند و بامداد روز دیگر به راه افتادند و راهنمایان گفتند که در این منطقه باید از جاهایی عبور کرد که گاو یاگوزن از آنجا عبور می کند و سم گاو یا گوزن‌ها باریك می‌باشد واگر آنها بتوانند از نقاط باطلاقی عبور کنند انسان و اسب هم می‌تواند از آن نقاط عبور نماید بدون این که فرو برود.

به‌طوری که راهنمایان به‌داریوش گفتند بعدازاین که قشون از آن‌منطقه باطلاقی گذشت، اولین شهر بزرگ سیت نمایان خواهدگردید و آن شهر از یورت‌های بسیار به وجودآمده است.

همان‌طور که راهنمایان گفتند بعد از اینکه از منطقه باطلاقی گذشتند، شهر بزرگ قوم سیت نمایان شد، ولی آن شهر جز یورت نداشت و در تمام شهر یك خانه دیده نمی‌شد که آن را با سنگ و آجر یا لااقل با خشت خام ساخته باشند. با این که شهر در منطقه‌ای به وجودآمده بود که خیلی در آنجا باران می‌بارید، معهذا در تمام سال آب باران وبرف به داخل یورت‌ها نفوذ نمی کرد.

در شهر یورت‌ها، حتی یك نفر دیده نشد و جانوران هم به نظر سپاهیان داریوش نرسیدند، درصورتی که رسم مردم سیت این بود که علاوه بر اسب و سایر جانوران اهلی سگ هم نگاه می‌داشتند، اما بعد از این که ارتش‌ایران وارد آن شهر شدصدای یك سگ هم به‌گوش نرسید وراهنمایان گفتند که مردم شهر، یورت‌ها راگذاشته و رفته‌اند و نمی‌توان آنها را تعقیب

کرد، زیرا تعقیب آنان در جنگل‌ها و باطلاق‌ها غیر از اتلاف وقت و از دست رفتن عده‌ای از سربازان، نتیجه دیگر ندارد.

یورت‌ها خالی بود و غیر از صندوق‌های بزرگ چوبی، چیزی از اثاث‌البیت در آن‌ها دیده‌نمی‌شد و راهنمایان گفتند که سیت‌ها از آن صندوق‌ها برای قرار دادن خواربار در آنها استفاده می‌کنند.

داریوش که می‌خواست شب در آن شهر توقف نماید، به مناسبت خنکی هوا، قصد داشت که به سربازان خود بگوید که در یورت‌های خالی بخوابند اما راهنمایان وی را از آن کار منع کردند و گفتند که اگر سربازان پادشاه ایران شب در آن یورت‌ها بخوابند همه بیمار خواهند شد و ممکن است که عده‌ای از آنها براثر بیماری به هلاکت برسند زیرا در یورت مردم سیت حشره‌ایست که نیش آن خود سیت‌ها را آزار نمی‌رساند و بعضی بر آنند که بوی بدن سیت‌ها مانع از این می‌باشد که آن حشره به آنان نزدیک شود اما بیگانگان را می‌گزد و به همین جهت آن را «غریب‌گز» می‌خوانند و هر بیگانه که در یک یورت قبایل سیت بخوابد دچار نیش غریب‌گز می‌شود و بیمار می‌گردد و مردم این شهر از این جهت یورت‌ها را به جاگذاشته و با خود نبرده‌اند تا این که داریوش و سربازانش در آن بخوابند و همه بیمار شوند وگرنه، برای آنها پیاده کردن یورت و بردن آن اشکال نداشت.

داریوش امر کرد که آن شب کسی در یورت‌ها نخوابد تا این که گرفتار نیش غریب‌گز نشود[1].

---

۱. مورخین یونانی که این واقعه را ذکر کرده‌اند نتوانسته‌اند بگویند که غریب‌گز مزبور از نوع کدام یک از جانوران بود و بیم بیگانگان را از غریب‌گز یورت‌های قوم سیت با حیرت ذکر کرده‌اند، ولی امروز ما می‌دانیم که نیش بعضی از حشرات، مردم بومی را بیمار نمی‌کند، چون بدن آنها به میکروب آن حشرات عادت کرده و مزاج مردم بومی در قبال میکروبی که از آن حشرات منتقل به بدنشان می‌شود مصونیت پیدا نموده اما اگر مسافری که نسبت به مردم بومی بیگانه است—

روز بعد داریوش از شهری که تمام ساکنین آن یورت بود به راه افتاد بدون اینکه سربازانش دچار غریب‌گز شوند و بیمار گردند. آنگاه به سوی بزرگترین شهر قوم سیت موسوم به «گلونوس» به راه افتاد.

درراه یورت‌های زیادی دید اما سربازانش می‌دانستند که نباید درروز یا شب در هیچ یك از آنها استراحت نمایند، زیرا به مناسبت این که یورت هنگام روز هم نیمه تاریك بود احتمال داشت که حشرهٔ موسوم به غریب‌گز حتی در روز سربازان را بگزد و آنها را بیمار نماید.

داریوش بااحتیاط جلو می‌رفت و با این که می‌دانست جوانان سیت با پادشاه خودکات‌رازین درعقب یمنی در آن طرف شط دانوب هستند معهذا ممکن بود که باز سالخوردگان و جوانان دوباره به او حمله‌ور شوند، اما طلایه‌های قشون و عقب‌دار که از جلو و طرفین ارتش و عقب حرکت می‌کردند خبری از وجود دشمن نمی‌دادند تا این که در بامداد روزی که یکصد وشصت‌وپنج روز از آغازسال (آغاز بهار) می‌گذشت شهر گلونوس از دور نمایان گردید.

داریوش و سربازانش از مشاهدهٔ آن شهر حیرت کردند زیرا عمارات مرتفع داشت و هر عمارت به یك رنگ بود. داریوش از راهنمایان پرسید برای چه عمارات این شهر را این قدر مرتفع ساخته‌اند و چرا هر عمارت به یك رنگ است؟

راهنمایان گفتند این‌جا که ما هستیم مرتفع است وباد می‌وزد ولی شهر به‌طوری که می‌بینیم در گودی قرار گرفته ودر این فصل که هنوز هواگرم می‌باشد باد در شهر نمی‌وزد مگر در قسمت‌های مرتفع آن و به همین جهت عمارات را مرتفع می‌سازند تا این که بتوانند در طبقه فوقانی عمارت بسر

← وارد منطقهٔ حشرات مزبور شود، از نیش آنها بیمار خواهد شد و نظیر این پدیده در جاهای دیگر غیر از یورت‌های سیت دیده شده است ــ مترجم.

برند و در معرض ورزش باشند.

داریوش پرسید برای چه هر عمارت را به یک رنگ می‌سازند؟

راهنمایان گفتند در این شهر هر کس عمارتی می‌سازد آن را به رنگ طایفه خود رنگ می‌نماید و هر یک از طوایف سیت دارای رنگی مخصوص خود هستند.

به‌طوری که اشاره شد شهر گلونوس در نقطه‌ای مقعر قرار داشت و داریوش اندیشید که تا ظهر به آن شهر خواهد رسید، ولی چون برای وصول به شهر بایستی از یک جنگل وسیع عبور می‌کردند، هنگامی به آن شهر نزدیک شدند که آفتاب مغرب بود و همه می‌دانند که در روز یکصدو شصت و پنجم بعد از آغاز بهار، روز به اندازه سومین ماه سال طولانی نیست و هر روز که بگذرد نسبت به روز قبل کوتاه‌تر می‌شود. چون آفتاب نزدیک به غروب کردن بود داریوش صلاح ندانست که ارتش او هنگام شب وارد آن شهر گردد و به سرداران گفت که اردوگاه به وجود بیاورند و شب را در نزدیکی شهر بگذرانند و روز بعد وارد گلونوس شوند.

در آن شب داریوش تا بامداد در انتظار شبیخون سرباران سیت بود، اما واقعه‌ای اتفاق نیفتاد. داریوش بعد از طلوع صبح به سوی شهر به حرکت درآمد و همین که به مدخل شهر رسید، مورد حمله عده‌ای از سواران قرار گرفت.

سربازان ایرانی دیدند که در بین سالخوردگان و نوجوانانی که به آنها حمله می‌کنند یک عده زن هم دیده می‌شوند و زن‌ها مانند مردان با شمشیر و نیزه به سربازان داریوش حمله می‌کردند و تیغ آنها مانند تیغ مردان برندگی داشت و نیزه‌هایشان مانند نیزه مردان بدن را سوراخ می‌کرد.

برای سربازان ایرانی وضعی غیره منتظره پیش آمده بود، زیرا تا آن

روز اتفاق نیفتاد که داریوش و سربازان او با زن‌ها بجنگند و همواره با مردان پیکار می‌کردند. ایرانیان قدیم به زن احترام می‌گذاشتند و در دوران ماقبل تاریخی، در مدتی که «گیرشمن» مورخ معاصر فرانسوی آن مدت را سه‌هزارسال دانسته است، زن‌ها در ایران سلطنت می‌کردند و حکام بلاد زن بودند و همچنین مقررات کشورهای ایران از طرف زن‌ها وضع می‌شد. از این گذشته، در دین مزداپرستی که دین ایرانیان در دورهٔ کوروش و داریوش بود، زن احترام داشت و شاید آن احترام از شعایر ادواری منبعث می‌شد که آنها در کشور ایران پادشاه و حاکم و واضع قوانین بودند. چون ایرانیان زن‌های خود را محترم می‌شمردند، زن‌های اقوام دیگر نیز در نظرشان محترم به شمار می‌آمدند و این موضوع را تمام مورخین دنیای قدیم چه یونانی چه رومی چه مورخین لیدی و اقوام دیگر تصدیق کرده‌اند.

سربازان ایرانی درجنگ با اقوام دیگر، مردان را به قتل می‌رسانیدند و شهرهایی را که مقاومت می‌کردند مورد تاراج قرار می‌دادند و بعد از آن گاهی آن شهرها را ویران می‌کردند، ولی هیچ مورخ ننوشته است که زنی از اقوام خارجی مورد تجاوز سربازان ایرانی قرارگرفته باشد. سربازان ایرانی بعدازمدتی توقف در کشورهای خارجی با زن‌های آن کشور ازدواج می‌کردند، ولی این چیزی دیگر بود.

وقتی درآن روز زنها، به‌کمك مردان سالخورده و جوانان نوباوه به سربازان ایرانی حمله‌ورشدند برای ایرانیان وضعی مشکل پیش آمد، اگراز به‌کار بردن شمشیر و نیزه وتبر علیه زنها خودداری می‌کردند کشته می‌شدند و اگر سلاح خود را به‌کار می‌بردند زن‌ها به قتل می‌رسیدند.

داریوش به افسران و آنها به سربازان گفتند چون زنها سوار هستند اسبشان را به‌قتل‌برسانید تااین که پیاده شوند و آنگاه دستگیرشان کنید، ولی بعد از این که اسب به قتل می‌رسید و زن سوار، پیاده می‌شد دستگیری وی

خطرناك بود زیرا باز می‌جنگید و سربازان ایرانی، مجبور مـی‌شدند که با تدبیر آنها را خلع‌سلاح کنند و دستگیرشان نمایند و با این که قشون داریوش در حمله‌کنندگان خیلی برتری داشت، بـه مناسبت مدارای سربازان ایرانی با زن‌ها جنگ طولانی شد، اما هنگام ظهر خاتمه یافت و از آن به بعد ارتش داریوش وارد بزرگترین شهر قوم سیت گردید.

داریوش روز بعد دستور داد که شهر گلونوس را ویران نمایند و چون نتـوانستند از مردم سیت برای ویران‌کردن آن شهر افـرادی را به بیگاری بگیرند، سربازان ایرانی عهده‌دار ویران‌کردن آن شهر شدند.

روزی که ارتش داریوش شهر گلونوس را ترك کرد، دیگر در آن شهر یك خانه وجود نداشت و تمام عمارات آن، از بین رفته بود.

سوئه‌تون مورخ می‌گوید در حالی که سربازان ایرانی مشغول ویران کردن آن شهر بـودند، چند حجار در کوهی کم‌ارتفاع واقع در شرق شهر، کتیبه‌ای نصب مـی‌نمودند تا این که علت ویـران‌کردن آن شهر به اطلاع آیندگان برسد و داریوش بر آن کتیبه این عبارت را نویسانید:

«من اهل زورا[1] نسبت به خودی و بیگانه نیستم، ولـی مردمی که در این کشور زندگی می کنند آنقدر بـر مردم کشور من و کشورهایی که تحت‌الحمایه من هستند زورا روا داشتند که من برای تنبیه آنها شهرشان را ویران کردم».

کلمه «زورا» که سوئـه‌تـون از قـول داریوش دوبسار گفته، در زبان پهلوی هخامنشی، به معنای «ظلم» بود و این کلمه را داریوش در کتیبه‌هـای دیگر نیز به‌کار برده و از جملـه در کتیبه‌هـای کوه «گرتار» واقع در منطقه «کابیاور» نـزدیك شهر بمبئـی امروزی در هنـدوستان نوشته است که من نسبت بـه خـودی و بیگانـه زورا یعنی ظلم نمـی کنم. ولی آن کتیبه امروز

۱. زورا ــ در زبان فارسی باقی‌ماند و به‌ما رسید و ما ایـن‌کلمه را بـه شکل ←

وجود ندارد و بعد از اینکه داریوش از سیت مراجعت کرد مردم آن کتیبه را از بین بردند.

داریوش بعد از اینکه شهر گلونوس را ویران کرد و به راه افتاد، دیگر در کشور سیت مواجه با مقاومتی نشد تا این که به دومین شهر بزرگ آن کشور موسوم به «ولنی» رسید. اما هنگام ورود به آن شهر کسی به جنگ او نیامد و بعد از اینکه وارد شهر شد، برای نمونه حتی یك نفر را نیافت و تمام سکنه شهر با فرزندان خود، شهر را تخلیه کرده ورفته بودند. ساعتی بعد ازورود ارتش داریوش به آن شهر خالی ازسکنه، ناگهان از یك طرف شهر ستونی از دود به آسمان رفت.

داریوش گفت بروند و آن آتش را خاموش کنند، زیرا بعد از این که پادشاه ایران وارد ولنی شد متوجه گردید که قسمتی زیاد ازمصالح ساختمان خانه‌های آن شهر چوب است و اگر آن آتش راخاموش ننمایند ممکن است حریق به جاهای دیگر سرایت کند.

اما طولی نکشید که از طرف دیگر شهر هم ستونی از دود برخاست، آنگاه در قسمت‌های دیگر شهر کانون‌های حریق به وجود آمد.

داریوش قصد داشت که آن شهر را نیز مانند شهر گلونوس از بین ببرد، اما قبل از نابود کردن شهر عزم کرده بود که سربازانش سه روز در خانه‌های آن شهر استراحت نمایند تا رفع خستگی کنند. ولی کانون‌های حریق آن قدر متعدد شد و آتش آنچنان با سرعت توسعه پیدا نمود که داریوش دریافت اگر در شهر توقف کنند، او و سربازانش خواهند سوخت و ناچار آن شهر را تخلیه کرد و بعد دانست که خود مردم سیت که می‌دانستند آن شهر به دست داریوش معدوم خواهد شد، آن را آتش زدند تا این که داریوش

-- روز می‌شناسیم که امروز به معنای قوت است ـ مترجم.

وسربازانش را در آن‌جا بسوزانند.[۱]

بعد از اینکه داریوش از ولنی خارج شد، هنگام شب صدای بسیاری از غازها و مرغابی‌ها را شنید که به سوی جنوب می‌رفتند و چون از مهاجرت طیور مزبور اطلاع داشت، دریافت که فصل سرما نزدیك است و او هم باید مراجعت نماید، لذا فرمان بازگشت را صادر کرد.

راجع به خط سیر داریوش در موقع بازگشت از کشور سیت دو روایت وجود دارد، یکی روایت مورخین یونانی است که همه حتی کتزیاس می‌گویند داریوش از همان راه که رفته بود برگشت و از روی پل رودخانه دانوب، که هنوز ویران نشده بود (گو این که بر اثر کم‌شدن آب، می‌توانست از رودخانه بگذرد)، عبور کرد و به راه ادامه داد تا به کنار بغاز بوسفور رسید و عجیب است که داریوش که از آن راه مراجعت می‌کرد به کات‌رازین پادشاه سیت که از همان راه داریوش را تعقیب می‌کرد برنخورد.

گرچه در آن موقع منطقه بین رود دانوب و رود دون ـ یعنی کشور سیت ـ مستور از جنگل‌ها و باطلاق‌های بزرگ بود، معهذا عقل قبول نمی‌کند که کات‌رازین که در کشور خود داریوش را تعقیب می‌کرده و به‌اصطلاح وجب به وجب کشور خویش را می‌شناخت، قشون بزرگ داریوش را در آن مملکت پیدا نکند، خاصه آنکه هر کس در آن کشور می‌زیست جاسوس کات‌رازین بود و هر نوع اطلاع که از قشون داریوش به دست می‌آورد به کات‌رازین می‌داد. روایت دیگر راجع به خط سیر داریوش، از سوئه‌تون وخانتوس است،

---

۱. «توین‌بی» انگلیسی مورخ معاصر، که کتابش به اسم تاریخ (و در واقع تحلیل تاریخ) یکی از کتابهای بزرگ این قرن می‌باشد، می‌نویسد که در سال ۱۸۱۲ میلادی که «آلکساندر اول» امپراطور روسیه دستور داد که شهر مسکو را به‌کلی تخلیه کنند و بعد از ورود ناپلئون به‌آن، شهر را بسوزانند، تقلیدی از اقدام مردم سیت در مورد شهر ولنی بود و در مسکو هم در آن تاریخ قسمت مهم مصالح ساختمان خانه‌ها را چوب تشکیل می‌داد و به همین جهت آن شهر باسرعت سوخت ـ مترجم.

واین دو می‌گویند که داریوش می‌دانست که کات‌رازین در تعقیب اوست و اگر از راهی که آمده مراجعت کند، به او برخورد خواهد کرد و داریوش نمی‌خواست که هنگام مراجعت ارتش ایران از سرزمین سیت، آن ارتش را دچار خطر کند و بهتر آن دانست که از «ولنی» مستقیم به طرف جنوب برود تا این که به دریای سیاه برسد و در آنجا، ارتش را با کشتی برگرداند.

این روایت بیش از روایت اول، منطقی جلوه می‌کند و اگر داریوش از راهی که آمده بود مراجعت می‌کرد به کات‌رازین بر می‌خورد و دچار تلفات سنگین می‌گردید و شاید قشون او از بین می‌رفت، اما اگر از ولنی مستقیم به طرف جنوب می‌رفت تا این که به دریای سیاه برسد با کات‌رازین برخورد نمی‌نمود.

طبق روایت اول وقتی داریوش به بغاز بوسفور رسید پلی که مندروکلس یونانی برایش ساخته بود هنوز قابل استفاده می‌نمود و داریوش سربازان خود را از آن پل گذرانید و وارد آسیا شد.

طبق روایت دوم، بعد از این که داریوش قشون خود را وارد کشتی‌ها نمود از رفتن به سوی بغاز بوسفور منصرف گردید، چون اگر ارتش خود را در بغاز بوسفور از کشتی‌ها پیاده می‌کرد، مجبور می‌شد که برای رسیدن به ایران آسیای صغیر را از غرب به شرق طی کند و هنگام راه‌پیمایی گرفتار زمستان می‌گردید. این بود که دستور داد که کشتی‌ها مستقیم به طرف بندر «ایز» بروند که بندری بود واقع در شرق بندر طرابوزان کنونی و کشتی‌ها نیز راه آن بندر را پیش گرفتند و سربازها را در آنجا پیاده کردند و آن بندر در آن موقع مجاور خاک ایران بود.

ارتش داریوش در آغاز زمستان و قبل از نزول برف وارد «ماهیدشت» شد و اگر آن ارتش از راه خشکی مراجعت می‌کرد شاید وقتی به ماهیدشت می‌رسید که زمستان به انتها رسیده، بهار آغاز گردیده بود.

داریوش در جنگ‌های سیت مواجه با دشمن دلیر و سرسخت گردید، اما توانست با ورود به کشور خصم، لطمه‌ای بزرگ به سیت‌ها بزند، به طوری که تا پایان روز سلطنت داریوش دیگر از طرف سیت‌ها مبادرت به تاخت و تازهای بزرگ نشد، اگرچه سیت‌ها باز هم در دریا و خشکی دستبرد می‌زدند ولی نه به طوری که بازرگانی را به خطر بیندازند و برای کشورهای تحت‌الحمایهٔ ایران تولید بدبختی نمایند و صدای شکایت آنها را بلند کنند.

وقتی داریوش از مرز ایران گذشت شنید که در خوزستان مردی به اسم «بردیه» حکومت می‌کند و خود را وارث بالاستحقاق تاج و تخت ایران می‌داند و حکمران خوزستان را دستگیر کرده و معلوم نیست که او را به زندان انداخته یا به قتل رسانیده اما کسی او را نمی‌بیند. از خبرهایی که به داریوش دادند فهمید مردی که در خوزستان دعوی می‌کند بردیه می‌باشد، شباهتی زیاد به کمبوجیه دارد.

شنیدن این خبر حتی داریوش را به فکر انداخت که مبادا آن شخص بردیه باشد، زیرا با آنکه گوماته بت‌پرست، ضمن تحقیقی که از او شد، اعتراف کرد که بردیه را کشته و حتی قبر وی را هم به داریوش نشان داد، او اندیشید که ممکن است گوماته به وی دروغ گفته باشد و بردیه حقیقی، با احساس خطر، از چنگ دشمن خود گریخته و در جایی مخفی شده باشد.

داریوش برای این که زودتر خود را به خوزستان و فارس برساند، قشون را در ماهیدشت گذاشت که از عقب بیاید و با سواران راه خوزستان را پیش گرفت.

ماجرای بردیای جدید و سوءقصد به داریوش

بعد از این‌که مردی درخوزستان (سرزمین شوش) دعوی کرد که وی بردیه و وارث تاج وتخت ایران می‌باشد، مردم دعوت اورا پذیرفتند برای این‌که از لحاظ سن ـ با توجه به‌گذشتن سال‌ها ـ همسن بردیه بود وازآن گذشته شباهتی زیاد به‌کمبوجیه داشت. مردم می‌دانستند که در دوره سلطنت کمبوجیه برادرش بردیه، مجبور بود که همیشه نقابی برصورت داشته باشد وگوماته از همین موضوع استفاده‌کرده بود و خود را بردیه خواند.

گوماته با رواج دین بت‌پرستی وگرفتن مالیات‌های سنگین از مردم، همه را متاذی کرد، اما بردیه‌ای که در خوزستان ظهور نمود دین مزدا‌پرستی داشت و به روحانیون احترام می‌گذاشت و از مردم مالیات اضافی نمی‌گرفت و در مدت چند ماه که داریوش اول از ایران دور بود بین مردم سرزمین شوش محبوبیت و قدرت پیدا کرد، اما هنوز در صدد برنیامده بود که دایره نفوذ و قدرت خود را تا فارس توسعه بدهد، برای اینکه همسر

داریوش (دختر کوروش بزرگ) در فارس بـا سمت نیابت سلطنت امـور کشور را در غیاب شوهرش اداره می‌کرد.

مـردم خوزستان که طرفدار بردیه جدید بودند و او را وارث تـاج و تخت ایران می‌دانستند، از نرفتن او به فارس و عدم جلوس بر تخت سلطنت در پازارگاد حیرت نمی‌کردند، در صورتی که یقین داشتند که همسر داریوش خواهر بردیه است.

مردم فکر می‌کردند که خواهر بردیه چون همسر داریوش می‌بـاشد، لذا نمی‌تـواند که با سلطنت برادرش مـوافقت نماید، زیرا هـر زن تحت نفوذ شوهر می‌باشد و بردیه نمی‌خواهد به فارس برود و خواهرش را دچار یـك وضع ناگـوار نماید و لابد بعد از اینکه داریـوش مراجعت نمود و بردیـه را دید سلطنت وی را به رسمیت خواهد شناخت، زیـرا داریـوش بعد از قتـل گومـاته گفته بـود که اگر بـردیه پسر کوروش حیات داشت او مستوجب سلطنت بـود و من حـاضر نمی‌شدم که بر تخت سلطنت ایـران جلوس نمایم.

عقیده مردم عادی چنین بود، ولی خواص انتظار نداشتند که داریوش بعد از مراجعت به ایران از سلطنت کناره‌گیری نماید و سلطنت بردیه را به رسمیت بشناسد. خواص علاوه‌براین که این انتظار را از داریوش نداشتند، برکناری وی را از مقام سلطنت برخلاف مصلحت ایران می‌دانستند.

«شوارتز» خاورشناس معروف آلمانی و «ولفگانك کنتس» خاورشناس مشهور و استاد دانشگاه هامبورگ می‌گویند هریك از کارهایی که داریـوش تا آن موقع برای ایرانیان کرد کافی بود تا اینکه آن مـرد را لایـق سلطنت نشان بدهد.

طبقه خواص و بزرگان ایران صلاح نمی‌دانستند مردی چون داریوش که لیاقت و مـدیریت و اصلاح‌طلبی خود را بـه ثبوت رسانیده از سلطنت

برکنار شود و بردیه، که هنوز معلوم نیست بعد از تسلط بر سراسر ایران چگونه سلطنت خواهد کرد، جای او را بگیرد.

طوری بردیه جای خود را باز کرده بود که حتی اتوسه همسر داریوش دچار تردید شد و اندیشید شاید مردی که در خوزستان دعوی سلطنت می‌نماید برادرش بردیه باشد، در صورتی که اتوسه اطلاع داشت و می‌دانست که گوماته قبل از کشته شدن اعتراف کرد که برادر کمبوجیه را در آتشکده کشت و بعد جسدش را از آنجا خارج کرد و به خاك سپرد. معهذا، به مناسبت شباهت بردیه با کمبوجیه، زوجه داریوش اندیشید یحتمل آن مرد برادر اوست.

یکی از چیزهایی که اتوسه زوجه داریوش را نسبت به هویت مدعی سلطنت مردد می‌کرد و تصور می‌نمود که وی برادرش می‌باشد این بود که می‌شنید بردیه خیلی به خود اعتماد دارد و می‌اندیشید که اگر آن مرد بردیه واقعی نباشد نمی‌تواند با آن اطمینان و قوت قلب دعوی سلطنت کند و خود را وارث تاج و تخت ایران بداند.

داریوش هنگامی که با سواران خود به سرزمین شوش نزدیك می‌شد تردید نداشت مردی که خود را بردیه معرفی می‌نماید کاذب است، چون به موجب اعتراف گوماته که داریوش تردیدی در آن نداشت، می‌دانست بردیه حقیقی به دست گوماته کشته شد.

وقتی داریوش به خوزستان رسید، بردیه برای جنگ با او به راه نیفتاد وگفت من یقین دارم که داریوش بعد از دیدن من ابراز اطاعت خواهد کرد و از سلطنت کناره خواهد گرفت و مرا پادشاه حقیقی ایران خواهد دانست.

داریوش هنگام نزدیك شدن به شهر شوش انتظار داشت که بردیه برای جنگ با او آماده شود اما اثری از قشون ندید و از بیم آنکه دچار کمین گاه گردد در بیرون شهر توقف کرد و یکی از سربازان خود را با چند سوار به

شهر فرستاد تا این که نزد بردیه برود و به او بگوید که بدون درنگ از شهر خارج گردد و در اردوگاه خارج شهر به حضور داریوش برسد. اما بردیه در جواب فرستاده داریوش گفت من فرزند کوروش بزرگ و پادشاه ایران هستم و اگر داریوش می‌خواهد مرا ببیند خود به اینجا بیاید!

داریوش پس از دریافت جواب بردیه هزار سوار بـه فرماندهـی افسری به اسم «الکن‌تس» را مأمور کرد که به شهر بروند و بردیه را بیرون بیاورند و به حضور او برسانند. چون بردیه برای دفاع از خود وسیله کافی نداشت، مجبور گردید که از شهر خارج شود، اما عده‌ای از بزرگان شهر ازجملهٔ پیشوای روحانی شوش با بردیه از شهرخارج شدند که نزد داریوش بروند و از او بخواهند که اگر نمی‌خواهد سلطنت بردیه را به رسمیت بشناسد باری برجان شاهزاده بزرگ ایرانی و پسر کوروش سوءقصد نکند!

وقتی بردیه را وارد خیمه داریوش اول کردند و چشم او بـه قیافه و اندام آن مرد افتاد بسیار متعجب شد، چون آن مـرد از حیث قیافه و قـامت طوری به کمبوجیه شباهت داشت که داریوش اندیشید نکند که وی بـردیه پسر کوروش و برادر کمبوجیه باشد و در باطن به مردم شوش حـق داد که دعوی سلطنت آن مرد را پذیرفتند.

بعد از این که بردیه را واردخیمه پادشاه ایران کردند پیشوای روحانی شوش و عده‌ای از بزرگان شهر تقاضا نمودندکه داریوش آنها را بپذیرد.

داریوش اجازه دادکه آنها وارد خیمه‌اش شوند و بعد از این که وارد شدند پیشوای روحـانی شوش، اظهاراتی کرد که خلاصه‌اش ایـن بـود که هیچ‌کس در مورد لیاقت و عظمت داریوش تردید ندارد و همه می‌دانند که او از روزی که بر تخت سلطنت جلوس نمود، تا آن روز خدمـاتی بزرگ به ایران کرد و بت‌پرستی را برانداخت و کشور راآباد کرد، اما این را هـم نمی‌توان تردید کرد که این مرد بزرگوار که اینک در حضور پادشاه ایـران

مـی‌بـاشد بردیه پسر کوروش کبیر است و لذا مردم شوش از پادشاه ایران درخواست مـی‌کنند که در مـورد این شاهزادهٔ اصیل و بزرگوار تصمیمی نگیرد که مغایر با عدالت و انصاف باشد.

داریوش به پیشوای روحانی وبزرگان شوش گفت من به شما اطمینان می‌دهم که اگر این مرد بردیه و پسر کوروش باشد مـن بـا او، با احترامی که در خـور یك شاهزاده بزرگ ایرانی است رفتار خواهم کرد و هویت این مرد بعد از تحقیق آشکار خواهد شد، اما به شما می‌گویم که گومانه قبل از این که به سزای عمل خود برسد به من گفت که او بردیه را کشت و حتی قبر او را به من نشان داد و بعد از نبش قبر من جسد بردیه را دیدم ولی بر اثر این که مدتی زیر خاك بود قیافه‌اش شناخته نمی‌شد.

آنگاه داریوش با حضور بزرگان شوش از بردیه تحقیق کرد و وقتی آن مرد شروع به صحبت نمود داریوش گفت صدای توصدای بردیه نیست، اگرچه بر اثر مرور سنوات صدای انسان تغییر می‌کند ولی نه به طوری که هیچ شناخته نشود و من که به دفعات با بردیه برادر کمبوجیه صحبت کرده‌ام صدای او را می‌شناسم.

بردیه نتوانست در قبال پرسش‌های داریوش مشعر بـر این که بعد از مرگ کمبوجیه تا آن تاریخ درکجا بود و چگونه زندگی می‌کرد و چرا در دورهٔ گومانه خود را نشان نـداد و هـویتش را آشکار نکرد که مردم بدانند گومانه مردی است حیله‌گر و کاذب واو را ازسلطنت برکنار کنند و وی را به جایش بنشانند. اما بردیه نتوانست توضیح قانع‌کننده بدهد و داریوش گفت من یقین دارم که تومردی دروغگو هستی، ولی برای‌اینکه وجوه این شهر که اینك حضور دارند بـه دروغ‌گویی تو پی‌ببرند هم‌اکنون پیکی بـه پـازارگاد می‌فرستم و به همسر خود اطلاع می‌دهم که به سرعت به ایـن‌جا بیایـد و او به محض این که تو را ببیند خواهد فهمید که‌آیا تو بردیه واقعی

هستی یا نه؟

داریوش بزرگان شهر را مطلع کرد که تا موقع آمدن اتوسه همسر او از فارس، با بردیه به خوبی رفتار خواهد شد و آنها که می‌دانستند قول داریوش مورد اعتماد کامل است با خاطری آسوده به شهر مراجعت کردند.

وقتی اتوسه دختر کوروش بزرگ و زوجهٔ داریوش اول از فارس آمد، داریوش به او گفت:

ـ من اطمینان دارم که تو می‌دانی که من برای چه منظوری تو را احضار کرده‌ام و باز این را می‌دانم که تو اطلاع داری که مردی در اینجا ادعا می‌کند که بردیه است. من اطمینان دارم که او بردیه نیست برای اینکه به چشم خود جنازه بردیه را که گئومات او را به قتل رسانیده بود، بعد از نبش قبر دیدم. اما شباهت این مرد به کمبوجیه آنقدر زیاد است که حیرت‌انگیز است، در صورتی که صدای او صدای بردیه نیست و ممکن است که قیافه انسان تغییر کند، ولی صدا تغییر نمی‌کند و اگر هم تغییر کند طوری نیست که شناخته نشود و فقط تو می‌توانی بطور وضوح تعیین کنی که آیا این مرد بردیه است یا نیست.

اتوسه به شوهرش گفت: آیا، آمدن مرا به اینجا به اطلاع این مرد رسانیده‌ای؟ داریوش گفت:

ـ نه... اتوسه پرسید:

ـ او مرا در گذشته دیده است یا خیر؟ داریوش گفت:

ـ بسیاری از ایرانیان تو را دیده‌اند ولی من اطلاع ندارم که آیا این مرد در گذشته، تو را دیده است یا نه؟ اتوسه گفت:

ـ نباید به او اطلاع داده شود که من همسر تو هستم، و بدون اینکه وی از این موضوع اطلاع داشته باشد، من نزد وی خواهم رفت.

داریوش به کسانی که عهده‌دار نگاه‌داری از بردیه جدید بودند،

دستور داد بدون اینکه به این مرد بگویند که همسر داریوش به دیدنش می‌آید، بگذارند که اتوسه نزد او برد و اتوسه با جامه‌ای مانند زن‌های عادی وارد اتاق بردیه شد.

هر کس اتوسه را با آن جامه می‌دید فکر نمی کرد که وی یك شاهزاده خانم باشد و او را زنی از افراد ناس به شمار می‌آورد. اتوسه بعد از اینکه وارد اتاق بردیه جدید شد، گفت:

ـ مرا برای خدمتکاری تو فرستاده‌اند، و اگر کاری داری دستور بده به انجام برسانم. بردیه جدید گفت:

ـ من هیچ کاری ندارم و من هرگز نگفته بودم که خدمتکاری برای من بفرستند.

هنگامی که اتوسه با بردیه صحبت می کرد، چشمان خود را بر چشمان او دوخته بود و در همان لحظه اول دانست که او بردیه نیست! زیرا قطع نظر از اینکه حال چشم‌های بردیه جدید با بردیه واقعی فرق داشت، در چشم‌های آن مرد شکلی نبود که نشان دهد که اتوسه را می‌شناسد.

بردیه جدید، وقتی آن زن را دید این فکر را کرد که زن مزبور را برای این به اطاقش فرستاده‌اند که او را بفریبد و رازش را از دهان او بشنود و لذا اتوسه را رد کرد و گفت کاری ندارد که به عهده او بگذارد. اتوسه از اطاق بردیه جدید خارج شد و به شوهرش گفت بدون تردید این مرد دروغگو می‌باشد و بردیه نیست وداریوش هم حرف اتوسه را پذیرفت و آنگاه بزرگان شوش را احضار کرد تا اینکه نظریه اتوسه را به اطلاع آنها برساند.

ممکن است آنهایی که این موضوع را می‌خوانند حیرت کنند که چگونه نظریه اتوسه در مورد آن مرد چون یك حجت جلوه کرد و داریوش خود را نیازمند دلیل دیگر ندید، لذا می گوییم که اتوسه دختر کوروش در

گذشته زوجه کمبوجیه و بردیه بود و هرزن شوهر خود را می‌شناسد ومحال است زنی در مورد شناسایی شوهرش اشتباه کند.

اتوسه درحضور پیشوای روحانیون وبزرگان شوش نظربه خود را در مورد مردی که خود را بردیـه می‌خواند مطرح کرد وگفت که این مرد فقط از شباهتی که به کمبوجیه دارد استفاده کرده و خود را بردیـه خوانده و شما را فریب داد و چون شما مشاهده کردید و شباهت عجیبش را با کمبوجیه به چشم دیدیـد ادعـای او را پذیرفتید، اما من در مورد او اشتباه نمی کنم و تأکید می کنم که او بردیه نیست.

سپس داریوش گفت:

ـ بـا اینکه این مرد بدون استحقاق دعوی سلطنت کرد و هر کس این دعـوی را بکند مستوجب مرگ است من حکم قتل او را صادر نمی کنم، زیرا در دوره‌ای که این مرد در شوش ادعـای سلطنت می کرد با مـردم به خوبی رفتار کرد و عقیده مذهبی ایرانیان را محترم شمرد و فقط دستور می‌دهـم که وی را در قلعه بادان شهر (امروز ایـن شهر به اسم اردبیل خوانده می‌شود) محبوس نمایند.

مـورخین یونـانی نوشته‌اند که بردیه ساختگی بیش از یك سال در قلعهٔ بـادان شهر محبوس نبود و درآنجا زندگی را بدرودگفت و مورخین یونانی نوشته‌اند تردید نیست که به دستور داریوش وی را کشتند.

***

قبلاً اشاره کردیـم که وقتـی داریـوش اول به جنگ سیت‌ها رفت، یونانیان به او کمك کردند ویك مهندس یونانی برای او، روی بغاربوسفور پل ساخت و سربازان یونانی دوشادوش ایرانیان در جنگ با سیت‌ها ابراز شجاعت نمودند و دوازده شهر یونانی‌نشین آسیای صغیر جزو امپراطوری ایران بود و مردم‌آن شهرها، استقلال داخلی داشتند.

ایرانیان بـا اینکه از لحاظ شکل ظاهری با یونانیان فرق داشتند، در اولمپیادهـا شرکت مـی کردنـد، چـون داریوش و سرداران او به ورزش علاقمند بودنـد و با این که تراشیدن ریش از طرف مردان یونانی و عریان شدن آنهارا دراولمپیادها نمی‌پسندیدند، معهذا ورزشکاران ایرانی دراولمپیاد شرکت می کردند.

ایرانیان عقیده داشتند که طبیعت، ریش را ازاین جهت به مردان داده که آنها را زیبا کند واین طور استنتاج می کردند که درطبیعت جانوران نر، از جانوران مـاده زیباتر هستند و ایـن مـوضوع در مـورد تمام جانوران پستانـدار و پرنـدگان صدق می کند. در نـوع بشر هم ریش از این جهت رویده مـی‌شود که مرد زیباتـر از زن، جلوه کند و ریش را عامـل اصلی زیبایی مـرد می‌دانستند و بـه همین جهت آن را می آراستند وفـر می‌زدند و اغنیاء ریش خود را با جواهر مزین می کردند.

مردان مللی که دراطراف فلات ایران زندگی می کردند ریش نداشتند، یعنـی ریش را می‌تراشیدند یـا ایـن که در سنین اولیه بلـوغ، اوتار ریش را به تدریج می کندند تا این که ریش نـداشته باشند و بدون تردید هر ملت آسیایی که ریش گذاشت، از مردان ایرانی تقلید کرد. ورزشکاران ایرانی که در اولمپیاد شرکت می کردند، به مناسبت این که ریش‌های بلند داشتند، در میان دیگر شرکت کنندگان، مشخص بودند و احترام خاصی داشتند، برای اینکه از ملتی به شمار می‌آمدند که دردوره داریوش نیرومندترین ملت آسیا بود.

در اولمپیاد سال ۵۰۲ قبل از میلاد، یکی از ورزشکاران ایرانی، مورد توهین قرار گرفت ویك جوان ورزشکاراز کشور «اری‌تا» از کشورهای یونان به او نـاسزا گفت. کشوری که ورزشکار مزبور ازآنجا به اولمپیادآمده بود، بیش از چهار هزار و پـانصد نفر جمعیت نداشت و می‌دانیم که کشورهـای

یونان در قدیم حتی کشور آتن جمعیتی قلیل داشتند.

ورزشکار ایرانی نتوانست که آن ناسزا را تحمل کند و به جوان ورزشکار اری‌تا حمله‌ور گردید و چند تن از ورزشکاران یونانی به حمایت آن جوان برخاستند وطبیعی است که سایرورزشکاران ایرانی هم به حمایت هم‌وطن خود برخاستند. ناظم اولمپیاد توانست با عده‌ای از سربازان که همواره برای حفظ نظم دراولمپیادها بودند، ایرانیان ویونانیان را ازهم جدا کند و بعد تحقیق کرد که به علت نزاع پی ببرد و ایرانیان گفتند که جوانی که اهل کشور اری‌تا است، ناسزاگفت و ناظم اولمپیادگفته ایرانیان را پذیرفت، زیرا یکی از مختصات ایرانیان این بود که ناسزا نمی‌گفتند و حرف رکیك از دهانشان خارج نمی‌شد و «گفتارنیك» یکی از سه اصل تربیت اخلاقی و اجتماعی آنها به شمار می‌آمد.

این واقعه، بعد از مدتی که بین ایرانیان ویونانیان روابط حسنه برقرار بود، تولیدکدورت کرد، اما علت اختلاف یونان و ایران، علل سیاسی و اقتصادی بود.

یونانیان، به ظاهر حکومت ایران را محترم می‌شمردند، اما در بین خودشان ایرانیان را وحشی می‌خواندند وفکرمی کردند که سیستم حکومت آنها که جمهوری بود، بهترین حکومت دنیا است و از این گذشته، تجارت ایران، در سراسر منطقه شرقی مدیترانه، تمام بازارها را قبضه کرده بود و یونانیان نمی‌توانستند با بازرگانی ایران رقابت کنند و نیروی دریایی ایران هم که درمشرق مدیترانه دارای سلطه بود از بازرگانی ایران حمایت می‌کرد.

یکی از چیزهایی که سبب شده بود که یونانیان را وحشی بخوانند این بود که می‌دیدند که ایرانیان به‌آتش احترام می‌گذارند و تصور می‌نمودند که آتش‌پرست هستند و نمی‌توانستند به علت احترام‌گذاشتن به‌آتش

از طرف ایرانیان پی ببرند.

«ژاك‌دوخـن» استاد تاریخ ایران در دانشگاه «لیژ» بلژیـك درکتاب خـود بـه اسم «مذهب در ایران قدیم» می‌نویسد که ایرانیان می‌دانستند که عنصری که هستی را بـه وجودآورده آتش است و عقیده داشتند که مزدا به وسیله آتش هستی را به وجودآورد و امروز ما قایل هستیم که ایـن نظریه درست است وچون ایرانیان، آتش را به فرمان مزدا به وجودآورنده هستی می‌دانستند، آن را محترم می‌شمردند.

یونانیان به خطا ایرانیان راآتش‌پرست مـی‌دانستند و ایـن عقیده را دلیل وحشیگری ایرانیان به شمار می‌آوردند و خودآنها خدایان والهه‌های متعدد را می‌پرستیدند و برای هریك ازخدایان والهه‌ها مجسمه می‌ساختند و لزوم ساختن مجسمه برای خدایان مذکر و مؤنث جهت نهادن آن مجسمه‌ها در معبدها، سبب گردید که یونانیان در مجسمه‌سازی آن‌قدر پیشرفت کردنـد که حتـی در ایـن قرن که قرن بیستم میلادی است، نـوع بشر نتوانسته در مجسمه‌سازی به پایهٔ مجسمه‌سازان قدیم یونان برسد و بعضی از مجسمه‌های یونانی که از زیر خاك به دست‌آمده از لحاظ هنری شاهکاری است جاوید که چشم از دیـدارش سیر نمـی‌شود و دیـدیم که داریـوش برای ساختن پرسپولیس از مجسمه‌سازان یونانی هم استفاده کرد.

با اینکه یونانیان بت‌پرست بودند، ایرانیان ازاین لحاظ آنها را مورد نکوهش قـرار نمی‌دادنـد، چون داریـوش طرفدار آزادی مذهب بود ومثل کوروش‌عقیده داشت هرقوم آزاد است که هرمذهب راکه می‌پسندد بپذیرد. اما درخود یونان مردم عقیده به آزادی مذهب نداشتند واین موضوع ممکن است که امروزعجیب جلوه کند. چون مردم فکرمی کنند درکشورهایی‌چون یونان که درآنجا رژیم دموکراسی حکمفرما بود چگونه آزادی مذهب وجود نداشته است و ما یك بار در این تاریخ گفتیم که در یونان رژیم دموکراسی

وجود نداشت، بلکه رژیم آریستوکراسی یعنی اشرافی حکمفرمایی می‌کرد و برای اینکه بردگان در یونان دارای هیچ حق نبودند و با آنها رفتاری می‌شد مادون رفتاری که با غلامان و کنیزان می‌کردند و چگونه در جامعه‌ای که درآن بردگی وجود دارد و شماره بردگان بیش از شمارهٔ ارباب است می‌توان گفت که درآنجا رژیم دموکراسی حکمفرمایی می‌کند.

همانطور که در یونان رژیم دموکراسی به معنای واقعی نبود، آزادی مذهب هم به معنای واقعی وجود نداشت و یونانیان همان‌طور که ایرانیان را به سبب احترام گذاشتن به آتش وحشی می‌خواندند، عقاید مذهبی ملل دیگر را هم مورد تمسخر قرار می‌دادند و به خدایان ملل دیگر ناسزا می‌گفتند و از جمله «کاربد» خدای بزرگ قوم لیدی را مورد ناسزا قرار می‌دادند و نسبت به او کلمات رکیك بر زبان می‌آوردند.

مردم لیدی که نمی‌توانستند تحمل کنند و ناسزای یونانیان را بشنوند، در صدد معامله و متقابله برآمدند و آنها هم خدایان ملل یونان و بخصوص خدای بزرگ یونانیان، زئوس را مورد ناسزا قراردادند و مجسمه‌های خدایان یونان را با، پاپی‌روس که ازمصر به لیدی حمل می‌شد (تا این که به مصرف ساختن کاغذ و مقوا برسد)، می‌ساختند وآن را با پلیدی، می‌آلودند وسپس آتش می‌زدند.

در سال ۵۰۳ قبل از میلاد مسیح، مردی به اسم «تالیدوس» زمامدار کشورآتن موفق شده بود که درکشور لیدی یك قطعه ملك وسیع به دست آورد و چهارهزار غلام برای او درآن ملك کار می‌کردند.

در سال بعد که سال ۵۰۲ قبل از میلاد مسیح باشد، تالیدوس توانست ملك خود را در لیدی توسعه بدهد و در سال ۵۰۰ قبل از میلاد مسیح تالیدوس ده‌هزار غلام را در ملك خود واقع در لیدی به‌کارگماشته بود و چون بین ایران ویونان روابط حسنه وجود داشت، اتباع یونان می‌توانستند

که در ایران و کشورهایی که تحت‌الحمایه ایران هستند، ملك داشته باشند.

در سال ۵۰۰ قبل از میلاد سه واقعه اتفاق افتاد که سبب شد تالیدوس بـه فکر بیفتد که قسمتی وسیع از اراضی لیدی را منضم به املاك خود کند و قسمت‌های دیگر از اراضی آن کشور را به هموطنانش بذل کند.

واقعه اول این بود که نیروی دریایی ایران به مناسبت این که کارتاژیها مرتبه‌ای دیگر سربلند کرده بودند و به کشتی‌های بازرگانی حمله می کردند، شرق دریـای مدیترانه را تخلیه کرد و به طرف مرکز و مغرب آن دریا رفت و در مشرق دریای مـدیترانه، جز چند کشتی جنگی کوچك، باقی نمانـد و تالیدوس با خود فکر کرد که اگر بخواهد لیدی را مورد تهاجم قرار دهـد ایرانیان نمی‌توانند جلوی تهاجم را بگیرند.

واقعه دوم ایـن بود که از سال قبـل یعنی از سال ۵۰۱ پیش از میلاد، ناسزاگویی مردم لیدی به خدایان یونانی توسعه به هـم رسانید و خدایـان یـونان، در لیدی، مورد بدترین اتهامات قرار گرفتند و خشم یونانیان علیه مـردم لیدی شدیدتر شد. واقعه سوم این بـود که به یـونانیان خبر رسید که داریوش به قتل رسیده است. داریوش ــ به طوری که خواهیم گفت ــ مورد سوءقصد قرار گرفت اما به قتل نرسید و خبر کشته شدن او بـه یونان رسید بی آنکه بلافاصله خبر زنده‌ماندنش به یونان برسد.

از کندی وسایل مسافرت و حمل و نقل گذشته، بدبینی یونانیان نسبت به ایرانیان هم در منتشر نشدن خبر دوم بدون اثـر نبود و یـونانیان که خبر کشته شدن داریـوش را با سرعت منتشر کردند، راغب نبودند که خبر زنده ماندنش را نیز به همان سرعت منتشر کنند. رسیدن خبر کشته شدن داریوش به یونان، به تالیدوس القـا کرد که بهترین موقــع برای تهاجم به لیدی فرا رسیده است.

او می‌دانست که تا پادشاه جدید بتواند زمام امور را به جای داریوش

بـرعهده بگیرد مدتی طول می‌کشد و هرگاه وی از آن مدت که به احتمال قوی کشور ایران و کشورهای تحت‌الحمایه‌آن دچار هرج و مـرج هستند استفاده کند، لیدی برای همیشه به یونان تعلق خواهدگرفت.

در بسیاری از وقایع تاریخی منافع شخصی دخیل بوده و انکار نمی‌کنیم که بعضی از وقـایع تاریخی بدون چشم‌داشت به منافـع شخصی بـه وجود آمد (مثل اولین جنگ صلیبی)، معهذا از این‌گونه وقـایع که نفـع شخصی در آن دخیل نبوده کمتر می‌توان یافت، و تالیدوس از ایـن جهت خواهان حمله به لیدی بود که در آن کشور به اندازه چند برابر وسعت کشور آتـن، املاك به دست بیاورد و این را خانتوس مورخ لیدی مـی‌گویـد و مورخین معروف یونان منکر این گفته هستند و می‌گویند که حمله بـه کشور لیدی فقط برای تأمین مصالح یونان بوده است.

تالیدوس پیشوای حمله یونانیان به کشور لیدی شد و به اقوام یونانی گفت شما سرباز بدهید تا آتن برای حمل آنها به لیدی کشتی بـدهـد و آتن بین کشورهای یونان بیش از دیگران کشتی‌هـای جنگی و بازرگانی داشت و برای اینکه اقوام یونانی به سرعت آمـاده برای جنگ شوند، احساسات مـذهبی آنها را تحریك کرد و گفت هر یك از ملل یونان که در این تهاجم شرکت نماید در لیدی و سایر کشورهای آسیای صغیر دارای کشوری جدید خـواهدگردید و چون داریوش کشته شده، نباید فرصت مقتضی را از دست داد و قبل از اینکه پادشاه جدید مـوفق به دست‌گرفتن زمام امور شود، باید لیدی را تسخیر کرد و بعد سایر کشورهای آسیای صغیر را...

یونانیان سی هزار سرباز و به روایتی پنجاه هزار سرباز و به روایت دیگر یکصد هزار سرباز بسیج کردند و ما روایت اول را صحیح می‌دانیم، زیرا جمعیت کشورهـای یـونان در آن عصر آن انـدازه نبود که آنها بتوانند یکصد هزار سرباز را بسیج کنند. آتن کشتی‌های خود را برای حمل قسمتی

از سربازان به لیدی آماده کرد و مقرر شد که قسمت دیگر از راه بغاز بوسفور وارد لیدی شوند.

علت اینکه تمام سربازان را از راه بغاز بوسفور وارد لیدی نکردند این بود که تالیدوس می‌خواست که سواحل لیدی را اشغال کند و از شهرهای یونانی آسیای صغیر بخواهد که در جنگ با لیدی به هموطنان خود کمک کنند و سکنه شهرهای یونانی آسیای صغیر که تبعه و تحت‌الحمایه ایران بودند، خیلی به یونانیان کمک کردند.

یونانی‌ها که از دو سمت وارد لیدی شدند (یکی از راه بغاز بوسفور و دیگری از راه «ازبن» که بندری بوده است واقع در جنوب بغاز داردانل)، در راه خود، هر مرد را که دیدند کشتند و هر زن را که مشاهده کردند به اسارت بردند تا اینکه انتقام خدایان خود را از مردم لیدی بگیرند.

دو دسته قشون یونانی که از دو طرف در لیدی پیش می‌رفت در مجاورت شهر سارد به هم رسیدند و آنگاه به آن شهر که کرسی کشور لیدی بود حمله‌ور شدند و تمام ایرانیانی را که در آن شهر سکونت داشتند کشتند و تمام مردان را از دم تیغ گذرانیدند و تمام زنهای جوان را به اسارت بردند و بعد از این که اموال مردم شهر به تاراج رفت، چون مردم لیدی مجسمه کاغذی یا مقوایی خدایان یونانی را می‌سوزانیدند، یونانیها نیز شهر سارد را آتش زدند و شهر سارد که عروس دنیای قدیم بود، با تمام زیبایی‌ها وخصوصیاتش از بین رفت و گرچه بعد از آن، سارد را بنا کردند، اما دیگر سارد قدیمی نشد و آن جلوه را نداشت.

گفتیم یکی از عوامل تهاجم یونانیان به آسیای صغیر این بود که شنیدند که داریوش کشته شده است، در صورتی که داریوش فقط مجروح گردیده و بعد از بیست روز بهبود یافت و چگونگی آن سوءقصد از این قرار است:

مردی به اسم «کوندران» به فرمان داریوش، در باختر حکومت

می‌کرد و به اصطلاح ایرانیان قدیم در آنجا، خشترپاون (والی ـ ساتراپ) باختر، یعنی شمال سرزمینی بود که بعد به اسم ماوراءالنهر خوانده شد و علاوه بر اهمیت کشاورزی، اهمیت بازرگانی و ترانزیتی داشت و تمام کالاهایی که از مغرب زمین و ایران به مشرق آسیا می‌رفت از باختر می‌گذشت و کالاهای شرق آسیا هم از باختر وارد ایران و کشورهای مغرب زمین می‌شد.

کوندران مثل سایر ولات ایالات ایران اجازه داشت که سکه بزند و از این جهت اجازه سکه‌زدن به حکام ایالات داده شد که هرگز، مردم محلی از لحاظ پول رایج درمضیقه نباشند چون، بمناسبت وسعت امپراطوری ایران و کندی وسایل حمل‌ونقل، پول، ازمرکز کشور به اطراف به زودی نمی‌رسید.

داریوش علاقه داشت که عیارپول طلا (داریك) و پول نقره (سیگلو) همیشه یك اندازه باشد و در هیچ نقطه از امپراطوری ایران در پول طلا و نقره بیش ازمیزان مقرر، غش نمی‌زدند و به همین‌جهت پول ایران مرغوب‌ترین پول دنیای قدیم به شمار می‌آمد.

کوندران والی باختر اندیشید که اگر بر میزان غش بیفزاید و مابه‌التفات را تصاحب کند، دراندك مدت دارای ثروت زیاد خواهد شد ولذا پنهانی دستور صادر کرد که در پول طلا پنجاه درصدغش بزنند و غش پول نقره را مضاعف نمایند.

یکی از رسوم ایرانیان این بود که در جشن عیدنوروز نمایندگان ایالات به پایتخت کشور ـ شوش یا پازارگارد ـ می‌آمدند (چون هنوز کاخ پرسپولیس که بعد مراسم عید نوروز درآنجا به انجام می‌رسید به اتمام نرسیده) بود. نمایندگان ایالات هدایایی هم با خود می‌آوردند و ازجمله نمایندگان ایالت باختر مقداری پول زر به داریوش اهداء می‌کردند.

روزی که نمایندگان ایالت باختر می‌خواستند به پایتخت بروند، کوندران والی باختر متوجه نبود سکه‌های زر که آنها با خود می‌برند تا این که در روز عید اول سال به داریوش اهداء نمایند، از سکه‌های مغشوش است و این فراموشی سبب شد که خدعه و خیانت وی آشکار گردید.

نمایندگان ایالت باختر به‌پایتخت رفتند وسکه‌های زر را تقدیم کردند وآن مسکوکات به خزانه‌دار داریوش تحویل داده شد و خزانه‌دار ازمشاهده سکه‌ها، حیرت کرد چون دید رنگ آنها با سکه‌های معمولی داریك فرق دارد وآنها را کشید و متوجه شد که نسبت به سکه‌های طلای معمولی سبك وزن است و بعد از اینکه سکه‌ها را به محك زد، دریافت که خیلی بیش از سکه‌های معمولی داریك غش دارد وگزارش واقعه را به داریوش داد.

داریوش سکه‌ها را دید و به مناسبت علاقه‌ای که به حفظ اعتبار پول کشور داشت گفت که در حضورش سکه‌ها را وزن کنند و محك بزنند و برایش تردیدی باقی نماند که سکه‌ها مغشوش است وچون نمایندگان ایالت باختر هنوز مراجعت نکرده بودند آنها را احضار نمود و پرسید این سکه‌ها درکجا ضرب شده است؟

آنها گفتند که در ضراب‌خانه باختر.

داریوش پرسید آیا شما متوجه نشدید که این سکه‌ها قلب است؟

آنها گفتند تمام سکه‌های طلا که در باختر رواج دارد از نوع همین سکه‌ها می‌باشد و ما هیچ‌گونه نمی‌توانستیم حدس بزنیم پولی که درضراب‌خانه باختر ضرب شده قلب باشد!

داریوش فرمان داد که کوندران را احضار کنند، زیرا مسئول سکه‌زدن پول از لحاظ انضباط عیار طلا و نقره، «خشتر پاون»ها بودند وداریوش می‌دانست که متصدیان ضرب پول جرئت نمی‌کنند که برغش بیفزایند تا اینکه مابه‌التفات را تصاحب نمایند زیرا تمام پولهایی که از ضراب‌خانه‌ها بیرون

می‌آمد،بوته به بوته، مورد بازرسی قرار می‌گرفت و منظور از بوته عبارت بود از آن مقدار طلا یا نقره که در یك دفعه برای ضرب مقداری پول از کوره بیرون می‌آمد و بعد از خروج از کوره دیگر نمی‌توانستند عیار طلا یا نقره را تغییر بدهند و لذا بعد از این که پول ضرب می‌شد، همین که یك سکه طلا یا نقره را می‌کشیدند و محك می‌زدند کافی بود که بدانند آیا تمام پول‌هایی که از یك بوته بیرون‌آمده سره است یا ناسره.

عمل محك‌زدن پول را بعد از خروج از ضراب‌خانه حاکم برعهده می‌گرفت یا اینکه شخصی مورد اعتماد را برای آن کار تعیین می‌کرد و در هرحال مسئول درستی عیار پول در ایالات شخص حاکم بود و داریوش فهمید که به احتمال قوی مغشوش بودن سکه‌های طلا ناشی از خیانت و سرقت خود کوندران است و هیچ‌کس جز خود حاکم آن جرئت و قدرت را ندارد که برغش پول بیفزاید تا اینکه از مابه‌التفاوت آن استفاده کند.

داریوش بعد از اینکه دستور احضار کوندران را صادر کرد، نمایندگان ایالت باختر را مرخص نمود و آنها مراجعت نمودند و در راه به کوندران که به سوی پایتخت می‌رفت برخوردند و چگونگی واقعه را برایش حکایت کردند و کوندران در حضور نمایندگان ایالت باختر این‌طور جلوه داد که آن پول به دستور خود داریوش با آن عیار سکه زده شده، اما در باطن خیلی ترسید و دریافت که هرگاه به پایتخت برود کشته خواهد شد، چون محال است که داریوش آن خیانت و سرقت را مورد عفو قرار بدهد.

بعد از این که نمایندگان باختر از وی دور شدند، کوندران یك منزل دیگر به سوی پایتخت راه پیمود و بعد توقف کرد و به ملازمان گفت که داریوش دستور داده که من به تنهایی نزد او بروم و لذا بامداد روز دیگر شما به سوی باختر مراجعت خواهید کرد و من بعد از این که داریوش را دیدم برمی‌گردم و شاید قبل از این که به باختر برسید، در راه به شما ملحق

شوم.

منظور کوندران از برگردانیدن ملازمان خود این بود که ورود وی به پایتخت جلب توجه ننماید و کسی نفهمد که وی وارد پایتخت شده است.

از لحظه‌ای که کوندران فهمید که داریوش به خیانت و سرقت او پی برده فکر کشتن وی در مخیله‌اش راه یافت، چون می‌دانست که داریوش از مجازات وی صرف‌نظر نخواهد کرد و او نمی‌تواند خود را از مجازات نجات بدهد مگر این که از ایران و کشورهایی که تحت حمایت ایران می‌باشد خارج گردد و به جایی برود که دست داریوش به او نرسد.

اما کوندران نمی‌توانست بگریزد، زیرا هرچه از راه پول قلب به دست آورده در باختر صرف خرید مزرعه و باغ کرد، برای این که به پولی که خود می‌دانست چیست اعتماد نداشت و اگر می‌گریخت، املاک او در باختر از طرف داریوش ضبط می‌شد.

کوندران در خود نیروی یاغیگری را در باختر نمی‌دید و می‌دانست که اگر طغیان کند، داریوش بر وی غلبه خواهد کرد و اطلاع داشت که مجازات حکام و سایر عمال حکومت که یاغیگری کنند خیلی شدید است و چون نه می‌توانست بگریزد و نه قادر بود که یاغی شود تصمیم گرفت که داریوش را به قتل برساند.

امروز فکر و تصمیم کوندران احمقانه جلوه می‌کند، چون نمی‌توان قبول کرد که شخصی به تنهایی وارد پازارگاد یا شوش شود و مردی چون داریوش را به قتل برساند و انتظار داشته باشد که او را به گناه قتل داریوش به قتل نرسانند و وی بتواند بعد از مرگ مقتول قدرت و ثروت خویش را حفظ کند، اما در قدیم اسم و رسم و امارت خیلی اهمیت داشت و در دل‌ها اثر می‌کرد و کوندران در پازارگاد و شوش و اکباتان (آذربایجان) دوستان متعدد و بزرگ داشت و به خود امیدواری می‌داد که بعد از این که داریوش

را به قتل رسانید، دوستانش از او حمایت خواهند کرد چون می‌دانند که حمایت از مرده برای آنها سودی ندارد، در صورتی که حمایت از زنده، متضمن سود فراوان می‌باشد.

با این تصور و امیدواری، کوندران وارد پازارگاد شد و ورود او به آن شهر مواجه با زمانی گردید که خبر مرگ بردیه ساختگی در قلعه اردبیل به اطلاع مردم فارس و خوزستان رسید و آنها فکر کردند که بردیه را در آن قلعه به قتل رسانیده‌اند. چون شباهت بردیهٔ ساختگی به کمبوجیه سبب شده بود که مردم او را برادر کمبوجیه و پسر کوروش بزرگ بدانند، محبوبیت داریوش نزد مردم کاهش یافت و کوندران بیشتر امیدوار گردید که بعد از کشتن داریوش، مردم از او طرفداری خواهند کرد بخصوص اگر او بگوید که داریوش را به انتقام خون بردیه به قتل رسانیده است.

داریوش که مایل بود کار ساختمان عمارت پرسپولیس پیشرفت کند، گاهی برای سرکشی، به مرودشت می‌رفت و کارهای بنایی را مورد رسیدگی قرار می‌داد و کوندران بعد از ورود به پازارگاد، وقتی شنید که داریوش به پرسپولیس رفته، راه آنجا را پیش گرفت و در روز سی و چهارم بعد از آغاز بهار سال ۵۰۰ قبل از میلاد، درحالی که داریوش درپرسپولیس کارهای بنایی را از نظر می‌گذرانید، به او رسید و با دشنه به او حمله‌ور گردید و فریاد زد «من انتقام خون بردیه را از داریوش می‌گیرم» و یک ضربت شدید بر او وارد آورد و نگهبانانی که با داریوش بودند نگذاشتند که وی ضربت دوم را وارد بیاورد و او راگرفتند و خلع سلاح کردند و کوندران برای این که هواخواه پیداکند بی‌انقطاع می‌گفت که او چون بردیه را به قتل رسانید من انتقام خون پسر کوروش بزرگ را از او گرفتم!

ضربتی که به داریوش وارد آمد به قدری شدید بود که وی نتوانست پایداری کند و افتاد و نگهبانان او را از روی دست از کارگاه بنایی خارج

کردند و همین سبب شد که مردم تصور کنند که داریوش به قتل رسیده، در صورتی که وی مجروح گردید و بعد از بیست روز، و به روایتی بعد از سی روز بهبود یافت.

سربازان گارد جاوید که با داریوش بودند کوندران را دستگیر کردند و بردند و او را حبس نمودند تا اینکه بعد معلوم شود که وی برای چه بسه داریوش سوءقصد کرد و چون زخم داریوش خطرناك بود در صدد بر آمدند که بدون فوت وقت او را مورد معالجه قرار بدهند.

مورخین یونانی نوشته‌اند که عده‌ای از جـوانان ایـرانـی داوطلب شدند که خون خود را به داریوش هدیه کنند تا اینکه وی مـداوا شود و از مرگ برهد.

تا مدتی تصور می کردند که مسئله تقدیم کردن خون از طرف جوانان ایرانی به داریـوش جنبهٔ تعارف دارد، در صورتی که امروز بر اثر استنباط‌های جدید که بر مبنای اسناد تاریخی از علم طب در ایران قدیم شده، معلوم می گردد که مسئله اهدای خون از طرف جوانان ایـرانی به داریـوش فقط جنبه تعارف و ابراز نزاکت را نداشته و «بالدنس بـرگر» دانشمند خـاور‌شناس آلمانی نیمه اول قرن معاصر مـی‌گوید که داخل کردن خـون یك مرد سالم در بـدن یك مرد مجروح برای درمان او در شرق جزو وسایل تداوی بوده است و تزریق خون در بدن مجروحین برای معالجهٔ آنها از ابتکارات قرن بیستم نیست.

ما نمی‌دانیم که در قدیم گروه‌های خون را چگونه تشخیص مـی‌دادند تا اینکه وارد کردن خون یك نفر در بدن دیگری باعث هلاکت وی نشود، ولی چون در شرق داخل کردن خون یك شخص سالم در بـدن مجروح از وسایل تـداوی بوده، لابد پـزشکان شرق فهمیده بودند که هـر خـون را نمی‌توان وارد کالبد دیگری کرد.

غیر از داخل کردن خون در بدن داریوش (اگر داخل کرده باشند)، پزشکان مرحمی روی زخم وی نهادند که از داروهای متعدد به دست می آمد و مورخین باستانی فقط اسم سه داروی آن را نوشته‌اند که یکی از آنها «نترون» است و دیگری شنبلیله و سومی روغن زیتون و امروز می‌دانیم که نترون و شنبلیله که اولی معدنی و دومی گیاهی می‌باشد خاصیت دفع میکروبها را دارد و به سلول‌های بدن کمك می‌نماید تا خود را تجدید کنند. داریوش شاید بر اثر اینکه خون جدید وارد بدنش کردند، بعد از یك شب که بیهوش بود به هوش آمد و به خاطر آورد که روز گذشته مجروح شده بود و گفت من ضارب خود را شناختم و او اکنون در کجاست؟

به داریوش گفتند که ضارب اودستگیر شده و در زندان است و پادشاه ایران گفت همانجا باشد تا این که به حال بیاید و بتواند با آن مرد گفتگو کند.

پس از این که داریوش بهبود یافت دستور داد که کوندران را از زندان بیاورند و خزانه‌دار خود را طلبید تا اینکه سکه‌های قلب را بیاورد و امر کرد که در حضور کوندران آن سکه‌ها را بکشند و محك بزنند تا اینکه ثابت شود که پنجاه درصد از سکه‌ها غش است.

کوندران والی سابق باختر خواست بگوید که سکه‌ها را بدون اطلاع وی آن همه غش زده‌اند!

داریوش به او گفت ای مرد نابکار، تو دروغ می‌گویی و دلیل مثبت خیانت تو این است که درصدد برآمدی مرا به قتل برسانی و اگر تو در سکه‌ها، بیش از حد مجاز غش نمی‌زدی، برای چه خواستی مرا به قتل برسانی و آیا غیر از این است که می‌خواستی مرا بکشی تا این که خیانت تو آشکار نشود و مورد مجازات قرار نگیری؟

کوندران ساکت شد و سر به زیر انداخت.

داریوش گفت‌تو برای این که خیانت خود را بپوشانی دست به جنایت

دیگر زدی و خواستی مرا به قتل برسانی و من از حق خود صرف‌نظر می‌کنم و تو را به مناسبت این‌که خواستی مرا به قتل برسانی مجازات نمی‌نمایم، در صورتی که تو در واقع مرا کشته بودی اما مزدا نخواست که من بمیرم و مرا زنده نگاه داشت. لیکن نمی‌توانم خیانت تو را بدون مجازات بگذارم چون تو با آن خیانت به اعتبار پول ایران که در تمام دنیا معتبرترین و مطمئن‌ترین پول بود لطمه زدی و مدتی باید بگذرد که من بتوانم اثر سوء این خیانت تو را از بین ببرم و ملل دیگر مثل گذشته پول ایران را معتبرترین پول‌ها بدانند و بدون محك زدن آن را بپذیرند.

کوندران گفت ای شاه شاهان، تو که از حق خود صرف نظر کردی، برای قدری مس که وارد زر شد مرا به قتل نرسان!

داریوش گفت من ازحق خود صرف‌نظر کردم ولی نمی‌توانم حق این ملت را که من پادشاهش هستم زیر پا بگذارم و نمی‌توانم حق ملل دیگر را که تحت‌الحمایه ایران هستند و به اعتبار سکه این کشور پول طلا ونقره ما را بدون محك زدن می‌پذیرند زیر پا بگذارم.

قبل از این که کوندران را به حضور داریوش بیاورند از او راجع به سکه‌های قلب توضیح خواستند و فهمیدند که کوندران حاکم سابق باختر هفتصد هزار سکه قلب داریك را پخش کرده است.

به دستور داریوش در تمام کشور جار زدند که هر کس دارای سکهٔ سبك وزن وغش‌دار داریك ضرب باختر می‌باشد به نزدیك‌ترین شعبه خزانه پادشاه ایران مراجعه نماید و سکه سبك خود را بدهد و سکه طلای واقعی دریافت نماید.

جارچی‌ها برای مردم توضیح می‌دادند که بر اثر خیانت کوندران حکمران سابق باختر مقداری سکه زر با عیار پنجاه درصد ضرب شده و باید آن سکه‌ها جمع‌آوری شود.

داریوش می‌دانست که خبر مزبور برای کسانی که اطلاع ندارند که مقداری سکه تقلب در گردش افتاده تولید حیرت خواهد کرد، اما آن خبر را به اطلاع مردم رسانیدن و از آنها خواستن که سکهٔ قلب خود را با سکهٔ درست معاوضه نمایند، بهتر از این است که پول ناسره در دست مردم بماند و رفته رفته اعتبار پول ایران در داخل و خارج کشور متزلزل شود، چون وقتی مردم از آن خبر مستحضر شدند می‌فهمیدند که گردش مقداری پول قلب، به دستور داریوش نبوده وگرنه او جار نمی‌زد که مردم سکه‌های ناسره خود را با سکه سره معاوضه نمایند و این موضوع اعتماد مردم را نسبت به پول (اگر متزلزل شده باشد) استوار می‌کند.

همین طور هم شد و مردم فهمیدند داریوش در مسئلهٔ ضرب پول‌های قلب دست نداشته و اعتمادشان تجدید شد.

داریوش امر کرد که کوندران را به مناسبت آن خیانت بزرگ زنده پوست کندند و پوستش را با کاه انباشتند و سرش را به پوست انباشته چسبانیدند و سال‌ها آن پوست انباشته توجه مردم را جلب می‌کرد و هر کس می‌دید به دیگری می‌گفت این است کوندران که در سکه‌های زر بیش از عیار معمولی مس داخل کرد و هر کس که مبادرت به آن خیانت کند مجازاتش همین است.

داریوش بعد از مجازات کوندران و بهبود یافتن، بار دیگر ناگزیر شد از پایتخت خود دور شود.

محاصرهٔ بلخ

سال پانصد قبل از میلاد در تاریخ ایران و هم یونان دارای اهمیت است، چون در آن سال به داریوش اول سوءقصد کردند و او جان بدر برد و در همان سال یونانیان برای اولین‌بار به امپراطوری ایران حمله‌ور شدند و دشمنی ایران و یونان از همان سال آغاز گردید و حتی «آرنولد ـ جوزف توین‌بی» محقق تاریخی معروف انگلیسی که کتاب مشهورش به اسم «تحلیل تاریخ» به همه زبانها ترجمه شده سال پانصد قبل‌ازمیلاد را یکی از سنوات بزرگ تاریخ بشریت می‌داند وعقیده دارد که بنیان زوال تمدن قدیم ایران و یونان در آن سال استوار شد.

در هر حال، در سال پانصد قبل از میلاد، داریوش بعد از این که از خبر حمله یونانیان به لیدی و قتل عام ایرانیان در آن کشور مستحضر شد، نتوانست که بی‌درنگ به لیدی برود، چون علاوه بر این که فصل زمستان نزدیك بود و قشون کشی، در آن فصل در مناطق کوهستانی وسردسیر مغرب

ایران و آسیای صغیر اشکال داشت، در «باختر» شورش کرده بودند و اگر داریوش جلوی آن شورش را نمی‌گرفت تمام قسمت‌های شمال و مشرق ایران از امپراطوری مجزا می‌شد.

کرسی سرزمین باختر، در ادوار مختلف تغییر کرد و در آن موقع کرسی آن کشور «بلخ» بود که امروز جزو کشور افغانستان است و ما نمی‌دانیم که آیا در سال پانصد قبل از میلاد شهر بلخ دارای آتشکده بسیار مشهور آن موسوم به «بهار» بوده است یا آتشکده مزبور که دو هزار خادم داشت و بزرگترین مرکز پرورش گل در دنیای قدیم بود بعد، به وجود آمد؟

ولی این را می‌دانیم که بلخ مرکز کشور باختر که در آن موقع بیش از ده فرسنگ با رود جیحون فاصله نداشت یکی از شهرهای بزرگ امپراطوری ایران بوده و تمام مورخین قدیم این واقعیت را ذکر کرده‌اند و در کتیبه بیستون که داریوش اول آن را نقر کرد کشور باختر از کشورهای امپراطوری ایران به اسم «باختریس» ذکر شده است.

داریوش اول بعد از این که از خبر شورش باختر مطلع گردید، شنید که رییس شورشیان مردی است به اسم تلمن (بروزن بهمن) و مقر او در بلخ می‌باشد و اگر وی بتواند قبل از وصول فصل زمستان خود را به بلخ برساند می‌تواند تلمن را مغلوب نماید و در غیر آن صورت باید صبر کند زمستان بگذرد و بهار بیاید. مرد مهاجم باید از راهی به سوی بلخ برود که از هیرمند عبور ننماید، زیرا طغیان آب رودخانه هیرمند در فصل بهار به قدری شدید است که هیچ کس نمی‌تواند از آن عبور کند و به مناسبت شدت طغیان آب در فصل بهار نمی‌توان روی هیرمند پل ساخت و در آن فصل آب هیرمند فیل را مانند یك پر کاه می‌برد و غرق می‌کند.

داریوش که از وضع قسمت‌های مختلف امپراطوری خود اطلاع داشت، می‌دانست که وی باید طوری برود که قبل از هبوط سرمای زمستان

شهر بلخ را اشغال کند و اگر بعد از فرارسیدن سرما به‌بلخ برسد و آن شهر مقاومت کند، ممکن است که تمام سربازان او به هلاکت برسند زیـرا بلخ در فصل زمستان یکی از سردترین شهرهای امپراطوری ایران می‌باشد و در آنجا در آن فصل روغن کنجد از فرط برودت یخ می‌بندد.

داریوش اطلاع داشت که بلخ مانند سایر شهرهای باختر دارای قلعه‌ای است از سنگ و گرچه سنگ تراشیده نیست معهذا چون از سنگ می‌باشد خیلی محکم است و نمی‌توان با وسایل عادی بر آن غلبه کرد.

«ماریژان موله» شرق‌شناس معاصر که مـا در ایـن بحث تـاریخی از تحقیقات او زیاد استفاده کرده‌ایم، می‌گوید در باختر برای ساختن قلاع بـا سنگ دارای گل مخصوصـی بودند که یونانیان قدیم از آن اطلاع نداشتند و باآن گل می‌توانستند که سنگهای نتراشیده و ناهموار راکنار هم در دیوار قرار بدهند.

فن ساختن آن‌گونه‌حصارهای سنگی حتی درقرون وسطی که قلعه‌سازی در اروپا وسعت به هم رسانید، بر اروپاییان پوشیده بود و آنها قلاع سنگی خود را با سنگهای تراشیده می‌ساختند و تراشیدن سنگها مدتی از اوقـات قلعه‌سازان را مـی‌گرفت و آنها را وادار به تحمل هزینه‌ای‌گزاف مـی کرد.

باری، داریوش اول برای رفتن به باختر راه زابل وقندهار را انتخاب کرد و به پادشاه قوم سك‌ها (سکاها) که درزابل می‌زیست اطلاع داد که ده هزارمرد جنگی انتخاب کند که وقتی وی وارد سرزمین سك‌هاگردید بـه ارتش وی ملحق شوند وچون بردن‌گاو (که وسیله نقلیه سواران آن کشور بود) مشکل است سربازان را پیاده با خود خواهد برد.

زابلستان که امروز تقریباً همه جای آن بیابان ولم‌یزرع است در پانصد سال قبل از میلاد مسیح از کشورهای سبز و آباد ایران بود و جنگلی انبوه داشت، که همراهان اسکندر دویست سال بعد از داریوش، طول وعرض آن

را سی فرسنگ قلمداد کرده‌اند و امروز از آن جنگل بزرگ و مرتع‌های وسیع که گله‌های گاو، در آن می‌چریدند اثری وجود ندارد.

با این که داریوش شتاب کرد که قبل از فرارسیدن زمستان بلخ را اشغال کند، وقتی ارتش او در زابلستان مجتمع و متمرکز گردید و ساز و برگ قشون به کمال رسید، دانست که هرگاه عازم بلخ گردد دچار زمستان خواهد شد و سربازانش به هلاکت خواهند رسید. این بود که بهتر آن دانست که زمستان را در زابلستان بگذراند تا این که فصل برودت شدید سرزمین باختر منقضی شود و در پایان زمستان، قبل از طغیان رود هیرمند به راه بیفتد.

سربازان داریوش در زابلستان برودت زمستان را احساس نکردند، چون آن کشور منطقه‌ای بود گرمسیر ودرفصل زمستان، تمام مراتع زابلستان سبز به نظر می‌رسید و کرورها پرنده در جنگل وسیع آن خوانندگی می‌کردند.

درآن فصل، از حیث غذا به سربازان داریوش در زابلستان خوش گذشت، زیرا مرغابی در زابلستان رایگان بود و بها نداشت و زابلستان یکی از مراکز جمع شدن مرغابی‌ها در فصل زمستان به شمار می‌آمد و ما امروز می‌دانیم که مرغابی‌ها حتی از قسمت‌های شمالی سیبریه، در فصل پاییز مهاجرت می‌کردند تا این که در فصل زمستان در قسمت‌های گرم ایران از جمله زابلستان بسر ببرند.

چهل وپنج روزمانده به آغاز بهار، داریوش باقشون خود از زابلستان به راه افتاد و بدون اشکال از هیرمند گذشت و در طول جاده‌ای که بین زابلستان و قندهار وجود داشت راه شرق را پیش گرفت و بدون حادثه‌ای که قابل ذکر باشد به «قندهار» رسید[1].

---

۱. اسم این شهر در پانصدسال قبل ازمیلادمسیح قندهار نبود و نام قندهار که قلب کلمه ←

بعد از اینکه داریوش به قندهار که اهمیت بازرگانی و سوق‌الجیشی زیاد داشت رسید، به او اطلاع دادند که تلمن از بلخ خارج شده است.

خروج تلمن از بلخ، غیر عادی بود، زیرا داریوش می‌دانست که هنوز هوای بلخ آنقدر گرم نشده که تلمن بتواند عادات زمستان را ترک کند و از آن شهر خارج گردد، ولی اطلاعی که بعد رسید نشان داد که خود تلمن از شهر خارج نشده، بلکه به‌مناسبت نزدیک‌شدن بهار اسبهای اورا به مراتع کنار رودخانه جیحون منتقل کرده‌اند که در آنجا چرا نمایند و لذا قشون تلمن بدون اسب می‌باشد و او می‌تواند با سرعت اسب‌های قشون را از چراگاه بیاورد اما اسبی که از چراگاه مراجعت کند چون پیوسته در آنجا علف سبز خورده به کار قشون نمی‌آید مگر بعد از ده پانزده روز خوردن علوفه خشک.

سرزمینی که داریوش اول قشون خود را از آن عبور داد تا اینکه به سوی بلخ ببرد، یکی از شاهراه‌های بزرگ ادوار باستانی بود و ازهمان راه نژادآریایی به طرف جنوب رفت و قبل از اینکه به جنوب‌آسیا برسد به چند شاخه تقسیم شد و شاخه‌ای از آن در محل توقف کرد و شاخه‌ای دیگر راه هندوستان را پیش گرفت و یک شاخه هم در ایران قدیم که وضع جغرافیایی آن با ایران امروزی فرق داشت سکونت نمود.

← اسکندریه است بعد از اسکندر بر آن شهر اطلاق شد ولی مورخین معاصر افغانستان این نظریه را نمی‌پذیرند و می‌گویند که کلمه «قندهار» قلب کلمه اسکندریه نیست بلکه قلب کلمه «گندهارا» است و قبل از اسکندر شهر کنونی قندهار به این اسم خوانده می‌شد، اما در تاریخ مورخین قدیم یونانی این نام دیده می‌شود و آنها قندهار را «ارکوزی» نوشته‌اند که کرسی کشور «ارکوزیا» می‌باشد. ارکوزیا کشوری بوده است شامل قسمت جنوبی افغانستان امروزی درپیشاور و معلوم است که نبودن اسم «گندهارا» در تاریخ مورخین قدیم یونان دلیل بر این نیست که اسم قندهار در قدیم گندهارا نبوده است و نظریه خود مورخین افغانستانی این است که باید راجع به این نام تحقیق بیشتر بشود ــ مترجم.

امروز تکنیك بشر وضع جغرافیایی قسمتی از دشت‌ها و کوه‌ها و رودها را تغییر داده ولی تا دویست سال قبل از این وضع جغرافیایی آسیا، تقریباً شبیه به پنجاه یا یکصد هزار سال قبل بود و دشت‌ها و کوه‌ها ورودها، شکل قدیم را داشت و با یك نظر که به وضع جغرافیایی آسیا می‌انداختند می‌توانستند بفهمند که راه مهاجرت نژادآریایی کجا بود و آنها از چه راه می‌توانستند که خود را به جنوب و مغرب آسیا برسانند.

سرزمینی که امروز ترکستان است و در قدیم سبز و مشجر بود، راهی است که آریاها از آنجا به اروپا رفتند واگربه طرف جنوب می‌رفتند، به کوه‌های شمال خراسان برخورد می‌کردند که در ازمنه قدیم، قابل عبور نبود و لذا به احتمال زیادآریایی‌هایی که وارد ایران شدند از راهی که داریوش به سوی بلخ می‌رفت قدم به ایران گذاشته‌اند.

خط سیر قشون در قسمتی از راه، منطقه‌ای بود سبز و دارای جنگل‌های وسیع و پرندگان و جانوران علفخوار فراوان.

داریوش از قسمتی از آن راه قشون خود را از کنار رودخانه«کوفس» عبور می‌داد و این نام قدیم رودخانه‌ایست که امروز به اسم رود «کابل» خوانده می‌شود ودرقدیم یکی از رودهای بزرگ سرزمین شمال آراخوزیا بوده که امروز قندهار می‌گویند. امروز همان‌طور که آسیای میانه نسبت به گذشته از لحاظ جغرافیایی دستخوش تغییر گردیده، آن منطقه هم شکل سابق را ندارد و جنگل‌ها و مرتع‌های قدیم در آن دیده نمی‌شود، معهذا در منطقه کابل هنوز جنگل‌ها و مرتع‌های نزدیك وجود دارد و نشان می‌دهد که در قدیم سرزمین باختر و آراخوزیا دارای جنگل‌های وسیع بوده است.

باری، داریوش بعد از عبور از اراضی سبز وجنگلی شمال آراخوزیا و سرزمین «گور» یا غور که آن هم سبز بود به باختر و کرسی آن بلخ رسید و هنگام وصول داریوش به بلخ بهار فرارسیده بود.

با اینکه در فصل زمستان هوا خیلی سرد می‌شد، منطقه بلخ از لحاظ کشاورزی یکی از مناطق آباد باختر محسوب می‌گردید و مردم کشاورز آن از آن‌زمین بهترین غلات ومیوه را به دست می‌آوردند وهندوانه و خربوزه بلخ در دنیای قدیم آسیای میانه معروف بود و «فریر» مستشرق و محقق انگلیسی قرن نوزدهم میلادی می‌نویسد که در بلخ هندوانه‌هایی به دست می‌آمد که دو دانه آن را از دو طرف بار یك شتر می‌کردند و به مناسبت برودت فصل زمستان خربوزه شیرین بلخ تا سه ماه بعد از زمستان یعنی تا آغاز تابستان باقی می‌ماند.

وقتی داریوش به بلخ رسید، هیجده نهر بزرگ کرسی سرزمین باختر را مشروب می‌کرد. آن هیجده نهر کفاف احتیاجات کشاورزی ولایت بلخ را می‌داد و نهرها از رودخانه بلخ منتزع می‌شدند و وقتی داریوش به بلخ رسید، مزارع گندم و جو سبز شده و رشد کرده بود و داریوش قدغن کرد که سربازان او نباید از مزارع عبور کنند و وارد باغها که تازه درخت‌های آن جوانه‌زده بود بشوند و سربازان خوب می‌دانستند که مفهوم آن قدغن چیست و اطلاع داشتند که هر کس تخلف کند به سختی مجازات خواهد شد.

«تلمن» که در بلخ شورید، از اهالی و امرای محلی نبود بلکه یکی از امرای سرزمینهای ماورای رودخانه سیحون به شمار می‌آمد و از لحاظ خلق و خوی، مختصات مردم آن سامان را داشت.

در آن زمان درزمینهای پهناور واقع در شمال رود سیحون دشت‌هایی وسیع وجود داشت که هیچ کس نمی‌دانست به کجا منتهی می‌شود و هیچ کس هم درصدد برنمی‌آمد که خود را به انتهای آن دشت‌ها برساند، زیرا می‌دانست به جایی خواهد رسید که دیگر در آنجا خورشید طلوع نخواهد کرد و فضا پیوسته تاریك خواهد بود.

در اراضی واقع در شمال رود سیحون، شکار زیاد به دست می‌آید و در بعضی از فصول، گوزن آن‌قدر فراوان بود که وقتی گوزن‌ها حرکت می‌کردند از برخورد شاخهای آنها صدایی چون رعد به‌گوش می‌رسید. مردم آن مناطق با گوشت گوزن تغذیه می‌کردند و پوست آن را می‌پوشیدند و گاهی از اوقات به مناطق جنوبی حمله‌ور می‌شدند واگر مقابل خود نیرویی نمی‌یافتند یا اینکه فصل زمستان مانع از پیشرفت آنها می‌شد تا آنجا که می‌توانستند جلو می‌رفتند.

تلمن یکی از امرای آن طایفه بود و بعد از این‌که داریوش از هویت وی آگاه شد، دریافت که باید زودتر او را از بلخ براند یا این‌که معدومش نماید.

تلمن مردی بود صحرانشین و مردم صحرانشین به قاعده در جنگ، پیکاردرفضای آزاد را ترجیح می‌دهند، اما تلمن ازاندرز چند نفر از مشاورین که می‌گفتند حصار بلخ غیر قابل تسخیر است پیروی نمود و تصمیم گرفت که در آن شهر مقاومت نماید.

آیا اندرز مشاورین تلمن برای این بود که او را نابود نمایند؟ آیا آنها می‌دانستند که تلمن اگر درخارج حصار با داریوش بجنگد، ممکن است که فاتح شود یا بتواند خود را نجات بدهد، اما اگر متحصن گردد و امیدوار باشد که حصار شهر او را از خطر داریوش حفظ خواهد کرد، نابود خواهد شد؟

امروز، بعد از بیست و پنج قرن قضاوت در این مورد از ما ساخته نیست و فقط می‌توانیم بگوییم که متحصن شدن تلمن با خوی و عادت او تناسب نداشت و مردم صحرانشین ترجیح می‌دهند که درفضای آزاد باحریف بجنگند.

داریوش قبل از این‌که برای گشودن شهر مبادرت به کارهای جنگی

بکند، برای تلمن پیغام فرستاد و گفت من میل ندارم که بر اثر جنگ این شهر ویران شود و مردم به هلاکت برسند. تو چون از خارج آمده‌ای و اینجا را یک شهر بیگانه می‌بینی شاید دلت بر این شهر و به حال مردم نسوزد، اما من دلم می‌سوزد برای این که این‌جا جزو قلمروی من است و من نمی‌خواهم هر یك از شهرهای ایران و کشورهای وابسته به ایران را ویران ببینم و مشاهده کنم که مردم شهرها از گرسنگی و طول جنگ می‌نالند.

اگر تو بدون جنگ تسلیم شوی و آسیبی به مردم این شهر نرسد و خانه‌ای ویران نگردد، من به تو وعده می‌دهم که زنده خواهی ماند و آسیبی به تو نخواهد رسید، ولی اگر با من بجنگی و بر اثر جنگ خانه‌های این شهر ویران شود و مردم آسیب ببینند، بعد از این که دستگیر شدی به مجازات خواهی رسید و مجازات تو متناسب با میزان بدبختی سکنه این شهر که بر سرشان آورده‌ای خواهد بود.

تلمن جواب داد که من کودك نیستم که تو مرا می‌ترسانی و هر وقت که به من دسترسی یافتی، هرچه می‌خواهی بکن.

آنگاه داریوش که تا آن موقع شهر را در محاصره داشت بدون آن که مبادرت به جنگ نماید به سربازان خود گفت که آماده برای حمله به شهر باشند. فریر می‌گوید که شرح مختصر جنگ داریوش با تلمن در کتیبهٔ قبر داریوش وجود دارد. در حال حاضر، آن شرح به نظر نمی‌رسد، اما خاور-شناسان می‌گویند که قسمت اعظم کتیبه‌های قبر داریوش اول از بین رفته است، در صورتی که بعضی از آنها تا این اواخر تا قرن نوزدهم میلادی بود.

فریر می‌گوید که داریوش در کتیبه مزبور گفت که جنگ با تلمن یکی از دشوارترین جنگ‌های قلعگی بود که من به انجام رسانیدم. واضح است که دشواری جنگ مزبور از این ناشی شد که حصار شهر استحکام داشت و با وسایل جنگی دوره داریوش نمی‌توانستند آن حصار را ویران کنند.

داریوش از روز پانزدهم بهار سال ۴۹۹ قبل از میلاد حمله به شهر را شروع کرد و در حالی که منجنیق‌های کوچك سنگ پرتاب می کردند، بـه امر داریوش شروع به ساختن منجنیق‌های بزرگ نمودند.

گزنفون می‌گوید:«وقتی مردم محلی اطلاع حاصل کردند که داریوش بلخ را مورد محاصره قرار داده تا اینکه تلمن را از پا درآورد، از اطـراف برای کمك به داریوش آمدند، چون مـی‌خواستند از تلمن انتقام بگیرنـد، زیرا تلمن بعد از این که بر باختر مسلط شد، عـده‌ای از مـردان را کشت و تمام اموال مردم را به یغما برد».

خانتوس می گوید آنهایی که به‌کمك داریوش آمـدند مـردانی بودند بلند قامت و دارای موهای طلایی و چشمهای آبی‌رنگ.

امروز در آن منطقه که بیست و پنج قرن قبل از این افراد بلند قامت و زرین مو دارای چشم‌های طلایی زندگی می کردند، ازآن افراد دیده نمی‌شونـد، ولی در منطقهٔ پختونستان هنوز آن افراد زندگی مـی‌نمایند و بعید نیست کسانی که امروز در پختونستان بسر می‌برند فرزندان کسانی هستند که در دو هزار و پانصد سال قبل از این در باختر می‌زیستند و به‌کمك داریوش برخاستند.

مردانی که به قشون داریوش ملحق شدند گفتند که ظلم تلمن فقط مردم را در برنگرفت، بلکه بزکوهی باختر را هم از پادرآورد و قبـل از اینکه تلمن به باختر بیاید در آن کشور بزکوهـی آنقدر فراوان بود که بخصوص در فصل زمستان از کوه‌ها فرود می آمدند و وارد خانه‌ها می‌شدند. همچنین گوسفند کوهی در فصل زمستان در خانه‌های مردم بسر می‌بردند، ولی تلمن وسربازانش تمام‌آن حیوانات را به هلاکت رسانیدند، در صورتی که نمی‌خواستند گوشت جانورانی را که کشته‌اند بخورند و لاشه‌گوسفند و بزهای مقتول می‌گندید و از بین می‌رفت و فقط خون‌ریزی، تلمن و سربازانش را

وامی‌داشت که جانوران را بدون اینکه از گوشتشان استفاده نمایند به قتل برسانند.

گزنفون مرد سیاسی و مورخ و سردار یونانی که یک قرن بعد از داریوش اول از راه آسیای صغیر به ایران آمد و آنگاه از راه جزیره (واقع در شمال بین‌النهرین) و دیار بکر و طرابوزان از ایران مراجعت کرد، می‌نویسد که سی هزار تن از مردان سرزمین باختر برای کمک به داریوش اول به سپاه او ملحق شدند و گفتند که اگر پادشاه ایران موافقت نماید آنها یک نقب طولانی حفر خواهند کرد و از زیرزمین وارد بلخ خواهند شد.

داریوش که بناهای بزرگ ساخته بود یا در دست ساختمان داشت می‌دانست حفر نقبی که قشون بتواند از آن راه وارد شهر شود کاری طولانی است. او که هزارها قنات در ایران احداث نمود مطلع بود که حفر یک نقب طولانی محتاج حفر چاه‌هایی است که به نقب منتهی گردد و هوا به آن برساند چون اگر هوا به نقب نرسد آنهایی که مشغول حفر نقب هستند خفه خواهند شد و بدون شک حفر چاه‌ها برای تهویه نقب، توجه تلمن را جلب خواهد کرد، زیرا همین که آفتاب غروب کند و هوا خنک شود از چاه‌ها یک بخار سفید رنگ و غلیظ چون ستونی از دود متصاعد می‌گردد و تلمن می‌فهمد که مشغول حفر نقب هستند تا از آن راه وارد شوند.

در حالی که پیوسته به شهر سنگ می‌باریدند، داریوش امر کرد که سربازان او به راهنمایی نجاران و منجنیق‌سازان در چند موضع از حصار شهر، داربست‌هایی از تیر و چوب به وجود بیاورند که دارای دو طبقه و پلکان باشد و سربازان بتوانند از داربست‌ها بالا بروند و خود را به حصار شهر برسانند.

در نقاطی که داربست به وجود آمد، منجنیق‌ها روز و شب، مدافعین را سنگباران می‌کردند تا این که نتوانند مانع از بالا رفتن از داربست

بشوند وچون هر داربست دارای دوطبقه بودکسانی‌که در طبقهٔ زیرین قرار می‌گرفتند مصونیت داشتند و تیر و سنگ به‌آنها اصابت نمی‌کرد.

در شب بیست و هفتم بعد از بهار سال ۴۹۹ قبل از میلاد و دوازده روزپس از آغاز جنگ، داریوش اول سرداران خود را طلبید و به‌آنهاگفت که فردا همین‌که هوا روشن شد ما باید به شهر حمله‌ور شویم و شما، در واحدهای جنگی خود صد داوطلب بخواهیدکه از داربست‌ها بالا بروند و به‌آنهالباس رویین بپوشانیدکه هنگام صعود به قتل نرسند یاطوری مجروح نشوندکه از کار باز بمانند.

آن صد نفر، پیشاهنگ حملهٔ ما به شهر خواهند بود و باید خود را به بالای حصار برسانند و درآنجا، منطقه‌ای راکه مجاور داربست می‌باشد اشغال نمایند تا این‌که سایر سربازان بتوانند بدون خطر از داربست بالا بروند و به بالای دیوار برسند و از آن به بعد، ما خواهیم توانست‌که بدون انقطاع نیروی امدادی به شهر برسانیم و دروازه‌ها را هم به روی خود بگشاییم.

به دستور داریوش سرداران، برای صعود به دیوار شهر دوازده دسته صد نفری را از بین داوطلبان انتخاب‌کردند و به‌کسانی‌که باید بامداد روز بعد پیشاهنگ شوند و خود را قبل از دیگران به بالای حصار برسانندگفتند به هریك از ده نفر اولیه‌که خود را به بالای حصار برسانند ده داریك داده خواهد شد.

سردارانگفتندکه به ده نفر دوم، هریك پنج داریك داده می‌شود و ده نفر سوم‌که خود را به بالای حصار برسانند هریك دو داریك خواهندگرفت و دیگران ازآن یکصد نفر بعد از رسیدن به بالای حصار هرکدام یك داریك دریافت خواهند نمود.

سرداران می‌دانستندکه عده‌ای ازآنهاکه به امید دریافت ده داریك یا

پنج داربست از داربست بالا خواهند رفت، کشته خواهند شد و به قول گزنفون اطلاع داشتند که داریوش، از لحاظ پرداخت انعام به سربازان داوطلب خیلی زیان نخواهد دید.

چون هفت داربست به وجود آمده بود، در آن شب هفتصد نفر از سربازان داوطلب سپاه داریوش کلاه و لباس رویین دریافت کردند تا اینکه بامداد روز بعد مبادرت به حمله نمایند.

سربازان داوطلب می‌دانستند که روز بعد هنگامی که از داربست‌ها بالا می‌روند مورد حمایت منجنیق‌های خودشان قرار نخواهند گرفت، چون اگر در آن موقع منجنیق‌ها سنگباران کنند آنها را خواهند کشت، لذا کسانی که باید آن روز از داربست‌ها بالا بروند و خود را به بالای دیوار برسانند و در آنجا منطقه‌ای را اشغال کنند نمی‌توانستند جز به خودشان متکی باشند و سپاه داریوش هنگامی که آنان از داربست بالا می‌رفتند نمی‌توانستند کمکی به آنها بکنند.

سلاح سربازان مزبور گرز بود چون فقط گرز می‌توانست خطر هر نوع اسلحه را (غیر از سنگ و تیر) از آنها دور کند و آنها می‌توانستند با گرز، تیغه شمشیرها و چوب نیزه‌ها را در هم بشکنند و بعد از این که به بالای دیوار رسیدند با ضربات گرز مدافعین را به قتل برسانند یا ناتوان نمایند و جای آنها را بگیرند.

وقتی که بامداد روز بیست و هفتم بهار دمید سربازان داوطلب بدون صدا به سوی داربست‌ها به راه افتادند و در هر منطقه که داربست بود، سربازان دیگر آماده شدند که بعد از آن صد نفر از داربست‌ها بالا بروند.

تنها چیزی که ممکن بود به مدافعین بفهماند که حمله آغاز گردیده سکوت منجنیق‌ها بود و دیگر صدای تصادم بازوهای منجنیق بعد از پرتاب سنگ به تنه آن به گوش نمی‌رسید، چون گفتیم که منجنیق‌ها برای اینکه مانع

از درهم شکستن داربست‌ها ازطرف مدافعین شوند تمام شب برسرمدافعین سنگ می‌باریدند.

بعد از صد دقیقه که از سکوت منجنیق‌ها گذشت مدافعین فهمیدند که سکوت مزبور ناشی از این است که سربازان داریوش مبادرت به حمله کرده‌اند، زیرا تلمن و سربازانش بیابان‌گرد بودند و عادت به جنگهای قلعگی نداشتند، اما پس از اینکه مشاهده کردند که داربست‌ها بالا رفت فهمیدند که داریوش قصد دارد سربازان خود را از آن به بالای دیوار شهر برساند. لذا عده‌ای کثیر از سربازان مدافع در قسمت‌هایی از دیوار که داربست کنار آن به وجود آمده بود اجتماع کردند تا این که بر سر مهاجمین سنگ ببارند.

با این که سنگ باریده می‌شد سربازان داریوش بالا می‌رفتند و چند نفر از آنها توانستند که خود را به منتهی‌الیه داربست برسانند و از آن به بعد، باید که برای رسیدن به دیوار از قلاب استفاده نمایند. چون می‌دانیم که ایرانیان نمی‌توانستند داربست را طوری بسازند که قسمت فوقانی آن با قسمت فوقانی دیوار شهر برابرباشد، چون مدافعین آن را درهم می‌شکستند و نمی‌گذاشتند که قسمت فوقانی داربست، کنار حصار قرار بگیرد.

این بود که سربازان داوطلب مجبور بودند بعد از رسیدن به بالای داربست با قلاب خود را به دیوار برسانند.

به‌کاربردن قلاب متصل به زنجیر برای رسیدن به بالای دیوار، مستلزم این بود که به‌کار برنده قلاب علاوه بر قوت، چابکی گربه را هنگام بالا رفتن از دیوار داشته باشد. هر قلاب متصل بود به زنجیر، و وقتی سرباز قلاب را می‌انداخت و آن، در بست دیوارگیر می‌کرد، باید به چابکی در یك لحظه خود را بالای دیوار برساند. گرچه مدافعین نمی‌توانستند با شمشیر زنجیر او را قطع نمایند، اما هرگاه سرباز داوطلب بعد از انداختن قلاب، تأخیر

می‌کرد و نمی‌توانست فوری خود را به بالای دیوار برساند، سنگ بر سرش می‌باریدند و او را به پایین پرت می‌کردند. چون سرباز بایستی با دو دست خود را به بالای دیوار برساند و گرزاو درآن موقع ازکمرش آویخته بود نمی‌توانست بعد از رسیدن به بالای حصار فوری ازگرز خود استفاده نماید.

سربازان تلمن بالای دیوار، برای این‌که سربازان داریوش را از پا درآورند، آزادی عمل داشتند، اما سربازان داریوش درآخرین لحظه‌های صعود بر دیوار، چون باید با دو دست بالا بروند نه فقط به سربازان خلع شده شباهت داشتند، بلکه مثل کسی بودندکه هنگام جنگ دو دست نداشته باشد چون هر دو دست آنها برای بالارفتن به زنجیر بود.

در روزهایی‌که شهر تحت محاصره بود و سربازان داریوش مشغول ساختن داربست بودند، به دستورپادشاه ایران، نردبان‌های بزرگ وطولانی هم ساخته شد.

داریوش اول می‌دانست‌که نردبان‌های مزبوربرای این‌که سربازهایش ازآن صعودکنند زیاد قابل استفاده نیست و اطلاع داشت‌که دیده نشده‌که هنگام حمله به قلاع سردارمهاجم توانسته باشد فقط با نردبان خود را وارد قلعه نماید، اما نردبان‌ها را برای تظاهر به حمله مفید می‌دانست تا اینکه قسمتی از سربازان تلمن را سرگرم‌کند و آنها نتوانند در قسمت‌های حساس به سایر مدافعین‌کمک نمایند.

روز بیست‌وهفتم بعد ازآغاز بهار، هنگامی‌که سربازان داوطلب آماده شدندکه از داربست‌ها بالا بروند، عده‌ای کثیر از سربازان داریوش نردبان‌های بلند را بر دیوار نهادند و تظاهر به حمله بر قسمت‌های دیگر از دیوار شهرکردند. نتیجه تظاهرات این شدکه سربازان تلمن در قسمتهای مختلف دیوار به حال تفرقه ماندند و تلمن نتوانست‌که عده‌ای زیاد از آنها

را در قسمت‌های حساس متمرکز کند، چون می‌دانست که اگر در همه جا مدافع نباشد سربازان داریوش که از دیوارها بالا می‌آیند وارد شهر خواهند شد.

روزی که داریوش بـه شهر حمله کرد مردم بلـخ کمکی بـه تلمن و سربازانش نکردند چون از وی و سربازانش نفرت داشتند.

وضع زندگی و خوی تلمن و سربازانش طوری بود که مردم بلـخ نمی‌توانستند با آنها بجوشند و کشتار بی‌رحمانه تلمن بعد از ورود به باختر، مردم بلخ را از وی و سربـازانش متنفر کرده بود و در آن شهر کسی وجود نداشت که یکی از بستگانش در بلخ یا خارج از آن به دست سربازان تلمن کشته نشده باشد.

اگر در بین مردم بلـخ کسانی بودند که می‌خـواستند کمکی به تلمن بکنند (چون در هر جامعه از آن‌گونه افراد یـافت می‌شوند) از بیم دیگران نمی‌توانستند که درصدد کمك به او برآیند، زیرا می‌دانستند که مورد خشم هموطنان خود واقع خواهند شد و به قتل خواهند رسید و اگر کشته نشوند، ادامه زندگی کردن در آن شهر برای آنها متعذر خواهد بود.

چون هیچ‌کس از مردم بلخ به تلمن و سربازانش کمك نکرد، آنها که مردمی صحرانشین و از اسلوب دفـاع از قلاع جنگی بدون اطلاع بودند، نتوانستند از وسایل آب و آتش که در دفاع از قلاع جنگی مؤثر بود استفاده کنند و آب جوش بر سر سربازان داریوش بریزند و آتش بر آنها ببارند (در ادوار بعد وقتی سرب به مقدار زیـاد استخراج شد، سرب ذوب شده بر سر سربازان مهاجم می‌ریختند).

آنها می‌خواستند جلوی سربازان رویین تن را که از داربست‌ها بـالا می‌آمدند فقط با شمشیر و نیزه و سنگ بگیرند و گرچه عـده‌ای از آنها را کشتند و پرت کردند، ولـی چون بـدون انقطاع سربـازان رویین تن بـالا

می‌آمدند و در جاهای دیگر سربازان داریوش بـا تظاهرات خود سربازان تلمن را معطل می‌کردند و نمی‌گذاشتند که آنها خود را به قسمتهای حساس برسانند، عاقبت سربازان داریوش توانستند که در داربست واقع در شمال شهر یك پایگاه بالای دیوار به دست بیاورند.

داریـوش درکتیبه بهستون (بیستون) که به تنهایی یك کتاب تـاریخ است و به سه زبان فارسی هخامنشی (پهلوی هخامنشی) و عیلامی و پهلوی نوشته شده می‌گوید گرفتن یك قلعه از راه صعود بر دیـوار دشوار است و متضمن تلفات سنگین می‌بـاشد ولی من قسمتی از قلاع را بـا آن اسلوب گشوده‌ام.[1]

بعد از این که سربـازان داریوش در شمال شهر توانستند بالای دیوار یك پایگاه به وجود بیاورند، داریـوش با سرعت آن منطقه را تقویت کرد و طولی نکشید که دومین پایگاه، در مشرق شهر، بالای دیوار بـرقرار شد و داریوش پسرش خشایار را به بالای دیـوار فرستاد که در آن پایگاه حضور داشته باشد و در جنگ شرکت کند.

ما نمی‌دانیم در آن روز که داریوش پسرش را به بالای دیوار شهر فرستاد به درستی چقدر از عمر خشایار (خدایار) می‌گذشت و علت این که از سن آن جوان در آن روز به درستی اطلاع نداریم این است که از تاریخ درست ازدواج داریوش با اتوسه، که خشایارشا از بطن وی به وجود آمد، به درستی مطلع نیستیم. قدر مسلم ایـن است که داریـوش بعد از مراجعت از مصر و سوریه با اتوسه دختر کوروش و همسر سابق کمبوجیه ازدواج نمود.

---

۱. هنوز تـرجمه کتیبه بهستون کامل نشده و بـا این که می‌توان سه متن پهـلوی هخامنشی و عیلامی و بابلی را مطابقه کرد، شرق‌شناسان، راجع به مفهوم بعضی از کلمات آن کتیبه اختلاف دارند و روزی که تـرجمه کتیبه بهستون کامل شود شایـد چیزهای دیگری از آن به دست بیاید غیر از آنچه امروز مستفاد شده است ـ مترجم.

لیکن مورخین در تاریخ ازدواج اختلاف نظر دارند و چون در تاریخ ازدواج دارای اختلاف هستند، درمورد تاریخ تولد خشایارهم دچار اختلاف عقیده شده‌اند.

اگر خشایار در سال ۵۲۱ (قبل از میلاد) متولد شده باشد، لازمه‌اش این است که در آن روز، بیست و دو سال از عمر شاهزاده جوان بگذرد و سن بیست و دو سالگی، دوره‌ای از عمر بود که شاهزادگان در آن دوره، مشاغل با اهمیت را برعهده می‌گرفتند و از جمله فرمانده سپاه می‌شدند و ما در تاریخ نمی‌بینیم که در آن جنگ، داریوش فرماندهی سپاه را به پسر خود واگذار کرده باشد.

اگر خشایار در آن تاریخ ۲۲ ساله بود، یا فرمانده سپاه می‌شد یا این که داریوش قبل از حرکت کردن از پازارگاد خشایار را به عنوان نایب‌السلطنه در آن شهر می‌گذاشت تا این که در غیاب او کشورهای ایران را اداره کند.

پس معلوم می‌شود که سن شاهزاده جوان کمتر از ۲۲ سال بوده و به همین جهت داریوش او را با خود به «باختر» برد تا این که از آزمایش‌های اداره کردن قشون وسوق‌الجیشی و تجربه‌های میدان جنگ برخوردار گردد.

خشایار عزیزترین فرزند داریوش بود، معهذا در آن روز او را به پایگاه واقع در مشرق دیوار شهر فرستاد تا در جنگ شرکت نماید.

آنجا یک منطقهٔ آرام نبود بلکه در آن ساعت یکی از دو منطقه بسیار خطرناك جنگ به شمار می‌آمد، زیرا وقتی تلمن متوجه شد که مهاجمین توانسته‌اند در شمال و شرق دیوار دو پایگاه به وجود بیاورند، با حد اعلای توانایی خود به آنها حمله می‌نمود تا این که سربازان مهاجم را معدوم کند و نگذارد که آنها پایگاه خود را توسعه بدهند و قسمت‌های دیگر را اشغال کنند و وارد شهر شوند.

داریوش می‌دانست که پسر عزیز خود را به جایی می‌فرستد که ممکن است در آنجا به قتل برسد ولی این را هم می‌دانست که تا مرد در میدان جنگ، مرگ را از نزدیك نبیند، قوی دل و خونسرد نمی‌شود و به همین جهت است که سربازان تازه‌کار هر قدر که از لحاظ جسمی قوی باشند، در اولین لحظه‌های جنگ متزلزل می‌شوند، اما بعد از این‌که مرگ را از نزدیك دیدند برایشان عادی می‌شود و دیگر از برق شمشیر و پرش تیر و فرودآمدن تبر و گرز نمی‌ترسند و در آن روز خشایار از جمله جنگجویانی شد که قبل از همه از حصار پایین رفتند و قدم به شهر نهادند.

از هفت داربست که داریوش اطراف شهر برپا کرد و از سربازان داوطلب خواست که از آن بالا بروند، فقط سه داربست دارای پایگاه شد و داربست سوم، در مغرب دیوار قرار داشت.

سربازانی که از چهارداربست دیگر بالا رفتند نتوانستند که پایگاه به وجود بیاورند و گرچه بعضی از آنها موفق شدند که قدم به دیوار بگذارند، اما در آنجا به قتل رسیدند.

داریوش ضمن تقویت سه پایگاه شمال و شرقی و غربی، عده‌ای کثیر از مردم محلی را که به کمك داریوش آمده بودند، به حصار فرستاد تا این که با هموطنان خود تماس بگیرند و در داخل شهر آنها را علیه تلمن بشورانند. آنها هم بعد از این که وارد حصار شدند فریاد زنان خود را به سکنه شهر شناسانیدند و گفتند برای چه معطل هستید و دست درنمی‌آورید و مگر نمی‌بینید که روزگرفتن انتقام رسیده و ما باید تلمن و سربازانش را به کیفر جنایاتشان برسانیم.

شنیدن صدای هموطنان و دیدن آنها، مردان شهر را به هیجان درآورد و چند تن از مردان دلیر شهر، رهبری دیگران را بر عهده گرفتند و آنها را وادار به شورش کردند و به این ترتیب در داخل شهر هم نیرویی برای کمك

به داریوش به وجود آمد.

وقتی که مردم شهر، مبادرت به شورش کردند، کار بر تلمن سخت شد و بین دو تیغ قرار گرفت و ایرانیان به فرماندهی خشایار پسر داریوش از پایگاه واقع در مشرق حصار وارد شهر شدند.

خانتوس مورخ اهل لیدی می‌گوید:

«ریش خشایار هنوز بلند نشده بود اما موهای بلند سرش، بـه طرزی زیبا، بر پشت ریخته وروی شانه‌هایش می‌آرمید. زره تیره‌رنگ او آن قدر باظرافت بافته شده بود که پنداری آنچه پوشیده پارچه‌ایست از کتان مصری.

پسر داریـوش یك کاسك تیره‌رنگ بر سر داشت که مـانند زره در ساختـن آن کمال سلیقه را بـه‌کار برده بودند وکاسك او از چهار طرف لبه داشت (یعنی چون شاپوهای امروز بود که در چهار طرف سر برای آفتاب و باران لبه دارد) و ایرانیان رنگ کاسك وزره یاخفتان را تیره انتخاب می‌کردند تا اینکه توجه تیراندازهـای خصم را جلب ننماید و آنها نتـوانند نشانه به درستی بگیرند».

خشایـار در صف اول سربازانی که از حصار فرودآمدند و وارد شهر شدنـد با تبر می‌جنگید و بعضی از سربازان اوگرز داشتند و برخـی تبر و وقتی تلمن وسربازانش مشاهده کردند که بین دوتیغ قرارگرفته‌اند با دلیری پیکار کردند، اما بر اثر این که سربازان ایرانی بدون انقطاع از حصار وارد شهر می‌شدند و بعد هم برای سهولت ورود به شهر دروازه‌ها راگشودند و عـده‌ای زیادتر از سربازان داریـوش وارد شهر شدند، سربازان تلمن از پا درآمدند و عده‌ای که باقی ماندند تسلیم‌گردیدند.

تلمن مجروح شد و از پـا افتاد و او را از شهر خارج کردنـد و نزد داریوش که هنوز وارد شهر نشده بود بردند.

داریوش به وسیله دیلماج به او گفت من به‌تو گفتم که اگر تسلیم شوی

تو را مورد آزار قرار نمی‌دهم و آزادت می کنم که هر جا می‌خواهی بروی، اما تو پیشنهاد صلح مرا نپذیرفتی و جنگ را ترجیح دادی و عده‌ای از سربازان من در جنگ کشته شدند. من تو را به دو گناه مجازات‌می‌کنم: یك گناه تو این است که پیشنهاد صلح مرا نپذیرفتی و گناه دیگرت این است که بر من یاغی شدی و مجازاتت این می‌باشد که زنده پوست تو را از بدنت جدا کنند.

بعد از این که شهر به دست داریوش افتاد و جنگ خاتمه یافت و اجساد مقتولین را از شهر خارج کردند و به خاك سپردند، داریوش امر کرد تلمن را در میدان بزرگ شهر به مجازات برسانند و درآنجا او را بر زمین قرار دادند و چهار دست و پای او را به چهار تیر که بر زمین نصب شده بود بستند و آنگاه، دو جلاد مشغول پوست‌کندن تلمن شدند و آن مرد آن قدر دلیر و با استقامت بود که در تمام مدتی که پوست از بدنش می کندند، فریاد نزد و ننالید و حتی مثل بعضی از محکومین درخواست ننمود که وی را به قتل برسانند تا این که از شکنجه نجات پیدا کند.

بعد از این که پوست از تن تلمن کنده شد، جسد او را که تکان نمی‌خورد وسط میدان نهادند و نگهبان بر آن جسد گماشتند تا این که مردم به آن حمله‌ور نشوند و تلمن با اینکه پوست برتن نداشت تا غروب آن روز زنده بود و آنگاه زندگی را بدرود گفت.

داریوش بعد از این که از کار تلمن آسوده شد، یك خشترپاون (حکمران کل) برای باختر انتخاب نمود و مراجعت کرد، چون حضورش در مرکز و مغرب ایران ضرورت داشت.

***

گفتم که تالیدوس یونانی، بر کشور لیدی مسلط گردید و شهر «سارد» را آتش زد و ویران کرد و بعد از آن به سوی سایر قسمت‌های آسیای صغیر

روآورده و تا رود «هالیس» که امروز به اسم قزل‌ایرماق خوانده می‌شود جلو رفت، بدون اینکه نیرویی مقابل وی وجود داشته باشد که بتواند از پیشرفت او جلوگیری نماید.

داریوش بعد از اینکه ازباختر مراجعت‌کرد خواست که بسوی‌آسیای صغیر برود، ولی درسال ۴۹۹ قبل از میلاد براثر دوجنگ کوچك، در داخل ایران موفق نگردیدکه راه آسیای صغیر را پیش بگیرد تا اینکه زمستان فرا رسید و موقع قشون‌کشی گذشت و در سال ۴۹۸ قبل از میلادکه داریوش خود را آماده برای عزیمت به‌آسیای صغیر می‌کرد، بیماری طاعون در جنوب ایران بروزکرد و طوری با سرعت وسعت گرفت که مجال‌کار را از همه سلب نمود.

در دنیای قدیم، در تمام‌کشورها چه شرق، چه غرب مردم عقیده داشتندکه دو مرض طاعون و وبا بو دارد و‌آنچه سبب بیماری می‌شود بوی مرض است و اگر انسان بتواند خود را از منطقه‌ای‌که مرض در‌آن بروز نموده دور نگاهدارد، بوی مرض به‌او نخواهد رسید و مبتلا نخواهد شد، لذا هرکس‌که توانایی داشت خود را از شهرها و قصباتی‌که در‌آنجا طاعون بروزکرده بود دورکرد وبه جایی رفت‌که دور از بوی مرض باشد.

داریوش هم پایتخت خود را رهاکرد و بعد از چند بار تغییر مکان دادن خود را به منطقه جنگی و‌کوهستانی «ساکلا» واقع در فارس رسانید.

آنجا منطقه‌ای بودکه بیش از یك مدخل و مخرج نداشت و هرگاه آن مدخل و مخرج را مورد نظارت قرار می‌دادند نه‌کسی می‌توانست وارد منطقه ساکلا شود و نه‌کسی ازآن خارج‌گردد.

درآن منطقه‌آب ومیوه‌های جنگلی و شکار به مقدار زیاد وجود داشت وگروهی ازسکنه بومی درآنجا زراعت می‌کردند و دام پرورش می‌دادند.[1]

---

۱. بعید نیست‌که منطقه ساکلا مکانی باشد که امروز منطقه بویراحمدی است←

داریوش و همراهانش در منطقه جنگلی و کوهستانی ساکلا از حیث وسایل زندگی ناراحت نبودند، زیرا آنچه برای زندگی کردن ضرورت داشت درآنجا موجود بود، اما هر موقع که داریوش کسب اطلاع می‌کرد، تا این‌که بداند آیا مرض ادامه دارد یا از بین رفته، معلوم می‌شد که هنوز، مرض طاعون کشتار می‌کند.

بیماری طاعون که از نیمه بهار آغاز شده بود، تا پایان فصل تابستان ادامه یافت. آن بیماری فقط در جنوب ایران هفتاد هزار نفر را به هلاکت رسانید و این رقم، تخمینی نیست بلکه متکی به‌آمار است، زیرا به طوری که‌گفتیم در ایران در دورهٔ داریوش آمار به وجودآمد و پادشاه ایران همواره از شماره نفوس کشور خود اطلاع داشت و بعد از اسلام عباسیان که در کشورداری از ایرانیان پیروی کردندآمار را برقرار نمودند.

تا وقتی که باران پاییزی درجنوب ایران نازل‌نشد، مرض طاعون ادامه داشت و بعد از نزول باران قطع گردید و مردم شرق از ازمنه قدیم تجربه داشتند که نزول باران و خنک شدن هوا امراض وباوطاعون را ازبین می‌برد.

بعد از فرا رسیدن پاییز، داریوش از منطقه ساکلا خارج شد و به پایتخت مراجعت کرد اما باز فصل قشون‌کشی منقضی‌شده بود وداریوش نمی‌خواست که موقع زمستان، سربازان خود را درمناطق کوهستانی آسیای صغیر دستخوش خطر برودت نماید.

اما در فصل زمستان از فراهم‌کردن ساز و برگ جنگی وبسیج قشون غافل نماند و قصد داشت که بعد از این که زمستان در مناطق کوهستانی آذربایجان و آسیای صغیر تعدیل‌گردید به راه بیفتد اما همین که بهار سال ۴۹۷ قبل از میلاد فرا رسید، خود داریوش بیمارگردید وکتزیاس مورخ

← ولی باید دراین‌نوع موارد احتیاط کرد و درتاریخ نباید فقط به‌شباهت اکتفا نمود و بسیاری از محققین گذشته فریب این شباهت‌ها را خورده‌اند. مترجم.

وپزشك یونانی نوشته که بیماری داریوش مرضی بوده‌است که امروز حصبه خوانده می‌شود.

آریان مورخ معروف می‌گوید که مرض داریوش تب بود و لکه‌هایی سرخ در بدنش آشکار شد.

از قسمت اول گفته آریان می‌توان به مرض داریوش اول پی‌برد چون در بسیاری از امراض تب بروز می‌کند، اما از قسمت دوم گفته او می‌توان دریافت که بیماری داریوش اول، همان‌طور که کتزیاس نوشته، حصبه بوده و در بیماری حصبه لکه‌های سرخ‌رنگ کوچك در بدن مریض آشکارمی‌شود و دیگر اینکه کتزیاس چون پزشك بود عجیب به نظر می‌رسد که راجع به بیماری داریوش اشتباه کرده‌باشد، بویژه آنکه داروهای بیماری را هم ذکر می‌نماید ومی‌گوید که برای‌درمان داریوش اول به اوترنجبین می‌خوراندند وبربدنش‌کافورمی‌مالیدندو از روز پنجم بیماری به اوعصاره بید خورانیدند و از داروهایی که به داریوش می‌دادند نیز به قرینه می‌توان دریافت که بیماری اوحصبه بوده است، چون این داروها از نوع داروهایی می‌باشد که در طب قدیم یونان و ایران به اسم داروهای سرد خوانده می‌شد و آنها را برای «امراض‌گرم» تجویز می‌نمودند و بیماری حصبه به‌گمان پزشکان قدیم شرق و غرب یك بیماری‌گرم به شمار می‌آمد و بایستی آن را با داروهای سرد درمان‌کنند.

داریوش معالجه شد، اما بعد از رهایی از مرض طوری ضعیف بود که نمی‌توانست قشون بسیج‌کند و به سوی‌آسیای صغیر و یونان برود و «ایلستن» پزشك داریوش به اوگفت که باید استراحت نماید تا اینکه نقاهت بکلی از بین برود.

چون این اسم یونانی است عده‌ای از مورخین وی را یونانی دانسته‌اند، اما تحقیقات این عصرنشان می‌دهد که در دوره هخامنشیان، قبل از

این که جنگهای ایران ویونان شروع شود عده‌ای ازایرانیان نام‌های یونانی بـر خود مـی‌نهادند و «ریچاردفرای[۱]» دانشمند شرق‌شناس معاصر و استاد دانشگاه درامریکا راجع به‌این‌موضوع توضیح داده ومی‌گوید اسامی‌یونانی بعدازاین که بین ایران و یونان خصومت آغاز شد، درایران متروك نگردید.

داریـوش در بهار و قسمتی از تابستان سال ۴۹۷ قبل از میلاد دچـار نقاهت بـود و نمی‌توانست که به سوی‌آسیای صغیر و یـونان برود و نمی‌خواست که یکی از سرداران خود را به جـای خـودش بفرستد و پـادشاه ایران درکتیبهٔ بهستون (بیستون) علت این موضوع را ذکر کرده وگزنفون بـا این که یونانی بوده، آن علت را بیشتر بسط داده و مـی‌گوید داریـوش هنگام مجازات خیانت‌کاران بسیار سخت‌گیر بـود و از مجازات مجرمیـن دیگر نمی‌گذشت. اما درآن جنگ‌ها دقت می‌نمود که به اقوامی که سلطان آنها با وی وارد جنگ شده‌اند آسیب نرسد، برای اینکه می‌دانست که مردم عادی‌خواهان جنگ نیستند و نمی‌خواهند خود را به‌کشتن بدهند و مـی‌دانست که سرداران او، در جنگ‌هـا مثل وی ملاحظهٔ اقوام مغلوب را نمی‌کنند وآنها را،هنگام جنگ از بین می‌برند.

از این‌گذشته، داریوش می‌دانست که اگر خود او در میـدان جنگ حضور داشته باشد سعی و جدیت سربازان دو چندان می‌شود و لذا در تمام جنگ‌های خارجی، خود داریوش به جنگ می‌رفت تا این که نگذارد ملل مغلوب بـه قتـل بـرسند و شهرهـایشان ویران‌گردد و داریـوش، در دوره سلطنت، هـرگز شهر دشمن را ویران نکرد مگر با معامله متقابل و دو شهر کشور سیت را از این جهت ویران نمود که سیت‌ها شهرهای ممالکی راکه تحت‌الحمایه پادشاه ایران بود ویران‌کرده بودند.

---

۱. ریچاردفرای، بعد ازاین که پروفسور«پوپ»ایران‌شناس معروف در شهریور ۱۳۴۸ زندگی را بدرودگفت، رییس مؤسسه‌آسیایی دانشگاه شیراز شد ــ مترجم.

باری، در سال ۴۹۷ قبل از میلاد، داریوش نتوانست به‌آسیای صغیر و یونان قشون‌کشی کند، اما سال بعد، یعنی در سال ۴۹۶ قبل از میلاد، بعد از این‌که پانزده روز از فصل بهار آن سال‌گذشت، با قشون خود به سوی آسیای صغیر به راه افتاد.

مورخین یونانی طبق روش خود دربارهٔ تعداد سربازان داریوش و میزان ساز و برگ جنگی او، اغراق‌گفته‌اند. آنها نوشته‌اندکه داریوش با پانصد هزار سرباز پیاده ودویست‌هزارسوار وده هزار ارابه ودو هزارمنجنیق از ایران به سوی آسیای صغیر به راه افتاد تا این‌که خود را به یونان برساند و این ارقام، حتی به‌کسانی‌که از الفبای سوق‌الجیشی بدون اطلاع هستند ثابت می‌کندکه مبالغه است.

امروز، وقتی یك لشکر موتوریزه به حرکت درمی‌آید، چهل و پنج تا پنجاه‌کیلومتر جاده شوسه یا اتوبان (اتومبیل‌رو) را اشغال می‌کند در صورتی‌که شماره سربازان یك لشکر موتوریزه به طور متوسط پانزده هزار نفر است‌که با وسایل نقلیه موتوری حرکت می‌کنند، اما شماره وسایط نقلیه موتوری زیاد است و هنگام حرکت بین اتومبیل‌ها و تانك‌ها و سایر ارابه‌های موتوری باید فاصله وجود داشته باشد.

با توجه به‌آن موضوع، می‌توان از روی تخمین فهمیدکه یك قشون سوار وپیاده هفتصد هزارنفری که ده هزار ارابه و دوهزار منجنیق هم داشته، چقدر از یك جاده را هنگام سوق‌الجیشی (حرکت ارتش به طرف میدان جنگ) اشغال می‌کرده است.

یك‌بارگفتیم‌که درتاریخ دنیا به‌حرکت درآمدن یك قشون پانصدهزار نفری تازمان ناپلئون اول‌امپراطورفرانسه‌که پانصدهزارنفرسرباز را به‌روسیه برد، سابقه ندارد و تازه ناپلئون‌که با پانصد هزار سرباز به روسیه رفت، در هیچ موقع درآن‌کشورنتوانست‌که تمام‌آن سربازها را دریك میدان جنگ

متمرکز کند.

قشون داریوش هنگامی که به سوی آسیای صغیر و یونان به راه افتاد از یکصد هزار نفر تجاوز نمی‌کرد و شاید از این هم کمتر بوده و برای پی‌بردن به این موضوع یك مأخذ تاریخی داریم و آن نوشته خانتوس مورخ لیدی راجع به مواضع سیورسات قشون داریوش است و خانتوس می‌گوید که در هریك از آن مواضع پنجاه تن غله (به وزن امروز) وجود داشت و اگر قبول کنیم که از یك کیلوگرم گندم بعد از این که آرد شد، حداکثر دو کیلوگرم نان به دست می‌آید، با پنجاه تن گندم می‌توان به یکصد هزار سرباز از قرار نفری یك کیلوگرم نان داد.

اما فقط گندم مرغوب آن هم به‌شرط اینکه دیمی باشد، دو کیلوگرم نان (از یك کیلوگندم) می‌دهد ومیزان طبخ نان از گندمهای دیگر خیلی کمتر است، لذا می‌توان حدس زد که قشون داریوش از صد هزار سرباز پیاده و سوار هم کمتر بوده، چون با پنجاه تن غله نمی‌توان هفتصد هزار سرباز را غیر از رانندگان ارابه‌ها و متصدیان منجنیق‌ها در یك شبانه روز تغذیه کرد.

وقتی داریوش به کرمانشاهان رسید با طغیان بدون سابقه و شدید رودخانه قره‌سو (به زبان قدیم یونانی تالیت) برخورد کرد.

کسی که امروز رود «قره‌سو» را ببیند و مشاهده کند که به آرامی از بستر کم عرضی که در بعضی از نقاط عمیق است عبور می‌نماید، فکر نمی‌کند که این رود آرام که امروز به مناسبت آب سیاه رنگش قره‌سو خوانده می‌شود، توانسته باشد از عبور قشون داریوش ممانعت نماید، اما در بهار سال ۴۹۶ قبل از میلاد بارندگی در منطقه کرمانشاهان (کارامیسین قدیم) آن‌قدر شدید بود که رودخانه قره‌سو را مبدل به دریای روان کرد.

گزنفون نوشته است که آب رودخانه قره‌سو یکصد ذراع بالا آمد و اراغراق مورخین یونانی گذشته، باید تصدیق کرد که طغیان رودخانه قره‌سو

به قدری شدید بوده که قشون داریوش را متوقف نمود.

اگر طغیان مزبور از جمله طغیان‌های عادی رودخانه‌ها بود ــ به طوری که حین وقایع زندگی داریوش گفته شد ــ پادشاه ایران به‌جای پل‌های برده شده، روی رودخانه قره‌سو پل می‌ساخت و معلوم می‌شود طغیان آن‌قدر شدید بوده که داریوش نتوانسته است پل بسازد و ناچار شده که خط سیر ارتش را با اشکالاتی که تغییر خط سیر در بردارد و یکی از آنها ایجاد مراکز جدید سیورسات می‌باشد، تغییر بدهد و از راه دیگر، و به احتمال زیاد از راه منطقه‌ای که امروز ایلام خوانده می‌شود، از کرمانشاهان خارج گردد.

بعد از اینکه داریوش وارد بین‌النهرین گردید با این که مدتی از بهار می‌گذشت خود را مقابل طغیان دجله دید، اما فرات طغیان شدید نداشت و بدون زحمت زیاد از دجله گذشت و سپس راه شمال را پیش گرفت تا اینکه بتواند از نزدیک‌ترین راه خود را به‌آسیای صغیر برساند.

وقتی خط سیر قشون داریوش در نظر گرفته می‌شود و با توجه به این که می‌دانند که وی می‌خواسته به‌آسیای صغیر برود، فکر می‌کنند که چرا از راه آذربایجان به‌آسیای صغیر نرفته و برای چه راه خود را دور کرده و وارد بین‌النهرین شده است؟

علت این بود که درفصلی که داریوش حرکت کرد، به مناسبت زمستان سخت سال ۴۹۷ و ۴۹۶ قبل از میلاد، تمام معبرهای کوهستانی مغرب آذربایجان و مشرق آسیای صغیر مستور از برف بود وداریوش نمی‌توانست که قشون خود را از آن معابر عبور بدهد مگر بعد از آب شدن برف و تازه در آن موقع، نمی‌توانست که ارابه‌های خود را از گردنه‌های کوهستانی بگذراند. این بود که ترجیح داد از راه بین‌النهرین برود تا اینکه از لحاظ سوق‌الجیشی دچار اشکال نشود و بتواند ارابه‌های خود را که در ارتش‌های قدیم مانند تانك‌های امروزی بود بگذراند و به میدان جنگ برساند.

اولین جنگ ایرانیان با یونانیان

در مورد تاریخ ورود داریوش اول به‌آسیای صغیر امروزی بین مورخین‌قدیم اختلاف‌نظر وجود دارد. بعضی می‌گویندکه داریوش اول در بهار سال ۴۹۶ قبل از میلاد واردآسیای صغیر شد و برخی نوشته‌اندکه او سال ۴۹۵ قبل ازمیلاد واردآسیای صغیرگردید، اما دراین نکته اتفاق عقیده دارندکه داریوش اول از راه دیار بکر قدم به‌آسیای صغیر نهاد.

وی هنگام عبور از بابل در بین‌النهرین عده‌ای سرباز ازبابلی‌ها کمك گرفت و پس از اینکه وارد دیار بکرگردید عده‌ای از مردان محلی به قشون او ملحق‌گردیدند.

سربازان بابل با زنهای خود حرکت می‌کردند وچون وجود زنها در یك قشون تولید اشکال می‌نماید، داریوش اول سربازان بابل را از قشون خود بکلی جداکرده بود و آنها چون طلایه جلو می‌رفتند و بین سربازان بابل و قسمت اصلی قشون، همواره یك روز راه فاصله وجود داشت و به

هر نسبت که داریوش در آسیای صغیر پیش می‌رفت برج‌های علایم (برج‌های تلگراف) بنا می‌کرد و در آن برجها متصدیان مخابرات می‌گماشت تا اینکه بتواند به طور دایم از اوضاع کشور اطلاع داشته باشد.

آریان می‌گوید وقتی داریوش اول در بیزان تیوم (استانبول امروزی) بود، خبرهای مربوط به باختر و کارمانیا و پارس در ظرف سه یا چهار روز به او می‌رسید و می‌دانیم که باختر در منتهای شمال شرقی امپراطوری ایران قرار داشت و کارمانیا (کرمان امروزی) درجنوب آن امپراطوری بود. معهذا داریوش اول خبرهای آن ممالك را به فاصله سه یا چهار روز در کنار بغاز بوسفور دریافت می‌کرد واگر در نظربگیریم که مخابره علایم تلگرافی گاهی به مناسبت انقلابات جوی، بخصوص درفصل زمستان مختل می‌گردید، باید تصدیق کنیم که سیستم ارتباطات داریوش برای کسب اطلاع از اوضاع امپراطوری وسیع ایران کامل‌ترین سیستم ارتباطات دنیای قدیم بوده است ودر آغاز قرن نوزدهم میلادی، «ناپلئون» امپراطور فرانسه که درنبوغ نظامی او تردید ندارند، خبرهای کشور خود را بعد از چهل روز یا پنجاه روز در روسیه دریافت می‌نمود.

در هر حال، وقتی داریوش اول از دیار بکر به حرکت درآمد تا اینکه خود را به لیدی برساند قشون او نیرومندتر از زمانی بود که از ایران به راه افتاد چون سربازان اقوام دیگر هم به قشون ایران ملحق شده بودند.

پنجاه روز بعد ازآغاز بهار سال ۴۹۶ قبل از میلاد داریوش به جایی رسید که با رود معروف هالیس (قزل‌ایرماق) بیش از یك فرسنگ فاصله نداشت و در آنجا طلایه به او اطلاع داد که سربازان یونانی دیده می‌شوند و بعد از ساعتی از طرف طلایه به داریوش اول اطلاع دادند که سربازان یونانی متشکل از دو فالانژ هستند.

چون اولین بار است که در این سرگذشت ما با سربازان یونانی به عنوان حریف ایرانیان مواجه می‌شویم ضروری است که قدری راجع به سرباز یونانی و فالانژ صحبت کنیم.

در یونان که دارای کشورهای متعدد بود، مردان در سن هیجده سالگی وارد خدمت سربازی می‌شدند و در بعضی از کشورهای یونان تا سن سی سالگی جزو سرباز ذخیره محسوب می‌گردیدند و در بعضی دیگر تا سن چهل سالگی و در «لاسه دمون» که نام دیگر «اسپارت» است مردان تا سن پنجاه و حتی در یک دوره تا سن شصت سالگی سرباز ذخیره بودند.

طرز خدمت سربازی در بسیاری از کشورهای یونان این‌طور بود که سرباز پانزده روز یک بار در سربازخانه حضور به هم می‌رسانید و یک روز تمرین جنگی می‌نمود و مدت سه سال به این ترتیب به خدمت سربازی ادامه می‌داد و آنگاه مرخص می‌شد و جزو سربازان ذخیره محسوب می‌گردید.

امروز این نوع خدمت و تمرین سربازی برای ما غیر عادی جلوه می‌کند و فکر می‌نماییم از لحاظ پرورش سرباز بدون فایده است، اما باید درنظر گرفت که سربازان یونانی ازلحاظ ورزش، احتیاج به خدمت سربازی نداشتند.

برکسی پوشیده نیست که یک مشت از تمرینهای سربازی در تمام کشورها برای این است که بدن سرباز ورزیده شود و بتواند خستگی راه‌پیمایی و خستگی میدان جنگ را تحمل نماید.

اما در یونان، پسران از سن دوازده سالگی ورزش می‌کردند و پسران هیجده ساله که وارد خدمت سربازی می‌شدند، جوانانی ورزیده به شمار می‌آمدند و چون یک قسمت از ورزش، در دنیای قدیم، عبارت بود از تیراندازی (که امروز هم یک ورزش مؤثراست وهیچ مرد ناتوانی نمی‌تواند

زه کمان را بکشد) و پرتاب زوبین و به حرکت درآوردن میل (که همان به حرکت درآوردن گرز بود) جوانان یونانی، قبل ازخدمت سربازی بکاربردن قسمتی از اسلحه جنگی را فرا می‌گرفتند و چون اندام ورزیده داشتند، بعد از این‌که وارد خدمت سربازی می‌شدند محتاج ورزش نبودند و نظر به این‌که هر پانزده روز، یك بار، برای مدت یك روز، به سربازخانه می‌رفتند، خدمت سربازی مانع ازکارهای عادی آنها نبود.

«پلین» مورخ رومی عقیده دارد که ایرانیان نظام‌وظیفه را از یونانیان آموختند واین‌طور توضیح می‌دهد که درایران نظام‌وظیفه در زمان پادشاهان سلسلهٔ ماد ضرورت نداشت، برای این که جمعیت ایران در دنیای قدیم زیاد بود و سلاطین ماد وپادشاهان انزان (یکی ازکشورهای قدیم جنوب ایران) درموقع جنگ هرقدر سرباز می‌خواستند به دست می‌آوردند. اما جمعیت کشورهای یونان نسبت به ایران خیلی کم بود و ملل یونان مجبور بودند که تمام مردان خود را بدون استثناء با فن جنگ آشنا کنند تا این که هنگام جنگ، تمام مردان را به میدان کارزار بفرستند.

باری، مردان یونانی بعد ازاین‌که وارد خدمت سربازی می‌شدند، کار خود را ترك نمی‌کردند و بابت خدمت سربازی به‌آنها چیزی داده نمی‌شد اما ساز وبرگ جنگی سربازان را ملل یونان فراهم می‌نمودند. سازوبرگ سربازان یونانی عبارت بود از: کاسك ـ خفتان ـ ران‌بند ـ ساق‌بند ـ شمشیر ـ نیزه ـ گرز و تیره‌وکمان. قسمت‌های فلزی ساز وبرگ سربازان یونانی با مفرغ ساخته می‌شد، همان‌گونه‌که درایران هم سازوبرگ فلزی سربازان را با مفرغ می‌ساختند، غیرازشمشیرکه پس از فراوان شدن آهن، با این فلز ساخته می‌شد.

واحد نظامی یونانی به اسم فالانژ خوانده می‌شد و یك فالانژ یونانی در دورهٔ داریوش اول متشکل از سیصد سرباز بود ودر دوره‌ای که اسکندر

مقدونی به ایران حمله کرد فالانژ یونانی به هزار و پانصد سرباز رسید.

فالانژ علاوه بر این که نام واحد نظامی یونان بود، اسم روش جنگی یونانیان هم به شمار می‌آمد و وقتی یك فالانژ به میدان جنگ می‌رسید، در آنجا، یك مربع یا یك مثلث یا یك دایره به وجود می‌آورد وسیصد سرباز فالانژ روی محیط مربع یا مثلث یا دایره طوری کنار هم قرار می‌گرفتند که روی آنها به سوی خارج وپشت آنان، به طرف داخل مربع یا مثلث یا دایره باشد. در نتیجه، سربازان خصم، از هر طرف به آن مربع یا مثلث یا دایره نزدیك می‌گردیدند مواجه با روی سربازان یونانی می‌شدند و نمی‌توانستند خود را به پشت آنها برسانند.

یونانیان می‌گفتند که فالانژ عطیه خدایان کوه «المپ» است یعنی خدایان یونانی فالانژ را (چه به معنای یك واحد نظامی چه به معنای روش جنگی) به ملت یونان عطا کرده‌اند تا این که یونانیان از لحاظ جنگی برتر ازسایر ملل باشند و هیچ یك نتواند یونانیان را از پا درآورد اما یونانیان ملل دیگر را از پا درآورند.

این گفته بعد از یونان به روم رفت ورومیها گفتند که خدایان لژیون را به روم داده‌اند و لژیون اسم واحد نظامی روم متشکل از شش هزار سرباز بود.

فالانژ یونانی با این که در دورهٔ داریوش اول بیش از سیصد سرباز نداشت، یك واحد جنگی قوی و مؤثر به شمار می‌آمد، چون علاوه بر این که سربازان فالانژ در میدان جنگ طوری قرار می‌گرفتند که خصم نتواند خود را به پشت آنها برساند، سازوبرگ جنگی خوب داشتند و کاسك و خفتان وران‌بند و ساق‌بند آنها را از ضربات شمشیر و نیزه و تیر حفظ می‌کرد وبا این که ایرانیان به مناسبت این که سربازان یونانی ریش و سبیل

نداشتند آنها را با طنز یاد می‌کردند، آن سربازان به طوری که بارها در میدان جنگ بثبوت رسانیدند مردانی دلیر بودند و از مرگ نمی‌ترسیدند و یکی از دلایل تهور آنها این بود که می‌خواستند با دو فالانژ یعنی ششصد سرباز، کنار رود هالیس جلوی قشون داریوش اول را بگیرند.[۱] دو فالانژ یونانی در منطقه‌ای مستقر شده بودند که رود هالیس از کوه خارج می‌شد و وارد دشت می‌گردید.

داریوش برای این که بتواند خود را به یونانیان برساند بایستی که اولاً از رودخانه عبور کند و ثانیاً بعد از عبور از آن وارد منطقه کوهستانی شود.

پس از این که داریوش وارد منطقه کوهستانی می‌شد، راه عبورش از ساحل راست رودخانه بود و چاره نداشت جز این که از آنجا بگذرد، چون در غیر آن صورت باید از آب عبور نماید و رودخانه هالیس در طول یک فرسنگ طوری با ساحل چپ (آن هم کوه) تماس داشت که داریوش نمی‌توانست از ساحل چپ عبور نماید (برای فهم مطلب باید متوجه بود که وقتی طوری بایستیم که آب رودخانه از سمت ما به سوی جلوی ما حرکت

---

۱. فالانژ آن‌قدر در جنگ مؤثر واقع می‌شد که تمام ملل دنیای قدیم و از جمله ایرانیان هم آن را اقتباس کردند و از آن به بعد فالانژ تا پایان قرن هفتم میلادی هم مورد استفاده می‌گرفت و ازجمله، مسلمین در جنگ‌های صدر اسلام از آن استفاده می‌کردند و بعد به محاق فراموشی سپرده شد تا عصر تجدد و بعد از این که در عصر تجدد، مورخین، تاریخ قدیم یونان و روم را خواندند و از فالانژ مطلع شدند و آن را در تاریخ خود ذکر کردند و به چشم سرداران جنگی رسید، بار دیگر فالانژ در میدان جنگ مورد استفاده قرار گرفت و تمام سرداران بزرگ از قرن هفدهم میلادی به این طرف، گاهی در میدان جنگ از فالانژ استفاده می‌کردند تا این که جنگ اول و دوم جهانی در قرن بیستم به مناسبت وجود اسلحه خودکار و تانک، آرایش جنگی فالانژ را بکلی بدون اثر کرد ــ مترجم.

کند و روی مابه سوی امتداد جریان رود باشد دست راست ما ساحل راست است و دست چپ ساحل چپ).

قطع نظر از این که عبور از رود هالیس در آن فصل یعنی پنجاه روز بعد از بهار، دشوار بود، بعد از این که داریوش از آب می‌گذشت مواجه با دو فالانژ یونانی می‌شد و چاره‌ای نداشت غیر از اینکه آن دو را از پیش پا بردارد تا این که بتواند عبور نماید.

پلین همین تنگه را که قشون داریوش باید وارد آن بشود به اسم لورك (با سکون دو حرف آخر) نـامیده و خانتوس اسم آن تنگه را لـورچ ذکر کرده و معلوم است که تفاوت تلفظ آن کلمه سبب گردیـده که بـه دو شکل نوشته و خوانده شود.

تردیدی وجود نداشت که هنگام عبور قشون از روی پلی که داریوش مـی‌خواست در آنجا بسازد، دو فالانژ یونانی که آن طرف آب بودند، برای پل‌سازها تولید مزاحمت می‌کردند، لذا داریوش امر کرد منجنیق‌ها را کنار آب، بـه سوی یونانیان متمرکز نمایند و هنگام نصب پل، طـوری بر آنها سنگ ببارند که آنها نتوانند برای پل‌سازها تولید مزاحمت کنند.

در آنجا که داریوش می‌خواست از آب بگذرد، زورق وجود نداشت تـا این که برای پل‌سازی قابل استفاده باشد، اما در جلگه‌ای وسیع که رود هـالیس بعد از خروج از منطقه کوهستانی آن را مشروب مـی کرد، اشجار زیاد وجود داشت و داریـوش امر کرد درخت‌هـایی را که میـوه نمی‌دهند بیندازند و آنها را کنار رودخانه بیاورند و مشغول ساختن زورق‌هایی شوند که صحنه داشته باشد.

تمام سربـازان داریوش مشغول کار شدند و عـده‌ای از آنها درختان بی‌ثمر را می‌انداختند و عده‌ای الوار را به کنار رودخانه‌ها مـی‌رسانیدند و تحویـل نجارها می‌دادند و آنها هـم بـا سرعت زورق مـی‌ساختند و تمام

زورق‌ها دارای صحنه بود یعنی قسمت فوقانی آن مسدود بود تا اینکه آب وارد زورق‌ها نشود و بتوان با اطمینان روی آنها تخته پل نصب کرد.

نجارها که عده‌ای کثیر از سربازان را به شاگردی گرفته بودند، شب تا صبح کار می‌کردند و آنقدر سرعت به خرج دادند که بامداد روز پنجاه و دوم بهار پل‌سازی شروع شد، به این ترتیب که زورق‌ها را یکی بعد از دیگری در رودخانه قرار می‌دادند و لنگرهای بسیار سنگین سنگی به آنها می‌آویختند که جریان آب، آنها را نبرد و بعد از این که زورق‌ها کنار هم در آب قرار گرفتند، آنها را با طناب‌های محکم به‌ساحل متصل می‌کردند یعنی بر استحکام کار می‌افزودند، آنگاه تخته پل‌ها را روی زورق‌ها نصب می‌کردند و جان پناه قرار می‌دادند که اسب و سربازان و ارابه‌ها هنگام عبور از پل درآب نیفتند. همین که پل به ساحل مقابل نزدیك شد و سربازان یونانی می‌خواستند ایجاد مزاحمت کنند، منجنیق‌ها ساحل مقابل را هدف سنگ‌های صحرایی قرار دادند.

آن موقع برای پل‌سازها ساعاتی خطرناك بود. چون اگر متصدیان منجنیق در نشانه‌گیری قدری اشتباه یا سهل‌انگاری می‌کردند، سنگ‌های گران روی پل‌سازهای داریوش سقوط می‌کردند و آنها به قتل می‌رسیدند، زیرا فاصله بین پل‌سازها و سربازان یونانی درآن طرف ساحل زیاد نبود.

به‌قول پلین هنگام غروب آفتاب در روز پنجاه و دوم بعد ازآغاز بهار، کار پل‌سازی خاتمه یافت و داریوش امر کرد که قشون او با روشنایی مشعل‌ها، هنگام شب، از پل عبور کنند و لااقل قسمتی از سربازان خود را به ساحل مقابل برسانند و آن طرف پل را در زمین اشغال کنند تا این که یونانیان نتوانند در موقع شب قسمتی ازپل راکه نزدیك آنها می‌باشد منهدم نمایند.

مشعل‌ها افروخته شد و به دستور داریوش اول سربازان پیاده برای

عبور از روی پل به حرکت درآمدند. آن شب روستاییانی که بیدار بودند، یک منظرهٔ سوق‌الجیشی بدون سابقه را مشاهده کردند چون تا آن شب اتفاق نیفتاده بود که یک قشون هنگام شب، از روی پلی که بر رودخانه نصب کرده‌اند و آن طرف پل هم دشمن آماده جنگ می‌باشد، عبور نماید و «سوئه‌تون» مورخ نامی، عبورقشون داریوش را هنگام شب از روی آن پل از کارهای برجسته جنگی دنیا می‌داند.

با این‌که هنگام شب منجنیق‌ها، از بیم کشتن سربازان دوست، تیراندازی نمی‌کردند، یونانیان در صدد برنیامدند که از عبور ایرانیان از پل ممانعت نمایند، چون شماره سربازان داریوش نسبت به دو فالانژ یونانی خیلی زیاد بود.

اگرداریوش در آن شب ده‌هزار کشته می‌داد، لطمه‌ای بزرگ به قشونش وارد نمی‌آمد، اما اگر ازیونانیان یکصد نفر کشته می‌شدند یک ششم نیروی آنها از بین رفته بود و به جای این که سربازان خود را هنگام شب به‌کشتن بدهند، ترجیح دادند که در موقع روز، با ایرانیان پیکار کنند.

سوئه‌تون می‌گوید تا بامداد (یعنی تا موقع روشن شدن هوا در آن شب کوتاه بهار) شش هزار سرباز پیاده ایرانی از پل گذشتند و آن طرف رودخانه (در ساحل راست) موضع گرفتند و وقتی هوا روشن شد محقق گردید که عبور دسته‌های دیگر قشون از پل و قدم‌گذاشتن بر ساحل مقابل بدون خطر است.

«کلاتوس» فرمانده دو فالانژ یونانی که می‌خواست کنار آب هالیس جلوی نیروی داریوش را بگیرد، در روز اول که قشون پادشاه ایران را دید، پیکی را نزد «تالیدوس» فرمانده‌کل فرستاد و از او درخواست کمک فوری کرد و به وسیله پیک گفت شمارهٔ سربازان دشمن خیلی بیشتر از آن است که انتظار می‌رفت و ارابه هم دارند و اگر ما بخواهیم جلوی دشمن

را در این‌جا بگیریم لااقل باید سی هزار سرباز به این‌جا بفرستیم.

داریوش اول می‌دانست که فرمانده سربازان یونانی بدون تردید از عقب درخواست کمک کرده ولی نمی‌دانست چه موقع کمک به او خواهد رسید. پادشاه ایران از این جهت یقین داشت که«کلاتوس» درخواست کمک نموده زیرا می‌دانست هر سردار جنگی که با نیروی ضعیف مقابل یك دشمن قوی قرار بگیرد از عقب، درخواست امداد می‌کند.

داریوش نمی‌خواست خود را درآنجا معطل کند تا این که نیروی امدادی به کلاتوس برسد و در نیمه روز، امر کرد که به فرمانده سربازان یونانی اطلاع بدهند که دو افسر را برای مذاکره بفرستند یا این که دو افسر ایرانی را برای مذاکره بپذیرد و کلاتوس دو افسر یونانی را برای مذاکره فرستاد.

داریوش خود افسران مزبور را در ساحل راست رودخانه هالیس پذیرفت وگفت شما مردانی ملحشور هستید و می‌فهمید که نیروی ما نسبت به نیروی شما، خیلی قوی است و شما نخواهید توانست که با جنگ از عبورما ممانعت نمایید. پس بهترآنکه از جنگ صرفنظر کنید واسلحه خود را تسلیم نمایید وما هم با شما به خوبی رفتار خواهیم کرد وشما را به چشم اسیر نخواهیم نگریست و فقط شما را در قشون خود نگاه خواهیم داشت تا این که به دشمنان ما ملحق نشوید.

دو افسر یونانی پیغام داریوش را برای کلاتوس بردند و مراجعت کردند و به داریوش گفتند کلاتوس جواب داده سرباز یونانی کشته می‌شود ولی سلاح خود را تسلیم نمی‌نماید و ما خواهیم جنگید ولو بدانیم که از این‌جا، حتی یك نفر از ما زنده مراجعت نخواهند کرد!

چون داریوش می‌دانست که بیش از ششصد سرباز یونانی مقابل خود ندارد، با این که ایرانیان همچنان از پل عبور می‌کردند و خود را به درون

تنگه مـی‌رسانیدند، فرمـان حمله را صادر کرد و دو هزار سرباز پیاده به دو فالانژ یونانی حمله‌ور شدند.

آن دو فالانژ به فرماندهی کلاتوس از سربازان آتن بودند و بر کسی پوشیده نیست که سربازان آتن ارزش جنگی سربازان اسپارت را نداشتند، معهذا آن ششصد نفر، مردانی بودند جوان و سرسخت و آماده برای کشتن و کشته شدن. ممکن است ایراد بگیرند چه چیز آنها کمتر از سربازان اسپارت بود؟ درجواب می‌گوییم استعداد تحمل خستگی آنها و آنچه سربازان اسپارت را بین سربازان سایـر اقوام یونانی ممتاز می کرد، این بود که می‌توانستند خستگی جنگ را تحمل کنند چـون از کودکی آنهـا را ضمن تمرین‌های جنگی برای تحمل خستگی پرورش می‌دادند.

در اسپارت یك معدن سنگ مرمر وجود داشت و بعد از فـرودآمدن از سیصد و هشتاد پلـه بـه سوی معدن مـی‌رسیدند و یکی از تمریـن‌های جوانان اسپارتی ایـن بود که از صبح تا شام سنگ‌هـای معدن را بـه دوش بگذارند و از آن پلکان بالا بیایند.

یك مرد عادی اگر فقط یك بار سنگ معدن را به دوش می‌نهاد و از آن پلکان بالا می‌رفت تا این که آن را روی انبوه سنگ‌ها قـرار بدهد دیگر نمـی‌توانست بـرای حمل سنگ وارد سنگ معدن گردد، امـا جـوانـان اسپارتی از بام تا شام از آن معدن، سنگ بالا می‌آوردند بدون این که از پا درآیند.

دوهزار پیاده ایرانی به دو فالانژ یونانی حمله‌ور شدند و آن دو فالانژ به شکل دو دایره بود که در نقطه به هم اتصال داشته باشد و ایرانیان از هر طرف که حمله می کردند مواجه با سربازان یونانی می‌شدند و نمی‌توانستند خود را به پشت آنها برسانند.

داریـوش چـون می‌دانست که نیروی او بیش از نیروی خصم است،

مطمئن بود که فاتح خواهد شد اما به زودی معلوم گردید که استقامت یونانیان بیش از آن است که پادشاه ایران پیش‌بینی می کرد.

«فرانتز آل تیم» خاورشناس معاصر می‌گوید وقتی داریوش اول مشاهده کرد که یونانیان پایداری می کنند یکصد سرباز را به فرماندهی یك افسر که فرمانده یکصد نفر بود به اسم آرت (بروزن خارك) مأمور کرد که رابطه بین دو فالانژ را قطع کنند، چون داریوش می‌دانست وقتی رابطه بین دو فالانژ قطع گردید، یونانیان زودتر از پا در می‌آیند. آرت با یکصد سرباز خود در ملتقای دو فالانژ حمله‌ور گردید.

سربازان یونانی دارای سپرهای بزرگ و مدور و شمشیرهای بلند بودند و وقتی آرت خواست که دو فالانژ را از هم جدا کند مشاهده کرد که شمشیر او و سربازانش کوتاه است، معهذا برای این که سرمشق شود و سربازانش بدانند که باید بر خصم غلبه نمایند حمله نمود و چند بار شمشیر انداخت، ولی هر دفعه شمشیرش به تیغ یکی از سربازان یونانی خورد یا این که به سپر اصابت کرد. گرچه آرت برای گسیختن رشته ارتباط دو فالانژ یکصد سرباز داشت، ولی سربازان او نمی‌توانستند در آن واحد با سربازان یونانی بجنگند و ناگزیر بیش از چند نفر از آنها مقابل سربازان یونانی قرار نمی‌گرفتند و فهم این موضوع اشکال ندارد.

«آن که تیل ـ دو ـ پرون» مترجم کتاب اوستا، به زبان فرانسوی می‌گوید هر کجا که فالانژ صف می‌بست و دایره یا مربع یا مثلث به وجود می‌آورد، جنگ بین آنهایی که می‌خواستند سربازان فالانژ را از بین ببرند و یونانیان، به شکل جنگ تن به تن در می‌آمد.

گرچه ممکن بود که دو سرباز خصم با یك سرباز فالانژ بجنگند، اما جنگ بیش از دو سرباز خصم با یك سرباز فالانژ متعذر به نظر می‌رسید و بدان می‌مانست که از یك راه باریك که محل عبور یك و حداکثر دو نفر

است بخواهند چند نفر عبور کنند که در این صورت همه مزاحم یکدیگر می‌شوند و هیچ یك از آنها نخواهد توانست که عبور نماید. این بود که قسمتی ازسربازان آرت در عقب قرار می‌گرفتند و نمی‌توانستند ضرباتی بر سربازان فالانژ وارد بیاورند.

وقتی داریوش به‌آرت فرمان داد که برود و رابطه بین دو فالانژ را قطع نماید انتظار داشت که در اندك مدت رابطه بین دو فالانژ قطع شود، ولی نشد و آرت نتوانست که بین دو فالانژ فاصله به وجود بیاورد. آرت وقتی فهمید که کوتاهی شمشیر او و سربازانش یك نقص است، عده‌ای از سربازان خود را فرستاد که بروند و برای خود و دیگران نیزه بیاورند و بعد از این که نیزه آوردند آرت نیزه‌ای به دست گرفت و حمله کرد.

یك سرباز فالانژ که مقابل آرت قرارداشت و نیزه افسر ایرانی متوجه صورت وسرش شده بود با سرعت خم گردید و نیزه از بالای سرش گذشت و همان وقت شمشیر دو دم خود را به طرف پاهای آرت انداخت و شمشیر عضله ساق پای آرت را طوری برید که به استخوان رسید و آرت نتوانست که روی دو پا بایستد و افتاد و دومین ضربت شمشیر سرباز فالانژ گلویش را برید و حلقوم قطع شد و خون جستن کرد و بـه فاصله چند لحظه آرت جان سپرد.

سربازان آرت وقتی مرگ فرمانده خود را دیدند جسدش را به عقب منتقل کردند و بـا حدت در ملتقای دو فالانژ حمله‌ور شدند، اما بـا این که نیزه داشتند نتوانستند رابطه بین دوفالانژ را از بین ببرند وسربازان یونانی یك دیوار جاندار مقابل سربازان داریوش به وجودآورده بودند وبا این که دو هزار و یکصد سرباز علیه یونانیان به کار افتاده بودند، بـه علت وضـع خاص آنها نمی‌توانستند صف دو فالانژ را برهم بزنند و سربازان یونانی را از پا درآورند.

چون از تاکتیك جنگی فالانژ گذشته، سربازان یونانی کاسك و خفتان و ساق‌بند و سپر داشتند و به عبارت ساده، از سر تا پا رویین بودند و کمتر اتفاق می‌افتاد که شمشیر و یا نیزه ایرانیان بـه جـایی اصابت کند که حفاظ نداشته باشد. یونانیان وقتی می‌خواستند پایداری کنند و آماده می‌شدنـد که از جان بگذرند، نظر تحسین دیگران را جلب می‌کردند و حتی دشمن آنها هم شجاعتشان را می‌پسندید.

در جنگ جهانی اخیر هم یك چنان شجاعت از یونانیان دیده شد و در سال ۱۹۴۱ میلادی که «هیتلر» فرمانده ارتش آلمان کشورهای بالکان را یکی بعد از دیگری اشغال کرد، تنها قشونی که مقابل او پایداری نمود ارتش یونان بود و افسران و سربازان یونانی بدون بیم از تانك‌ها و هواپیماهای «اشتوکا»ی آلمانی پایداری کردند، درصورتی که نه تانك داشتند نه هواپیما و با تفنگ ومسلسل مقابل تانك‌ها برابری می‌کردند وجسد آنها زیر تانك‌ها له ومسطح می‌شد و دلیری افسران و سربازان یونانی طوری توجه هیتلر را جلب کرد که بعد از این‌که جنگ خاتمه یافت و ارتش آلمان کشور یـونان را اشغال کرد، هیتلر دستور داد که افسران یـونانی بـه پاس شجاعتی که در جنگ کردند همچنان در خدمت ارتش یونان باقی خواهند ماند و شمشیر و هفت تیـر خـود را حفظ خواهند کرد و تا وقتی که یـونان تحت اشغال آلمان بود، افسران یونانی با شمشیر و هفت تیر حرکت می‌کردند و ایـن نکته از لحاظ ارزشی که یك خصم بـرای دلیری دشمن خـود قـایل گردید درخور ملاحظه است.

زیرا آلمان بعد ازاین که کشوری را اشغال می‌کرد، ارتش آن را منحل می‌نمود و افسران ارتش را به خانه‌هایشان مـی‌فرستاد مگر ایـن که ارتش شکست‌خورده موافقت می‌کرد که دوشادوش ارتش آلمان وارد جنگ شود.

اما اولین بار که شجاعت سربازان یونانی توجه دشمن آنها را جلب کرد در

آن روز بود و داریوش اول که از روی پل میدان جنگ را می‌دید و مشاهده می‌نمود، متوجه شد با این که بیش از دوهزارتن از سربازان او با یونانیان می‌جنگند، نمی‌توانند صفوف دو فالانژ را برهم بزنند.

صفوف دوفالانژ کوچك‌تر می‌شد، اما نمی‌گسیخت و وقتی یك سرباز یونانی از پا درمی‌آمد، دو سرباز فالانژ که در طرفین آن بودند او را عقب می‌زدند یعنی بـه داخل دایره می‌فرستادند و جای خالی را پـر می‌کردند و به جنگ ادامه می‌دادند.

اما خستگی رفته رفته اثر کرد و سربازان یـونانی که بدون یك لحظه استراحت شمشیر می‌زدند یا تیر می‌انداختند یاگرز خود را بـه حرکت در می‌آوردند، دچار فتور شدند. خاصه آنکه آفتاب هم به کاسك‌ها و خفتان‌ها و ساق‌بندها می‌تابید واز تمام مسامات بدن سربازان عرق بیرون می‌زد و طوری جنگ آنها را مشغول می‌داشت که وقتی عرق وارد چشم‌هایشان می‌شد نمی‌توانستند چشم‌های خود را پاك کنند.

سربازان ایرانی چون زیاد بودند هر وقت خسته می‌شدند عقب مـی‌رفتند و همقطارهایشان جای آنها را می‌گرفتند، ولی سربازان یونانـی نمی‌توانستند عقب بروند و نمی‌توانستند که زخم مجروحین را ببندند.

کاسك وخفتان و ساق‌بند «کلاتوس» فرمانده دوفالانژ مستور از خون شده بود و روی سپر او لکه‌هـای خون خشکیده به نظر می‌رسید. همه می‌فهمیدند که وی مجروح گردیده وشاید چند زخم‌خورده، اماچون زخم‌کاری براو وارد نیامده بود به جنگ ادامه می‌داد و دقیقه به دقیقه سست‌تر می‌شد.

پادشاه ایران که آزمایش‌های جنگی‌زیاد داشت می‌فهمید که برسربازان یونانی چه می‌گذرد و درآن روز سایر سربازان ایرانی هم مـی‌فهمیدند که آنچه سربـازان یونانی را از پـا درخواهدآورد خستگی است نه مرگ و از اینروی داریوش امر کرد که وقتی یك سربـاز دشمن می‌افتد ازکشتن او

خودداری نمایند.

جنگ که از ظهر آن روز آغاز گردیده بود تا عصر و به مقیاس ساعت امروزی تا چهاریا پنج ساعت بعد ازظهر طول کشید و در آن موقع خستگی و حرارت آفتاب دومین ماه بهار و ریزش عرق طوری سربازان یونانی را خسته کرد که دیگر نمی‌توانستند شمشیرهای خود را به حرکت درآورند وسپر را نگاه دارند و تبر یاگرز از دست‌های خون‌آلودآنها می‌افتاد. وقتی جنگ به اتمام رسید از ششصد سرباز یونانی که در دو فالانژ می‌جنگیدند بیش از یکصدو بیست و پنج سربازکه همه‌کم یا بیش مجروح بودند باقی نماند.

به دستور داریوش فرمانده قشون خصم به نام کلاتوس را نزد پادشاه ایران بردند.

چون تاآن موقع بین ایران و یونان روابط دوستانه وجود داشت و داریوش ــ به طوری که گفتیم ــ مدتی در شرق نزدیك بسر برده بود قدری زبان یونانی را می‌دانست اما ترجیح دادکه باکلاتوس به وسیله مترجم صحبت کند و به اوگفت ای مرد دلیر چون تو و سربازانت امروز نشان دادیدکه مردانی شجاع هستید با این که شکست خورده‌اید و من باید شما را اسیر کنم،از اسارت شما صرفنظر می‌نمایم و امر می کنم که به شما وسایل استراحت وآب و غذا بدهند و زخم‌های شما را ببندند و بعد از این که رفع خستگی کردید می‌توانید اموات خود را دفن کنید تا جسد دلیران یونانی که امروز در این‌جاکشته شده‌اند طعمه جانوران نشود.

یونانیانی که زنده مانده بودند مورد پذیرایی ایرانیان قرارگرفتند و به آنهاآب نوشانیدند و غذا خورانیدند و زخم‌هایشان را بستند و به این ترتیب در اولین پیکار بین یونانیان و ایرانیان، یونانیها دلیری خود را به ثبوت رسانیدند و ایرانیان جوانمردی خویش را. بازهم یونانیان به طوری

که خواهیم دید ثابت کردند که مردمی دلیر هستند و باز هم ایرانیان نشان دادند که جوانمرد می‌باشند و از جمله، شجاعت یك فالانژ یونانی از مردم اسپارت سبب گردید که خشایارشا پادشاه ایران که رفته بود اسپارت را ویران کند و تمام سکنه آن را از دم تیغ بگذراند، از تصمیم خود عدول کرد و از انهدام اسپارت صرفنظر نمود وحتی قدم به‌آن کشور نگذاشت (این موضوع جالب در فصول آینده خواهد آمد).

کلاتوس سه روز بعد براثر زخم‌هایی که بروی وارد آمده بود زندگی را بدرود گفت و عده‌ای از مجروحین یونانی هم مردند و داریوش موافقت کرد آنهایی که زنده مانده‌اند آزاد شوند و جسد فرمانده خود کلاتوس را به یونان برگردانند تا این که در وطنش مدفون شود.

***

آن روز گذشت و روز پنجاه و چهارم بعد از بهار فرارسید و «پلین» مورخ معروف می‌گوید قشون داریوش آنقدر زیاد بود که تا ظهر آن روز ارتش وی از روی پل می‌گذشت و خود را به سوی دیگر آب می‌رسانید.

از اغراقی که در کتب اکثر مورخین قدیم راجع به ارتش سلاطین ایران وجود دارد گذشته، عبور طولانی یك قشون از روی یك پل که با شتاب ساخته می‌شد واقعیت داشته است. چون آن‌گونه پل‌ها عریض نبود و زیاد استحکام نداشت و سوارها و ارابه‌ها بایستی با احتیاط از آن عبور کنند و به همین جهت عبور یك قشون از یك پل نظامی خیلی طول می‌کشید.

قدر مسلم این است که در روز پنجاه و پنجم یا روز پنجاه و ششم بعد از بهار، داریوش اول با قشون خود یا لااقل با قسمتی از آن ارتش وارد کشور «فری‌ژی» شد.

ما تا اینجا دقت داشتیم که وارد بحث‌های جغرافیایی مفصل و کسالت‌آور نشویم. از این به بعد هم این روش را تعقیب خواهیم کرد و از این

بحث‌های طولانی جغرافیایی خودداری خواهیم نمود، اما گاهی از اوقات، جغرافیا برای تاریخ مانند اعداد می‌شود برای علم حساب و بدون اعداد نمی‌توان چهار عمل اصلی را به انجام رسانید و مورخ ناگزیر است اول بگوید که صحنه وقایع کجا بود و بعد آن وقایع را بیان کند.

این است که می‌گوییم در آسیای صغیر، در دوره داریوش اول، پنج کشور بود که کشور لیدی یکی از آنها به شمار می‌آمد و مردم هر پنج کشور تحت‌الحمایه ایران می‌زیستند.

وقتی از مشرق یعنی از آذربایجان امروزی وارد آسیای صغیر می‌شدند قدم به کشور «کاپودوسی» می‌گذاشتند و وقتی از آن می‌گذشتند به شرط این که به طرف مغرب بروند، وارد کشور «فری‌ژی» می‌شدند و رود هالیس که رودخانه قزل‌ایرماق امروزی باشد، آن دو کشور را از هم جدا می‌کرد و اینك به ذکر همین دو کشور اکتفا می‌نماییم و در موقع خود، نام کشورهای دیگر را می‌بریم.

داریوش اول بعد از عبور از رودخانه هالیس و تنگه لورك وارد کشور «فری‌ژی» شد.

پایتخت کشور فری‌ژی شهری بود به‌اسم «انکور» یا «ان‌سیر» که امروز اسمش «آنکارا» است ولی آنکارای امروزی در محل شهر انکور قدیم نیست و با آن خیلی فاصله دارد[۱].

---

۱. بعضی بر آنند که اسم انگور یعنی میوه درخت از «انکور» گرفته شده زیرا انکور یا «ان‌سیر» قدیم در مرکز یك منطقه وسیع مستور از تاکستان داشته است. دانشمندان لغت‌شناس توصیه کرده‌اند که نباید از روی تشابه صوری الفاظ، یکی را مشتق از دیگری دانست و لذا نباید گفت چون اسم میوه درخت رز شبیه به اسم شهر انکور است از نام انکور یا ان‌سیر گرفته شده ولی تردید نداریم که انگور در زبان فارسی یك لغت بالنسبه جدید است و در متون قدیمی به این نام بر نمی‌خوریم و مادران و پدران ما برای انگور اسامی دیگری داشته‌اند ــ مترجم.

یونانیان همان‌طور که کشور لیدی را اشغال کرده بودند کشور فری‌ژی را هم اشغال کردند و داریوش وقتی وارد فری‌ژی شد می‌دانست که باید با غلبه یونانیان را از آن کشور اخراج نماید.

مردم فری‌ژی مردمی بودند زراعت پیشه و مربی دام و همه دارای زمین و مرتع یا باغ‌های انگور و در فری‌ژی فقیر یافت نمی‌شد و کسی هم نبود که در آنجا زمین نداشته باشد. می‌گفتند که در فری‌ژی کسانی هستند که از شمارهٔ گاوان خود اطلاع ندارند تا چه رسد به‌گوسفندان.

این گفته اگر در مورد گاوها اغراق بوده، باری در مورد گوسفندان صدق می‌کرد و به طوری که‌گونتر مورخ آلمانی در نیمه اول قرن بیستم می‌گوید در فری‌ژی کسانی بودند که نمی‌دانستند چند گوسفند دارند.

در فصل پاییز که انگور می‌رسید، تمام کاروان‌ها که از تاکستان‌های فری‌ژی عبور می‌کردند به رایگان از انگور استفاده می‌نمودند چون محصول تاکستان‌ها به قدری زیاد بود که صاحبان باغ‌های انگور، نمی‌توانستند محصول خود را به طور کامل جمع‌آوری نمایند.

گونتر می‌گوید در تمام تاکستان‌های کشور فری‌ژی سرپوشیده‌های بزرگ وجود داشت که فقط برای نگاهداری انگور ساخته شده بودند و خوشه‌های بزرگ انگور را از ریسمان‌هایی که با الیاف گیاهی بافته می‌شد از سقف سرپوشیده می‌آویختند. آن انگور تا دو ماه از فصل بهار باقی می‌ماند، اما اگر طناب از الیاف پنبه یا پشم بود، انگور پژمرده می‌شد و می‌پلاسید و بایستی آن‌ها را دور بیندازند و امروز در همان مناطق، هنوز، آثار این روش برای نگاه داشتن انگور دیده می‌شود.

لبنیات کشور فری‌ژی در دنیای قدیم مشهور بود و گونتر می‌گوید که پنیر کهنه فری‌ژی را به رسم تحفه به یونان و بعد به روم می‌بردند و رسم کهنه کردن پنیر که خاص ایرانیان بود از ایران به فری‌ژی رفت و آن‌گاه به

اروپا رسید.

عید بزرگ مردم فری‌ژی درپایان فصل پاییز وآغاز زمستان بود وبعد از این که محصول انگور را جمع‌آوری می‌کردند و شراب می‌انداختند و خوشه‌های انگور را می‌آویختند و محصول پاییزی را به انبار می‌بردند و گاوان وگوسفندان را از صحرا منتقل به‌آغل می‌نمودند و برف شروع به باریدن می‌کرد، جشن بزرگ مردم فری‌ژی آغاز می‌گردید و مدت ده روز به شماره انگشتان دو دست‌که در محاسبات بشری، اثری همیشگی داشته وحتی امروز هم ما در حساب مطیع شماره انگشتان دو دست هستیم، ادامه می‌یافت[1].

درآن ده روز کار مردم فری‌ژی خوردن و نوشیدن و شادی کردن و خفتن بود و ما این جشن راکه جشن پایان کارهای کشاورزی می‌باشد در تمام ملل قدیم شرق می‌بینیم وجشن اول سال اروپاییان نیز همین جشن می‌باشدکه در قدیم بعد از کارهای کشاورزی اقامه می‌شد.

مردم فری‌ژی مثل تمام اقوام کشاورز مردمی صلح‌جو بودند و می‌خواستندکه به زندگی‌آرام خود ادامه بدهند و تا روزی‌که جنگ‌های بین یونان و ایران شروع شده بود به راحتی زندگی می‌کردند وکوروش و کمبوجیه و داریوش اول از پادشاه فری‌ژی به اسم «استارك» خراج نمی‌گرفتند وخراجی‌که استارك به سلاطین ایران می‌داد عبارت بود از هدایایی که درآغاز سال ایرانیان برای پادشاه ایران می‌فرستاد.

سلاطین ایران هم به طور متقابل در جشن بزرگ مردم فری‌ژی برای استارك هدیه می‌فرستادند و مواظب بودندکه سلاطین کشورهای دیگر

---

۱. اعداد اعشاری ما و سیستم متریك فرانسوی‌که امروز عالمگیر شده ودریافت مالیات بر درآمد (که ده یك می‌گیرند) تمام از شماره انگشتان دو دست‌گرفته شده است ــ مترجم.

(یعنی سلاطین پنج کشور دیگر واقع در آسیای صغیر) مزاحم پادشاه و مردم فری‌ژی نشوند و اموال آنها را به غنیمت نبرند.

در قبال این حمایت که سلاطین ایران از پادشاه و مردم فری‌ژی می‌کردند، چیزی از آن‌ها نمی‌گرفتند. این موضوع امروز غیر منطقی جلوه می‌کند چون لازمهٔ حمایت این است که حمایت‌کننده چیزی از قومی که مورد حمایت قرار گرفته بگیرد، اما در دورهٔ سه پادشاه اولیه هخامنشی (کوروش، کمبوجیه و داریوش) از مردم تحت‌الحمایه خراج گرفته نمی‌شد و سند این واقعیت تاریخی کتیبهٔ بیستون است و داریوش اول در آن کتیبه تصریح می‌کند که از بعضی از کشورهای تحت‌الحمایه خراج نمی‌گرفت.

اگر بخواهیم روش سه پادشاه اولیه سلسله هخامنشی را با موازین امروز مورد قضاوت قرار بدهیم باید تصدیق نماییم که آنها پاداش عمل خود را از رضایت وجدان خویش دریافت می‌کردند و همین‌قدر که حس می‌نمودند عمل آنها مقرون به جوانمردی است راضی می‌شدند، اما روش جوانمردانه مزبور، بعد از خشایارشا تغییر کرد و بعد از وی سلاطین هخامنشی از تمام کشورهای تحت‌الحمایه باج می‌گرفتند.

«کاپادیا» دانشمند معاصر هندی در اثر خود موسوم به «شرح وندیداد پهلوی» می‌گوید که در مذهب مزداپرستی بود که مزداپرست، در صدد برآمد که افراد «گاوه‌تو» را تبلیغ به پیروی از دین مزداپرستی کند. گاوه‌تو که جزء اول آن همان گاو است که اسم حیوان معروف می‌باشد و در قدیم بر سر قسمتی از اسامی ایرانی می‌آمد، به افراد قومی اطلاق داشت اعم از این که نیروی جسمی داشته باشند یا نیروی ثروت.

یك مزداپرست اگر می‌توانست یك فرد پهلوان یا یك فرد ثروتمند را پیرو دین خود کند، یك ثواب بزرگ کرده بود. به همین جهت است که پلین مورخ معروف می‌گوید وقتی داریوش اول از تنگه لورك گذشت و

وارد کشور فری‌ژی شد، با این که می‌دانست کـه سربازان او مطیع انضباط هستند، بـه وسیله افسران به‌آن‌ها گفت که ما اینك وارد کشوری شده‌ایـم که مـردم آن با ما دوست هستند و شما نباید درصدد بـر آیید که آنها را دعوت به‌دین مزداپرستی کنید چون ممکن است که بر آنها خوش آیند نباشد.

رسم سلاطین هخامنشی این بود که مذهب اقوام دیگر را محترم می‌شمردند، ولی طبق عقیدهٔ مذهبی خود تبلیغ می‌کردند و اگر کسی دعـوت آنها را می‌پذیرفت و دیـن مزداپرستی را قبول می‌کرد فهوالمراد، وگرنـه اصرار را جایز نمی‌دانستند برای ایـن که اصرار، مغایـر بـا روش رسمی سلاطین ایران بود.

یونانی‌ها بعد از این که وارد فری‌ژی شدند برطبق روش خود در صدد برآمدند که رسوم و آداب و مذهب خود را به همه‌سکنه محلی تحمیل نمایند و آنها را مثل خود یـونانی کنند. علاوه براین موضوع درصددبرآمدند که بعضی ازعادات ناپسند خوددرارواج بدهند. اما مردم‌فری‌ژی نه‌حاضر بودند که رسوم و آداب‌یونانیان‌رابپذیرند،نه‌می‌خواستند که‌مذهب‌آنان رابپرستند.

آنها پیرو مـذهبی بودند که گونتر آن را نوعی یکتاپرستی دانسته‌چون آنهابیش از یك خداوند نداشتند واو را «مردوك» یا «مردوخ»می‌خواندند.

گونتر از این جهت مردم فری‌ژی را یکتاپرست دانسته که خدای آنها واحد بود،اما می‌توان گفت که آنها بت‌پرست بودند،چون خدای واحدآنها شکل بت را داشت و مجسمه بزرگ آن بـت در بتخانـهٔ پایتخت به نظر می‌رسید و مجسمه‌های کوچك آن هم در خانه‌ها بود. یونانیان بعد از این که وارد فری‌ژی شدند مجسمه بزرگ مردوك را در بتخانه پایتخت در هم شکستند و به جای‌آن مجسمه خدایان‌خود را قرار دادند. محتاج به تفصیل نیست که این عمل درروحیه مردم‌فری‌ژی چه اثری بخشید وچگونه خود را برای تحمل بلاهای بزرگ آماده کردند.

ازقضا، بعد ازاین که یونانیان وارد فری‌ژی گردیدند، خشکسالی شد که برای یك ملت کشاورز و دامپرور یك بلای بزرگ است. محصول مزارع به مناسبت خشکسالی رو به کاهش نمود و مراتع خشك شد و گاوان و گوسفندان بر اثر نبودن علوفه به هلاکت رسیدند و مردم فری‌ژی این ضایعات وتلفات را ناشی از لعنت خدای خود مردوك دانستند و فکر کردند که چون مجسمه مردوك شکسته شد آن بلا پیش آمد، اما یونانیان که عقیده مردم را بدون اهمیت می‌دانستند قبول نمی کردند که خشکسالی ناشی از معدوم شدن مجسمه بزرگ مردوك باشد.

«استارك» پادشاه فرژی‌ژی بعد از این که یونانیان وارد کشورش شدند با خانواده خود مهاجرت کرد وبه جنوب آسیای صغیر و کشوری که به اسم «کیلیکی» خوانده می‌شد رفت و بعد از این که اطلاع حاصل کرد پادشاه ایران وارد آسیای صغیر گردیده به راه افتاد تا این که به داریوش ملحق شود. استارك درآن موقع پیرمردی هفتاد ساله بوداما چند پسرجوان داشت.

بعضی ازمورخین امروزی که می‌دانند مردم فری‌ژی ازنژاد قوم «هاتی» بوده‌اند، با حیرت می‌پرسند چگونه فری‌ژی‌ها که از نژاد هاتی بودند در قبال یونانیان مقاومت نکردند و ازپا درآمدند، در صورتی که در قدیم وقتی اسم هاتی برده می‌شد اقوام دیگر از بیم می‌لرزیدند و هاتی‌ها که بالاخص در به کار بردن ارابه‌های جنگی مهارت داشتند، از جنگجوترین اقوام قدیم بودند. اما نباید حیرت کرد چرا فرزندان قوم هاتی درکشور فری‌ژی افرادی صلح‌جو و بدون آزار شدند، زیرا روح جنگجویی اقوام قدیم، ناشی از نحوهٔ زندگی آنها بود.

اقوام صحراگرد یاکوهستانی که وسیله اعاشه نداشتند، جنگجو می‌شدند و برای تحصیل معاش به اقوام دیگر حمله می کردند. تهاجمات اقوام صحراگرد دشت‌های جنوب سیبریه وآسیای مرکزی به اسم هون‌ها

و هپ‌تال‌ها و مغول‌ها، علتی غیر از این نداشت که آنها در صحراهای وسیع، دارای وسیله اعاشه کافی نبودند و همین که یکسال باران نمی‌بارید گرسنه می‌ماندند و برای این که شکم را سیر کنند و چیزی برای زن و فرزندان خود ببرند به کشورهای دیگر حمله می‌نمودند.

همان هون‌ها و مغول‌ها، بعد از این که در بعضی از کشورها کشاورز و در نتیجه ده‌نشین یا شهرنشین شدند، دست از جنگجویی برداشتند و برعکس، صلح‌جو گردیدند، چون لازمه زندگی کشاورزی و دامداری یا سوداگری آنها این بود که صلح برقرار باشد. این روش، مثل یك قانون کلی تاریخی در تمام ادوار قدیم که هنوز صنعت و تکنیك به مفهوم امروزی به وجود نیامده بود، صدق می‌کرده است. هاتی‌ها تا روزی که کشاورز و دامدار نشده بودند، روحیه جنگجویی داشتند و بعد از این که کشاورز و دامدار و در نتیجه سوداگر شدند (زیرا هر کشاورز و دامدار مجبور است که مازاد محصول خود را بفروشد)،صلح‌جو گردیدند و ارابه‌های جنگی را کنار گذاشتند و ارابه‌های کشاورزی را برای حمل محصول از مزرعه به انبار یا از انبار به بازار،مورد استفاده قرار دادند و به همین جهت نتوانستند که مقابل یونانیان پایداری کنند.

وقتی ارتش ایران از تنگه لورك گذشت و وارد کشور فری‌ژی شد، به هر کجا که قدم گذاشت مردم خوشوقت گردیدند و ارتش داریوش را چون یك ارتش نجات‌بخش دانستند زیرا اطلاع داشتند که آنها را از تحمیلات یونانی‌ها و بخصوص از تحمیل مذهب آنها نجات خواهد داد.

بعد از این که داریوش وارد فری‌ژی شد از چیزهایی که مردم می‌گفتند متأثر گردید. وی شنید که یونانیان از مردم باج می‌گیرند و هر کس که دارای مزرعه یا باغ یا دام است باید هر سال به یونانیان باج بدهد و هرگاه کسی از عهده پرداخت باج برنیاید یونانیان به زور از او باج می‌گیرند،

حتی مزرعه یا باغ یا دام وی را تصاحب می‌نمایند.

داریوش راجع به نیروی یونانیان در فریژی تحقیق کرد و معلوم شد که نیروی اصلی یونانیان در انکور یا «انسیر» متمرکز گردیده و لذا پیش‌بینی نمی‌شود که قبل از رسیدن ارتش ایران به‌آنجا، بین ایرانیان و یونانیان جنگی بزرگ درگیر شود.

شهر انسیر یا انکور شهری بود مستحکم، دارای دیوار و برج و خندق. به نظر می‌رسید که بلاد ممالك آسیای صغیر رسم حفر خندق را از ایرانیان فراگرفته بودند، چون در مغرب و مشرق و شمال ایران اقوام قدیم از رسم حفر خندق اطلاع نداشتند، اما مردم فریژی و سایر اقوام آسیای صغیر در قلعه‌سازی استاد بودند و تمام مورخین این موضوع را تصدیق کرده‌اند.

آنها قلاع خود را با سنگ و ساروج می‌ساختند و در آن قلاع مزغل‌های افقی و عمودی به وجود می‌آوردند تا اینکه بتوانند در هر حال بر دشمن سنگ ببارند یا او را هدف تیر قرار بدهند.

کشور فریژی در دنیای قدیم از لحاظ ساختن کمان معروف بود اما کماندار یعنی تیرانداز به مفهوم وجود یك سپاه از تیراندازان نداشت. اشراف محلی به تفنن تیراندازی می‌کردند بدون اینکه برای جنگ سپاه به وجود بیاورند و با توضیحی که پیش از این دادیم زاید است که به‌تفصیل بگوییم که اشراف محلی از نوع اشراف کشاورزی بودند.

شهر انسیر در دامنه تپه‌های کم ارتفاعی بود که حصار شهر از پای بعضی از آن‌ها می‌گذشت و یك قسمت از آن تپه‌ها نیز جزو شهر به شمار می‌آمد.

در دنیای قدیم فقط شهرهای روم و بیزانتیوم (استانبول امروزی) و هك‌ماتانا (همدان) نبود که آن‌ها را بر تپه‌ها بنا کرده بودند، بلکه شهرهای

دیگر هم وجود داشت که به‌طور کلی یا جزیی آنها را بر تپه‌ها بنا می کردند تـا از هوای خوش استفاده کنند و از خطر سیل مصون باشند و در مـوقع جنگ بتوانند با استفاده از ارتفاعات بهتر دفاع نمایند.

«تالیدوس» فرمانفرمای یونان در آسیای صغیر دفاع از شهر ان‌سیر را به افسری موسوم به «آرتادوس» سپرده بود و آن‌مرد عده‌ای ازمردم فری‌ژی را به سربازی گرفت و آنها را با شمشیر و کمان و فلاخن مسلح کرد.

ممکن است بپرسند که مردم زراعت‌پیشه فری‌ژی که به وطـن خـود علاقمند بودند چگونه حاضر شدند که سرباز یونانیان بشوند؟ جوابش این است که در تمام اعصار افرادی بوده‌اند که برای دریافت مزد، سربـازی یك ارتش اشغالگر را می‌پذیرفتند و منظورشان استفاده مادی بود و فکر مـی- کردند بعد از این‌که به میدان جنگ رفتند، به طور جدی نخواهند جنگید و به جنگ زرگری اکتفا خواهند کرد.

یونانیان در فری‌ژی به‌کسانی‌که حاضر می‌شدند سرباز شوند، مـزد خوب می‌دادند و عده‌ای از مردان هم به امید دریـافت مـزد وارد خدمت سپاهی یونانیان می‌شدند.

یونانی‌ها مردان فری‌ژی را چون سربازان خود تربیت کرده و به‌آنها آموختند که چگونه فالانژ به وجود بیاورند، ولی وقتی داریـوش اول بـه ان‌سیر رسید سپاهیان مزدور نمی‌توانستند فالانژ به وجود بیاورند چـون در داخل شهر بودند وبایستی در قبال حمله داریوش اول از شهر دفاع نمایند.

«هارت‌مان» مورخ آلمانی راجع‌بـه وضع حصار شهر ان‌سیر چنیـن می‌گوید:

«یك کثیرالاضلاع را در نظر مجسم کنید که در قسمت جنوب غربـی دارای ارتفاع می‌باشد چـون درآنجا حصار شهر از روی چند تپه عبـور می کرد و قسمتهای دیگر حصار نسبت به قسمت جنوب غـربی کم ارتفاع

جلوه می‌نمود. یك خندق عریض و عمیق در خارج از حصار، شهر انسیر را احاطه نموده و آن خندق وقتی به تپه‌های جنوب غربی می‌رسید تمام می‌شد،یعنی در تپه‌های جنوب غربی خندق وجود نداشت و طول حصار به یکصد استاد می‌رسید».

پلین هم طول حصار انسیر را یکصد استاد نوشته و چون هـر استاد یونانی دویست متر امروز بود بـایدگفت که حصارآن شهر بیست کیلومتر طول داشته که با توجه به وضع شهر در قدیم تصدیـق مـی‌شودکه شهری بزرگ بوده است. درهر استاد از دیوار شهربه‌قول «هارت‌مان» دو برج بنا کرده بـودند و لذا در هر یکصد متر، یك برج وجود داشته و دویست برج آن شهر را احاطه می‌کرده است.

وقتی داریـوش اول به انسیر رسید و مشاهده کردکه‌آن شهر خنـدق دارد، دریـافت که نمی‌تواند به حصار نزدیك شود، چون قادر نیست که بـه سهولت قشون خود را از خندق بگذراند و اگر در صدد برآیدکه سربازان خود را وارد خندق‌کند، قبل از اینکه بتوانند خود را به دیوار برسانند همه از تیر و سنگ فلاخن سربازان مدافع به‌قتل خواهند رسید.

درنظر اول یگانه راه دخول به‌شهراین بودکه داریوش از راه جنوب غربی به مناسبت این که درآنجا خندق وجود نداشت وارد شهرگردد، امـا درآنجا طوری مدافعین شهر بر مهاجمین مشرف بودندکه داریـوش مـی‌-دانست باید متحمل تلفات سنگین شود تا این که موفق‌گردد به حصار برسد و تازه بعد از رسیدن به دیوار سنگی، باید تلفاتی دیگر را برای صعود بـر دیوار تحمل نماید.

این ایراد به ذهن می‌رسدکه داریـوش انتظار داشت که بـدون تحمل تلفات شهری چون انسیر را اشغال نمایدوآیا او که‌سرداری جنگ‌آزموده بود نمی‌دانست که در جنگ تحمل تلفات اجباری است و تا سردار جنگی

تلفات ندهد به موفقیت نمی‌رسد؟

برای رفع این ایراد، هارت‌مان می‌گوید که داریوش بعد از این که وارد تراکیه شد متوجه گردید که وارد کشوری شده که تحت اشغال خصم است و از آن به بعد هر قدر پیش برود در خاکی که دشمن اشغال کرده پیش خواهد رفت و گرچه ممکن است سکنه محلی به کمک او برخیزند، اما نباید به کمک آنها اعتماد داشت چون شاید یونانی‌ها نگذارند که سکنه محلی به داریوش کمک نمایند.

به قول هارت‌مان، داریوش چون می‌دانست در کشوری که تحت اشغال خصم می‌باشد پیش می‌رود، هر قدر که جلو می‌رفت مجبور بود قسمتی از نیروی خود را برای حفظ عقب بگمارد، وگرنه یونانیان رابطه‌اش را با عقب قطع می‌نمودند و داریوش نابود می‌شد. این بود که داریوش اجبار داشت که در به‌کار انداختن نیروی خود صرفه‌جویی نماید و می‌دانست که نمی‌تواند جای سربازانی را که کشته می‌شوند پر کند.

هارت‌مان آلمانی اظهار می‌کند که داریوش از نیروی دریایی ایران در دریای مدیترانه (در قدیم به اسم دریای سفید) انتظار کمک نداشت و همان نیروی دریایی که در جنگ با سیت‌ها آن کمک مؤثر را به داریوش کرد در آن موقع غیر موجود بود.

یونانی‌ها که می‌دانستند مؤثرترین وسیله سیادت ایرانیان در دریای سفید نیروی دریایی ایران است، بعد از این که به آسیای صغیر دست یافتند تمام کشتی‌های جنگی ایران را که در بنادر آسیای صغیر یا در بیزانتیوم بود غرق کردند یا به تصرف درآوردند و به ناخدایان و ملاحان یونانی سپردند و تمام سواحل آسیای صغیر چه در دریای سیاه (دریای پونتوس) و چه در دریای مرمره و چه در دریای سفید تحت کنترل نیروی دریایی آتن قرار گرفت که بزرگترین حکومت دریایی یونانیان بود.

معدودی از کشتی‌های جنگی ایران که موفق شده بودند خود را از گزند یونانیان نجات دهند، دربهارسال ۴۹۶ قبل از میلاد درقبرس (در قدیم به‌اسم شیپر) بسرمی‌بردند وهمه روزه احتمال داشت که نیروی دریایی یونان بر آن کشتی‌ها حمله‌ور شود و آنها را معدوم یا تصرف کند. با توجه به نکات فوق، داریوش اول ضروری می‌دانست که در به‌کار انداختن سربازان خود صرفه‌جویی نماید.

می‌دانیم که ارتش داریوش دارای منجنیق بود و داریوش منجنیق‌های سبك را از ایران با خودآورد. ازآن‌گذشته، طبق روش جنگی قدیم می‌توانست در محل، منجنیقهای سنگین بسازد. اما چون حصار شهر ان‌سیر را با سنگ ساخته بودند، پرتاب سنگهای گران، آن دیواررا ویران نمی کرد ودر عوض عده‌ای از مردم شهر بر اثر سنگباران به قتل می‌رسیدند و چون پادشاه ایران سکنه کشور فری‌ژی و شهر ان‌سیر را از دوستان می‌دانست، نمی‌خواست که زیاد به‌آنها آسیب وارد بیاید.

برای دخول به شهر بدون تحمل تلفات سنگین دوراه وجود داشت:

یکی این که نقب حفر کنند وآن‌کار دشوار و طولانی بود برای اینکه از طرف جنوب غربی نمی‌توانستند نقب حفر نمایند، زیرا بناها درآن قسمت سنگی بود و حفر نقب در سنگ امکان نداشت یعنی سال‌ها طول می‌کشید تا این که حجاران بتوانند یك نقب در سنگ به وجود بیاورند.

اگر از سایر جهات نقب حفرمی کردند مجبوربودند که از زیر خندق بگذرند ونقب باید خیلی پایین‌برود وآن نقب عمیق علاوه‌براین که به‌زودی حفر نمی‌شد احتیاج به هواکش داشت و باید چاه‌هایی از نقب به سوی هوای‌آزاد حفر شود تا این‌که هوا ازآنجا به نقب برسد و ما پیش از این دشواری حفرآن‌گونه نقب را ذکر کرده‌ایم وگفتیم بدون چاه هواکش، نقب، قابل حفرکردن نیست، چون تمام‌کارگران حفار خفه می‌شدند و اگر

چاه‌های هواکش حفر کنند خصم می‌فهمد که مشغول کندن نقب هستند چون دهانه چاه‌ها را می‌بینند و هنگام شب از چاه بخار، به شکل یك ستون دود خارج می‌شود و جلب توجه می‌نماید.

راه دوم این بود که در چند نقطه، خندق را با خاك پر کنند و سربازان از آن بگذرند و حصار را مورد حمله قرار بدهند.

این بود که داریوش امر کرد که برج‌های متحرك غلطك‌دار بسازند تا اینکه بعد از پـر شدن خندق در چند نقطه، بـرج‌هـا را از آن بگذرانند و سلحشوران خود را از بالای برج‌هـا به حصار برسانند و عده‌ای دیگر بـه وسیله نردبان بر حصار صعود کنند.

در حالی که سربازان ایرانی بـا کمك روستاییان اطراف شهر مشغول پر کردن نقاطی از خندق بودند و سربازان فنی، برج‌های متحرك و نردبان می‌ساختند، «جشن باکوس» فرا رسید. بـاکوس را یونانیان خدای شراب می‌دانستند و عقیده داشتند که او درخت تاك را کاشته وانگور را درخمره یا بشکه انداخته تا این که تخمیر شود و مبدل به شراب گردد.

یـونانیان هر سال یك روز در فصل بهار، برای خـدای شراب جشن مـی‌گرفتند و در آن روز، آنقدر شراب می‌نوشیدند که بعضی از یـونانیان درآن روز از فرط نوشیدن شراب جان تسلیم می‌کردند. در جشن شراب، زن و مرد به باده‌گساری مشغول می‌شدند و چـون بی‌اندازه می‌نوشیدند، عنان اختیار از دستشان خارج می‌شد.

درآن روز، یك سرودمخصوص خوانده می‌شد که‌قسمتی از آن مربوط بود به مدح شراب و قسمتی دیگر اختصاص به مدح باکوس خدای شراب داشت.

درآن سرود راجع‌به خواص شراب طوری مبالغه می‌شد که می‌گفتند شراب مرده را زنده می‌کند و هرکس که شراب بنوشد هرگزنخواهد مرد و

عمر جاوید به دست خواهدآورد و باکوس خـدای شراب کریـم‌ترین و باعطوفت‌ترین خدایان اولپ می‌باشد واگر اونبود و به خدایان کوه اولمپ شراب نمی‌داد زنده و جاوید نمی‌شدند!

این سرود، آن قدر معروف است که هنوز قسمتی از ترجیع بند آن به شکل اوهه... اوهه... اوهه... در تمام زبـان‌های اروپایی به جا مانده و در بعضی از مناطق اروپـا که زیاد تاکستان دارد، جشن بـاکوس یکلی از بین نرفته و هر سال در فصل بهار یك روز به نام باکوس جشن گرفته می‌شود.

درآن روزکه جشن بـاکوس فرارسیده بود، یونانیان بـالای شهر و درون برج‌ها مشغول باده‌گساری شدند و زنهایی راکه داشتند باخود به‌بالای حصار و درون برج‌ها بردند وآنها هم مانند مردان، پیاپی، باده می‌نوشیدند و باآهنگ بربط، سرود می‌خواندند وگاهی سربازان ایرانی از نشاط‌آنها به خنده در می‌آمدند و داریوش‌گرچه میل نداشت که سربازانش از مشاهده آن وضع، به خنده درآیند و تفریح کنند اما نمی‌توانست ممانعت نماید.

گفتیم که سرزمین فریژی و بخصوص منطقه انسیر دارای تاکستان‌هـای بزرگ بود و هـر سال درآنجا مقداری زیاد شراب مـی‌انداختند و یونانیان در روزجشن ازحیث باده در مضیقه نبودند و هرقدر که می‌توانستند بنوشند باده بود.

سربـازان رومی که مـزدور یـونانیان شدنـد، درآن روز بـا تشویق یونانیان شروع به نوشیدن شراب‌کردند، به ویژه‌آن‌که می‌دانستند هـرقدر شراب بنوشند رایگان است و مراسم باده‌گساری در جشن بـاکوس که از قبل از ظهر شروع می‌شد تا شب به طول می‌انجامید و بعد از ایـن که شب فرود می‌آمد، شرکت‌کنندگان در جشن ناچارآن جشن را تعطیل می‌کردند برای این که دیگر کسی قادر نبود شراب بنوشد و اکثر مردها و زن‌ها قـادر نبودند از جا برخیزند.

هنوز ظهر نشده بود که تمام یونانیان و تمام سربازان بومی مست شدند و هر قدر از ظهر می‌گذشت مستی آنها شدت می‌کرد و بعضی از مردها در وسط خـواندن سرود ناگهان خـاموش می‌شدند زیرا مستی شراب آنها را بی‌حال می‌کرد و دچار خواب مستی می‌شدند وبعضی ازپسرهای جوان در موقع رقص، ناگهان به‌زمین می‌افتادند چون مستی آنها را ازپا درمی‌آورد، امـا سالمندان که بیشتر از جوانان سابقهٔ شرابخوری داشتند هنوز مقاومت می‌کردند وشراب می‌خواستند، اما پایداری آنها هم به‌تدریج ضعیف می‌شد زیرا هرقدر انسان سابقه باده پیمایی داشته باشد عاقبت براثر نوشیدن شراب زیاد از پا در می‌آید و بی‌هوش می‌شود.

هنگام عصر، ناگهان در اردوگاه ایرانیان هیجانی به وجود آمد و خبر پیچید که پادشاه فری‌ژی آمده است.

استارك بـه محض ورود به اردوگاه ایـرانیان نزد داریـوش رفت و پادشاه ایران مقدم او راگرامی داشت و همین که استارك فهمید که آن روز، روز جشن شراب یونانیان است وهمه ازنوشیدن شراب مست شده‌اند گفت ای شاه شاهان[1] نباید این فرصت را از دست داد وبه سربازان خود بگو که آماده دخول در شهر شوند و مشعل بیفروزند.

داریوش پرسید برای چه بیفروزند؟

استارك جواب داد برای این که از راه نقب وارد شهر شویم و اگر مخرج نقب را مسدود کرده باشند، چون همه یونانیان مست هستند ما بدون زحمت زیاد خواهیم توانست راه را بگشاییم و وارد شهر شویم.

آن وقت داریـوش فهمید که انسیر مثل بعضی از قـلاع، دارای یك راه پنهانی است که از شهر به خارج مربوط می‌شود و آن را یونانیان نمی-

---

۱. شاه شاهان عنوان رسمی داریوش بود وامروز ما این عنوان را درکتیبه‌هایی که از او به جا مانده می‌بینیم ـ مترجم.

دانستند و فقط استارك و پسرانش از آن راه مطلع بودند و در اعصار قدیم بارها اتفاق افتاد که امیر شهر یا قلعه، سازندگان راه پنهانی را به قتل می‌رسانید تا این که راز آن پنهان بماند و کسی از آن مطلع نشود.

چون در نگث جایز نبود، به فرمان داریوش مشعل‌ها را افروختند تا این که به نظر مدافعین نرسد و سربازان داریوش به راهنمایی استارك و پسران جوانش وارد راه پنهانی شدند تا این که به شهر برسند و گرچه عبور از یك نقب که سالها متروك مانده آسان نیست، ولی بعد از تقریباً نیم ساعت به داریوش گزارش دادند که دسته اول سربازان که از نقب عبور کردند وارد شهر شدند و می‌گویند کسی از ورود آنها ممانعت نکرد اما چون شماره آنها کم است منتظرند که دیگران هم بیایند تا اینکه به طرزی مؤثر مبادرت به حمله کنند.

سربازان ایرانی پس از این که وارد انسیر شدند، تمام سربازان یونانی را که مست بودند در نقاطی جمع کردند و بر آنها نگهبان گماشتند.

اما «آرتادوس» که فرمانده سربازان مدافع در شهر انسیر بود، هنگام ورود ایرانیان به آن شهر آنقدر حواس و قدرت داشت که بفهمد چه وضع پیش آمده و وقتی سربازان ایرانی خواستند وی را دستگیر و خلع سلاح نمایند چون نمی‌توانست از خود دفاع نماید شمشیر کوتاه و مستقیم خود را در شکم خویش فرو کرد و بر زمین افتاد و خودکشی نمود.

داریوش به تمام یونانیان مست امان داد و به افسران خود گفت دشمن مست که قدرت ندارد، مانند سکنه شهر «زورا ـ نی کونوم» هستند و نباید با آنها بدرفتاری کرد مگر این که بخواهند مقاومت نمایند.

«زورا ـ نی کونوم» یکی از شعارهای معروف سلطنت داریوش اول بود و همان طور که در کتیبه‌های خود می‌نوشت «منم داریوش ـ شاه شاهان ـ پسر ویشتاسب هخامنشی»، همان‌گونه هم می‌نوشت

«زورا ــ نی کونوم». این دو کلمه از فارسی قدیم، در زبان فارسی امروزی تقریباً دست نخورده، باقی مانده و کلمه اول آن «زورا» همان زور است که به معنای قوت بدنی و به طور مجازی قوت روحی می‌باشد و در قدیم بــه معنای «ظلم و ستم» بود. «نی کونوم» نیز همان کلمهٔ «نمی کنم» امروزی است و لذا معنای این دو کلمه از فارسی قدیم می‌شود «ظلم نمی کنم».

ایــن دو کلمه در کتیبهٔ داریوش اول مکملی هم دارد که بدین مضمون می‌باشد «نه به ملت خود، نه به بیگانگان یا خارجیان» یعنی نه به ملت خود ظلم می کنم نه به بیگانگان ستم روا می‌دارم و این شعار سلطنت داریــوش اول در دوره‌ای گفته و نوشته شده که بعضی از ملل، وقتی در جنگ‌ها اسیر می گرفتند یا مردم یك شهر را به اسارت می‌بردند آنها را کور می کردند و به گاوآهن یا سنگ روغن کشی می‌بستند که تا پایان عمر نتوانند بگریزنــد و پیوسته کار کنند.

بــی‌مناسبت نیست بگوییم در ایــن کتیبه که یکی از اصــول سلطنت داریــوش بوده کلمه «کارا» وجود دارد که به معنای «ملت» است و از کتیبه‌های داریوش می‌فهمیم که در دورهٔ هخامنشیان «ایــران» یعنی «وطن» و کارا یعنی ملت[۱]. داریوش به افسران خود دستور داد نیروهای بیشتری را ازطریق

۱. نگویید چرا در این بحث تاریخی این نکات جزیی را ذکر می کنیم، چــون ایــن نکات از لحاظ پــی‌بردن به زبان فارسی دورهٔ هخامنشی مسایلی کلی است و لااقل هزار شرق‌شناس یا اهل ذوق (برای پی‌بردن به تاریخ شرق ازجمله ایران) عمر خــود را وقف پی بردن به معنای کتیبه‌های خطوط میخی ایران کردند تا این که مــا امروز بدانیم در دوره هخامنشیان ایران یعنی وطن و کارا یعنی ملت. هنوز هم ما ازخوان فضل شرق‌شناسان خارجی بی‌نیاز نیستیم و هزاران کتیبه را که در تخت جمشید از زیر خاك بیرون آمده باید «کامرون» امریکایی بخواند تا مــا بفهمیم که وضع زندگی کارگران و استادکاران داخلی وخارجی که کاخ پرسپولیس را ساختند چگونه بوده و چگونه زندگی می کردند و چه می‌خوردند و چقدر مزد می گرفتند و هر ماه چند روز تعطیل داشتند و اسامی استادکاران آنها چه بوده و جــزو کدام←

نقب وارد شهر کنند و افسران بلافاصله دستور داریوش را اجـراء کردند. آنگاه داریوش خود نیز به همراه استارك و پسرانش که در رکاب او حرکت می‌کردند، وارد شهرانسیرشد وبه‌این ترتیب شهر به‌اشغال ایرانیان در آمد، بی آنکه کمترین مقاومتی از جانب یونانیان مست و مدهوش به عمل آمـده باشد.

درمورد روز ورود ارتش ایران به شهر انسیر مورخین اختلاف نظر دارند. «فرانتز ـ آل‌تیم» آلمانی می‌گوید که ارتش داریوش اول روز هفتاد و سوم بعد از آغاز بهار وارد شهر انسیر شد.

امـا هـارت‌مان مورخ دیگر آلمانی مـی‌گوید که جشن شراب در آن دوره هفتاد روز بعد ازآغاز بهار بوده، لذا داریوش اول روز هفتادم بعد از شروع بهار وارد انسیر شده است. پس از ایـن که داریـوش وارد انسیر گردید استارك را برتخت سلطنت کشور فری‌ژی نشانید و او را مختار نمود که هر یك از پسرانش را به هر منصب که میل دارد بگمارد و گفت که مردم شهر انسیر می‌توانند ازکمك او برای ساختن مجسمه «مردوك» برخوردار باشند و مهندسین ارتش مأمور شدند که برای ساختن مجسمه جدید مردوك با مردم کمك نمایند. مـردم شهر که از شکستن مجسمه مـردوك بـه دست یونانیان پندگرفته بودند،درصدد برآمدند که مجسمه‌جدید مردوك راآنچنان بزرگ و محکم بسازند که اگـر دفعه دیگر مورد تهاجم قرارگرفتند نتوان آن مجسمه را در هم شکست.

داریـوش برای کمك به مردم شهر جهت ساختن مجسمه مـردوك بـه پسرش خشایـارکه در ایـران بـود دستور داد که یك مجسمه‌ساز یـونانی برجسته را از پرسپولیس به انسیر بفرستد. «شوارتز» خاورشناس آلمانـی می‌گوید مجسمه‌سازی که از طرف خشایارشا انتخاب گردید به اسم «توسید»

→ یك از ملل به شمار می‌آمدند و غیره ـ مترجم.

خوانده می‌شد و او از مجسمه‌سازانی بود که در پرسپولیس هنگام بنای آن عمارت کار می‌کرد.

وقتی توسید وارد انسیر شد، داریوش در آنجا نبود، چون وی نمی‌توانست توقف نماید، اما دستور داد که توسید برای ساختن مجسمه مردوك کمك کند و توسید به کاهنان معبد مردوك گفت اگر می‌خواهید که مجسمه خدای شما طوری محکم باشد که نتوان به سهولت آن را در هم شکست مجسمه را در خود معبد یعنی پای کار، حجاری کنید و کاهنان پذیرفتند.

بعد، به دستور توسید یك قطعه بزرگ از سنگ خارا را از کوه‌های واقع در جنوب غربی شهر با وسایلی که در آن موقع فراهم می‌گردید آوردند و آن سنگ آن قدر بزرگ بود که وارد معبد نمی‌شد و ناگزیر سردر و قسمتی از دیوار معبد را ویران کردند تا این که سنگ وارد شود و مدخل طالاری را که باید سنگ در آنجا حجاری گردد نیز ویران نمودند و سقف طالار را هم خراب کردند و قرار شد که سقفی مرتفع‌تر برای آن بسازند.

بعد از این که سنگ در کارگاه نصب گردید، توسید که خود حجاری زبردست بود، حجاران محلی را برای تراشیدن سنگ وادار به کار کرد و از روی نقشه‌ای که کاهنان به او داده بودند تراشیدن سنگ را ادامه داد و یك سال طول کشید تا این که سنگ تراشیده شد و به شکل مجسمه مردوك درآمد و آنگاه آن را صیقلی کردند و رنگ زدند و آن طالار، طالار مجسمه مردوك گردید.

شوارتز می‌گوید که توسید آن مجسمه را آن‌چنان حجیم و محکم ساخت که از آن به بعد در هیچ یك از جنگ‌ها لطمه‌ای بر آن مجسمه وارد نیامد و مجسمه مزبور تا دوره ساسانیان بود و در آن موقع بر اثر زلزله سرنگون شد و درهم شکست.

در پایتخت لیدی

گفتیم که در آسیای صغیر چندین کشور وجود داشت که همه آن عصر تحت‌الحمایه پادشاه ایران بودند و یکی از آنها کشور فری‌ژی بود که داریوش آن را از یونانیان گرفت و به پادشاه محلی (استارك) واگذاشت و بعد عازم مغرب گردید تا این که خود را به کشور «توسیدی» واقع در مغرب فری‌ژی برساند.

در آن زمان در لیدی پادشاهی سلطنت می‌کرد به اسم «الیاروس» برادرزاده کرزوس معروف که به دست کوروش شکست خورد و در شرق به «قارون» مشهور بود.

«الیاروس» مثل سایر سلاطین که تحت‌الحمایه پادشاه ایران بودند در قلمرو سلطنت خود استقلال داشت و بعد از اینکه یونانیان به سارد پایتخت لیدی حمله‌ور گردیدند، او که در مغرب کشور خود بسر می‌برد نتوانست با سرعت خویش را به پایتخت برساند و یونانیها شهر سارد را ــ به طوری که

گفتیم ـ تصرف کردند و ویران نمودند و الیاروس که می‌خواست خود را به ایران برساند، راه را بسته دید و چون در آن موقع جزیره قبرس برای کسانی که از دست یونانیان می‌گریختند مأمن بود، الیاروس هم به جزیره قبرس رفت و در پناه نیروی دریایی ایران و یك پادگان ایرانی که در آن جزیره بود قرار گرفت.

وقتی به الیاروس خبر دادند که از سارد ویرانه‌ای بیش باقی نمانده، طوری مغموم شد که گریست و اطرافیانش هم به گریه در آمدند، چون سارد یکی از زیباترین و بزرگترین شهرهای آن زمان بود و مردم شهر عقیده داشتند که شهر آنها در ده هزار سال قبل از آن تاریخ ساخته شده است.[1]

داریوش می‌دانست که شهر سارد ویران گردیده و مردم شهر متفرق شده‌اند و کسی نمی‌داند که به کجا رفته‌اند و چه بر سرشان آمده است. در این صورت پرسیده می‌شود برای چه داریوش راه سارد را پیش گرفت و درصدد برآمد که آنجا را مسخر کند؟ در جواب می‌گوییم برای اینکه سارد به اصطلاح امروز، دارای اهمیت استراتژیکی بود.

---

۱. مورخین قرن نوزدهم اظهارات مردم شهر سارد را دراین خصوص از نوع افسانه‌هایی می‌دانستند که در تمام اعصار، بر زبان عوام جاری است و نباید برای آن قایل به‌اهمیت شد، اما از سال‌های ۱۹۵۰ به‌این طرف که در کشور لیدی قدیم واقع در ترکیه‌کنونی، حفاری تاریخی شده و به خصوص در منطقه موسوم به «کاتال هویوك» در ترکیه شهری کشف گردیده که مسبوق به هشت هزار سال قبل از میلاد مسیح ولذا ده هزار سال تا زمان ما می‌باشد ودراین صورت باید تصدیق کرد که اغراق‌گویی مردم شهر سارد زیاد توأم با افسانه نبوده است و چون شهر کاتال‌هویوك ده هزارسال قبل‌ازاین وجود داشته، می‌توان قبول کرد که در دوهزار و پانصد سال قبل از دوره داریوش از عمر شهر سارد یا شهری که قبل از آن وجود داشته و بعد سارد شده، هزارها سال می‌گذشته است و آن شهر قدیم که در آغاز سلسله هخامنشیان عروس بلاد دنیای قدیم بود، به دست «تالیدوس» و سربازانش مبدل به ویرانه و تل‌های خاکستر شد ـ مترجم.

قشونی کـه از شرق بـه سوی مغرب می‌رفت یا برعکس از مغرب به سوی مشرق مـی‌آمد، نـاچار بود که منطقه سارد را اشغال نماید وگرنه در معرض خطر قطع ارتباط قرار می‌گرفت.

امروزهم منطقه‌ای که شهر سارد در آن قرارگرفته از لحاظ استراتژیکی دارای اهمیت زیاد است و در جنگ‌های استقلال ترکیه، که نیروی ملی آن کشور بایونانیان به‌فرماندهی «کمال آتاتورك» و«عصمت اینونو» می‌جنگیدند اهمیت سوق‌الجیشی آن منطقه آشکار گردید.

اگر داریـوش بعد از ورود بـه‌آسیای صغیر راه شمال یعنی سواحل دریای سیاه یا راه جنوب را که قسمتی ازآن سواحل دریای مدیترانه است پیش مـی‌گرفت، مجبور نبود که منطقهٔ سارد را اشغال نماید، اما چون بعد از عبور ازکشور فـری‌ژی واردکشور لیدی‌گردیـد، مجبور بـود که منطقه سارد رااشغال کند تا این که یونانیان را ازلیدی براند یا این که‌آنها را وادار به تسلیم نماید و هم خاطرش ازعقب‌آسوده باشد و بداندکه رابطه‌اش را با عقب قطع نخواهندکرد.

مـارکوارت آلمانـی گفته است که در دست داشتن منطقه سارد برای قشونی کـه از فری‌ژی به لیدی می‌رفت یا برعکس از لیدی راه فری‌ژی را پیش مـی‌گرفت دارای جنبه حیاتی بود و به قول مارکوارت اگر دیدیم که اسکندرمقدونی درقشون‌کشی خود از غرب به شرق درآسیای صغیر، منطقه سارد را اشغال نکرد برای این بودکه اسکندر بعد از ایـن کـه واردآسیای صغیرشد راه جنوب، یعنی راه نزدیك سواحل دریای مدیترانه راپیش گرفت و ازآن راه خود را بـه بین‌النهریـن رسانید و اگر داریـوش هم ازآن راه می‌رفت نیازمند اشغال منطقه سارد نبود.

مـارکوارت مـی‌گویـد اسکندر از ایـن جهت از سارد نـرفت که نمی‌خواست خود راگرفتار مناطق کوهستانـی مشرق کشور فری‌ژی کند و

ارتش خود را در آن کوه‌ها در معرض حملات سپاه ایران یا جنگجویان محلی قرار بدهد (ما شرح عبور کوروش را از همان منطقهٔ کوهستانی صعب‌العبور برای جنگ با قارون نوشتیم) و به همین جهت راه جنوب آسیای صغیر را که برای او بدون خطر بود پیش گرفت و پیش‌بینی اسکندر صحیح درآمد، زیرا تا وقتی که به بین‌النهرین نرسید، کسی جلوی او را نگرفت.

وقتی داریوش به منطقه‌ای رسید که شهر سارد به نظر طلایه رسید، در انتظار گزارش طلایه توقف نمود. طلایه قشون گزارش داد که شهر سارد ویرانه‌ای بیش نیست ولی سیاهی افراد به چشم می‌رسد و بعید نیست که قشون دشمن باشد.

چون غروب آفتاب نزدیک بود، داریوش کنار رودخانه‌ای به اسم سارد کوچک توقف کرد (امروز اسم آن رودخانه نام دیگر است ولی مثل قدیم در نیمه تابستان خشک می‌شود).

وقتی داریوش به شهر سارد رسید گرمای تابستان آغاز گردیده بود اما رودخانه سارد کوچک هنوز آب داشت و قشون داریوش می‌توانست از آن آب استفاده کند.

رودخانه از جایی عبور می‌کرد که به احتمال قوی خصم ساحل آن را اشغال کرده بود و بعید نبود که دشمن، آب را آلوده کرده باشد. این بود که داریوش پزشکان قشون را مأمور کرد که بنوبه مراقب آب رودخانه باشند و رنگ و طعم آب را از نظر بگذرانند و بچشند تا اگر آب آلوده شده سربازان از نوشیدن و طبخ غذا خودداری نمایند. پزشکان آب را از نظر گذرانیدند و چشیدند و تصدیق کردند که آلوده نشده است و آن وقت اجازه استفاده از آب از طرف داریوش صادر شد.

معهذا باز پزشکان از روی نوبت آب را معاینه می‌کردند و می‌چشیدند که مبادا آلوده شده باشد، زیرا آب رودخانه در آن فصل کم بود و آلوده

کردن آن آسان. در آن روز در ارتش داریوش کسی آب را نجوشانید، چون سرباران می‌دانستند که آب جاری محتاج جوشانیدن نیست و می‌توان آن را نوشید.

زاید است که وارد تفصیل شویم و می‌گوییم که داریوش اردوگاه خود را محکم کرد که مورد شبیخون قرار نگیرد و اگر در شب مورد حمله واقع گردید بتواند دفاع کند. هوا گرم بود، و هنگام شب ابری ضخیم فضا را پوشانید و هوا را گرم‌تر کرد و پشه‌ها به سربازان و اسبها و قاطرهای قشون حمله کردند و آسایش را برهمه حرام نمودند.

گفتیم که یونانیان در پانصد سال قبل از میلاد لیدی را اشغال کردند و لذا تا آن موقع فرصت کافی داشتند که عده‌ای از مردان لیدی را به سربازی بگیرند و آنها را به روش سربازان یونانی تربیت کنند تا این که بتوانند در فالانژ بجنگند.

می‌دانیم که لیدی در دوره سلطنت کوروش مؤسس سلسله هخامنشی جزو امپراطوری ایران شد و در آن تاریخ که داریوش اول خود را به لیدی رسانید، هنوز از وضع جدید لیدی آن‌قدر نمی‌گذشت که مردم گذشته خود را فراموش کنند و به خاطر نیاورند که درگذشته لیدی دارای استقلال بوده است. اما رفتار کوروش و بعد از او کمبوجیه و داریوش نسبت به مردم لیدی آن‌قدر خوب بود که در آن کشور کسی احساس نمی‌کرد که کشور تحت اشغال ایران می‌باشد.

مردم از آمدن یونانیان به آن کشور خیلی ناراضی شدند، زیرا علاوه براین که شهرسارد ویران شد وسوخت، مردم ازحیث مذهب نیز در مضیقه قرارگرفتند ونمی‌توانستند خدای خود را بپرستند. اماگروهی ازمردم لیدی که جزو اقلیت به‌شمارمی‌آمدند وگاو را می‌پرستیدند ودرنظراکثریت پلید بودند، ازآمدن یونانی‌ها خوشوقت گردیدند،گو این که یونانیان آنها را هم

برای پرستش گاو آزاد نگذاشتند و وادارشان می کردند که خدایان یونانی را بپرستند.

در تمام ادوار هر وقت که پیروان یك مذهب، مجبور می‌شدند از مذهب دیگری پیروی نمایند و در باطن از آن مذهب نفرت داشتند، تقیه می کردند، یعنی به ظاهر خود را طرفدار مذهب جدیدشان می کردند و در باطن مذهب قدیم خود را می‌پرستیدند. طبقه پلید لیدی هم که گاوپرست بودند، وقتی در فشار قرارگرفتند که خدایان یونانی را بپرستند تقیه کردند، اما خوشوقت بودند که یونانیان آمدند و خدای اکثریت مردم لیدی را از بین بردند و انتقامشان را از مردم لیدی گرفتند.

یونانیان بعد از ورود به لیدی در درصدد برنیامدند که از مردان محلی سرباز بگیرند، زیرا خطری احساس نمی کردند تا این که مردان محلی را برای سربازی اجیر نمایند ولی بعد از این که احساس کردند ممکن است مورد حمله ایرانیان قرار بگیرند در صدد برآمدند که نیروی خود را تقویت کنند.

تالیدوس فرمانده یونانیان درآسیای صغیر تاآنجاکه می توانست از سکنه شهرهای یونانی آسیای صغیر کمك گرفت ولی سربازانی که آن شهرها می توانستند به تالیدوس بدهند کم بود، لذا فرمانفرمای یونان در آسیای صغیر در صدد برآمد مردان محلی لیدی را برای سربازی اجیر نماید.

مردان محلی دعوت یونانیان را نپذیرفتند و سرباز نشدند، زیرا از آنها نفرت داشتند و لذا یونانیان از مردان طبقه پلید که می‌دانستند با اکثریت مردم لیدی دشمن هستند سرباز اجیر کردند.

خدمت سربازی نزد یونانیان، برای مردهای طبقه پلید، نه فقط مفید بود و مزد خوب دریافت می کردند، بلکه آنها را از مشاغل پست و کثیف که در تمام اقوام قدیم مخصوص طبقه‌ای بود که منفور و پلید به‌شمار می آمد، معاف

می‌کرد.

تالیدوس که با یك قشون کوچك وارد آسیای صغیر شده بود توانست با دریافت کمك از شهرهای یونانی آسیای صغیر و اجیر کردن مردان گاو‌پرست شماره سربازان خود را به پنجاه هزار تن برساند، اما تمام آن عده دارای ساز و برگ جنگی سربازان فالانژ نبودند و همه کاسك و خفتان و ساق‌بند و ران‌بند نداشتند، بنابراین دارای ارزش جنگی زیاد نبودند. در هرحال تالیدوس پنجاه هزار سرباز را مقابل شهر سارد متمرکز کرد و آماده برای جنگ با داریوش گردید.

آن شب که گفتیم هوا ابری و گرم و فضا پر از پشه بود، به ایرانیان بد گذشت و سربازان ایرانی از نیش پشه‌ها نتوانستند به خوبی بخوابند و نزدیك صبح، وقتی هوا خنك شد و خنکی هوا پشه‌ها را دور کرد، سربازان به خواب رفتند اما صدای کوس که وسیله بیدار کردن سربازان بود نگذاشت که آنها از هوای خنك و فضای بدون پشه استفاده نمایند.

در قشون داریوش برای این که سربازان را از خواب بیدار کنند کوس می‌نواختند و صداهای دیگر آنها را از خواب بیدار نمی‌کرد، همان‌گونه که در قشون ناپلئون اول برای بیدار کردن سربازان توپ شلیك می‌کردند و سربازها بر اثر شنیدن صدای توپ از خواب بیدار می‌شدند.

با طلوع صبح، هر دو جبهه با سرعت اردوگاه را جمع کرد و طبق روش جنگی کوروش، در ارتش ایران، دو جناح و یك قلب و یك ذخیره به وجود آمد و منجنیق‌ها را مقابل دو جناح و قلب قرار دادند تا این که در موقع خود به سرعت از آن استفاده نمایند.

داریوش از میزان نیروی یونانیان اطلاع نداشت، اما می‌دانست که قشون او قوی‌تر از ارتش یونانیان است. یونانیان هم فالانژهای خود را مرتب کردند و ناگهان از ارتش یونان صدای بربط و سنج و کوس به گوش

رسید و داریوش از شنیدن آن سروصدا که علامت حمله ارتش یونان بود حیرت کرد.

پادشاه ایران تصور نمی‌نمود که یونانی‌ها مقدم بر حمله شوند، زیرا می‌دانست ضعیف‌تر از ارتش وی هستند، اما صدای موزیك قشون یونان نشان می‌داد که قصد دارند تعرض نمایند.

ایرانیان هم دارای موزیك قشونی بودند و موزیك نظامی ایران به اسم سازخوانده می‌شود.[۱] ساز یادسته موزیك‌نظامی ایرانیان متشکل می‌شد از کانون[۲] و رود ونی و طبل و سنج وکوس، و کانون طوری ساخته می‌شد که قابل حمل باشد و هنگام راه رفتن بتوانندآن را بنوازند و موزیك‌های نظامی امروز، اقتباس از موزیك نظامی قدیم ایرانیان است.

داریوش وقتی حس کرد که یونانیان قصد حمله دارند به فرماندهان جناحین اطلاع داد که شاید نیروی دشمن قوی‌تر از آن می‌باشد که ما تصور می‌کردیم و برای دفاع آماده شوید.

خود داریوش عهده‌دارفرماندهی قلب سپاه بود ومی‌دید که سربازانش با این که شب قبل نخرابیده‌اند، بعد از این که دریافتند که جنگ شروع شده کسالتشان برطرف گردیده و آماده برای پیکارهستند. آن قسمت از فالانژ-های یونانی که کلاه و خفتان و ران‌بند و ساق‌بند داشتند پیشاپیش دیگران به‌طرف ارتش به حرکت درآمدند وهمین که به جایی رسیدند که در عرصهٔ هدف سنگ منجنیق قرارگرفتند، سنگباران منجنیق‌های ارتش ایران شروع شد.

---

۱. ساز که امروز فقط به یکی از آلات موسیقی اطلاق می‌شود، در قدیم به یك دسته موزیك اطلاق می‌گردید ـ مترجم.

۲. کانون بعد موسوم به قانون شد و اروپاییان اورگانون یا ارگ کلیساهای خود را از کانون (قانون) ایرانی گرفتند ـ مترجم.

می‌دانیم که منجنیق‌های قشون داریوش کوچك بود تا بتوان آنها را حمل کرد و منجنیق‌های بزرگ را با قشون به حرکت درنمی‌آوردند چون نمی‌توانستند آنها را حمل کنند مگر با قطعات منفصل به وسیله چند ارابه، ولذا ترجیح می‌دادند که منجنیق‌های بزرگ را درخود میدان جنگ بسازند و چون منجنیق کوچك بود، نمی‌توانست سنگ‌های گران را پرتاب نماید و همین که سربازان یونانی دریافتند که سنگباران شروع گردید، سپرها را بر سر گرفتند و دویدند و چند لحظه دیگر از منجنیق‌ها گذشتند و خود را به سربازان داریوش رسانیدند.

درآخرین لحظه که سربازان یونانی به جبهه ایران نزدیك شدند، چندین نفر از آنها هدف سنگ قرار گرفتند و افتادند اما دیگران منجنیق‌ها را در قفا گذاشتند و به پیادگان ایرانی رسیدند.

از آن دقیقه به بعد، منجنیق‌ها علیه سربازان اولیه یونانی بدون فایده بود، زیرا اگر منجنیق‌ها را برمی‌گردانیدند وشروع به سنگباران می‌کردند ایرانیان را هم به قتل می‌رساندند، ولی ممکن بود که از منجنیق‌ها برای جلوگیری از دسته‌های دیگر ازسربازان یونانی که از سارد می‌آمدند استفاده کرد.

آرایش جنگی فالانژهای یونانی آن‌قدر منظم و دقیق بود که با این که زیر سنگباران ایرانیان می‌دویدند و سپرها را بر سر گرفته بودند وقتی به ایرانیان رسیدند آرایش مربع شکل فالانژهای آن‌ها برهم نخورده بود[1].

اگر عده‌ای یك فالانژ به وجود بیاورند و آنگاه برای تفریح قدری بدوند و مسافتی در حدود دویست یا سیصد متر را طی کنند، وقتی به مقصد

---

۱. بی‌جهت نبود که «ارشمیدس» ریاضی‌دان و مهندس و فیزیك‌دان معروف، دویست و پنجاه سال بعد ازآن روز،می گفت که من هندسه را از فالانژهای یونانی فرا گرفتم. ارشمیدس در ۲۱۲ قبل از میلاد یعنی تقریباً سیصد سال بعد از جنگ سارد زندگی را بدرود گفت ـ مترجم.

رسیدند به احتمال قوی فالانژ آنها برهم می‌خورد چه رسد به این که زیر باران سنگ به سوی خطر مرگ بروند. اما حفظ آن آرایش جنگی، زیر باران سنگ در حالی که سربازان ایرانی آماده برای کشتن یونانیان بودند، فقط ناشی از تربیت نظامی موقتی یونانیان نبود، بلکه میراث ورزشی بود که از نسل‌های قبل به آنها رسیده بود و می‌دانیم که ورزش در یونان قدیم جزو اصول دیانت بود.

در آن روز منجنیق‌ها نتوانستند مانع از نزدیك شدن فالانژهای یونانی شوند و آن‌ها همین که به ایرانیان رسیدند جنگ را آغاز کردند.

برای فهم جنگ سارد ناگزیر باید قدری توضیح در مورد روش جنگی فالانژها داد.

فالانژ یونانی که مدور و گاهی مثلث و زمانی مربع یا مربع مستطیل بود در آن روز شکل مربع را داشت. هر مربع دارای چهار ضلع است و ما فکر می‌کنیم که وقتی یك فالانژ به شکل مربع به حریف نزدیك گردید فقط یك ضلع آن که روبه‌دشمن است پیکار می‌کند وسه‌ضلع دیگر به‌مناسبت این که با دشمن تماس ندارد بیکار می‌ماند و لذا به تصور ما در هر فالانژ مربع شکل سه چهارم از سربازان بیکار هستند و مثل این است که نباشند. اما یونانیها، نمی‌گذاشتند که سربازان آن‌ها بیکار بمانند به این ترتیب:

وقتی ده‌مربع، به‌جبهه دشمن نزدیك می‌شد، مربع‌ها چون کنارهم قرار می‌گرفتند سه ضلع آن به کار می‌افتاد، یکی ضلعی که مستقیم، رو به دشمن داشت، دوم ضلع طرف راست که به مربع طرف راست متصل بود و سوم ضلع طرف چپ که به مربع طرف چپ اتصال داشت، باقی می‌ماند ضلع چهارم که مقابل خود دشمن نداشت و برای اضلاع دیگر نیروی ذخیره به شمار می‌آمد. هر قدر که از سربازان جلو به قتل می‌رسیدند، از دو ضلع چپ و راست سربازان به ردیف جای مقتولین را می‌گرفتند و

در نتیجه طول دو ضلع راست و چپ کوتاه می‌شد، که اگر عده‌ای زیاد از سربازان ضلع جلو به قتـل مـی‌رسیدند، چون از جلوی دو ضلـع راست و چپ مـی‌کاست، فالانژ مـربع شکل به صورت فـالانـژ مربع مستطیل در می‌آمد، ولی درهر حال آرایش فالانژ محفوظ می‌ماند. پس، از چهارضلع فـالانژ فقط یك ضلع، به طور موقت بیکار می‌ماند مشروط بر این که مورد حمله قرار نمی‌گرفت.

اما حریفان یونانی اغلب فالانژهای یونانی رااز همه طرف مورد حمله قرار می‌دادند چون می‌دانستند که اگر از همه طرف فـالانژ را مـورد حمله قرار ندهند نمی‌توانند بر آن غلبه نمایند.

در آن روز که فالانژهای یونانی با آرایش مربع شکل به قشون داریوش نزدیك شدند، هر مربع از دو طـرف، به مربع‌های دیگر اتصال داشت و چون تمام سربازان کاسك و خفتان و ران‌بند و ساق‌بند داشتند مثل این بود که فـالانژ یك دژ بزرگ جاندار است که به حرکت درآمده و هر مانـع را که در سر راهش باشد از پیش برمی‌دارد.

سربازان یونانی در فالانژها شمشیر می‌زدند و جلو می‌رفتند و سپر را بـا دست دیگر طوری نگه می‌داشتند که مزاحم شمشیر زدن همقطار خودکه طرف چپ آنها قرارگرفته نشود.

شمشیر زدن آنها منظم وبدون شتاب بود وشاید اگردرآن موقع کسی می‌توانست گوش به‌صدای قلب آنها بدهد می‌شنید که قلب آنها به طورعادی مـی‌طپد و قرعات قلب سریعتر از موقع معمولی نیست، چون، آنهایـی که در فالانژهای رویین و به اصطلاح امروزی زره‌پوش بـه ارتش داریـوش حمله کردنـد همه سربازان یونانی کار کرده و جنگ دیده به شمار می‌آمدند و همین کـه یکی از آنها می‌افتاد دو سربـاز که در طرفین سرباز از پا افتاده قرارداشتند به هم می‌چسبیدند و در تمام صف این عمل تکرار می‌شد و یك

سرباز از یکی ازدو ضلع راست یا چپ سریعاً وارد صف جلو می‌گردید.

مجموع فالانژهای یونانی که در آن روز علیه ایرانیان به‌کار افتاد سی فالانژ، هریك دارای سیصد سرباز بود و لذا تالیدوس نه هزار سرباز یونانی را علیه ایرانیان به‌کار انداخت و در هر یك از دو جناح و قلب ارتش ایران ده فالانژ می‌جنگید، ولی همان سی فالانژ به علت آرایش جنگی جالب توجه خود ارتش نیرومند داریوش را متزلزل کرد.

داریوش در هر سه قسمت از جبهه خود به عقب فالانژها حمله می‌کرد و در ضلع عقب مربع هم سربازان فالانژ به قتل می‌رسیدند اما در آنجا نیز وقتی یك نفر کشته می‌شد، بلافاصله یك نفر از یکی از اضلاع راست یا چپ مربع خود را به ضلعی که می‌جنگید می‌رسانید و جای سرباز فالانژ که کشته شده بود یا بر اثر زخم شدید نمی‌توانست بجنگد پر می‌گردید.

راجع به جنگی که اینك در آن هستیم، مورخین یونانی خیلی مطلب نوشته‌اند و این جنگ را از شاهکارهای ارتش یونان می‌دانند و نمی‌توان انکار نمود که داریوش اول درهر قسمت از آسیای صغیر که مواجه با یونانیان شد با مقاومت سخت برخورد کرد، زیرا یونانیان که گفتیم ورزش را جزو قوانین مذهبی خود می‌دانستند در جنگ پایدار و با جرأت بودند و غلبه بر آنها آسان نبود.

ولی با این که نمی‌توان منکر شجاعت یونانیان در جنگ‌های آسیای صغیر شد، مورخین یونانی، در ارقام، راه مبالغه را پیموده‌اند و آن مبالغه‌ها که صاحب هیچ عقل سلیم نمی‌پذیرد نوشتهٔ مورخین یونانی را سست کرده و به همین جهت برای فهم چگونگی جنگ سارد بهتر آن است که از نوشتهٔ مورخین بی‌طرف استفاده شود.

«ژاك ــ دوفن گیمن» استاد تاریخ دانشگاه لیژ از دانشگاههای معروف اروپا و نویسنده کتاب معروف «مذهب در ایران قدیم» این‌کار را کرده و از

نوشتهٔ مورخین بی‌طرف استفاده نموده است.[۱] گیمن می‌گوید که در آن جنگ‌ها اگر سکنه محلی با یونانیان مساعد بودند بعید می‌نمود که داریوش بتواند یونانیان را از آسیای صغیر براند. اما سکنه محلی با یونانیها مساعد نبودند و همین که داریوش به کشوری می‌رسید، پادشاه آن کشور که مهاجرت کرده بود مراجعت می‌کرد و به داریوش ملحق می‌شد و نفوذ محلی خود را به کار می‌انداخت تا این که به داریوش کمک کند و یونانیان را از آن کشور برانند.

الیاروس پادشاه لیدی هم که بعد از غلبه یونانیان گریخته و به جزیره قبرس رفته بود، همین که از پیروزی داریوش در کشور فریژی مطلع شد و دانست که شهر انسیر از طرف ایرانیان اشغال گردیده، به راه افتاد تا این که به داریوش ملحق شود و به او کمک کند و گرچه پادشاه لیدی نتوانست در جنگ سارد کمکی به داریوش بکند، ولی برای اخراج یونانیان از لیدی به داریوش کمک کرد.

گفتیم که سی فالانژ یونانی درقلب ودوجناح به‌ایرانیان حمله‌ور شدند و دیدیم که با این که سربازان داریوش می‌کوشیدند از پیشرفت فالانژها ممانعت نمایند از عهده برنمی‌آمدند.

---

۱. «ژاك ـ دومن گیمن» از مورخین معاصر است و هرچه از آغاز کار تا امروز نوشته مربوط به ایران می‌باشد و چون سه زبان فرانسوی و انگلیسی و آلمانی را به خوبی می‌داند کتابهای راجع به تاریخ ایران را به هر سه زبان نوشته، یعنی بعضی از آنها به فرانسوی و برخی به انگلیسی و چندکتاب هم به آلمانی چاپ شده است و برای این که خوانندگان را کسل نکنیم از ذکر اسم کتابهای او راجع به‌ایران خودداری می‌نماییم.

درکتابهای این محقق دیده‌ایم که گاهی از دانشمندان معاصر ایران هم کمک گرفته و اسامی آنها را در کتب خود ذکر کرده و معلوم است که سعی داشته تا آنجا که امکان دارد تاریخ را با استفاده از منابع بی‌طرف مطابق واقعیت بنویسد نه آنکه فقط از منابع یونانی استفاده کند ـ مترجم.

داریوش وقتی متوجه شد که فالانژها به‌دست پیادگان از بین نمی‌روند، فرمانده سواران خود را که موسوم به «کلامش» بود احضار نمود و به او گفت سواران خود را به حرکت درآور و در جناح راست من مبادرت به حمله کن. در جناح راست من ده فالانژ وجود دارد و مشاهده می‌کنی که سربازان فالانژها رویین‌تن هستند و سواران تو باید آنها را نابود کنند و اگر نتوانستند آنها را به قتل برسانند، باید از رویشان بگذرند و تو اگر این ده فالانژ را از بین ببری من سایر فالانژها را که مقابل قلب و جناح چپ من قرار گرفته‌اند به خوبی محاصره خواهم کرد.

فرمانده سواران گفت آیا بعد از این که فالانژهایی که مقابل جناح راست ما هستند از بین رفتند من به پیشرفت ادامه بدهم یا توقف کنم یا مراجعت نمایم؟

داریوش گفت منظور ما از پا درآوردن دشمن است و اگر بعد از این که فالانژها از بین رفتند دیدی که می‌توانی پیشرفت کنی، ، جلو برو و سایر سربازان دشمن را معدوم کن. ولی اگر دیدی که پیشرفت توأم با تلفات سنگین است توقف کن. من بعد از این که ده فالانژ جناح راست ما معدوم شدند، اخذ تصمیم را به تو وا می‌گذارم و هر طور که صلاح می‌دانی رفتار کن.

نظریه من این است که سربازان مزدور که در قشون خصم می‌جنگند دارای ساز و برگ و ارزش جنگی یونانیان نیستند و از پا درآوردن آنها مشکل نیست و شاید خفتان و ران‌بند و ساق‌بند نداشته باشند که در این صورت آسان‌تر می‌توان آنها را از پا درآورد. «کلامش» برای اجرای دستور پادشاه ایران مراجعت کرد.

وقتی از طرف فرمانده ارتش، دستوری برای فرمانده یك واحد جنگی صادر می‌شود، نحوهٔ اجرای آن دستور وابسته است به‌صوابدید آن فرمانده و

دیروز هم مثل امروز این اصل حکمفرما بود.

«کلامش»برای احتیاط، قسمتی از سواران خود را همچنان در ذخیره باقی‌گذاشت و باسواران دیگر به راه افتاد. لازمه حمله کلامش به فالانژهای یونانی که‌به جناح راست ایرانیان حمله‌می‌کردند این بود که پیادگان ایرانی که با یونانیان می‌جنگیدند راه بدهند تا این‌که سواران بگذرند و راه دادن آنها، یك فترت به وجود می‌آورد و یونانیان از آن فترت جنگی استفاده می‌کردند و پیش می‌رفتند.

به فرمان فرمانده جناح راست ایرانیان، پیادگان‌ایرانی به طور موقت تماس خود را با دشمن قطع‌کردند و راه دادند تا این‌که سواران بگذرند اما آنچه پیش‌بینی نمی‌شد به وقوع پیوست و فالانژهای یونانی شاید به گمان این‌که ایرانیان شکست خورده‌اند به سرعت جلو رفتند، ولی حمله سواران کلامش پیشرفت آنها را متوقف کرد.

در دورهٔ هخامنشیان و بخصوص در دورهٔ سلاطین اولیه هخامنشی، ایرانیان آن‌قدر که‌برای پرورش اسب دقت می‌کردند،برای پرورش فرزندان خود دقت نمی‌نمودند و بخصوص در ارتش ایران پرورش اسب، دارای اهمیت بود و اسب‌های ارتش را در «نسا» پرورش می‌دادند که دانشمندان تاریخ، محل آن را جلگه وسیع «ماهیدشت» در کرمانشاهان امروزی تعیین کرده‌اند.

در نسا سه نژاد اسب پرورش می‌یافت: اول نژاد «کوکلان» که اسم دیگر آن نژادآهو بود چون اسب مزبور وقتی می‌دوید شبیه آهو می‌نمود، دوم نژاد «تتو» وسوم نژاد «حران» یا هران اسب‌های نژادکوکلان اسب‌هایی بودند بلند قامت دارای پاهای طولانی و سینهٔ عریض و هنگام حمله خصم را زیر سم خود لگدمال می‌کردند. اسب‌های نژاد «تتو» جانورانی بودندکوتاه قد اما قوی و با استقامت و برای کشیدن ارابه و باربری از آنها

استفاده می‌کردند و اسب‌های نژاد حران یا هران اسب‌هایی بودند دارای جثه کوچك اما پرنفس ودر راه‌پیمایی‌های طولانی استقامت داشتند و اسب‌های عربی ازآن نژاد بودند و هستند.

اسب‌های ارتش ایران در نسا علف تازه مرتع را می‌چریدند ولی بعد از این‌که به ارتش منتقل می‌شدند به‌آنها علف خشك داده می‌شد. اگر اگر اسب سوار در موقع شب یا هنگام روز، بر اثر درد امعاء (دل درد) می‌افتاد و می‌مرد کوچکترین مجازات سوار این بود که بایستی بهای اسب را بپردازد یا اسبی دیگر به همان سن و نژاد فراهم‌کند و سوار شود. چون درد امعاء اسب را ناشی از این می‌دانستند که سوار، علیق توأم بـا خاك را به اسب خورانیده وگرنه‌آن جانور مبتلا به دل درد نمی‌شد.

به ندرت اتفاق می‌افتاد که سواری اسب خود را دوست نداشته باشد و بین اسب و سوار، محبت بـه وجود می‌آمد و سواران بـا رغبت هنگام شب ازآسایش خود صرف‌نظر مـی کردند تا از اسب پرستاری‌کنند و بـه طورمرتب به‌اسب علیق برسانند و آن حیوانات را نظیف نمایند و می‌دانستند که اسب بیش از انسان احتیاج به نظافت دارد. سوارانی‌که درآن روز بـه فالانژهای یونانی حمله‌ور شدند، همه اسب‌های بلند قامت‌آهویی داشتند و در دست هریك ازآن سواران نیزه‌ای بلند قرار داشت.

کلامش‌که دیـده بود فالانژهای یونانی رویین‌تن هستند، فهمید کـه شمشیر سواران او درآنها اثـر نخواهدکرد و شاید تیر هم بدون اثـر شود ولی نیزه بلند، در دست سواران، اگر هم نتواند سپر یـا خفتان را سوراخ نماید، پیاده فالانژ را بر زمین می‌اندازد.

امروز که مردم‌کـم یا بیش از انرژی اطلاع دارند می‌فهمند چرا اثر نیزه بلند بیش از شمشیر وحتی تبر بود. چون سواری‌که نیزه بلند در دست داشت و بـا اسب‌آهویی حمله می‌کرد، به مناسبت نیروی اسب و سرعت

حرکت آن جانور، نیزه در دستش طوری از انرژی برخوردار می‌شد که وقتی به پیاده برخورد می‌نمود او را برزمین می‌انداخت و بعد سم اسب‌ها آن سرباز پیادهٔ زمین خورده را لگدکوب می کرد.

حمله سواران کلامش پیشرفت فالانژها را در چند دقیقه متوقف کرد. هر سوار با نیزه‌ای که در دست داشت با توجه بـه مقتضیات دنیای قـدیم، چون پیکانی سنگین و سریع‌السیر شده بـودکه از یك منجنیق سیار قـوی رها شده باشد. به محض آنکه نیزهٔ سوار ایرانی به سپر یا خفتان یـا کاسك سرباز پیاده یونانی تصادم می کرد، او را بر زمین می‌انداخت و لحظه دیگر پامال سم اسب می‌شد.

امـا یـونانی‌ها بـدون مقاومت برزمین نمی‌افتادند و همین که حمله سواران ایرانی آغازگردید، فرمانده یونانیان (تالیدوس) به سربازان فالانژ نیزه‌های بلند رسانید تا این که جلوی سواران ایرانی را بگیرند، اما نیزه‌ها دیر به‌دست سربازان فالانژ رسید. قبل‌از آن سربازان مزبور، خود را باحمل نیزه‌های بلند ناراحت نکرده بودند زیرا حمل آن نیزه‌ها مانع از ایـن بود که به راحتی بجنگند. سواران ایرانی به هر ده فالانژ حمله‌ور شدند و در بین پیادگان یونانی که برزمین می‌افتادند کسانی بودند که درآخرین لحظه، دست‌ها یا پاهای اسب را با شمشیر طوری مجروح می کردند که اسب بـر زمین مـی‌افتاد و سوار خود را پیاده می کرد و اگر هنگام بـر زمین افتادن اسب، پیاده یونانی زیر تنهٔ آن جـانور قرار نمی‌گرفت برمی‌خاست و با سرباز ایرانی به جنگ می‌پرداخت.

در آن روز، سربازان یونانی کمتر با ضربت مستقیم نیزه کشته شدند و بیشتر بر اثر زمین خوردن و زیر سم اسب‌ها قرارگرفتن به هلاکت رسیدند یا طوری مجروح شدند که نتوانستند برخیزند و به جنگ ادامـه بـدهند. سواران ایـرانـی مـانند سیلی که از روی یك کشت‌زار عبور کند، از روی

فالانژهای یونانی عبور کردند و وقتی آن سیل گذشت، از آن مزرعه تقریباً چیزی باقی نمانده بود.

شماره سواران ایرانی که در آن روز ده فالانژ یونانی را از پا در آوردند به درستی معلوم نیست. مورخین یونانی شماره آنها را سیصد هزار سوار نوشته‌اند که در این رقم هم مانند همیشه اغراق زیاد وجود دارد، زیرا داریوش نمی‌توانسته است سیصد هزار سوار با خود ببرد و برای پی‌بردن به این که این رقم صحت ندارد کافی است در نظر بگیریم که هر اسب در هر شبانه‌روز لااقل احتیاج به پانزده کیلوگرم علیق دارد، لذا سیصد هزار سوار در هر شبانه‌روز، محتاج به چهار میلیون و پانصد هزار کیلوگرم علیق هستند که فراهم کردن آن در کشوری که خصم آن را اشغال کرده امکان نداشت و داریوش نمی‌توانست چهار هزار و پانصد تن مصرف علیق هر شبانه روز را با ارابه حمل نماید.

«گیمن» تصور می‌کند سوارانی که در آن روز به فالانژهای یونانی حمله کردند، ده هزار سوار بودند و این رقم قابل قبول است گو اینکه خود گیمن هم به رقمی که ذکر کرده، اعتماد ندارد چون برای از بین بردن سه هزار پیاده ده هزار سوار را به حرکت در نمی‌آوردند، اما چون پیادگان فالانژ زره‌پوش بودند و داریوش می‌دانست که به زودی از پا در نمی‌آیند، آن عده را به کار انداخت که یقین حاصل کند جناح راست او آزاد خواهد شد.

سواران ایرانی بعد از این که ده فالانژ یونانی را معدوم کردند، به راه ادامه دادند تا این که به پیادگان مزدور، یعنی آن عده از سربازان یونانی که تازه وارد قشون یونان شدند، رسیدند و در چند دقیقه معلوم شد که بین سرباز یونانی و سربازان مزدور که فقط برای دریافت مزد وارد خدمت ارتش یونان شده‌اند خیلی تفاوت وجود دارد.

سربازان مزدور نه ورزیدگی جسمی سربازان یونانی را داشتند نه از شعایر ملی آنها برخوردار بودند، از این‌ها گذشته ساز و برگ جنگی آنها کم و تقریباً غیر موجود بود. بعضی از آنها زرهی بر تن داشتند، ولی آن زره نمی‌توانست جلوی ضربت نیزهٔ سواران ایرانی را بگیرد.

عده‌ای از آنها که دارای بضاعت بودند، موفق شده بودند که خفتانی خریداری کنند و در برنمایند، ولی اکثراً نه دارای خفتان بودند نه زره و معلوم است که سربازانی آن چنان، بدون داشتن کوچکترین علاقه نژادی و ملی به یونانیان، نمی‌توانستند مقابل حمله سواران ایرانی مقاومت نمایند و عده‌ای از آنها از پا درآمدند و لگد مال سم اسب‌ها شدند وگروهی که می‌دیدند نمی‌توانند مقاومت نمایند، بهتر آن دیدند که جای جنگی خود را خالی کنند و بروند تا آن که جان بدر ببرند.

سواران ایرانی بدون اینکه از طرف پیادگان خود کمکی دریافت نمایند، توانستند در مدتی کوتاه تمام سربازانی را که در مقابل شهر سارد بودند از بین ببرند یا وادار به هزیمت نمایند و مقابل آن شهر، از سربازان خصم کسی باقی نماند و کلامش بدون مداخله پیادگان ایرانی فاتح شد، برای اینکه توانست عقب یونانیان را از سربازانشان تهی نماید. اما هنوز بیست فالانژ یونانی در قلب و جناح چپ ایرانیان می‌جنگیدند و تالیدوس وقتی فهمید که عقب جبهه یونانیان خالی گردیده فرمان داد فالانژهایی که در قلب و جناح چپ ایرانیان می‌جنگیدند عقب‌نشینی نمایند.

خانتوس مورخ از اهل کشور لیدی می‌نویسد که در آن موقع «یو» به دست مولدات ایرانی افتاد.

راجع به یو مدتی بین مورخین و محققین اختلاف وجود داشت و بعضی تصور می‌کرد که یو عبارت بوده است از یك قصبه یا آبادی کوچکتر بین شهر سارد و فالانژهای یونانی، اما بعد از اینکه خطوط کتیبه‌های

داریوش و سایر کتیبه‌های دوره هخامنشی در ایران و خارج از ایران خوانده شد، معلوم گردید که یو عبارت است از فرورفتگی زمین و آنچه از قدیم به اسم وادی خوانده می‌شد یعنی خندق و کانال.

داریوش اول در کتیبه مصر راجع به حفر کانال آن کشور بین شط نیل و دریای سرخ که به چهار زبان نوشته شده است می‌گوید این یو به فرمان من حفر گردید و در این جا یو به معنای خندق یا کانال است.

می‌دانیم که کتیبه‌های داریوش اول به سه زبان فارسی (پهلوی هخامنشی)، عیلامی و بابلی نوشته شده اما کتیبه مصر مربوط به حفر کانال آنجا دارای این مزیت است که زبان مصری هم بر سه زبان دیگر افزوده شد و این کتیبه امروز هست و مفتاحی است برای خواندن خطوط مصری قدیم. گو این که اکنون این زبان به طوری مکشوف گردیده که احتیاج به مفتاح ندارد.

اگر کسی می‌خواهد بفهمد که یو در نوشته خانتوس چه معنی می‌دهد، امروز باید محل شهر سارد را که درحال حاضر قریه موسوم به «سرت کالسی» در آن جا قرار گرفته از نظر بگذراند. وقتی که انسان مقابل قریه مزبور قرار می‌گیرد و امتداد مشرق را از نظر می‌گذراند، تصور می‌کند که زمین مسطح است در صورتی اگر جلو برود می‌بیند که زمین فرورفتگی دارد و آن فرو-رفتگی که در قدیم مسیر آب بوده امروز هم به طور محسوسی باقی است.

نباید انتظار داشت که امروز وضع طبیعی قریه سرت کالسی واقع در مغرب آسیای صغیر، به همان وضع شهر سارد باشد، زیرا دو هزار و پانصد سال از آن تاریخ می‌گذرد و در مدت بیست و پنج قرن، «اروزیون» یعنی تحول زمین، تغییرات زیادی به وجود می‌آورد و زمین‌های کشاورزی را لم‌یزرع می‌کند یا برعکس زمین‌های لم‌یزرع را کشاورزی می‌نماید و فرو رفتگی‌ها را از بین می‌برد یا زمین‌های مسطح را مقعر می‌نماید.

در منطقه سارد هم این طور است و نباید انتظار داشت که وضع

اراضی آن شهر طوری باشد که خانتوس مورخ محلی نقل می‌نماید. سارد در تاریخ دنیا سرنوشتی شوم داشت و بارها ویران گردید و از نو آن را ساختند و برای بنای شهر، خاک‌های اطراف آن را برداشتند.

علاوه بر این که یونانیان درسال ۵۰۰ قبل‌از میلادآن را ویران کردند، سه مرتبه دیگر آن شهر به دست اسکندر وجانشین‌های او ویران شد و مرتبه سوم، «آن‌تیوکوس» در سال ۲۱۴ قبل از میلاد مسیح آن را ویران کرد. آن تیوکوس از نواده سرداری به همین اسم بودکه بعد از مرگ اسکندر، پادشاه سوریه شد و آن تیوکوس سوم آنچنان شهر سارد را ویران کرد که در آن شهر بزرگ دیواری باقی نماند، معهذا آن شهر را به مناسبت این که در چهار راه بازرگانی و استراتژیکی قرارگرفته بود باز ساختند، ولی در سال هفده بعد از میلاد مسیح زلزله که در مغرب آسیای صغیر زیاد به وقوع می‌پیوندد طوری سارد را ویران کرد که بکلی از بین رفت.

سرنوشت سارد آن قدر شوم بوده که «شلیمان» آلمانی کاشف شهر تاریخی تروا (این شهر را ایلیون و هرگام هم می‌نامیدند) درام معروف خود را راجع به شهر سارد نوشته نه شهر تروا که خود او برای کشف آن بیست و پنج سال در بیابان‌های مغرب آسیای صغیر بسر برد. نام تمام شهرهای قدیم و همچنین اسم تمام مردان و زنان باستانی دارای معنی بوده است و اگر ما معنای اسمی را ندانیم دلیل بر بی‌معنی بودن آن نمی‌شود و در قدیم، مردم نمی‌توانستند که برای افراد یا امکنه اسم مجهول و بدون معنی وضع نمایند. در تورات و انجیل به موجب قاموس مفصل آن کتاب‌ها به زبان انگلیسی (چاپ انگلستان و امریکا) هشت هزار اسم خاص وجود دارد که نام امکنه یا اشخاص است وهرهشت هزاراسم دارای معنی می باشد و اسم خاص بدون معنی در تمام کتاب عهد عتیق (تورات و منضماتش) و عهد جدید (چهار انجیل و منضمات آنها) وجود ندارد و بعضی از اسامی

طوری بـا تاریخ افراد یا امکنه متناسب است کـه انسان به خود مـی گوید حدیث «الاسماءتنزل من السماء» یعنی اسامی از آسمان نازل می‌شود، صدق می کند.

در مورد شهر سارد هم معنای اسم شهر بـا سرنوشت آن بسیار تناسب دارد زیرا اسم آن شهر یعنی «ماتم».

دیـدیم که تالیدوس فرمـانده یونانیان بعد از این که دریافت سربازان محلی عقب او، نتوانستند مقابل سواران ایـرانی پایداری کنند فرمان عقب نشینی را صادر کرد چون قدرت پیشرفت و یارای توقف نداشت.

ده فالانـژ کـه در جناح راست یـونانیان بودند و همچنین ده فالانژ واقـع در قلب یـونانیان عقب‌نشینی کردند.دژهای جاندار یونانی مرتبه‌ای دیگر بـه حرکت درآمـد ولی این بار سیر قهقرایـی داشت. اما با اینکه فـالانژها از مشرق به سوی مغرب می‌رفتند و عقب مـی‌نشستند کسی پشت سربـازان یونانـی را نمی‌دیـد، یعنی هیچ یك از آنها پشت بـه ایـرانیان نمی کردند.

پرسیده مـی‌شود مگر تالیدوس فرمانده یونانیان نمی‌دانست که عقب اورا ایرانیان اشغال کرده‌اند، پس برای چه عقب‌نشینی می کرد، مگر نفهمید که اگر سیر قهقرایی را ادامه بدهد گرفتار سواران ایرانی خواهد شد.

جواب ایـن ایراد آن است که تالیدوس می‌خواست وارد یو شود تا اینکه بتواند ازآنجا به طرف شمال برود و خود را از دست ایرانیان نجات بدهد زیرا او می‌دانست که یو در امتداد شمال باز است و او می‌تواند از آن راه فالانژهای خود را نجات بدهد اما وقتی وارد یوگردید مشاهده نمود که راه عقب‌نشینی وی از طرف شمال و جنوب هم بسته است، چون کلامش پس از ایـن که سربازان مزدور را تارومار کرد، دریـافت کـه ورود به شهر ویـران و سوخته سارد ارزش جنگی نـدارد. وی مطمئن بـود که سربازان

مزدوربعدازگریختن در شهر،پایگاه مقاومت به دست نیاورده‌اند برای‌این که شهر سارد جـایـی را نداشت که بتـوان در آن مقاومت کرد و از آن گذشته سربازان مزدور، بعد از اینکه متلاشی شدند دارای آن روحیه نبودنـدکه بتوانند در شهر ویران و سوخته پایداری نمایند، ایـن بـودکه بـا سواران خود مراجعت کرد تا از عقب به یونانیان حمله کند.

کلامش که می‌فهمید یونانیان در پـو راه فرار دارند، شمال و جنوب آن‌را بست و آنگاه به داریوش اطلاع داد که قصددارد به‌یونانیان حمله کند.

در آن مـوقع تمام نیروی پیاده ایرانی برای پیکار با فالانژها بـه کار افتاده بـود، اما ـ به طوری که یکبارگفتیم ـ در جنگ‌های گذشته که اسلحه آتشین وجود نداشت و سرباز با شمشیر یا نیزه یاگرز یـا تبر مـی‌جنگید چندین سربـاز نمی‌توانستند با یك نفر بجگند، چون اگر عـده‌ای کثیر از سربازان می‌خواستند با یك نفر پیکار کنند هر سرباز، مزاحم دوست خـود می‌گردید.

در آن جنگها دو نفر و حداکثر سه نفر می‌توانستند با یك نفـر پیکار کنند، اما وقتی عده‌ای زیاد از سربازان، با عده‌ای کم از نیروی خصم پیکار می‌کردند می‌توانستند دشمن را خسته کنند.

در آن روز عده سربازان ایرانی نسبت به سربازان یونانی زیاد بود، به‌این جهت آنهاکه خسته می‌شدند جای‌خود را به همقطارها وامی‌گذاشتند، در حـالی که سربازان یونانی دارای نیروی ذخیره نبودند. ذخیره تالیدوس در عقب او از بین رفته بود و هر دقیقه‌ای که می‌گذشت، سربازان یـونانی بیشتر خسته می‌شدند.

سربازان یونانی معمولاً علاقه داشتندکه خفتان خود را صیقل نمایند تا اینکه هنگام تراشیدن ریش بتوانند صورت خود را در خفتان ببینند و هم این که در موقع جنگ درخشندگی خفتان، چشم خصم را خیره کند.

علاوه‌بر آن، سربازان یونانی علاقمند بودند که بر بالای کاسك خود پر نصب نمایند و اگر پر کاکلی به دست می‌آوردند بهتر بود و هرگاه آن پر به دستشان نمی‌رسید از پرهای خروس استفاده می‌کردند تا روزی که بر اثر توسعه تمدن،به جای پرطبیعی، پرساختگی را بالای کاسك نصب کردند، آنها الیاف پشم یا الیاف گیاه را جانشین پر نمودند ودر آن روز، بالای کاسك سربازان یونانی، الیاف پشم به جای پر دیده می‌شد، اما از بالای کاسك تا پای سربازان خون‌آلود بود. خفتان‌ها هم دیگر نمی‌درخشیدند زیرا خون آنها را می‌پوشانید و همین که مقداری خون بر خفتان می‌ریخت بر اثر حرارت آفتاب خشك می‌شد.

درچهره‌ها خطوط قیافه ناپیدا بود، زیرا خون وغبار مخلوط با عرق، یك ساروج قرمز رنگ و تیره روی چهره‌ها کشیده و در آن موقع تمام سربازان یونانی که در فالانژها ایستادگی می‌کردند یك شکل داشتند و تفاوت جوانی و پیری آنها به نظر نمی‌رسید.

هر بار که یك سرباز می‌افتاد سرباز دیگر از یکی از اضلاع طرفین جای او را می‌گرفت و هرگز جای سربازی که افتاده بود خالی نمی‌ماند.

افتادن و مردن برای سربازان فالانژ یونانی در آن روز رستگاری محسوب می‌شد، چون آنها را از رنج پایداری نجات می‌داد. در بین سربازانی که در بیست فالانژ یونانی همکاری می‌کردند شاید کسی نبود که از شدت خستگی خواهان مرگ نباشد.آنها از زخم‌های خود که خون از آنها جاری می‌گردید معذب نبودند، زیرا مرد جنگی تا وقتی که در میدان جنگ گرم است سوزش و درد زخم را احساس نمی‌کند اما از خستگی و حرارت آفتاب که پوست وگوشت واستخوان آنها را مبدل به‌عرق می‌کرد و از مسامات بدن خارج می‌نمود در چنان عذابی بسر می‌بردند که می‌خواستند مرگ فرابرسد و آن عرق‌ریزی وخستگی ازبین‌برود، اما همچنان

شمشیر می‌زدند و تیر می‌انداختند.

یك وقت سربازان ساده ایرانی که در مغرب با یونانیان می‌جنگیدند تماس خود را با آنها قطع نمودند، اما سربازان یونانی از آن موقعیت استفاده نکردند تا این که با سرعت عقب‌نشینی نمایند، زیرا خستگی مانع از این بود که با شتاب به حرکت درآیند. قطع تماس سربازان‌پیاده ایرانی با یونانیان در مغرب، برای این بود که راه جهت حمله سواران کلامش باز شود و سواران ایرانی که از شهر برمی‌گشتند به فالانژها حمله‌ور گردیدند.

داریوش که‌می‌دید تاب پایداری ازیونانیان سلب می‌شود می‌خواست برای این که یونانیان تسلیم شوند جنگ را متارکه نماید، اما کلامش او را منصرف کرد و گفت اکنون یونانیان خسته هستند و می‌توان آنها را از پا درآورد و من عقیده دارم که نخواهند توانست تا غروب آفتاب مقاومت نمایند، اما اگر به‌آنها فرصت داده شود که نفس تازه کنند ممکن است مذاکره مربوط به تسلیم را طولانی نمایند تا این که شب فرا برسد و بعد از اینکه شب فرا رسید زخم‌های خود را خواهند بست و استراحت خواهند کرد و فردا صبح باز یك دشمن تازه نفس را مقابل خود خواهیم داشت.

این گفته،باعث‌شد که‌داریوش ازصدور فرمان متارکه جنگ خودداری کرد.

بعد از این که سواران کلامش مبادرت به حمله کردند بین فالانژها فاصله به وجود آمد.

تا آن موقع پیادگان ایرانی نتوانسته بودند فالانژها را از هم جدا کنند و هر فالانژ به ترتیبی که گفته شد چسبیده به فالانژ دیگر بود و فالانژها به اتفاق به حرکت در می‌آمدند و جلو می‌رفتند یا در امتداد عقب به حرکت در می‌آمدند، اما حمله سواران بین فالانژها جدایی انداخت و از آن به بعد هر فالانژ به تنهایی گرفتار سواران ایرانی شد.

طوری مرگ سربازان خسته یونانی منظره‌ای فجیع داشت که داریوش علی رغم توصیه سردارخود کلامش فرمان ترك مخاصمه را صادر کرد و گفت این دیگر جنگ نیست بلکه مانند کشتن گوسفندان است.

وقتی فرمان ترك مخاصمه صادر شد، و یونانیان دریافتند که کشته نخواهند شد برزمین نشستند و اکثر آنها بعد از این که برزمین قرارگرفتند دراز کشیدند و بودند کسانی که بعد از دراز کشیدن دیگر برنخاستند یا این که جان تسلیم کردند.

داریوش گفت با باقی‌مانده یونانیان تماس بگیرند تا این که ترتیب اسارت سربازان مغلوب داده شود، اما تالیدوس فرمانده دشمن را نیافتند، ولی قبل از این که آفتاب غروب کند وی بین مجروحین به دست آمد.

چون فرمانده خصم دیده نشد معلوم گردید که فالانژهای یونانی در مدتی از آن روز بدون این که فرمانده داشته باشند می‌جنگیدند.

یونانیان آنچنان خسته بودند که نه می‌توانستند اموات خود را از میدان جنگ بردارند و نه قدرت داشتند که مجروحین را مورد مداوا قرار بدهند وداریوش امر کرد که زخم مجروحین یونانی را ببندند وهر کس تشنه است سیرآبش کنند و به گرسنگان غذا بدهند ویك مرتبه دیگر پادشاه ایران تحت تأثیر دلیری سربازان خصم قرارگرفت و براسرای مغلوب رحمت آورد وبه دستور داریوش در شب در میدان جنگ، نگهبانان متعدد گماشتند تا این که جانوران را برانند وآنها نتوانند به کشتگان و مجروحین یونانی که قادر به حرکت نیستند حمله‌ور شوند.

وقتی که پادشاه لیدی به داریوش ملحق گردید و شهر سارد را دید گریست وگفت افسوس که زیباترین شهر دنیا نابود گردید.

داریوش اول گفت من به تو کمك می کنم که پایتخت خود را بسازی و نامه‌ای می‌نویسم تا این که «مندروکلس» بیاید و شروع به ساختن پایتخت

تسو بکند. «مندرو کلس» همان مهندسی بود که برای داریوش اول هنگامی که می‌خواست به سیت حمله کند پل ساخت.

وقتی مندرو کلس آمد، نقشه‌ای برای ساختن شهر سارد ترسیم کرد و آن نقشه بعد از مراجعت داریوش از شهرهای یونانی آسیای صغیر، به پادشاه ایران ارائه داده شد. در آن نقشه، طول شهر جدید سارد پنجاه استاد و عرض آن نیز پنجاه استاد در نظر گرفته شد و مندرو کلس برای شهر سارد چیزهایی در نظر گرفت که امروز عجیب می‌نماید زیرا در نقشه شهر، آب لوله وجود داشت و مجرای فاضل آب.

از این جهت این دو، در نقشه شهری که پانصد سال قبل از میلاد مسیح ساخته می‌شد عجیب جلوه می‌نماید که ما هر دو را از پدیده‌های این عصر می‌دانیم.

در صورتی که به موجب آثار موجود در جزیره «کرت» واقع در دریای مدیترانه، بین سه هزار و دو هزار و پانصد سال قبل از میلاد مسیح هم آب لوله وجود داشته و هم مجرای فاضل آب و «بنویست» مستشرق فرانسوی می‌گوید که شهرهای شمال ایران واقع در ساحل دریای خزر، حتی قبل از هخامنشیان دارای مجرای فاضل آب بوده زیرا وقتی باران می‌آمد، هرچه در چاه بود صعود می‌کرد و بر سطح زمین جاری می‌شد لذا مجرای فاضل آب می‌ساختند تا این که فضول را از شهر خارج کند.

شهر سارد از جهت نقشه کشی شبیه بود به شهرهایی که کوروش بانی هخامنشیان در ایران ساخت و در سه قرن بعد، برای شهرسازی اسکندر مقدونی سرمشق شد.

در وسط شهر میدانی بزرگ به وجود آمد که در آن معبد خدای مردم لیدی را ساختند و آن معبد آنقدر ارتفاع داشت که در هر نقطه از شهر مردم می‌توانستند معبد را ببینند. معبد شهر سارد مربع شکل بود و چهار خیابان

از چهار جهت به میدان مرکزی که معبد در آن قرارداشت متصل می گردید.

قبل از اینکه شهری ساخته شود در دو طرف خیابان‌های شهر نهال‌های مرکبات راکه درآن موقع در سارد رشد می کرد و به ثمر می‌رسید، کاشتند و داریوش چند سال بعد از دیدن آن شهر که آباد شده بود و از همه طرف سبز به نظر می‌رسید، مسرور گردید.

بعد از این که جنگ سارد خاتمه یافت، سکنه شهرهای یونانی آسیای صغیر از بیم پادشاه ایران بر خود لرزیدند، چون آنها به تالیدوس کمك کردند و به او سرباز دادند تا با داریوش اول بجنگد، تصور می کردند که داریوش از آنها انتقام خواهدگرفت. رسم یونانی‌ها در جنگ این بود که آنها پس از غلبه بر خصم، سکنه کشورش را قتل عام و شهرهایش را ویران می کردند و چون روش یونانیان پس از حمله به دشمن آن‌طور بود، فکر کردند که داریوش هم با آنان همان طور رفتار خواهدکرد.

اما داریوش اول یونانی نبود که آن طور فکر کند و در سیاست روشن فکر و واقع بین به شمار می‌آمد.

«فرانسوا ـ ژنی» دانشمند حقوقی فرانسه که در آغازقرن بیستم زندگی را بدرود گفت و نظریه‌های حقوقی او در همه جا (از جمله نزد استادان دانشکده حقوق دانشگاه تهران) مورد توجه می‌باشد، نوشته است که داریوش اول عقیده داشت «بخشایش نه فقط خصلتی است برای پادشاهان بلکه بعضی از اوقات جزو واجبات سلطنت می‌شود» و براساس همین اصل «مونتسکیو» فرانسوی نویسنده کتاب «روح‌القوانین» بخشایش را برای رؤسای دول، یکی از واجبات زمامداری به شمار آورده و در کتاب خود فصلی مخصوص را اختصاص به‌آن داده است.

به داریوش اول اطلاع دادند که سکنه شهرهای آسیای‌صغیر از بیم او می گریزند، چون بیم دارند که داریوش مردان آنها را قتل عام کند و زن‌ها

و پسران جوان را به اسارت ببرد.

داریوش سردار بزرگ خود کلامش را مأمور کرد که به شهرهای یونانی برود و به سکنه آنها اطلاع بدهد که پادشاه ایران همه را مورد عفو قرار می‌دهد.

کلامش برای این که به یونانیان بفهماند که برای جنگ نیامده، فقط با پنج سوار، راه شهرهای یونانی را پیش گرفت و به هر شهر که می‌رسید پیام عفو داریوش را ابلاغ می‌کرد و یونانیان طوری به صحت قول ایرانیان اعتماد داشتند که هیچ نوع تضمین نمی‌خواستند چون می‌دانستند وقتی پادشاه ایران بگوید که آنها را مورد عفو قرار می‌دهد قول خود را نکول نخواهد کرد و به طور حتم بخشوده شده‌اند.

هارت‌مان ایرانشناس آلمانی می‌گوید که داریوش اول از این جهت سکنه شهری‌های یونانی آسیای صغیر را مورد عفو قرار داد که کینه‌توزی از بین برود و مرتبه‌ای دیگر بین ایران و یونان جنگ درنگیرد. به قول هارت‌مان، داریوش می‌فهمید که هر خونریزی سبب خونریزی دیگر می‌شود و لذا باید یکی از طرفین ازگرفتن انتقام صرف‌نظر نماید تا این که دور تسلسل قطع شود.

هرودوت می‌نویسد که داریوش از ترس، شهرهای یونانی آسیای صغیر را مورد عفو قرار داد زیرا بعد از جنگ سارد فهمید که با یونان پنجه انداختن کاری است بسیار دشوار.

یک قسمت از گفته هرودوت درست است و داریوش بعد از جنگ کنار رودخانه هالیس و جنگ سارد فهمید که یونانیان دلیرتر از آن هستند که تصور می‌شد، ولی او از یونانیان نترسید ودلیل آن هم نوشته خود هرودوت درباره حمله داریوش به یونان و ورود او به شهر آتن می‌باشد و اگر داریوش از یونان می‌ترسید (به طوری که خواهد آمد) قدم به خاک یونان

نمی‌گذاشت و آتن را اشغال نمی‌کرد.

وقتی داریوش به‌شهرهای یونانی آسیای‌صغیر نزدیك شد،مردم شهرها بدون بدگمانی ووحشت دروازه شهرهای خود را به روی داریوش گشودند و در همه جا، دوشیزگان و پسران جوان زیبای خود را به استقبال داریوش فرستادند و امیدوار بودند که وی آنها را به عنوان هدیهٔ مردم شهر بپذیرد. ولی پادشاه ایران همه را پس فرستاد وهیچ یك ازهدایای آنها را نپذیرفت.

در شهرهای «هالیکارناس» که آن‌هم از شهرهای یونانی آسیای صغیر و تحت‌الحمایه ایران بود، پدر هرودوت از طرف مردم شهر مأمور پذیرایی از پادشاه ایران یعنی میهماندار داریوش شد.

اما داریوش اول اطلاع داد که وی قصد ندارد میهمان مردم شهر شود وفقط به معبد می‌رود تا اینکه احترام خود را به خدایان یونانی تقدیم نماید و همان کار راکرد.

«هالیکارناس» مولد عده‌ای از مشاهیر دنیای قدیم است و چون آن شهر، تحت‌الحمایه ایران بود تمام آن مشاهیر از جمله هرودوت تبعهٔ ایران به شمارمی‌آیند، ولی مورخین یونانی این موضوع را ذکر نکرده‌اند و هالیکارناس را از نظر سیاسی یك شهر یونانی به شمار آورده‌اند.

تردیدی وجود ندارد که سکنه هالیکارناس از لحاظ نژادی و مذهبی یونانی بوده اما از لحاظ سیاسی ایرانی به شمار می‌آمدند و در آخرین سال‌های سلطنت داریوش اول که شناسنامه در همه جای امپراطوری ایران رایج گردید، به‌آنها شناسنامه ایرانی داده شد.

بعد از این که داریوش اول لیدی را از یونانیان پس گرفت و شهرهای یونانی آسیای صغیر بدون جنگ تسلیم شدند و مورد عفو قرارگرفتند، سایر کشورهای آسیای صغیر را هم‌بدون زحمت اشغال نمود وبرای حکومت «آتن» پیغام فرستاد که برای آزادکردن اسیران جنگی یونانی که در دست

ایرانیان هستند اقدام نماید و فدیه‌آنها را بپردازد تا این که‌آزاد شوند و اگر قادر به پرداخت فدیه نیست یـا میل نداردکه فـدیه بپردازد پیمان صلح را منعقد نماید تا این که وی اسیران را آزادکند.

آتن پرسید شرط عقدپیمان صلح چیست؟ و داریوش اول جواب داد شرط عقد پیمان صلح ایـن است که نیروی دریایی ایران در شش بندر از بنادر یونان پادگان داشته باشد.

مجلس مشورتی آتن که به اصطلاح امروز، مجلس شورای ملی بود (اما بردگان یونانی در آن نماینده نداشتند) شرط صلح داریوش را ردکرد.

آن مجلس در آن تاریخ یکصد نماینده داشت و هر نماینده مجلس، نماینده دویست نفر بود و آن دویست نفر، نماینده خود را بـه خـوبی می‌شناختند و نماینده مجلس هم یکایك موکلین خود را مـی‌شناخت. عده‌ای زیاد از آن دویست‌نفر که‌نماینده مجلس را انتخاب‌می کردند زن‌ها و کودکان بودند که برای انتخاب نماینده از رییس خانواده پیروی می‌نمودند.

«آلبرماله» مورخ فرانسوی می‌نویسد هر دویست نفر از مردم‌آتن یك نماینده انتخاب می کردند ولی چون زن‌ها و اطفال رأی مستقل نـداشتند و در رأی دادن از رؤسای خانواده پیروی می کردند، هر نماینده مجلس، در واقع از طرف چهل یا سی مرد، یا کمتر انتخاب می‌شد و آن چهل یـا سی نفر، وکیلی را که انتخاب می کردند به خوبی مـی‌شناختند و بـا او تماس دایمی داشتند.

حکومت دموکراسی، به معنای حکومت مردم برای مردم، بـا مفهوم واقعی در کشورهای یونان عملی می‌شد، چون هر مـوکل وکیل خـود را می‌شناخت و هر وکیلی می‌دانست که موکلش چه می‌خواهد، امـا امـروز فی‌المثل در فرانسه میلیون‌ها رأی دهنده به کسانی رأی می‌دهند که حتی یك بار با وی هم صحبت نشده‌اند و فقط اسمش را در روزنامه‌ها خوانده‌اند.

وقتی مجلس‌شورای‌ملی‌آتن پیشنهاد داریوش اول را برای عقد صلح رد کرد، مثل این بود که تمام مردم‌آتن پیشنهاد وی را رد کرده‌اند، چون بین‌خواسته‌نمایندگان مجلس شورای ملی ومردم‌آتن‌تفاوت وجود نداشت.

در کشور اسپارت پادشاهی بود به اسم«آفریداس» و یک پادشاه دیگر هم به نام«توات»درآن کشور وجود داشت که او راپادشاه دوم می‌خواندند.

پادشاه دوم ولیعهد پادشاه اول بود، اما پسرش محسوب نمی‌شد و هر دو پادشاه را اسپارتی‌ها انتخاب می‌کردند و پادشاه‌دوم ازاین جهت انتخاب می‌گردید که اگر پادشاه اول در جنگ کشته شود، کشور یک مرتبه بدون پادشاه نباشد و اسپارتی‌ها آن‌قدر به جنگ می‌رفتند که تعدادی از پادشاهان آنها درجنگ کشته می‌شدند. کشور اسپارت مانندکشور آتن‌مجلس شورای ملی نداشت و در عوض دارای مجلس شیوخ بود و از هر خانوادهٔ اسپارتی سالخورده‌ترین مرد، عضو مجلس شیوخ می‌شد و آن مجلس شبیه بود به مجلسی‌که اعراب قبیله قریش به اسم «دارالندوه» تشکیل می‌دادند.

عضویت در مجلس شیوخ انتخابی نبود بلکه هر مرد سالخورده، که مسن‌ترین عضو ذکور یک خانواده بود در جلسات مجالس شیوخ شرکت می‌نمود.

مجلس شیوخ اسپارت پیشنهاد پادشاه ایران را برای عقد پیمان صلح نپذیرفت و دو پادشاه اسپارت هم نپذیرفتند، در صورتی‌که اسپارت نیروی دریایی قابل توجه نداشت، اما از مصالح کشورهای یونان طرفداری می‌کرد و می‌گفت که اشغال شش بندر بزرگ یونان از طرف نیروی دریایی ایران، صلح نیست بلکه جنگ است و داریوش قصد دارد که یونان را اشغال نماید ولی نامش را صلح می‌گذارد و ملل یونان نباید این شرط را بپذیرند.

اما داریوش ازاین جهت آن شرط را می‌کرد که یونانیان نیروی دریایی

ایران را بکلی از دریای «مرمره» و دریای «اژه» که دریاهای مشرق مدیترانه می‌باشد بیرون کرده بودند و بازرگانی ایران در آن دریاها از بین رفت و داریوش می‌خواست سلطه نیروی دریایی را به دریاهای مشرق مدیترانه و هم بر یونان تجدید نماید.

سایر کشورهای یونان از صوابدید آتن و اسپارت پیروی کردند و پیشنهاد داریوش اول را برای صلح نپذیرفتند و چون نپذیرفتن پیشنهاد پادشاه ایران این معنی را می‌داد که داریوش به یونان تهاجم خواهد کرد، نیروی دریایی یونان در سواحل غربی آن کشور متمرکز شد تا اگر پادشاه ایران مبادرت به تهاجم نماید جلوی او را بگیرند.

هنگامی که داریوش اول به کشور سیت حمله کرد دیدیم که نیروی دریایی‌اش چگونه به ارتش او کمك نمود، اما در آن موقع داریوش در دریای مدیترانه دارای نیروی دریایی قوی نبود تا این که بتواند با تکامل آن به یونان حمله کند. پرسیده می‌شود داریوش که دارای نیروی دریایی قوی نبود برای چه آن پیشنهاد را به یونان کرد؟

در جواب می‌گوییم که داریوش اول به یونان اتمام حجت نکرد و نگفت که اگر شرطش را نپذیرند یونان را مورد تهاجم قرار خواهد داد و فقط یونانی‌ها بعد از این که پیشنهاد داریوش را رد کردند چنین استنباط نمودند که مورد تهاجم قرار خواهندگرفت.

هارت‌مان آلمانی می‌گوید که داریوش که یونانی‌ها را در آسیای صغیر شکست داده ودست یونان را از آنجا کوتاه کرده‌بود می‌خواست از پیروزی خود یك استفاده بزرگ سیاسی کند و اندیشید که شاید یونان شرط او را برای برقراری صلح و پس‌گرفتن اسیران جنگی بپذیرد، اما وقتی دریافت که یونانی‌ها حاضر نیستند با آن شرط صلح کنند، متوجه شد که با داشتن یك ارتش نیرومند نمی‌تواند به یونان قشون بکشد، چون نیروی دریایی

قوی ندارد و اشکالی که در آن موقع داریوش با آن مواجه شد مانند اشکالی بود که در جنگ جهانی دوم «هیتلر» زمامدار آلمان با آن مواجه‌گردید و با داشتن نیرومندترین ارتش دنیا نمی‌توانست از دریا بگذرد و انگلستان را مورد تهاجم قرار بدهد چون نیروی دریایی قوی نداشت.

بعد از این که یونانیان به آسیای صغیر هجوم آوردند ناوهای ایران را غرق کردند یا این که به تصرف درآوردند و قسمتی از ناوهای داریوش از جنگ یونانیان به در رفتند و در قبرس متمرکز شدند ولی کشتی‌های جنگی ایران در قبرس آن‌قدر توانا نبودند که بتوانند در قبال نیروی دریایی یونان از ارتش ایران که بایستی از دریا بگذرد و قدم به خاك یونان بگذارد حمایت، نمایند.

یکی از علل بزرگ حمله یونانی‌ها به آسیای صغیر این بود که نیروی دریایی ایران را در شرق مدیترانه از بین ببرند تا این که قدرت بازرگانی ایران در آن منطقه از بین برود، بنابراین نمی‌خواستند شش بندر خود را به ایران واگذارند تا باز قدرت دریایی و انحصار بازرگانی ایران در شرق مدیترانه تجدید شود.

داریوش وقتی جواب رد یونانیان را دریافت کرد چون موقع را برای حمله به یونان مناسبت نمی‌دانست سکوت نمود و در عوض با سرعت در درصدد ساختن کشتی جنگی و پرورش ملوان برآمد.

بزرگترین نیروی دریایی یونان از کشور آتیك بود که به اینجهت آن را آتن می‌خواندند و وقتی داریوش اول خواست به یونان حمله کند، بیش از هفتاد سال از آغاز رونق آتن نمی‌گذشت.

آتن شهری بود بدون کوچه و بازار، یعنی خیابان‌های منظم نداشت و هر کس در هر نقطه‌ای از شهر که مورد پسندش قرار می‌گرفت خانه می‌ساخت و مردم آتن به وجود آوردن خیابان و کوچه را از شهرهای

آسیای صغیر آموختند.

در آغاز شهر آتن، قلعه‌ای بود کوچک واقع در بالای تپه‌ای بـه اسم «آکروپل»، آنگاه پای آن تپه خانه‌هایی ساختند و شهر به وجود آمد.

در دورهٔ داریوش اول بـزرگترین بنادر یونان در آتیك قرار گرفته بود و یونانی‌های آتیك نه فقط در بحرپیمایی مهارت داشتند بلکه معتقد بودنـد که قدرت دریایی، کلید سعادت و تمول است و این نظریه، بارها به ثبوت رسید و «کارتـاژ» و «روم» و «پـرتقال» و «اسپانیا» و «هلنـد» و «انگلستان» تمول و قدرت خود را از دریا به دست آوردند.

امروز که شاخص‌های قدرت عوض شده و نیروی هوایی و موشکی و اتمی جای نیروی دریایی را گرفته، ما نمی‌توانیم به‌درستی به‌اهمیت نیروی دریایی در گذشته پی ببریم، اما در زمان نزدیك به‌خودمان دیدیم که انگلستان چون دارای نیروی دریایی قوی بود متجاوز از یك‌قرن بر دنیا حکومت کرد.

آتیك که نیروی دریایی قوی داشت در دریا به وسیله نیروی دریایی از خود دفاع می‌نمود و در خشکی هم متحدینش از او دفاع مـی‌کردند و در هیچ دوره، آتیك در خشکی به تنهایی از خود دفاع نکرد.

وضع یونان این‌طور بود که دیگران، یعنی سایر کشورهای یونان بـه دو چیز آتیك احتیاج داشتند و آتیك به‌یك‌چیز دیگران. سایر کشورها محتاج نیروی دریایی و زر و سیم آتیك بودند و آتیك هم احتیاج به ارتش دیگران داشت. خود آتیك هم ارتش داشت، اما نمی‌توانست به تنهایی در خشکی از خود دفاع کند.

وضع آتیك که بیشتر آن را به اسم آتن می‌خوانند (چون اسم پایتخت نام کشور را تحت‌الشعاع قـرار می‌داد)، خیلی شبیه بود به وضع انگلستان درقرن نوزدهم و نیمهٔ اول قرن بیستم در مقابل ناپلئون و هیتلر. آتیك که در دریـا زورمند بود و پول فراوان داشت، دارای یك نقطه ضعف بـود و آن

نقطه ضعف «سالامین» به شمار می‌آمد.

سالامین جزیره‌ای بود (و هست) در ساحل غربی آتیك. امروز این جزیره بیش از پانزده هزار نفر جمعیت ندارد، اما در دوره داریوش اول صد هزار نفر جمعیت داشت و کسی که «سالامین» را می‌گرفت می‌توانست سواحل غربی کشور آتیك را به تصرف درآورد.

بدون اغراق هر متر از اراضی جزیره سالامین با خون سربازان یونانی و ایرانی وسایر ملل آبیاری شده‌است، زیرا در آن جزیره جنگ‌های متعدد بین یونانیان و ملل دیگر و بالاخص ایران درگرفت.

چون ــ به طوری که گفتیم ــ سالامین کلید سواحل غربی آتیك بود و هر نیرویی که از دریا می‌رسید و می‌خواست که آتیك را به تصرف درآورد به سالامین حمله‌ور می‌شد و جنگ‌هایی را که در آن جزیره (یا سواحل آن) درگرفته به اسم جنگ‌های سالامیس می‌خوانند که طبعاً نباید با اسم جزیره مشتبه شود.

وضع جزیره سالامین نسبت به کشور آتیك از یك جهت شبیه بود به وضع جزیره «اوکیناوا» در جنگ جهانی دوم نسبت به وضع ژاپون، با این تفاوت که جزیره اوکیناوا تا کشور ژاپون خیلی فاصله دارد، اما جزیره سالامین نزدیك کشور آتیك بود.

آمریکاییان در جنگ جهانی دوم، فکر کردند که تا جزیره اوکیناوا را نگیرند نمی‌توانند ژاپون را مسخر کنند. ایرانیان هم اندیشیدند که راه تسخیر کشور آتیك از جزیره سالامین می‌گذرد و تا آن جزیره را نگیرند آتیك را به تصرف در نمی‌آورند، اما بعد معلوم شد که این نظریه یگانه راه غلبه بر آتیك نیست، چون خشایارشا پسر داریوش اول، آتیك را اشغال کرد بدون این که از سالامین بگذرد. چرا داریوش اول می‌خواست جزیره سالامین را اشغال نماید و برای چه در صدد برنیامد که از راه دیگر به یونان حمله

کند؟ مگر او همان نبود که روی بغاز «بسفر» پل ساخت و از آن گذشت و به کشور سیت‌ها حمله کرد و دو کشور را در آنجا ویران نمود. چرا به فکر نیفتاد که باز از بغاز بسفر عبور کند و به جای این که به طرف شمال و کشور سیت‌ها برود راه جنوب را پیش بگیرد و وارد یونان شود و به چه جهت هم خود را مصروف بر این کرد که جزیرهٔ سالامین را تصرف نماید؟

جواب این پرسش را هرودوت و گزنفون می‌دهند و می‌گویند که داریوش اول به دو علت خواست به سالامین حمله‌ور شود:

اول این که بعد از مقاومت شدیدی که فالانژهای یونانی در آسیای صغیر کردند فهمید که اگر از راه شمال به یونان حمله‌ور شود قدم به قدم مواجه با آن چنان مقاومتی خواهد گردید.

اگر خشایارشا توانست از راه شمال خود را به آتن برساند برای این بود که از نفاق ملل یونان استفاده کرد و چون بین آنها تفرقه وجود داشت مقابل خشایارشا مقاومت نکردند مگر در تنگه ترموپیل، اما در دوره داریوش اول ملل یونان متحد بودند و از نظر جنگ با داریوش کوچکترین اختلاف بین آنها وجود نداشت. داریوش اگر از راه شمال به یونان حمله‌ور می‌شد باید از دوازده کشور بزرگ و کوچک یونانی بگذرد تا این که به آتیك برسد اما اگر جزیره سالامین را می‌گرفت آتیك را گرفته بود.

برای این که فهم این قسمت از شرح تاریخی ما آسان شود بد نیست خوانندگان محترم نقشه یونان را در مقابل نظر مجسم کنند و وضع جزیره بزرگ سالامین را نسبت به وضع کشور آتیك در نظر بگیرند و ببینند که چگونه جزیره مزبور مشرف بر تمام سواحل غربی آتیك است. امروز با این که وضع استراتژی (سوق‌الجیشی) به مناسبت وجود وسایل ارتباطات سریع و نیروی هوایی نسبت به بیست و پنج قرن قبل تغییر کرده، هر کس جزیره سالامین را بگیرد تمام سواحل غربی آتیك و شهر آتن پایتخت یونان

راگرفته است.

علت دوم که هرودوت و گزنفون برای حمله داریوش اول به سالامین ذکر کرده‌اند این بود که اگر داریوش اول سالامین را می‌گرفت، نیروی دریایی آتیك دیگر قادر نبود که در سواحل غربی آن کشور پایداری کند و حتی یك ناو یونانی نمی‌توانست در سواحل غربی آتیك باقی بماند.

قدرت آتیك در نیروی دریایی آن بود و داریوش اول با تسخیر جزیرهٔ سالامین نیروی دریایی آتیك را مجبور می‌کرد سواحل غربی آن کشور را بکلی تخلیه نماید و به جاهای دیگر برود و بعد از گرفتن سالامین داریوش اول قدم به خود کشور آتیك می‌گذاشت و آنجا را می‌گرفت و در نتیجه تمام بنادر و کارخانه‌های کشتی سازی آتیك به دست داریوش اول می‌افتاد.

ما راجع به اهمیت سوق‌الجیشی سالامین قدری بیشتر صحبت کردیم تا معلوم شود که برای چه داریوش اول عزم خود را برای تصرف جزیره سالامین واقع در مغرب کشور آتیك (که سر راهش نبود) جزم کرد.

مورخین قرن نوزدهم و این قرن که از مسایل دریایی و سوق‌الجیشی بحری بدون اطلاع بودند حیرت می‌کردند که داریوش اول که می‌توانست از مشرق وارد یونان شود چه اصرار داشت که یونان را دور بزند و جزیره سالامین واقع در مغرب آتیك را متصرف شود و از مغرب وارد یونان گردد و ما این بحث را پیش کشیدیم تا این موضوع که در تمام قرن نوزدهم و این قرن در نظر مورخین یونان و ایران قدیم چون یك معما جلوه کرده بود روشن شود.

داریوش اول در تمام سال ۴۹۵ و ۴۹۴ قبل از میلاد مشغول ساختن کشتی و پرورش ملوان و تربیت دادن جنگجویان دریایی بود، چون می‌دانست سربازی که باید در کشتی بجنگد، در مکانی پیکار می‌کند که با زمین فرق دارد.

زمین تکان نمی‌خورد و ثابت است اما کشتی، حتی هنگامی که راه نمی‌پیماید، تکان می‌خورد و سرباز باید به‌آن تکانها عادت نماید تا این که سرش گیج نرود و نیفتد.

میدانهای جنگ زمینی وسیع است، ولی میدان جنگ دریایی کوچك ومحدود می‌باشد و در آن محوطه کوچك، صدها سرباز با هم پیکار می کنند و هر سرباز چسبیده به سرباز دیگر است. در میدان جنگ زمینی می‌توان مجروح را به عقب جبهه منتقل کرد، اما در میدان جنگ دریایی عقب جبهه وجود ندارد و مجروح را اگر بتوانند به دریا می‌اندازند و اگر نتوانند به قتل می‌رسانند تا اینکه مزاحم نشود. به مناسبت محدود بودن میدان جنگ و این که کسی مجروح را به عقب جبهه منتقل نمی کند، در میدان جنگ دریایی اسیر کردن مفهوم ندارد و درکشتی‌ها، هنگام جنگ، همه یکدیگر را به قتل می‌رسانند و آن طرف فاتح می‌شود که تمام سربازان خصم را کشته باشد.

داریوش اول، سربازان را برای آن‌گونه پیکارها پرورش می‌داد و هر روز سربازان او درکشتی‌های جنگی تمرین می کردند.

وقتی که صحبت از کشتی جنگی می‌شود ممکن است که ذهن ما متوجه کشتی‌های جنگی امروزی گردد که خیلی با کشتی‌های بازرگانی فرق دارد اما در قدیم تفاوت بین کشتی‌های جنگی و کشتی‌های بازرگانی زیاد نبود. کشتی‌های جنگی پاروزن داشتند و کشتی‌های بازرگانی هم دارای پاروزن بودند و فقط درکشتی‌های جنگی شماره پاروزن بیشتر بود.

بزرگترین تفاوت کشتی‌های جنگی با کشتی‌های بازرگانی این بود که کشتی‌های جنگی سرباز حمل می کردند و کشتی‌های بازرگانی فاقد سرباز بودند. ظرفیت کشتی‌های جنگی در دوره جنگهای ایران ویونان زیاد بود در صورتی که در اعصار بعد ظرفیت کشتی‌ها کوچك شد.

درآغاز قرن تجدد، یعنی در نیمه دوم قرن پانزدهم، بحرپیمایان پرتقالی واسپانیایی که برای اکتشاف اراضی مجهول می‌رفتند، باکشتی‌هایی مسافرت می‌کردند که ظرفیت آنها دویست یا دویست و پنجاه تن بود، اما کشتی‌های جنگی ایران و یونان تا هزارتن ظرفیت داشت و حتی کشتی‌های هزار و پانصد تن هم می‌ساختند.

آن کشتی‌ها دراز و کم عرض بود تا این که بتواند آب را بشکافد و به سرعت و سهولت راه بپیماید و کشتی‌های جنگی موسوم به «گالر» که در قرن شانزدهم و هفدهم میلادی ساخته شد و بخصوص بحرپیمایان عثمانی خیلی به آن علاقه داشتند، از روی نمونه کشتی‌های جنگی قدیم ایران و یونان ساخته می‌شد و وضع نشستن پاروزنها و پاروزدن آنها، شباهت به وضع پاروزدن در کشتی‌های جنگی قدیم ایران و یونان داشت.

کارخانه‌های کشتی‌سازی که برای داریوش اول کشتی‌های جنگی می‌ساختند، از دریای مرمره تا مصر وجود داشت و در سال‌های ۴۹۵ قبل از میلاد تا زمان مرگ داریوش اول، شصت تا هفتاد هزارکارگر در آن کارخانه‌ها کار می‌کردند. به قول گزنفون، داریوش اول برای هر یك از کارخانه‌های کشتی سازی یا کارگاه‌های کشتی‌سازی برنامه تعیین کرده بود و هرکارخانه مکلف بود که در مدتی معین یك یا دو پاره کشتی بسازد. بعضی از کارگاه‌ها شب‌ها نیز کار می‌کردند تا این که بتوانند زودتر کشتی بسازند.

وضع ساختن کشتی در آن کارگاه‌ها همان بود که امروز درکارخانه‌های کشتی‌سازی حکمفرما است و قطعات کشتی را یکی بعد از دیگری به هم وصل می‌کردند. قطعات کشتی‌های امروزی پولاد است و به هم لحیم می‌شود اما قطعات کشتی‌های قدیم چوب بود و آنها را به هم می‌چسبانیدند و میخ می‌زدند و آنگاه روی چوب را به وسیله یك نوع روکش مخصوص می‌پوشانیدند که به زودی فاسد نشود.

هنوز «هانری کای‌زر» امریکایی بـه وجود نیامده بود که یك نمونـه کوچك از یك کشتی ده هزار تنی بسازد و بعد کارد را به دست بگیرد و آن نمونه را درطول وعرض به دویست قسمت ببرد وبگوید کارخانه‌های امریکا هریك از قسمت‌ها را جداگانه بسازند وبعد آن قسمت‌ها را به هم وصل کنند و برنامه کشتی‌سازی امریکا را در جنگ جهانی دوم طوری توسعه بدهد که در مـاه‌های آخر جنگ هر روز، در امریکا، دویست و پنجاه کشتی ده هزار تنی ساخته شود.

امریکا در جنگ جهانی دوم لااقل یکصد هزار مهندس برجسته داشت که هیچ نتوانستند در قبال خطر زیر دریایی‌های آلمان که هر روز کشتی‌های امریکا را غـرق می‌کردند، فکر چاره کنند و مـافات را جبران نمایند، امـا «هـانری کای‌زر» راه چاره را پیدا کرد و به موقع اجرا گذاشت و بعد از آن هرقدر آلمانیها کشتی‌های امریکایی را غرق می‌کردند، امریکا از حیث کشتی در مضیقه نمی‌ماند زیرا خیلی بیشتر از آنچه غرق می‌شد کشتی می‌ساخت.

در دوره داریوش اول طرز کشتی‌سازی همان بود که امروز در ژاپون و آلمان کشورهای دیگر مرسوم است و اول ماکت (نمونه کوچك) کشتی را می‌ساختند و بعد از روی آن (ماکت) قطعات طول و عرض و ضخامت زیاد تراشیده و ساخته می‌شد و آنگاه آن قطعات را به هم وصل می‌کردند.

«آریان» مورخ مشهور از زبان یك استادکار کشتی‌سازی نوشته است که ساختن یك کشتی، بیشتر از ساختن یك عمارت بزرگ زحمت دارد و سازنده بیشتر خون دل می‌خورد. دریك عمارت بزرگ اگر قدری اندازه‌ها به هـم می‌خورد طوری نمی‌شد، اما در یك کشتی اگر بـه انـدازه نیم بند انگشت انـدازه به هـم می‌خورد، کار، طوری ضایـع می‌گردید که مجبور می‌شدند آن را تجدید نمایند. پس نبایـد تعجب کرد که داریوش اول برای بعضی از کارگاه‌ها فقط ساختن یك کشتی را در نظر گرفته بود.

در زمستان سال ۴۹۴ قبل از میلاد نیروی دریایی داریوش اول به قدری قوی شد که وی خود را برای حمله به یونانیان آماده دید و تصمیم گرفت که در بهار سال بعد(سال ۴۹۳ قبل از میلاد) به یونانیان حمله‌ور شود.

جنگ دریایی سالامین

شرح جنگ سالامین در کتیبهٔ بیستون نیست چون کتیبه مزبور در کرمانشاهان قبل ازسال پانصد پیش از میلاد ترسیم گردیده وجنگ سالامین در سال ۴۹۴ یا ۴۹۳ قبل از میلاد درگرفته است.

داریوش به مناسبت علاقه‌ای که به ترسیم کتیبه‌ها داشته و می‌خواسته که وقایع زمان خود را بر سنگ باقی بگذارد تا این که به اطلاع آیندگان برسد، به احتمال قوی، شرح جنگ با یونانیان را هم در کتیبه‌ها نوشته، اما مهاجمین تمام کتیبه‌های ایران را از بین بردند و نگذاشتند که سایر کتیبه‌های داریوش باقی بماند وهمه می‌دانند که کتیبه مفصل بیستون ازاین جهت باقی ماند که در جایی ترسیم شده بود که دست مهاجمین به‌آنجا نمی‌رسید.

جنگ داریوش درسالامین اولین جنگ به‌نام‌آن جزیره است.

به مناسبت اهمیتی که جزیره سالامین از لحاظ سوق‌الجیشی داشته بارها درآنجا جنگ درگرفته ودر تاریخ یونان معروف‌ترین جنگ سالامین

جنگ خشایارشا با یونانیان در آن جزیره است و از این جهت جنگ مزبور در تاریخ یونان اهمیت دارد که نیروی دریایی خشایارشا در آن جنگ از بین رفت.

داریوش که قصد داشت جزیره سالامین را مورد تهاجم قرار بدهد جزیره بزرگ کرت را برای تمرکز نیروی دریایی خود انتخاب کرد.

کرت از زمان کوروش با ایران دوست بود و در سال ۴۹۴ یا ۴۹۳ قبل از میلاد پادشاهی داشت به اسم «تالید» و آن پادشاه از دوستان داریوش بود و از پادشاه ایران دعوت کرد که به کرت برود و گاوبازی دختران جوان آنجا را تماشا کند[۱].

کشتی‌های داریوش بعد از این که ساخته و مجهز می‌شد راه جزیره کرت را پیش می‌گرفت. آن کشتی‌ها از کارگاه‌های گوناگون شرق نزدیک خارج می‌گردیدند و بعد از آماده شدن هر کشتی، آن را با وسایل جنگ و افسر و ملوان مجهز می‌کردند و آنگاه کشتی‌ها را با دسته‌های چند فروندی به سوی کرت می‌فرستادند، زیرا اگر آنها را به تنهایی به کرت می‌فرستادند بیم آن می‌رفت که در دریا با نیروی دریایی یونان برخورد کنند و غرق شوند.

وقتی انسان فکر می‌کند که چه اندازه قوهٔ کار و انضباط ضرورت داشته تا این که بتوانند در دنیای قدیم یک نیروی دریایی را در یک جزیره متمرکز نمایند، بر حسن تشکیلات آن آفرین می‌فرستد.

در حالی که جزیره کرت پایگاه نیروی دریایی ایران شد، دفاع از آن

---

۱. گاوبازی دختران کرت از فنون برجسته زنان در دنیای قدیم بوده و خیلی پیش از گاوبازی اسپانیاییها جلوه داشته است، چون اسپانیاییها با شمشیر گاو نر را در میدان گاوبازی به قتل می‌رسانند، اما دختران جوان کرت که گاوبازی می‌کردند، شمشیر نداشتند و بدون سلاح با گاو نر بازی می‌کردند و دو شاخ گاو نر را می‌گرفتند و روی دو دست، بالانس می‌زدند و امروز گاوبازان اسپانیایی از این کار عاجزند ـ مترجم.

جزیره هم ضرورت پیدا کرد، چون بیم آن می‌رفت که نیروی دریایی یونان از تمرکز ناوهای ایران درجزیره کرت مستحضر شود و آن جزیره را مورد حمله قرار بدهد.

فرماندهی بسیج نیروی دریایی ایران و تمرکز آن در جزیره کرت و بردن آن نیرو به سوی یونان به دریا سالار هیست‌اسپ واگذار شد. هیست‌اسب چندبار در جنگ‌ها لیاقت خود را به ثبوت رسانیده بود و داریوش به او اعتماد داشت.

دریاسالار ایران، موقع حمله به جزیره سالامین را اول تابستان و مطابق تقویم امروزی ماه ژوئن تعیین کرد، چون در فصل زمستان نمی‌توانستند وجنگ دریایی در آن فصل تعطیل می‌شد و در فصل بهار هم‌هوای مدیترانه شرقی که در آن عصر، گاهی به اسم دریای مصر و زمانی به نام دریای سوریه و گاهی به اسم دریای سفید خوانده می‌شد متغییر بود وتلاطم دایمی داشت، این بود که آغاز تابستان را برای جنگ تعیین کرد و نیروی دریایی ایران متشکل از هشتاد کشتی جنگی بزرگ و تقریباً بیست کشتی کوچك، در اول تابستان از جزیره کرت به راه افتاد.

در هر کشتی بیش از یك دکل بلند وجود نداشت و یك بادبان خیلی وسیع از آن دکل آویخته بود. آن بادبان آنقدر وسعت داشت که وقتی آن را فرود می‌آوردند، دکل افقی بادبان را در طول کشتی قرار می‌دادند و آن دکل از ابتدا تا انتهای کشتی را فرا می‌گرفت. وقتی که باد مساعد می‌وزید همان یك بادبان برای به حرکت درآوردن کفایت می‌کرد.

اما کشتی‌های جنگی ایران و یونان در درجه اول به وسیله پارو رانده می‌شد ونیروی محرك آن را پاروزنان تشکیل می‌دادند وازبادبان برای کمك به‌پاروزنان استفاده می‌کردند. در موقع جنگ بادبان را فرود می‌آوردند و دکل افقی آن را در طول کشتی قرار می‌دادند، چون بادبان در موقع جنگ

تولیـد زحمت مـی کرد و عامل توسعه حریق بود. زیرا در جنگ دریایی، آتش می‌پرانیدند وبادبان زود مشتعل می گردید و آن را فرود می‌آوردند که شعله‌ور نشود.

با ایـن که کشتی‌ها در آن دوره با چوب ساخته می‌شد، خیلی بیش از کشتی‌های امروزی در قبال حریق مصونیت داشت. در کشتی‌های امروزی و به خصوص نفت کش‌ها، یك شعله کوچك ممکن است تولید حریق نماید و به همین جهت صحنه کشتی نفت کش، هنگامی که بارگیری می‌شود، غرق درآب است و یك طبقـه آب بـه ضخامت دو سانتی متر تمام صحنه را می‌پوشاند که جـرقه تولید نگردد. اما در کشتی‌های چوبی قدیم خطر حریق از نفت و بنزین و روغن وجود نداشت و وقتی آتش پرتاب می‌شد کافی بود که آن را با انبر بردارند و به دریـا بیندازند تا اینکه خطر حریق از بین برود. اگر هم یك جای کشتی آتش می گرفت کسانی که در جاهای دیگر بودند از حرارت حریق معذب نمی‌شدند، در صورتی که در کشتی‌های امروزی که از پولاد است اگر یك جای کشتی آتش بگیرد، چون پولاد هادی حرارت است، همـه جا طـوری گرم می‌شود که سرنشینان کشتی برای نجات از گرما گاهی مجبور می‌شوند که خود را به دریا بیندازند.

امـا زندگی در کشتی‌های قـدیم، نسبت بـه امروز، سخت بـود و کشتی‌های جنگی شباهت به زیردریایی امروزی داشت و در آن فضای خالی یافت نمی‌شد و افراد مانند ماهی‌هایی که در قوطی ساردین قرارگرفته به هم چسبیده بـودند و هیچ کس حتی ناخدا، در کشتی جنگی زندگی خصوصی نداشت ومعلوم است که وقتی افراد دارای زندگی خصوصی نبودند، تفاوت اخـلاق و سلیقه، سبب بـروز مناقشات می‌شود و بی‌اهمیت‌ترین اختلاف ممکـن است که منتهی به جـرح و قتـل گردد. به همین جهت در کشتی‌های جنگی ایـران و یـونان انضباط دقیـق حکمفرمـا بود و هیچ تخلف بدون

مجازات نمی‌ماند.

وقتی نیروی دریایی ایران از جزیره کرت حرکت کرد، دریاسالار هیست‌اسب سه کشتی جنگی را جلو فرستاد تا اینکه طلایه باشند و اگر نیروی دریایی یونان را دیدند، علامت بدهند. بقیهٔ کشتی‌ها در چهار ستون در دریا به حرکت درآمدند و هر کشتی که عقب کشتی دیگر می‌رفت، قدری در طرف چپ او حرکت می‌کرد که اگر به علتی کشتی جلو ناگهان توقف کرد، به او تصادم نکند و از کنارش بگذرد.

کشتی‌ها هنگام حرکت در دریا ناگهان توقف می‌کردند و امروز هم که هزاران کشتی در دریاها حرکت می‌کنند هنوز دریا، آن قدر وسیع و خلوت است که کشتی مجبور نیست ناگهان توقف نماید. امروز برای اینکه یك کشتی را ناگهان در دریاها متوقف کنند، پروانه‌های آن را که در عقب کشتی درآب است معکوس به حرکت درمی‌آورند و در قدیم پاروها را معکوس وارد آب می‌کردند و حرکت کشتی در یك لحظه ترمز می‌شد و کشتی توقف می‌نمود.

بالای دکل تمام کشتی‌های ایرانی یك عقاب نصب شده بود، زیرا عقاب پرچم ایران بود و جلوی هر کشتی یك سر اسب نصب کرده بودند، زیرا سر اسب، پرچم دیگر ایران محسوب می‌گردید.

پرچم‌های رنگارنگ امروزی هم بود اما نه برای این که علامت ملی باشد، بلکه برای این که در دریا، کشتی‌ها به وسیله علایم رنگارنگ با هم مکالمه کنند و چون این موضوع که در تواریخ مورخین معروف یونان قدیم آمده خیلی معروف است راجع به آن بحث نمی‌کنیم و همین قدر می‌گوییم که در آغاز تاریخ (یعنی تاریخ مکتوب که امروز ما در دست داریم) پرچم‌های رنگارنگ چه در خشکی و چه در دریا علایم مخابرات بود نه علایم رسمی ملی یا پادشاهی.

زندگی در کشتی‌های جنگی به‌مناسبت این که هیچ کس دارای زندگی خصوصی نبود اشکال نداشت و باید گفت که سرنشینان آن کشتی‌ها از لحاظ بهداشت هم دارای وضع نامطلوب بودند.

کشتی‌های جنگی امروزی به معنای واقعی «ساناتاریوم» است و شاید در هیچ یك از جاهایی که عده‌ای از افراد به هیئت اجتماع زندگی می کنند بـه اندازه یك کشتی جنگی امروزی نظافت حکمفرما نباشد. رخت‌شوی‌خـانه کشتی همـه روز لبـاس افسران و ملوانان را می‌شوید و دستگاه‌های پـرسینك (بخار) آنها را اطو می‌زند و هر کس در هر کشتی جنگی در هر موقع که بخواهد (مشروط براین که ساعت خدمت نباشد) به حمام می‌رود و هر روز افسران، ملوانان را از سر تا ناخن‌های پا از لحاظ نظافت معاینه می کنند.

امـا در کشتی‌های جنگی قدیم وسایل نظافت وجود نداشت، رخت‌شوی خـانه و حمام نبود و هیچ کس در یك اطاق خصوصی نمی‌خوابید و وقتی یك کشتی جنگی به حرکت درمی‌آمد عده‌ای کثیر از سرنشینان آن، تا بعد از خاتمه جنگ و مراجعت به مبداء حتی یك بار لباس خود را عوض نمـی کردند. معلوم است که در یك چنان کشتی هرگز بدن را نمی‌شستند و حشرات بـه حـد وفور یافت می‌شد و گاهی تولید مرض تیفوس می کرد و هزارها نفر را به هلاکت می‌رسانید.

رومـان‌نویس‌هـای امروزی وقتی از کشتی‌های جنگی قدیم صحبت مـی کنند طوری از آن وصف می‌نمایند که تو گویی زورق فرشتگان بود که در تابلوی نقـاشی «بوتی‌چلی» ایتالیایی بـا نیروی باد، روی ابرها حرکت مـی‌کند و فـرشتگان در آن مشغول نـواختن بربط و رقص هستند، ولی ما تاریخ را می‌نویسیم و رومان‌نویس نیستیم تا این که طوری کشتی‌های جنگی قدیـم را وصف نماییم که خواننده به هوس بیفتد و آرزو کند که ای کاش در

آن عصر می‌زیست و در آن کشتی‌ها زندگی می کرد.

ما می‌گوییم که یك کشتی جنگی در آن دوره، با شاخص زندگی امروزی افراد متوسط الحال جهنم بود، اما در آن دوره آنها نمی‌فهمیدند که جهنمی هستند زیرا به آن زندگی عادت کرده بودند. برای افسران و سربازان و پاروزنان کشتی‌های جنگی قدیم زندگی کردن در آن کشتی‌ها عادی بود، لذا اغلب تفریح می کردند و آواز می‌خواندند و کمتر اتفاق می افتاد که صدای خنده از یك طرف کشتی به‌گوش نرسد و پارو زنان با هم شوخی نکنند.

در آن زندگی جهنمی، یك چیز، مرتب و خوب به‌شمار می آمد و آن غذای سرنشینان کشتی بود، چون افسران می‌دانستند که یگانه چیزی که سبب تقویت روحیه سربازان و پاروزنان می‌شود غذای خوب و منظم می‌باشد. آنهایی که در کشتی جنگی بودند غیر از خوردن غذای خوب امیدی و آرزویی نداشتند.

آنان همه به سوی جنگ می‌رفتند و نمی‌دانستند که آیا بعد از خاتمه جنگ زنده خواهند ماند یا نه؟ اگر زنده می‌ماندند چیزی غیر از مستمری عادی نصیب آنها نمی‌شد چون برخلاف سربازان ارتش زمینی وسیله غارت نداشتند. در دریا چیزی برای غارت کردن وجود نداشت و در کشتی‌های جنگی خصم (اگر مغلوب می‌شد) چیزی که به درد چپاول بخورد به دست نمی آمد.

جنگ‌های دریایی آنقدر سخت و بی‌رحمانه بود که سربازان امید زنده ماندن نداشتند و بعضی از آنها که زنده می‌ماندند ناقص می‌شدند، این بود که وقتی به سوی جنگ می‌رفتند وسیله خوشی آنها فقط خوردن بود.

افسران هم مانند سربازان و پاروزنان خود را به امید خوردن غذا دلخوش می کردند و در کشتی‌های جنگی ایران، روزی دوبار غذای فراوان

و خوب به افسران و سربازان و پاروزنان داده می‌شد.

هفده روز بعد از این که کشتی‌های جنگی ایران از جزیره کرت حرکت کرد، وارد بغازی شد که از آنجا باید به‌جزیره سالامین برود. امروز این بغاز را به اسم بغاز «اژین» می‌خوانند و بغازی است با وسعت و وقتی کشتی از وسط آن عبور می‌نماید،به مناسبت وسعت بغاز، سواحل دو طرف را نمی‌بیند.

دریاسالار ایرانی بعد از این که وارد آن بغاز گردید از نزدیک شدن به ساحل خودداری کرد، چون اگر به ساحل نزدیک می‌شد ممکن بود که مورد حمله کشتی‌های یونانی که شاید در ساحل بودند قرار بگیرد. دیگر این که در آن بغاز دو جریان بزرگ دریایی وجود داشت:

یکی به موازات ساحل شرقی که از جنوب به طرف شمال می‌رفت، دیگری به موازات ساحل غربی که از شمال به سوی جنوب روان بود. کشتی‌های بازرگانی که وارد آن بغاز می‌شدند یا از آن خارج می‌گردیدند به موازات ساحل غربی حرکت می‌نمودند تا این که از جریان دریایی استفاده کنند وسریع‌تر حرکت نمایند، اما کشتی‌های جنگی ایران نمی‌خواستند که اختیارخود را به دست جریان دریایی بسپارند، چون کشتی جنگی آن هم در جایی که دشمن نزدیک است باید اختیار حرکت خود را داشته باشد. بعد از این که کشتی‌های ایران وارد بغاز اژین گردیدند همه سرنشینان می‌دانستند که اگرمستقیم به سوی شمال بروند به جزیرهٔ سالامین خواهند رسید.

دریاسالار ایرانی بعد از ورود به آن بغاز مراقبت را بیشتر کرد، چون در هر ساعت امکان داشت که کشتی‌های جنگی یونان نمایان شوند، اما دو روز گذشت و کشتی‌های یونانی نمایان نشد.

هیست‌اسب اندیشید که شاید یونانی‌ها غافلگیر شده‌اند و نمی‌دانند که یك نیروی دریایی بزرگ به سوی جزیره سالامین روان است.

در شب سوم بعد از ورود به بغاز، همه می‌دانستند که روز بعد به سالامین خواهند رسید. در آن‌شب، هم به‌مناسبت نزدیك بودن جزیره سالامین و هم این‌که ساحل شرقی (ساحل آتیك) نزدیك بود، کشتی‌های ایرانی بدون چراغ حرکت می‌کردند که روشنایی چراغها به نظر یونانیان نرسد.

آن شب ماه طلوع نمی‌کرد و دریا به مناسبت وجود قطعات ابر در فضا تاریك بود و کشتی‌های ایران خیلی با احتیاط حرکت می‌کردند که مبادا تصادم کنند یا یکدیگر راگم نمایند.

آن شب گذشت و بامداد دمید و از دور ساحل جزیره سالامین نمایان گردید. در آن موقع فرمانده نیروی دریایی ایران آرایش راه‌پیمایی را تغییر داد و مبدل به‌آرایش جنگی کرد.

تا آن موقع کشتی‌های ایران یك طلایه داشتند و بقیه در چهار ستون پشت‌هم حرکت‌می‌کردند، ولی‌از آن به‌بعد کشتیهای جنگی‌ایران در دو صف شرقی و غربی قرار گرفتند که صف اول دارای هفتاد کشتی بود و صف دوم دارای سی کشتی، و صف دوم نیروی ذخیره صف اول محسوب می‌گردید.

کشتی‌های صف اول طوری در دریا قرار گرفتند که که بین آنها فاصله زیاد وجود نداشته باشد تا این که کشتی خصم نتوانند از آن فواصل عبور کنند و از عقب به‌کشتی‌های ایرانی حمله‌ور شوند.

مدت یك پنجم از روز، صرف این شد که کشتی‌های ایران دارای آرایش جنگی شوند و بعد، به سوی سالامین رفته و به مقیاس امروز، تقریباً دو ساعت قبل از ظهر کشتی‌های جنگی یونان نمایان شدند. آن قدر کشتی جنگی به چشم می‌رسید که تو گویی تمام دریا پر از کشتی‌های جنگی یونان گردیده است.

شکل کشتی‌های‌جنگی یونان فرقی با شکل کشتی‌های جنگی داریوش نداشت و بالای دکل‌ها مجسمه‌های زئوس (که اسم دیگر ژوپی‌تر است)

یا مجسمه «آپولون» یکی از خدایان یونانی به نظر می‌رسید.

برای ایرانیان محرز بود که نیروی دریایی یونان قوی‌تر از نیروی دریایی آنهاست چون یونانیها یکصد و پنجاه کشتی جنگی را وارد کارزار کرده بودند، در صورتی که ایرانیان بیش از یکصد کشتی نداشتند. نیروی دریایی یونان در واقع نیروی دریایی حکومت‌های متفق یونان بود اما آتیك در آن نیرو، بیش از همه کشتی جنگی داشت.

شاید تصور شود که برتری پنجاه کشتی، چیزی با اهمیت نبوده، در صورتی که در جنگ‌های دریایی قدیم حتی برتری دو کشتی، از لحاظ نتیجه جنگ اثر داشته است. وقتی شماره کشتی‌ها متساوی بود هر کشتی جنگی با یك کشتی خصم مصاف می‌داد، اما وقتی شمارهٔ کشتی‌های یك طرف بر طرف دیگر می‌چربید، بعضی از کشتی‌های جنگی دچار دو کشتی خصم می‌شدند و به زودی از پا درمی‌آمدند.

یونانیان می‌دانستند که نیروی دریایی ایران در جزیره کرت متمرکز می‌شود و اطلاع داشتند که آن نیرو برای جنگ با یونانیان در آنجا قرار می‌گیرد. اما نمی‌دانستند که ایرانیان به کدام قسمت از یونان حمله می‌کنند برای این که تا آن تاریخ سابقه نداشت که نیروی دریایی ایران در صدد برآید که در خاك یونان نیرو پیاده کند.

بعد از این که کشتی‌های ایران از بغاز «اژین» گذشتند، بر یونانیان محقق گردید که مقصد نیروی دریایی ایران جزیره سالامین است، یا یکی از سواحل کشور آتیك که گفتیم پایتخت آن آتن بود.

آیا در آن روز داریوش در نیروی دریایی ایران حضور داشته یا این که نبوده است؟ حضور یا عدم حضور پادشاه ایران در یکی از کشتی‌های جنگی در تاریخ مسکوت گذاشته شده، ولی به طور کلی داریوش در جنگ‌های دریایی با یونان در کشتی‌های جنگی حضور نداشته است.

عدم حضور داریوش در کشتی‌های جنگی ناشی از ترس نبود، بلکه مصلحت سیاسی وجنگی اقتضا می‌کرد که وی در کشتی جنگی نباشد، چون جنگ‌های دریایی آن زمان خیلی شدت داشت و تا جنگاوران یك کشتی را تا آخرین نفر به قتل نمی‌رسانیدند یا اسیر نمی‌کردند نمی‌توانستند کشتی جنگی را به تصرف درآورند و اگر داریوش اول به قتل می‌رسید از لحاظ سیاسی، مرگ او دارای انعکاسی بزرگ می‌شد و در صورتی هم که وی را اسیر می‌کردند، یونان می‌توانست تمام شرایط خود را به ایرانیان تحمیل کند تا این که داریوش را آزاد نماید.

این است که خود داریوش در جنگ‌های دریایی حضور نمی‌یافت و در آن روز هیست‌اسب فرمان‌های جنگی را صادر می‌کرد.

دو نیروی دریایی که یکی از شمال می‌آمد و به سوی جنوب می‌رفت و دیگری از جنوب راه شمال را پیش‌گرفته بود، به هم نزدیك می‌شدند و پرندگان دریایی ساحلی اطراف کشتی‌ها پرواز می‌کردند به این امید که چیزی از کشتی‌ها در آب بیفتد و آنها بخورند.

پاروزنان در کشتی‌های ایران و یونان، غذای صبح را خورده بودند ولی چون محقق شد که جنگ درخواهد گرفت، در تمام کشتی‌های ایران و یونان به پاروزنان شراب نوشانیدند،زیرا پاروزنان در جنگ بیش از موقع صلح، در سرنوشت کشتی جنگی موثر بودند، چون موتور کشتی به شمار می‌آمدند و بایستی نیرومند باشند تا به سرعت و قوت پارو بزنند.

طول صف کشتی‌های جنگی ایران از شرق به غرب به مقیاس امروز نزدیك سه کیلومتر بود و طول صف کشتی‌های جنگی یونان همان امتداد و نزدیك پنج کیلومتر و ممکن بود که در ساعت اول جنگ کشتی‌های یونانی، از دو طرف، کشتی‌های ایرانی را در برگیرند.

مانور پاروزنان در کشتی‌های جنگی یونان بی‌نهایت منظم بود و وقتی

از دور حرکت پاروها را می‌دیدند مشاهده می‌کردند که تمام پاروها در یك ردیف قرارگرفته و در یك موقع وارد دریـا مـی‌شود و یك لحظه از آب خارج می‌گردد و پنداری پاروهای بلند در فضا، چون سربـازانی هستند که رژه می‌روند و در حال رژه رفتن هیچ یك از آنها نسبت به دیگری عقب‌تر یا جلوتر نیست.

درتمام کشتی‌ها سربازان خود را برای جنگ آماده می‌کردند، آنهایی که لباس فلزی داشتند، آن را می‌پوشیدندو کسانی که فاقد لباس فلزی بودند نیم‌تنه‌های آکنده با پر را در برکردند زیرا می‌دانستند که پر طیور از شدت ضربت شمشیر می‌کاهد.

هرکس که درکشتی بود می‌اندیشید که وقتی شب فرامی‌رسد ممکن است که وی وجود نداشته باشد.

درکشتی‌ها جنگی ایرانیان سربازانی بودند که شمشیرهـای بلند دو دم داشتند و در موقع جنگ آن شمشیر را با دو دست می‌گرفتند و دور سر می‌گردانیدند و ضربت شمشیر مزبور به هرکس اصابت می‌کرد او را بـه قتل می‌رسانید.

آنهایی که شمشیر را به یك دست می‌گرفتند دارای سپر بودند ولـی بعضی از سربازان ترجیح می‌دادند که بدون سپر بجنگند، زیر سپر که بـه دست چپ گرفته می‌شد تا اندازه‌ای مانع از بینایی بود و از چـالاکی مرد سلحشور می‌کاست و می‌توان گفت که نصف از بدن او را که نیمهٔ چپ باشد مفلوج می‌کرد.

گزنفون مورخ معروف می‌گوید که ایرانیان وقتی دیدنـد که نیروی دریایی یونان قوی‌تر از نیروی دریایی آنها می‌باشد نمی‌بایستی می‌جنگیدند و بهتر آن بود که عقب‌نشینی می‌کردند.

اما بعد از این که نیروی دریایی یونان نمایان شد، هیست اسب دریاسالار

ایرانی نمی‌توانست عقب‌نشینی کند. البته ظاهراً بـرای دریـاسالار، اشکال نداشت که علامت بدهد تااین که تمام کشتی‌هایی که به سوی خصم می‌رفتند در یك لحظه ترمز کنند و برای اینکار کافی بود پاروها، که از طـرف عقب به سوی جلو در آب دریا فرو می‌رفت، از طرف جلو به سوی عقب در آب دریا فرو برود تا این که کشتی‌ها ترمز کنند و بعد دماغه کشتی‌ها را برگردانند و به اصطلاح رانندگان امروزی دور بزنند ومانور برگردانیدن هم این بود که پاروهای یك طرف کشتی از عقب به سوی جلودر آب دریا فرو می‌رفت و پاروهای طرف دیگر، از جلو به سوی عقب و درچند لحظه کشتی‌ها دور می‌زدند و مراجعت می‌کردند.

امـا دریاسالار ایرانی نمی‌توانست برای احتراز از جنگ بـا نیروی دریایی یونان، دور بزند و برگردد، به دلیل این که درآن موقع باد ازطرف جنوب به سوی شمال می‌وزید.

شاید فکر کنیم که وزش باد در کشتی‌های جنگی اثر نداشته چون تمام کشتی‌ها با پارو حرکت می‌کردند و بادبان نداشتند که تحت تأثیر بـاد قرار بگیرند، امـا باید توجه کرد که وزش باد در حرکت امواج دریا مؤثر بود و امواج را از طرف جنوب به سوی شمال می‌برد.

وقتی ایرانیها به سوی یونانیان می‌رفتند، امواج را در عقب خـود داشتند و کشتی‌هـا برای جلو رفتن از حرکت امواج کمك می‌گرفتند، امـا وقتی مراجعت می‌کردند باید برخلاف سیر امواج حرکت نمایند وباکندی پیش می‌رفتند.

ضرورت نداشت که دریاسالار ایرانی به ناخـدایان دستور بدهد چه کنند، چون هـر نـاخدا می‌دانست که وظیفه‌اش این است که بـا یك کشتی خصم مصاف بدهد و بعد ازاین که آن را از پا درآورد به سوی کشتی دیگر برود واگر کاری نداشت، یعنی کشتی‌های جنگی خصم را مقابل خود نمی‌دید

بدون درنگ به کمك کشتی‌های دوست بشتابد، یعنی وقتی می‌بیند که یك یا دو کشتی دوست با یك کشتی دشمن درحال پیکار هستند، او خود را به آنها برساند و به کشتی دشمن حمله‌ورشود تا این که آن کشتی زودتر از پا درآید.

در جنگ دریایی نباید فکر کرد که جنگ دو یا سه یا چهار نفر با یك نفر مغایر با جوانمردی است چون اصل این است که کشتی‌های جنگی دشمن زود از پا درآید ولی نمی‌گوییم زود غرق شود.

چون در آن دوره غرق کردن کشتی‌های جنگی خصم دشوار بود و غرق کشتی از زمانی آسان گردید که باروت ساختند و توپ را اختراع کردند و با توپ کشتی را درهم می‌شکستند و غرق می‌کردند وگاهی هم کشتی‌ها به وسیله انفجار انبار باروت غرق می‌شد، اما در آن دوره باروت و توپ نبود و کشتی‌ها به سهولت غرق نمی‌گردیدند و یگانه راه از پا درآوردن کشتی جنگی این بود که تمام سربازانش را به‌قتل برسانند یا اسیر کنند و از آن به بعد کشتی را تصرف می‌کردند، چون از طرف پاروزنان که موتور کشتی بودند ابراز پایداری نمی‌شد و آنها نه سلاح داشتند که بجنگند و نه دارای روحیه جنگی بودند.

دیگر از وظایف ناخدایان این بود که دقت نمایند که مورد حمله دو کشتی قرار نگیرند زیرا به ندرت اتفاق می‌افتاد که یك کشتی جنگی مورد حمله دو کشتی جنگی خصم قرار بگیرد و از پا درنیاید.

امروز، کشتیهای جنگی هنگام پیکار با هم تماس ندارند چون وسیله جنگ آنها توپ است و موشك و اژدر و از راه دور یکدیگر را هدف قرار می‌دهند، اما در آن دوره یگانه وسیله پیکار دو کشتی جنگی این بود که به هم برسند و به یکدیگر بچسبند و آنگاه سربازان در صحنهٔ کشتی به جان هم بیفتند.

در آن روز وقتی سایر کشتی‌ها و پاروها روی آب آن‌قدر کوچك شد که

کوچکتر از آن امکان نداشت و به قول منجمین سایه از بین رفت، دو جبهه دریایی به هم رسیدند و صدای تصادم کشتی‌ها چون صدای رعد به گوش‌ها رسید. کمتر سرباز تازه‌کاری بود که آن صدا را بشنود و نلرزد.

دو کشتی، هریک به ظرفیت هزار تن، که با نیروی بازوان چهارصد یا پانصد یا ششصد پاروزن به‌حرکت درمی‌آمد، وقتی به‌هم تصادف می‌کردند صدایی به وجود می‌آمد که در دریا، به مناسبت این که آب هادی صوت می‌باشد، تا ده‌فرسنگ دراطراف شنیده می‌شد و آن صدای مخوف سربازان تازه‌کار را به لرزه درمی‌آورد.

اما نه‌ایرانی‌ها سرباز تازه‌کار را به‌جنگ دریایی می‌بردند نه‌یونانی‌ها. ممکن‌بود سربازانی راکه هرگز درجنگ دریایی‌شرکت نکرده‌اند به‌جنگ دریایی ببرند، اما دقت داشتندکه‌آن سرباز در جنگ‌های زمینی شرکت کرده و جنگ کرده باشد، چون در جنگ دریایی سرباز تازه‌کار و جنگ ندیده محکوم به فنا بود.

همین که صدای تصادم کشتی‌ها در دریا چون صدای رعدها به‌گوش رسید، دو کشتی که با هم تصادم کرده بودند به وسیله قلاب وچنگ یکدیگر را محکم گرفتند تا این که نگریزند یا امواج دریاآن دو را از هم جدا نکند و بعد، جنگجویان طرفین، خیز برداشتند و از یک کشتی واردکشتی دیگر شدند و پیکار بیرحمانه با شمشیر و تبر وگرز و نیزه شروع شد و این بسته بود به‌این که هر کس چه سلاح را بپسندد و در به کار بردن‌آن مهارت داشته باشد.

همان طور که امروز در میدان فوتبال، یک دسته از بازی‌کنان مسئول دفاع هستند و در عین حال با یکدیگر همکاری می‌نمایند، درکشتی‌های جنگی ایران و یونان هم دسته‌ای از سربازان مسئول حمله بودند و دسته‌ای مسئول دفاع و در عین حال با یکدیگر همکاری می‌کردند.

آنهایـی‌که مسئول حمله بودند باید خیز بردارند و خود را به صحنه کشتی دشمن برسانند و سربازانش را معدوم‌کنند و آنهایی‌که مسئول دفاع بودند باید از ورود سربازان خصم به‌کشتی خودشان ممانعت نمایند.

هرسرباز که از یك‌کشتی ایرانی وارد یك‌کشتی یونانی می‌شد دارای ریش بـود و هـر سربـازکه از یك‌کشتی یونانی قدم به یك‌کشتی ایرانی می‌گذاشت بی‌ریش به نظر می‌رسید. طوری دارای ریش و بی ریش بودن سربازان ایرانی ویونانی را ازهم مشخص می‌کردکه محال بود جنگجویان طرفین اشتباه‌کنند و یك سرباز دوست را به جای سرباز دشمن بگیرند.

یك دسته از سربـازان هم درکشتی‌هـای ایرانـی و یونانـی مواظب پاروزن‌هـا بودندکه شورش نکنند. پاروزن‌هـا، به طوری‌که در بعضی از جنگ‌ها دیـده شده بـود، از اشتغال افسران و سربازان به جنگ استفاده مـی‌کردند و می‌شوریدنـد تا این‌که خود را ازکار طاقت فرسای پارو زدن معاف‌کنند. به همین جهت قبل از شروع جنگ، در تمام‌کشتی‌ها پاروزنان را در حلقه‌ای جـا می‌دادندکه بـا زنجیر بـه نیمکتی‌که پاروزنان روی‌آن می‌نشستند متصل بود.

با این‌که یك پای پاروزنان رابه نیمکت می‌بستند و آنها نمی‌توانستند از نیمکت دور شوند، دیده شده بودکه باکمك یکدیگر. پای خود راآزاد مـی‌کردند و هنگامی‌کـه پای یك نفرآزاد مـی‌شد می‌توانست پـای تمام پـاروزنان راآزادکند، لذا عده‌ای از سربازان را به مراقبت مـی‌گماشتند تا این‌که پاروزنان پاهای خود راآزاد نکنند و مبادرت به شورش ننمایند.

در بین سربـازان ایرانی مردی بود بـه اسم «گه ــ یو» از مردم خاور (خراسان امروزی) و همین‌کـه دوکشتی ایرانی و یونانی به هم تصادم‌کرد، در حالـی‌که یك شمشیر دودم بـزرگ در دست داشت، خیز بـرداشت و طوری خیز او بلند بـودکه سربازان یونانی نتوانستند از ورود او به‌کشتی

جنگی خودشان ممانعت کنند.

گه ـ یو وقتی روی صحنه کشتی یونانی فرودآمد شمشیر سنگین خود را بـه دو دست گرفت و بـه چرخ در آمد. آن چرخها را برای به‌کار بردن شمشیر بلند و سنگین دو دم، سالها تمرین می‌کردند تا بتوانند مدتی چرخ بزنند و هنگام چرخ زدن سرشان به دوار نیفتد.

وقتی گـه ـ یو چرخ می‌زد شمشیر بلند و سنگین او، از هـر طرف، به سربازان خصم اصابت می‌نمود و بعضی را مجروح می‌کرد بی‌آنکه به زمین بیندازد و چند سر را هم به زمین انداخت، اما سربازان یونانی باز به او نزدیك مـی‌شدند که وی را بـه قتل برسانند و گه ـ یو با ریش بلند سیاه رنگ که بـه کمر او مـی‌رسید، در حـال چرخ زدن هیبتی باشکوه داشت و شمشیر او در عین این که وسیله کشتن بود وسیله دفاع هم به شمار می‌آمد، برای اینکه سربازان خصم را از او دور می‌کرد.

در عقب گـه ـ یـو عده‌ای دیگر از سربازان ایرانی که همه مثل وی ریش‌هـای بلند داشتند وارد کشتی جنگی یـونانی شدند ولی آنها با شمشیر معمولی یا تبر می‌جنگیدند و نمی‌توانستند شمشیر دو دم به‌کار ببرند.

یك کاسك از مفرغ بر سر گه ـ یو می‌درخشید و قسمت فوقانی بدنش را یك خفتان از همان فلز حفظ مـی‌کرد. او در حـال چرخ زدن در صحنه کشتی جنگی یـونانی جلو می‌رفت و راه را می‌گشود و سربازان دیگر که در قفای وی وارد کشتی شده بودند نیز جلو می‌رفتند و شاهکار گه‌یو طوری تأثیر کرد که سربازان ایرانی تا وسط صحنه کشتی جنگی خصم جلو رفتند.

آریان مورخ مشهور می‌گوید فرمانده نیروی دریایی یونان «کولوفس» بود. گزنفون یونانی و از مورخان معاصر «کاپلان» آلمانی، آن مرد را تعریف کرده‌اند و می‌گویند که در آن تاریخ پنجاه سال از عمرش می‌گذشت و چون قسمتی از موهای سرش ریخته بود سر را مثل ریش می‌تراشید.

وی مردی بود فربه و قوی و در آن روز، از نیمه بدن به بالا عریان به نظر می‌رسید، در صورتی که در کشتی جنگی او سربازان یونانی خفتان در برداشتند.

«کولوفس» پرچم زئوس خدای خدایان را افراشته بود و کشتی او، از پشت کشتی‌های جنگی یونان با حرکت منظم پاروها عبور می‌کرد و چشم‌های تیزبین کولوفس وضع جنگ را در کشتی‌ها می‌دید و می‌خواست بداند که در کجا یونانیان ضعیف هستند که برای آنها نیروی امدادی بفرستد.

کولوفس در مواقع عادی نعره می‌زد و کوچکترین فرمانی که از طرف او صادر می‌گردید توأم با نعره بود. تمام افسران و سربازانی که زیر دست او خدمت می‌کردند، از عادتش اطلاع داشتند و از نعره‌های آن مرد مکدر نمی‌شدند زیرا می‌دانستند که از روی فطرت است نه خصومت. اما همین که جنگ آغاز می‌گردید کولوفس ساکت می‌شد و دیگر کسی نعره او را نمی‌شنید و هر فرمانی که در موقع جنگ صادر می‌کرد، با صدای آرام بود.

در هر جنگ، اگر فصل اقتضا می‌کرد و هوا گرم می‌شد، کولوفس از نیمه بدن به بالا عریان می‌گردید، ولی از افسران و سربازانش نمی‌خواست که خفتان و کاسك را از خود دور کنند. او با بدن عریان، در حالی که تبر یا شمشیری به دست می‌گرفت، خود را وسط سربازان خصم می‌انداخت و آن‌قدر چابك بود که می‌توانست خود را از ضربات شمشیر و تبر و نیزه حفظ کند، ولی البته نمی‌توانست خود را از ضربات تیر که با کمان پرتاب می‌شد حفظ نماید و وقتی تیری از کمان جسته بر بدنش می‌نشست طوری با سرعت و بی‌اعتنایی آن تیر را از بدن بیرون می‌کشید و دور می‌انداخت که باعث حیرت افسران و سربازانش می‌شد.

رفته رفته، کسانی که زیر دست او خدمت مـی کردند معتقد شدنـد که کولوفس درد را احساس نمی‌نماید و به همین جهت او را ملقب به «بی‌درد» کردند. اما آن مرد درد را احساس می‌کرد، منتها برای اینکه سرمشق شجاعت باشد از درد نمی‌نالید و وقتی ضربتی بر او وارد می‌آمد، خـم بـه ابـرو نمی‌آورد.

دلیری حیرت‌انگیز آن مرد سبب شد با اینکه اهل «اسپارت» بود بـه او اهلیت «آتیك» را دادند و وارد خدمت نیروی دریایی آتیك گردید و بـه فرماندهی نیروی دریایی رسید.

زیردستانش می‌گفتند خدایان حافظ او هستند ولی آنچه وی را حفظ می‌کرد شجاعتش بود، این را هم باید تصدیق کرد که او در جنگ‌ها طوری مجروح نشد که بـه قتل برسد، چون انسان هر قدر دلیر باشد، وقتی ضربت شمشیر شکمش را درید یا سینه‌اش را شکافت به هلاکت خواهد رسید.

کولوفس در کودکی در اسپارت بر طبق روش اسپارتی‌ها با سختی بزرگ شده بود. از هر پنج طفل (پسر یا دختر) که در اسپارت متولد می‌گردید چهار نفر از آن‌هـا بر اثر روش سخت آموزش و پـرورش اسپارتی می‌مردند ولی آنکه زنده می‌ماند مبدل به یك مرد یا زن آهنین می‌شد.

در آن روز وقتی چشم کولوفس دریك کشتی جنگی به چرخ «گه‌بو» افتاد، آرام با انگشت، آن کشتی را به نـاخدای کشتی خود نشان داد و چند لحظه دیگر کشتی جنگی کولوفس مانند پیکانی که از خم کمان جستن نماید به سوی آن کشتی به حرکت درآمد.

منظور کولوفس این بود که به‌کمك کشتی جنگی یـونانی بـرود و طوری دماغه کشتی او به قسمت عقب کشتی ایران خورد که تمام آن قسمت را درهم شکست و لحظه دیگر کولوفس در حـالی که تبری بـه دست گرفته بود، چون یوزپلنگ خیز برداشت و در عقب او سربازان یـونـانی که همه

دارای کاسك و خفتان بودند، خیز برداشتند و واردکشتی ایرانی شدند.

روش جنگی کولوفس مخصوص خود او بود و دیگران نمی‌توانستند از آن روش پیروی نمایند. اوهردفعه که می‌خواست تبر خود را فرود بیاورد جستن می‌کرد و با هر ضربت تبر یك نفر را از پا می‌انداخت و بـاز خیز برمی‌داشت.

او که در حال عادی نعره می‌زد که صدایش مـانند رعد در اطـراف انعکاس پیدا مـی‌نمود، در موقع جنگ، خاموش بود و کسی صدایش را نمی‌شنید و فقط خیزهای او را می‌دید.

عده‌ای از سربازان آن کشتی جنگی که مـورد حمله کولوفس قـرار گرفت به کشتی یونانی رفته بودند ودرآنجا سرگرم جنگ شدند و نتوانستند به کشتی خود مراجعت نمایند، لذا نیروی دفاع کشتی ایرانی درقبال نیروی کولوفس و سربازانش ضعیف بود.

یونانیان کشتی دیگر وقتی فهمیدند که برای آنها نیروی امدادی رسیده و بخصوص وقتی پرچم خدای خدایان را بالای دکل کشتی یونانی مشاهده کردند و دانستند که خودکولوفس به کمك آنها شتافته، قـوی‌دل شدنـد و چون نمی‌توانستند از عهده گه‌یو بـرآیند، تصمیم گرفتند به وسیله تیـر و کمان او را از پا درآورند و تمام تیرها را به سوی صورتش پرتاب کردند و تیری بر چشم گه‌یو نشست و او سست شد و لحظه بعد چشم دیگرش نیز بـر اثر اصابت تیر نابیناگردید وگه‌یـو برزمین افتاد و همین که بـر صحنه کشتی قـرارگرفت سربازان یونانی از بیم آنکه مبادا برخیزد به او حمله‌ور شدند و دو پای او را با ضربـات تبر و شمشیر قطع کردند و از آن بـه بعد دانستند که‌دیگر پهلوان ایرانی ازجا برنخواهد خاست.چون روحیه یونانیان بر اثر آمدن کولوفس قوی شده بود، توانستند بـر سایر سربـازانی که بـه اتفاق گه‌یو واردکشتی یونانی گردیده بودند غلبه کنند و آنگاه قوه سربازان

دو کشتی یونانی در کشتی ایرانی متحد و متمرکز شد.

ایرانیان با این که فهمیدند که خصم قوی است امان نخواستند و به جنگ ادامه دادند. ناخدای کشتی ایرانی چندبار علامت داد و کمك خواست اما هیستاسب نمی‌توانست برای او نیروی امدادی بفرستد، چون تمام کشتی‌های ایرانی مشغول جنگ بودند و کشتی بیکار وجود نداشت تا اینکه به کمك آن کشتی فرستاده شود و تمام سربازان و افسران آن کشتی ایرانی و ازجمله ناخدای کشتی کشته شدند یاطوری مجروح گردیدند که نمی‌توانستند از صحنهٔ کشتی برخیزند و در کشتی ایرانی سرباز زنده و سالم باقی نماند، مگر آنهایی که مواظب پاروزنان بودند وچون آنان نمی‌توانستند باسربازان دو کشتی جنگی بجنگند تسلیم شدند و کولوفس سازوبرگ جنگی آنها را گرفت و به دومین کشتی یونانی دستور داد که آن کشتی را از میدان جنگ خارج کند.

واقعه‌ای که بر آن کشتی ایرانی اتفاق افتاد بر سر عده‌ای دیگر از کشتی‌های ایرانی نیز آمد و یك عده از کشتی‌های ایرانی بعد از این که تمام سربازان آن به قتل رسیدند یا اسیر شدند به دست یونانیان افتاد.

وقتی می‌خواستند کشتی ایرانی را از میدان جنگ خارج کنند، تمام مقتولین را به دست اسرای ایرانی به دریا انداختند و به اسیران گفتند که زخم مجروحین را ببندند و در هر کشتی ایرانی و یونانی وسایل زخم‌بندی وجود داشت و هر کشتی ایرانی، دارای یك پزشك و جراح بود و در آن دوره مثل امروز، شغل طبابت و جراحی دو شغل متمایز به شمار نمی‌آمد و هر پزشك جراحی هم می‌کرد.

اما پزشکان ایرانی در کشتی‌های جنگی، سرباز هم بودند و در آن روز، چند نفر از پزشکان و جراحان، هنگام جنگ به قتل رسیدند و در آن کشتی‌ها، بعد از خاتمه جنگ، کسی نبود که زخم مجروحین را ببندد و

یونانیان اسیران جنگی را وادار کردند که زخم مجروحین را ببندند.

یونانیان و ایرانیان در آن جنگ بی‌رحمانه جنگیدند، اما بعد از این که جنگ تمام شد، تا آنجا که امکان داشت از مجروحین پرستاری کردند، برای این که هر دو طرف، سرباز بودند و سرباز در میدان جنگ چون زخم می‌خورد و رنج می‌برد، از درد و رنج سرباز خصم آگاه است و بعد از خاتمه جنگ در حدود توانایی خود می‌کوشد که از درد و رنج سرباز مجروح خصم که اسیرش شده بکاهد و به همین جهت است که ملل متمدن مثل ایرانیان و یونانیان در جنگ‌ها نسبت به سربازان اسیر بدرفتاری نمی‌کردند و سلاطین هخامنشی دو هزار و پانصد سال قبل از قرارداد ژنو (در باب لزوم خوشرفتاری با اسیران جنگی) منشور نگاه‌داری اسیران جنگی را وضع کرده بودند. اما فقط ملل متمدن با اسیران جنگی خوشرفتاری می‌کردند و ملل وحشی اسیران را به قتل می‌رسانیدند یا می‌فروختند یا به گاوآهن و سنگ عصاری می‌بستند.

دریاسالار ایرانی هیست‌اسب وقتی وضع جنگ را وخیم دید فرمان عقب‌نشینی را صادر کرد، اما در جنگ دریایی اجرای فرمان عقب‌نشینی مانند جنگ زمینی آسان نبود. زیرا وقتی دو کشتی جنگی متخاصم به هم می‌رسیدند به وسیله قلاب یکدیگر را می‌گرفتند که یکی از جنگ دیگری نگریزد و برای این که بتوان عقب‌نشینی کرد لازم بود که قلاب‌ها گشوده شود.

اما آن قلاب‌ها در دیوار کشتی فرو می‌رفت و مانند میخی می‌شد که در چوب فرو رفته باشد و هر قلاب به زنجیر اتصال داشت.

وقتی فرمان عقب‌نشینی صادر گردید، سربازان ایرانی با تبر به زنجیرهایی که به قلابی بسته شده بود حمله‌ور شدند و آن زنجیرهای مفرغی را قطع کردند. اما فقط اتصال کشتی خودشان را با قلابهایی که در کشتی

یونانـی فرو رفته بود قطع کردند و قلاب‌های یونانی به‌کشتی آنها اتصال داشت و نمی‌تـوانستند زنجیر قلاب‌هـای یـونانی را به مناسبت این که در کشتی خصم بـود قطع نمایند. ایـن بود که با تبر به دیوار کشتی خود، در هر منطقه کـه قلاب خصم در آن فـرو رفته بود حمله‌ور گردیدند و به وسیله شکستن آن قسمت از دیـوار، توانستند کـه خود را از قلاب دشمن نجات بـدهند و همین کـه یك کشتی از قلابها رهایی می‌یافت، با نیروی پارو از کشتی خصم فـاصله می‌گرفت و آنگاه بـا سرعت دور می‌شد و در جایگاه پاروزنی، آنهایی که مباشرت داشتند پاروزنان را وادار به سرعت می کردند.

در موقع جنگ، پـاروزن متخلف را بـه قتل نمی‌رسانیدند چون هر پـاروزن، قسمتی از نیروی محرك کشتی بود و اگر او را می کشتند به همان نسبت از نیروی محرك کشتی کاسته می‌شد، ولی مقابل چشم پاروزنان او را بـه شدت مـی‌زدند و لذا، هنگام جنگ، پاروزنان تنبلی نمی کردند و هر طور که مباشر پاروزنان دستور می‌داد پارو می‌زدند.

وقتی کولوفس فهمید کـه ایـرانیان قصد دارند تماس را قطع کنند و مراجعت نمایند، امر کرد که یـونانیان نگذارند که کشتی‌های ایرانـی عقب‌نشینی نمایند، ولی بـا ایـن که یونانیان خیلی کوشیدنـد کـه از عقب‌نشینی ایـرانیان جلوگیری نمایند، معهذا سی و دو کشتی ایرانـی موفق گردید که عقب‌نشینی کند و در اکثر آن کشتی‌هـا عده‌ای از سربازان یونانی بودند که بعد از عقب‌نشینی ایرانیان اسیر شدند و هنگامی که هیست‌اسب عقب‌نشینی کرد، عصر بود و نه پانزدهم از روز سپری گردیده بود و می‌توان به مقیاس امروز گفت کـه ساعت پنج و نیم یـا شش بعد از ظهر بـوده و به مناسبت روز طولانی ماه ژوئن هنوز آفتاب می‌درخشید.

کولوفس ایـرانیان را تعقیب نکرد، چون یونانیان مقتول و مجروح داشتند و شب نـزدیك مـی‌شد و آنها مـی‌دانستند که اگر ایرانیان را تعقیب

نمایند، نمی‌توانند قبل از فرا رسیدن شب پیکاری دیگر بکنند ولذا تعقیب کشتی‌های ایرانکاری بی‌فایده است و به طور حتم هنگام شب، کشتی‌های ایران در خلیج وسیع سالامیس که دریایی کوچك است خط سیر خود را تغییر خواهند داد و چراغهای خود را روشن نخواهندکرد تا دیده نشوند.

بر اثر این ملاحظات کواوفس از تعقیب کشتی‌های ایرانی خودداری کرد و هیست‌اسب توانست سی و دو کشتی جنگی ایرانی را از مهلکه نجات بدهد.

تمام مورخین یونانی متفق‌القول هستندکه درآن روز، ایرانیان خوب جنگیدند و هیچ یك از کشتی‌های جنگی ایران به دست یونانیان نیفتاد مگر هنگامی که تمام سربازان ایرانی درآن کشتی‌ها مقتول و مجروح شدند و دیگر کسی باقی نماندکه دفاع نماید.

علت شکست خوردن ایرانیان در آن جنگ در درجه اول برتری نیروی دریایی یونان بود و یونانی‌ها یکصد و پنجاه کشتی داشتند و ایرانیان یکصدکشتی و لذا نیروی دریایی یونان پنجاه درصد بر نیروی دریایی ایران برتری داشت و این رجحان در دورهٔ جنگ تن به‌تن یك مزیت بزرگ بود.

علت دوم شکست خوردن ایرانیان این بودکه مانور پاروزنی در کشتی‌های جنگی ایرانی دارای انضباط مانورکشتی‌های جنگی یونان نبود و یونانیان منظم‌تر پارو می‌زدند، لذا از نیروی پاروزنان بیشتر و بهتر استفاده می‌گردید، چون اگر پاروزن منظم نباشد حرکات پاروها شبیه به حرکات اسب‌هایی می‌شودکه از دو طرف به یك ارابه بسته باشند و نیروی یك اسب نیروی اسب دیگر را خنثی می‌کند.

علت سوم شکست خوردن ایرانیان درآن جنگ دریایی، همان علت است که «ویرژیل» شاعر معروف لاتینی در قطعه مشهورش به اسم «انه‌یید»

ذکر کرده و می‌گوید آن کس که در وطن خود برای دفاع از آن، با خصم می‌جنگد نیرویش قوی‌تر از نیروی دشمن می‌شود.

این گفته ویرژیل یک قانون کلی نیست و بسیار اتفاق افتاده که یک قشون در وطن خود برای دفاع از آن با خصم جنگیده و شکست خورده، اما هنگامی که نیروی مادی متخاصمین به یك اندازه است، نیروی معنوی آن قشون که برای دفاع از میهن خود می‌جنگد بیشتر می‌شود و اگر نیروی مادی مهاجم خیلی قوی‌تر از نیروی مدافع باشد، نیروی معنوی قشون مدافع شاید نتواند که از شکست آن جلوگیری نماید و در جنگ سالامین نیروی دریایی یونان از لحاظ مادی قوی‌تر از نیروی دریایی ایرانیان بود و هم یونانیان در وطن خود برای دفاع از آن می‌جنگیدند، لذا از لحاظ نیروی معنوی هم برتر بودند.

ضمن ذکر عوامل پیروزی یونانیان نباید شجاعت و لیاقت کولوفس را از نظر دور داشت و هر کس می‌داند که در هر جنگ دلیری و لیاقت فرمانده کل، یك وزنهٔ مؤثر می‌باشد و یونانیان که می‌دانستند یك فرمانده دلیر دارند کوشیدند تا این که از لحاظ شجاعت مانند کولوفس شوند.

جنگ دریایی جزیره سالامین، مانند تمام جنگ‌های دریایی بزرگ اعصار گذشته، خیلی در وضع سیاسی و جنگی یونان مؤثر واقع گردید و داریوش که در جنگ‌های آسیای صغیر در زمین یونانیان را آزموده بود فهمید که آنها در دریا هم نیرومند هستند و برای غلبه بر آنان باید با تجهیز بیشتر وارد جنگ گردید.

بعد از این که نیروی ایران در نزدیکی جزیره سالامین شکست خورد، هیست اسب که تا آن روز دریاسالار ایران بود معزول شد، چون در جنگ سالامین آن مرد بی‌احتیاطی کرد و نمی‌بایست با نیروی ضعیف خود با نیروی قوی یونان بجنگد و داریوش بر او ایراد گرفت و گفت تو فرمانده

نیروی دریایی ایران بودی و اختیار جنگ کردن یا نکردن با تو بود. من که در میدان جنگ حضور نداشتم تا از مقتضیات آن اطلاع حاصل کنم، ولی تو که درمیدان جنگ بودی و می‌دیدی که خصم نیرومند است، چرا کشتی‌ها و سربازان مرا دچار مهلکه کردی؟

ایراد داریوش وارد بود و در جنگ سالامین شجاعت و فداکاری سربازان ایرانی بدون نتیجه شد و بعد از آن جنگ یونانیان که فاتح بودند از راه دریا در آسیای صغیر نیرو پیاده کردند و شهرهای یونانی آسیای صغیر را گرفتند.

این شهرها که مورخین قدیم یونان شماره آنها را دوازده بلده ذکر کرده‌اند، در دوره هخامنشیان برای یونان و ایران تولید زحمت می کرد و علتش این بود که سکنه شهرها، از لحاظ نژادی و شمایر فرهنگی یونانی بودند، اما اتباع ایران محسوب می‌شدند و از قوانین ایران اطاعت می‌کردند اما قلبشان با یونانیان بود.

هیچ کس نمی‌داند که مردم آن شهرها در چه زمان از یونان به آسیای صغیر مهاجرت کردند و آن شهرها را ساختند. سکنه آن شهرها چون از اتباع ایران بودند، سرباز می‌دادند اما درجنگ‌هایی که بین ایران و یونان درمی‌گرفت، به هر طریق که برای آنها امکان داشت، به یونانیان کمک می کردند و در موقع حمله اسکندر به آسیای صغیر در دوره سلطنت داریوش سوم (دارای سوم) سربازان یونانی که در ارتش داریوش سوم می‌جنگیدند یکی ازجناحین جبهه ایران را خالی کردند ودرنتیجه ارتش ایران شکست خورد. بعد از این که نیروی دریایی ایران در جنگ سالامین شکست خورد و یونانیان در آسیای صغیر نیرو پیاده کردند، سکنه شهرهای یونانی آسیای صغیر با آغوش باز آنها را پذیرفتند و آن شهرها به طور موقت از قلمرو سلطنت داریوش اول خارج شد.

هیست‌اسب بعد از این که از مقام دریاسالاری معزول گردید به آتروپاتن که امروز به آن آذربایجان می‌گویند رفت و در شهر ارومیه واقع در کنار دریاچه چیچست (دریاچه ارومیه) با خنجر گلوی خود را برید و خودکشی کرد.

یک دریاسالار دیگر هم در اعصار جدید، بعد از این که در یک جنگ بزرگ شکست خورد، خودکشی نمود و او دریاسالار «وی‌نو» فرانسوی بود که در جنگ «ترافالگار» فرماندهی نیروی دریایی دول متحد فرانسه و اسپانیا را داشت و از «نلسون» دریاسالار انگلیسی شکست خورد.

بعد از آن شکست، ناپلئون امپراطور فرانسه برخلاف داریوش اول «وی‌نو» را از مقام دریاسالاری معزول نکرد، اما خود وی‌نو دیگر نمی‌توانست به دربار و امپراطوری فرانسه برود و ناپلئون را ببیند، زیرا سردار شکست خورده بود و او نیز با کاردی که در قلب خود فرو کرد به زندگی خاتمه داد.

در همان موقع که یونانیان شهرهای یونانی آسیای صغیر را از ایران جدا کردند، داریوش که در جنگ دریایی سالامین به قولی در جزیره کرت بود، به ایران مراجعت کرد و دچار بیماری گردید و همان بیماری عاقبت سبب هلاکت داریوش شد اما بین بروز اولین اثر و مرگ داریوش، سال‌ها طول کشید.

ما امروز نمی‌دانیم که بیماری داریوش چه بوده ولی تردیدی نداریم که یک بیماری مزمن به شمار می‌آمده است.

پزشک داریوش مردی بود به اسم «کودمان» یا «کدمن» و او برای درمان داریوش کاهو و کاسنی تجویز کرد و او را از خوردن غذاهای معمولی منع نمود و گفت که پادشاه باید با کاهو و کاسنی خود را سیر نماید تا این که بیماری از بین برود و از روی این دو دارو که به جای غذا هم مصرف

می‌شد، می‌توان حدس زد که بیماری داریوش اول یك بیماری کبدی بوده، چون پزشکان قدیم کاهو و کاسنی را داروی ناتوانی کبد می‌دانستند.

وقتی داریوش اول بیمار شد، داماد خود مردونیوس را به فرماندهی ارتش ایران که باید برای جنگ به آسیای صغیر برود، انتخاب کرد. مردونیوس شوهر خواهرخشایارشا محسوب می‌شد و می‌دانیم که خشایارشا فرزند داریوش و اتوسه دختر کوروش کبیر بود.

مردونیوس چون نوه دختری کوروش را به زنی داشت و داماد داریوش محسوب می‌گردید، از رجال نامدار ایران به شمار می‌آمد و علاوه بر این نسب، مردی بود دلیر و از لحاظ بنیه جسمی نیرومند داشت.

کوروش و کمبوجیه و داریوش چون فارسی بودند، یعنی از مردم سرزمین فارس محسوب می‌شدند، با فارس‌ها وصلت می‌کردند و به آنها دختر می‌دادند و از آنان دختر می‌گرفتند، اما مردونیوس از مردم مازندران بود و با این که فارسی به شمار نمی‌آمد، داریوش دخترش را به او داد واتوسه مادر دختر باآن وصلت موافقت کرد، چون دلیری و زور و استعداد ومدیریت و وفاداری مردونیوس به قدری بود که داریوش و اتوسه او را بر یك داماد فارسی ترجیح دادند.

مردونیوس چون کنار دریای مازندران متولد گردیده و به سن رشد رسیده بود از دریاپیمایی هم قدری اطلاع داشت و داریوش بعد از بیمار شدن او را فرمانفرمای تمام کشورهای آسیای صغیر و فرمانده کل نیروی دریایی ایران در مغرب کرد.

داریوش می‌دانست که اطلاعات بحرپیمایی مردونیوس زیاد نیست و از این جهت او را فرمانده کل نیروی دریایی ایران در مغرب کرد که می‌دانست دارای استعداد زیاد مدیریت می‌باشد.

نیروی دریایی ایران در دریای مدیترانه در جنگ با یونانیان ــ به

طوری که دیدیم ـ از بین رفت و بایستی یك نیروی دریایی جدید به وجود بیاید تا این که بتواند یونان را در دریا از پا درآورد و داریوش می‌دانست که برای به وجودآمدن یك نیروی دریایی جـدید در مغرب امپراطـوری ایران باید مردی عهده‌دار کار شود که دارای استعداد مدیریت بـاشد و تنها داشتن اطلاعات بحرپیمایی کافی نیست.

روزی که داریـوش مردونیوس را احضار کرد تـا این که به او تعالیم بدهد و بگوید چه باید بکند گفت:

اعتراف به ضعف اولین پایه قوی شدن است و ما باید اعتراف کنیم که یونانیان یك دشمن نیرومند هستند و ما در دریا از آنها ضعیف‌تریم امـا در خشکی می‌توانیم بر آنها غلبه نماییم.

من به تو نمی‌گویم که در خشکی چه بکن، زیرا تو یك مـرد جنگی آزموده هستی و می‌دانی که چگونه باید در خشکی خصم را نابود کرد، اما اولین دفعه است که بـرای جنگ در دریا اقـدام می کنی و در ایـن قسمت تازه‌کارهستی و لذا به تو می‌گویم که برای جنگ کردن در دریا باید تا آنجا که امکان دارد، بیشتر کشتی جنگی ساخت و مجهز کرد و زیـادتـر سربـاز دریایی تربیت نمود و سربـاز دریایی که باید در کشتی بجنگد، احتیاج بـه پرورش و تربیت مخصوص دارد.

تو باید آنقدر کشتی جنگی بسازی که لااقل شماره کشتی‌های تو برابر شماره کشتی‌های جنگی یونان شود و با اعتماد به این که نیروی تو قوی‌تر از نیـروی خصم است به جنگ او بروی. من برای این که تو بتوانی، هر قدر که امکان دارد بیشتر کشتی بسازی، دو کرور «داریك» نقد به تو مـی‌دهم که با خود ببری تا این که بتوانی به سازندگان کشتی‌های جنگی مزد بدهی. ما به طوری که می‌دانی از پادشاهانی که در آسیای صغیر با ما دوست هستند خراج نمی‌گیریم و از شهرهای یونانی هم تـا امروز خـراج گرفته نمی‌شد

ولی چون آنها از یونانیان طرفداری کردند، بعد از این که بر آن شهرها مسلط شدی، از سکنه خراج بگیر، اما نباید مردم آن بلاد را بیازاری چون تا مردمی در آن شهرها نباشند و به زندگی عادی ادامه ندهند تو نمی‌توانی از آنها خراج بگیری!

اگر من از بیماری رهایی یافتم به تو ملحق خواهم شد، اما اگر رهایی نیافتم به تو می‌گویم که بعد از این که بر شهرهای یونانی آسیای صغیر مسلط شدی، بزرگترین هدف تو باید این باشد که نیروی دریایی یونان را از بین ببری، زیرا تا روزی که یونان دارای یك نیروی دریایی قوی است، ما نمی‌توانیم بر یونان غلبه کنیم و به فرض این که از راه بغاز بوسفور به یونان قشون کشیدیم و بعد از جنگ‌های طولانی خود را به قلب یونان رساندیم، نیروی دریایی یونان در همان موقع به ما در آسیای صغیر حمله‌ور خواهد شد و یك کشتی ما نخواهد توانست از دریاهای مغرب عبور نماید.

با این توصیه‌ها مردونیوس در رأس یك ارتش، به سوی آسیای صغیر به راه افتاد.

باید توجه کرد که داریوش پسر خود خشایارشا را به آسیای صغیر نفرستاد بلکه مردونیوس را برای جنگ با یونان انتخاب کرد. انتخاب مزبور دو علت داشت: اول این که داریوش نمی‌خواست پسرش را از ایران دور کند تا اگر زندگی را بدرود گفت پسرش به جای او بنشیند، دوم این که می‌دانست خشایارشا دارای استعداد مدیریت مردونیوس نیست و ایجاد یك نیروی دریایی جدید و قوی که بتواند بر نیروی دریایی یونان غلبه کند احتیاج به یك مدیر لایق دارد.

در همان موقع یعنی بعد از شکست سالامین بود که فکر اتصال دو دو دریای مدیترانه و سرخ در مخیلهٔ داریوش راه یافت.

ایران در دورهٔ داریوش، سه نیروی دریایی داشت، یکی در دریای مازندران و دیگری در خلیج فارس و دریای عمان و اقیانوس هند و سوم در دریای مدیترانه. نیروی دریایی ایران در دریای مازندران قوی نبود، اما می‌توانست جلوی دزدان دریایی را که به سواحل ایران حمله می کردند بگیرد.

داریوش در خلیج فارس و بحر عمان و اقیانوس هند یك نیروی دریایی بالنسبه قوی داشت و اگر می‌توانست آن نیرو را به دریای مدیترانه منتقل کند، نیروی دریایی ایران در جنگ سالامین شکست نمی‌خورد چون قوی‌تر از نیروی دریایی یونان می‌شد، اما داریوش نمی‌خواست نیروی دریایی خلیج فارس و بحر عمان را به دریای مدیترانه منتقل کند، زیرا راه نداشت.

آیا داریوش نمی‌دانست که هرگاه نیروی دریایی ایرانی از خلیج فارس به راه بیفتد و سواحل افریقا را تا جنوب آن قاره بپیماید و بعد در طول سواحل آن قاره خود را به بغاز جبل الطارق برساند وارد دریای مدیترانه خواهد شد؟ مگر داریوش نمی‌دانست که در گذشته عده‌ای از بحرپیمایان آن کار را کردند و از جنوب ایران به راه افتادند و بعد از پیمودن دریاها در طول سواحل افریقا خود را به دریای مدیترانه رسانیدند؟ چرا نیروی دریایی جنوب ایران را از همان راه به دریای مدیترانه نرسانید؟

به فرض که داریوش از مسافرت آن بحرپیمان اطلاع نداشت، چون مدتی در دوره سلطنت کمبوجیه در مصر بسر برده بود، بایستی بداند که از اقیانوس هند می‌توان با طی اطراف افریقا وارد دریای مدیترانه شد چون در مصر همه از این موضوع مطلع بودند، معهذا داریوش نیروی دریایی جنوب ایران را از راه سواحل افریقا به دریای مدیترانه نفرستاد تا اینکه نیروی دریایی هیست‌اسب را در آنجا تقویت نماید و معلوم می‌شود که حضور نیروی دریایی ایران در آن موقع در خلیج فارس و بحر عمان و

اقیانوس هند ضروری بوده، یا این که داریوش فکر می کرده که کشتی‌های جنگی ایران که با پارو حرکت می کردند باید دو سال در راه باشند تا این که خود را به دریای مدیترانه و یونان برسانند.

در هر حال فکر به وجود آوردن یك راه آبی بین دریای سرخ و دریای مدیترانه در همان موقع به مخیله داریوش راه یافت و درصدد برآمد که بین دو دریا یك کانال حفر کند، اما معمارها و مهندسین بـه او گفتند که حفر یك کانال بین دو دریا از یکصد تا یکصد و پنجاه سال طول می کشد و داریوش دریافت که عمر او وفا نخواهد کرد تا این که اتمام آن کانال را ببیند، این بود که در صدد برآمد که از راه شط نیل راهی بین دو دریا به وجود بیاورد.

در آن موقع شط نیل با هفت شاخه وارد دریای مدیترانه می‌شد و هرودوت که بعد از مرگ داریوش متولد گردیده، آن هفت شاخه را دیده و اسامی آنها را ذکر کرده است.

امروز شط نیل با دو شاخه وارد دریا می‌شود و داریوش از شرقی‌ترین شاخه شط نیل یك کانال حفر کرد و رود نیل را به دریای سرخ متصل نمود و چون می‌دانست که کشتی‌ها در آب شیرین رودخانه بیش از آب شور دریا نشست می کنند، نه فقط آن کانال را خیلی عمیق حفر کرد، بلکه تمام شاخه شرقی رود نیل را از جایی که کانال بـه آن وصل می‌شد تا جایی که به دریا می‌رسید، مرتب لای‌روبی می کرد تا اینکه عمق رودخانه زیادتر شود و کشتی‌های جنگی بزرگ ایران که از دریای قلزم یا از دریای مدیترانه وارد شط نیل می‌شدند، بتوانند از آن رودخانه بگذرند و لای‌روبی مرتب داریوش در تمام طول شاخه شرق رودخانه از کانال تا دریا سبب می‌شد که در دهانه آن شاخه، ماهی کوچك ساردین به مقدار زیاد صید شود، چون غذای ماهی ساردین لای‌ولجن رودخانه نیل بود و نظر بـه این که به مناسبت لای‌روبی دایم لجن رودخانه را بر هم می‌زدند غذای فراوان نصیب ماهی‌ها می‌شد و

فراوان می‌گردیدند[۱].

آن کانال که داریوش حفر کرد به نسبت آن زمان یک کانال وسیع بود چون دو کشتی از دو طرف مخالف می‌توانستند در آن از کنار هم عبور کنند.

کانال داریوش در مصر تقریباً مدت چهارصد و پنجاه سال مورد استفاده قرار می‌گرفت و ما امروز از روی نوشته مورخین می‌فهمیم که آن کانال در تمام مدتی که هخامنشیان سلطنت می‌کردند و بعد از این که اسکندر ایران را اشغال کرد و جانشین‌های او به اسم بطالسه در مصر سلطنت می‌کردند باقی بود.

حتی در زمان «کلئوپاتر هفتم» آن کانال وجود داشته و اسناد تاریخی نشان می‌دهد که کلئوپاتر سوار بر کشتی از آن کانال گذشته و وارد دریای سرخ شده و هنگام مراجعت نیز با کشتی از آن کانال عبور کرده است.

در نوشته‌های مصری روی کاغذ «پاپی‌روس» که درموزه لوور پاریس هست، نوشته شده که یکی از فراعنه مصر بین شط نیل و دریای سرخ یک کانال احداث کرد و کشتی‌ها از دریای سرخ وارد شط نیل می‌شدند و بالعکس.

آن کانال بعد به مناسبت بی‌مبالاتی مسدود شد و از کار افتاد و بعید نیست که داریوش در مسیر همان کانال، ترعه خود را حفر کرد و چیزی که این موضوع را تأیید می‌نماید این است که ترعه داریوش زود حفر شد و مهندسی آن بدون اشکال صورت گرفت و اگر داریوش می‌خواست مبادرت به کارهای مهندسی جدید بکند ترعه او به زودی حفر نمی‌گردید و حفر آن ترعه از لحاظ تقویت نیروی دریایی ایران در مدیترانه خیلی اثر کرد، به

---

۱. مجله صید ماهی، چاپ انگلستان می‌نویسد از وقتی که سد بزرگ موسوم به «سدعالی» برروی رودخانه نیل ساخته شد چون لجن و لای رودخانه در پشت سد ته‌نشین می‌شود و به دهانه رود نیل در دریا نمی‌رسد، صید ماهی در دهانه‌های نیل به یک پنجم گذشته تقلیل یافته است ــ مترجم.

طوری کـه مـی‌توان‌گفت اگر خشایارشا پسر داریوش توانست که یونان را بدون مزاحمت نیروی دریایی‌اش اشغال‌کند به مناسبت حفر آن ترعه بود.

مسئله شهرهـای یونانی‌نشین آسیای صغیر در تاریخ‌کشور ایران یکی ازمسایل بااهمیت بوده ولی مورخین جدید ما برای‌آن مسئله قایل به‌اهمیت نیستند.

بـرای این که ایـن موضوع آزموده شودکافـی است که از مورخین جدیـد بپرسند اسم دوازده شهر یـونـانـی‌نشین آسیای‌صغیر راکـه جزو امپراطوری ایـران بود نـام ببرند و تصور نمی‌کنیم کـه هیـچ یك ازآنها بتوانند نام دوازده شهر رابرزبان بیاورند مگراینکه به‌کتاب مراجعه نمایند.

به همین جهت ما نام این دوازده شهر را ذکرمی‌کنیم و به‌خوانندگان محترم یـادآوری مـی‌نماییم‌که ذکر اسامی‌آن شهرها را بی‌مورد ندانند، چون اینك‌که بحث ما به جایی رسیده که «مردونیوس» مـی‌رود تا این که از شهرهـای یونانی‌آسیای صغیر خراج بگیرد، باید اسامی‌آن شهرها را ذکر کرد، خاصه‌آنکه یك قسمت ازمشاهیر یونان‌که همه‌آنها را یونانی می‌دانند درآن شهرها یـا در جزایر بـزرگ سواحل‌آسیای صغیر (که‌آن جزایر هم جزو امپراطوری ایران بود) متولد و بزرگ شدند و لذا همه‌آنها از لحاظ سیاسی و تبعیت ایرانی هستند.

قبل از ذکـر اسامـی شهرهای دوازده‌گانـه باید بگوییم که شهرهای یـونانی‌نشین آسیای صغیر، کـه جزو امپراطوری ایران به شمار مـی‌آمد، منحصر به همین دوازده شهر نبود، بلکه شهرهـای یونانی‌نشین دیگر هم در آسیای صغیر وجود داشت که جزو امپراطوری ایران به شمار می‌آمد ولی چـون شهرهای درجه سوم و چهارم بـوده، نامشان را ذکر نمی‌کنند و این دوازده شهر از بلاد درجه اول و دوم محسوب می‌شدند.

اسامـی دوازده شهر بـزرگ و یونانی‌نشین آسیای‌صغیر از این قرار

است:

کمال سه‌دون ـ هالیکارناس ـ میلتوس ـ دیدی‌میس ـ آبیدوس آسوس ـ لبدوس ـ افه‌سوس ـ فیس کوس ـ تل‌مه‌سوس ـ اولمپوس و ایسوس.

باید توجه داشت که اسم بعضی از این شهرها از اسامی بلاد خود یونان گرفته شد، همان طور که انگلیسی‌ها وقتی به امریکا مهاجرت کردند اسم شهرهای انگلستان را روی بلاد آمریکایی گذاشتند.

اولین شهر یعنی کمال‌سه‌دون در کنار بغاز بوسفور (و ساحل شرقی آسیا) بود و آخرین شهر یعنی ایسوس درنزدیکی مرزسوریه (همچنان کنار دریا) قرار داشت.

امروز خرابه‌های این دوازده شهر درآسیای صغیر هست و هر سال لااقل دویست وپنجاه هزار نفراز خرابه‌های بلاد مزبور دیدن می‌کنند واگر کسی بخواهد یک رومان تاریخی بنویسد که خواننده از خواندن آن سیر نشود باید سرگذشت این دوازده شهر را به رشته تحریر درآورد.

در بعضی از این شهرها، در دورهٔ هخامنشیان و دوره اشکانیان و ساسانیان، سلاطین ایرانی هم سلطنت کردند و قبرشان در همان شهرها می‌باشد و معروف‌ترین آنها «موزول» شهریار ایرانی است که با ملکه زیبای خود «آرتمیس» بر شهر «هالیکارناس» سلطنت می‌کرد.

«موزول» از طرف خشایارشا، پسر داریوش، به سلطنت هالیکارناس گماشته شد ولی در جوانی مرد و همسرش آرتمیس به جای او سلطنت کرد.

آرتمیس برای شوهر خود قبری ساخت که یکی از بدایع هفتگانه دنیای قدیم شد وطوری آن قبر درجهان معروف گردید که امروزهم اروپاییان وقتی می‌خواهند بگویند که یک آرامگاه را باشکوه زیاد ساختند می‌گویند

که یك «موزوله» بناکردنـد و آن بنای باشکوه اسم پادشاهی راکه درآن دفن شده بود تحت‌الشعاع قرارداد وامروز وقتی یك کتاب لغت اروپایی را (در هـر زبـان) می‌گشاییم می‌بینیم که موزولـه را یـك قبر باشکوه، معنی کرده‌اند و بعضی از کتاب‌ها هم نوشته‌اند که اولین موزوله در هالیکارناس می‌باشد و هیـچ یك ازآنها بـه نام شهریاری‌که درآن قبر خوابیده توجه نکرده و ننوشته‌اند که موزوله از اسم موزول‌گرفته شده است.

آرتیمس که ایرانـی بود برای ساختن موزوله از نقشه‌کاخ داریوش، یعنی‌پرسپولیس، استفاده کرد وهمان‌طورکه‌کاخ داریوش روی یك‌تخته‌سنگ وسیع ساخته‌شد، ملکه ایرانی هم قبرشوهرش را روی‌یك‌تخته‌سنگ وسیع که نسبت به خاك چهل‌متر ارتفاع داشت ساخت وعمارتی بناکردکه بعد از بیست و چهار قرن مـا از وسعت و عظمت آن حیران مـی‌شویم و حیاط آن عمارت دویست و چهـل و دو متر طول و یکصد و پنج متر عرض داشت و ستون‌های‌سنگی مرتفع مانند ستون‌های پرسپولیس درآن کارگذاشته بودند.

امـروز درآسیای صغیر مردم محلی (غیر از اهل فضل و راهنمایـان توریست‌ها) نمی‌دانند که شهری به اسم هـالیکارناس وجود داشته و زادگاه عده‌ای از بـزرگان و دانشمندان یونان بوده و ما هم در نقشه‌آسیای صغیر نام‌آن را نمی‌بینیم وبه جای‌آن شهر «بودروم» را مشاهده می‌کنیم که‌آن نیز کنار دریا است ومقابل جزیره‌«کوس» قرارگرفته وآن جزیره هم که زادگاه بقراط پزشك معروف یونانی می‌بـاشد جزو امپراطوری ایران بوده و لذا بقراط نیز از لحاظ سیاسی تبعهٔ ایران بوده وگرچه این‌گفته در انظار عجیب جلوه می‌کند، ولی واقعیتی است غیرقابل تردید.

بعضی ازاین شهرهای دوازده‌گانه درتاریخ ایران شهرت مشئوم دارند و یکی ازآنها شهرت ایسوس کنار خلیج «اسکندرونه» است که به سهولت می‌توان جای‌آن را در نقشه‌آسیای صغیر پیداکرد و در جلگهٔ واقع درکنار

همین شهر بود که یونانیان که در ارتش ایران با اسکندر می‌جنگیدند، یك مرتبه جا خالی کردند و ارتش ایران از اسکندر که در آن موقع یك پسر نوزده ساله بود، شکست خورد.

در بین شهرهای دوازده‌گانه بلادی هم بود که از لحاظ تاریخ ایران شهرت خوبی داشت ویکی از آنها «اولمپوس» بود که یونانیان آن را به اسم اولمپ کوه معروف یونان و مسکن خدایان (به عقیده یونانیان) نامیدند و سلاطین هخامنشی اولمپوس را مرکز ورزش کردند، یعنی اولمپیاد در اولمپوس به وجود آوردند وهرسال یك مرتبه ورزشکاران برجسته کشورهای امپراطوری ایران در آن اولمپیاد مجتمع می‌شدند و ورزش می‌کردند وهر زمان که روابط ایران و یونان خوب بود ورزشکاران یونانی هم در اولمپیاد ایرانی شرکت می‌نمودند.

***

به طوری که گفتیم بعد ازاین که نیروی دریایی ایران درجنگ شکست خورد شهرهای یونانی‌نشین آسیای صغیر از بغاز بوسفور تا خلیج کنونی اسکندرونه به دست یونانیان افتاد، زیرا نیروی دریایی یونان بر سراسر سواحل آسیای صغیر مسلط گردید و چون تمام شهرهای یونانی کنار دریا بود یونانیان برای اشغال آن شهرها احتیاج به قشون کشی در خشکی نداشتند و هر شهر را به سهولت اشغال می‌کردند.

اما کشورهای واقع در آسیای صغیر تحت حمایت ایران بود وسلاطین آن ممالك با ایران دوست و متحد بودند و مردونیوس بعد از اینکه وارد آسیای صغیر شد دانست که باید ازراه خشکی به شهرهای یونانی‌نشین حمله نماید و آن شهرها را اشغال کند.

اگر مردونیوس می‌خواست که خود به هریك از آن شهرها حمله نماید، مدتی طول می‌کشید تا این که بتواند آن بلاد را یکی بعد از دیگری اشغال

کند، این بود که چند تن از سلاطین محلی را واداشت که به شهرهای یونانی‌نشین حمله کنند و با سکنه محلی اتمام حجت نمایند و اگر آنها تسلیم شدند که جان و مالشان در امان است و اگر مقاومت کردند بعد از غلبه، همه را قتل‌عام کنند و اموالشان را تصاحب نمایند.

داریوش با ملل مغلوب، ولو مقاومت می‌کردند این طور رفتار نمی‌نمود، اما شهرهای یونانی‌نشین آسیای صغیر به خصم ایران پیوسته بودند و مردونیوس فکر می‌کرد که باید سکنه آن بلاد را مجازات نماید.

یونانی‌ها در دریا قوی بودند اما آن موقع درخشکی، یعنی در آسیای صغیر، قشون نداشتند و شهرهای یونانی‌نشین که از طرف خشکی مورد حمله قرار گرفته بودند یکی بعد از دیگری تسلیم شدند بدون این که مردونیوس آن شهرها را مورد قتل‌عام و غارت قرار بدهد.

همین که قشون ایران ومتحدین داریوش به یك شهرمی‌رسیدند واتمام حجت می‌کردند، ملوانان یونانی که در آن شهر بودند سوار کشتی‌های خود می‌شدند ومی‌رفتند و سکنه شهر سر اطاعت فرود می‌آوردند و قشون ایرانی با ارتش متحدین داریوش وارد شهر می‌شد.

در سه شهر آبیدوس و افه‌سوس و هالیکارناس سه کارخانه بزرگ کشتی‌سازی بود و وقتی مردونیوس آن شهرها را اشغال کرد کارخانه‌ها برای نیروی دریایی یونان کشتی می‌ساختند و مردونیوس کشتی‌های ناتمام را متصرف شد و امر کرد که کارخانه‌ها با سرعت زیادتر کشتی بسازند.

علاوه بر آن یك کارخانه کشتی‌سازی در شهر اس‌میرن (ازمیرامروزی) به وجود آورد و کارخانه‌های کشتی‌سازی سواحل سوریه را به‌کار انداخت.

ساتراپ ایران در مصر مأمور شد که کشتی بسازد و در نقاطی که کشتی‌های بزرگ ساخته نمی‌شد کشتی‌های کوچکتر می‌ساختند زیرا یك نیروی دریایی احتیاج به کشتی‌های کوچك نیز داشت و در بعضی از موارد

کار کشتی‌های کوچك از کشتی‌های بزرگ ساخته نبود و کشتی‌های کوچك سریع‌تر حرکت می‌کردند و می‌توانستند وارد رودخانه‌ها بشوند بدون این که بـه گل بنشینند و از آن گذشته برای حمل آذوقه و اسلحه وجود کشتی‌های کوچك ضروری بود و کشتی بزرگ با این که دارای ظـرفیت زیـاد بود، نمی‌توانست آذوقـه و اسلحه حمل کند مگر به انـدازه احتیاج سرنشینان و سربازان و حتی در کشتی‌هایی که هزار تن ظرفیت داشت، سرنشینان هنگام خواب تقریباً به هم چسبیده بودند و پاروزنان پشت پارو می‌خوابیدند و آن کشتی‌های بزرگ جا نداشتند تـا این که مقادیری زیاد آذوقه و اسلحه حمل نمایند.

این واقعیت را هم باید بگوییم که کشتی‌سازی در دنیای قدیم خط سیر معکوس را طی کرد و به جای این که ترقی کند تنزل نمود.

در دوره‌ای که مـورد بحث می‌باشد و دو دولت ایـران و یونان باهم می‌جنگیدند، کشتی‌هایی مـی‌ساختند بـه ظرفیت هزارتن منتها آن کشتی‌ها باریك ودراز ساخته می‌شد تا اینکه بتوان با پارو آن را به حرکت درآورد، اما بعد از اینکه دوران قدرت ایران و یونان سپری گردید، ظرفیت کشتی‌ها کوچك شد و در دورانی که ملل پرتقال و اسپانیا در نیمه دوم قرن پانزدهم و نیمه اول قرن شانزدهم شروع به اکتشافات دریایی کردند، ظرفیت کشتی‌های آنها از دویست تا دویست‌پنجاه تن تجاوز نمی‌کرد و در آن دوره، در تمام اروپا یك کشتی هزارتنی وجود نداشت، ولی بعد ازقرن شانزدهم، مرتبه‌ای دیگر کشتی‌سازی وارد جاده ترقی شد وبرظرفیت کشتی‌ها افزودند تا امروز که بـرای حمل نفت، کشتی‌های پانصد هزار تنی می‌سازند و نقشه ساختن کشتی‌هـای هشتصدهزار تنی و یـك میلیون تنی را طرح می‌نمایند و اگر کشتی‌های اخیر به زودی وارد دریا نشوند به مناسبت اشکال در ساختن آنها نیست بلکه بـه مناسبت اشکال عمق کم بنـادر است و یك کشتی که دارای

ظرفیت یك میلیون تن باشد بعد از بارگیری تا سی متر درآب فرو می‌رود و طبق معمول پنج‌متر دیگر را هم برای احتمال باید برآن افزود و در حال حاضر در دنیا بندری وجود ندارد که عمق آب آن کنار اسکله سی‌و پنج‌متر و چهل‌متر باشد و لذا یك کشتی یك‌میلیون‌تنی اگر امروز وارد دریا شود نمی‌تواند در هیچ بندری بارگیری نماید یا بار را تخلیه کند.

در دنیای قدیم نیز این اشکال بندری به نسبت خیلی کوچکتر وجود داشت و کشتی‌های بزرگ نمی‌توانستند به اسکله نزدیك شوند و وارد رودخانه گردند اما کشتی‌های کوچك همه‌جا می‌رفتند و از رودخانه‌ها عبور می‌نمودند.

در همین دوره بود که ایران در صدد برآمد که از سیاه‌پوستان برای پاروزدن در کشتی‌های جنگی و سربازی استفاده نماید.

ساتراپ ایران در مصر به اسم پی‌تان به داریوش اطلاع داد که در جنوب مصر، در کشور کوش یك قوم سیاه پوست زندگی می‌کنند که مردان آن از قوی‌ترین مردان جهان می‌باشند و با وجود قوت زیاد مانند بره ملایم هستند و زود با آدمی انس می‌گیرند و همین‌قدر که شکمشان سیرشود راضی می‌شوند و چیز دیگر نمی‌خواهند و تصور می‌کنم که برای کار کردن در کشتی‌های جنگی و همچنین برای سربازی در کشتی‌ها بهترین مردان جهان هستند.

داریوش پیشنهاد والی مصر را به اطلاع مردونیوس رسانید و مردونیوس هم موافقت کرد که عده‌ای از سیاه‌پوستان برای پارو زدن و سربازی در کشتی‌ها اجیر شوند و از آن به بعد سیاه‌پوستان کوش که همه قوی‌هیکل و دارای عضلات برجسته بودند چون پاروزن و سرباز وارد خدمت نیروی دریایی ایران گردیدند و این واقعه سبب شد که هرودوت مورخ معروف ـ که از لحاظ نژادی یونانی و از لحاظ تبعیت ایرانی بود ـ بنویسد: «ایرانیان

سیاه‌پوستان را در کشتی‌های خود جا می‌دهند تا این که یونانیان را بترسانند و تصور می کنند که یونانیان طفل هستند که از لولو بترسند».

هرودوت اگر هنگام نوشتن این مضمون قصد مزاح نداشته و یا از روی عمد این اشتباه را نکرده، باید گفت کوته فکر بوده و نفهمیده که علت اجیر کردن سیاه‌پوستان در کشتی‌های ایرانی قوت و جرأت آنها بود نه رنگ پوستشان تا این که مثل لولو، یونانیان را بترسانند.

گفتیم که پاروزدن در کشتی‌های جنگی کاری دشوار بود معهذا سیاه‌پوستان وقتی وارد خدمت نیروی دریایی ایران شدند و پشت پارو نشستند، هنگام پاروزدن، تو گویی بازی و تفریح می کنند. چون کارهایی که آنها در کشور خود و در جنگل‌های افریقایی می کردند به قدری دشوار بود که پاروزدن در کشتی جنگی به نظرشان چون بازی و تفریح می‌آمد.

گزنفون می‌نویسد سربازان سیاه‌پوست در کشتی‌ها وقتی جنگ شروع می‌شد می‌خندیدند و تفریح می کردند. این سند تاریخی هم نشان می‌دهد که سیاه‌پوستان جرأت داشتند و از مرگ نمی‌ترسیدند و ما امروز می‌دانیم که آنها در جنگل‌های موطن خود با شیر و فیل و کرگدن پیکار می‌نمودند و بر آنها غلبه می کردند ولذا پیکار با سربازان خصم در نظرشان چون بازی و سرگرمی جلوه می‌نمود.

یکی از پدیده‌های دورهٔ پادشاهی داریوش اول این بود که اسامی یونانی و مصری وارد زبان فارسی شد و نه فقط آن کلمات به زبان فارسی راه یافت، بلکه وارد زبان‌های ایلامی و بابلی هم گردید و با این که کتیبه‌هایی که از داریوش به سه زبان مذکور در فوق باقی‌مانده زیاد نیست، معهذا امروز در آن کتیبه‌ها تأثیر آن زبان‌ها محسوس است و امروز هم که بیست و پنج قرن از آن تاریخ می‌گذرد بعضی از اسامی فارسی را یونانی و مصری قدیم می‌بینیم.

در زبـان فارسی هـر کلمه‌ای که به «س» ختم شده باشد یونانی است و کلمه داریوش هم که دراصل یونانی داریوس (باسین)بوده یونانی می‌باشد همانگونه که سیروس (کوروش) یونانی می‌باشد.

از کلمات یونانی معروف که در زبان فارسی باقی مانده و امروز همه آن را فارسی اصیل می‌دانند کلمه‌های عروس وخروس است. ریشه خروس فارسی بود ولی این خروس که ما امروز می‌نویسیم و تلفظ می کنیم یونانی است.

بعضی تصور کرده‌انـد که ایـن کلمات بعد از غلبه اسکندر بـر ایران وارد زبـان فارسی گردید، در صورتی که از مآثر دورهٔ داریوش و بعد از او دوره خشایـارشا مـی‌باشد و بعد از این که یونانیان ایران را اشغال کردند، زبان درباری و به اصطلاح امروز، زبان دولتی زبان یونانی شد و هر کس مـی‌خواست کارمند دولت (بـه اصطلاح امروز) بشود باید زبان یونانی را بداند ولی عامه مردم به زبان فارسی صحبت می کردند.

بعد از غلبه اعراب بـر ایران نیز چنین شد و هرکس می‌خواست با دیوان کار کند بایستی عربی رابداند، ولی عامه مردم به زبان فارسی صحبت می کردنـد و حیرت می کنیم اگر بشنویم که تا آغاز قرن هفتم هجری هنوز در بعضی ازقسمتهای ایران مردم به زبان پهلوی ساسانی صحبت می کردند و شواهـد تاریخی برای ثبوت این موضوع متعدد است و جغرافیادان‌های گذشته مثل «ابـن خردادبه» و«ابن‌رسته» و «اصطخری» و «ابن‌فقیه» و غیره این موضوع را درکتابهای خود ذکر کرده‌اند.

کلمات مصری قـدیم هم درآن دوره وارد زبان فارسی شد وکلماتی چـون «قم» کـه در اصل «کم» بـود و «طبس» و «تون» و «رباط» از زبان مصری وارد زبان فارسی گردید.

در هرنقطه از ایران که زمین کشاورزی سیاه بودآن را به اسم مصری

«کم» که بعد «قم» شده است می‌خواندند و کم اسم کشور مصر بود، یعنی «زمین‌سیاه». امروز ما کلمه «رباط» را یك کلمه عربی‌می‌دانیم خاصه‌آنکه در رسم الخط کنونی این کلمه با طای عربی نوشته می‌شود. اما اصل این کلمه مصری است و مدتی قبل از این که شکل عربی آن وارد زبان فارسی گردد، شکل مصری آن وارد زبان فارسی شد و بعد در دوره اشکانیان و ساسانیان و یونانیان (دوره‌ای که یونانیان برایران حکومت می کردند) متروك گردید و وقتی اعراب وارد ایران شدند، این کلمه راکه از مصریها گرفته بودند با خود آوردند. البته باید این موضوع را هم‌گفت که یونانیان خیلی بیش از ایرانیان، از ایران، راه و رسم زندگی اجتماعی را فراگرفتند.

یکی از کتابهایی که سند اقتباس‌های یونانیان از ایرانیان است کتاب «جنگ‌های ایران» تألیف هرودوت می‌باشد. در آن کتاب هرودوت با این که نسبت به یونانیان تعصب داشته و هرجاکه توانسته، ایرانیان را تحقیر نموده اعتراف می کند که یونانیان آرایش جنگی و سرشماری وثبت املاك وجوشانیدن‌آب را (برای اینکه تولید مرض نکند) ازایرانیان فراگرفته‌اند.

یکی از چیزهایی که قبل از داریوش وجود نداشت و او آن را به وجودآورد سازمان‌کسب اطلاعات بود.

شکست خوردن ایرانیان در اولین جنگ سالامین داریوش را سخت متنبه‌کرد و در صدد برآمد که بعداز آن از وضع یونانیان‌کسب اطلاع کند. کسب اطلاع از وضع خصم یا خصم احتمالی در تمام ادوار موسوم بود اما برای این منظور در موقع صلح سازمانی به وجود نمی‌آوردند.

فقط بعد از این که جنگ شروع می‌شد چند نفر را مأمور می‌نمودند که بروند و از وضع دشمن کسب اطلاع نمایند و آنها گاهی موفق به‌کسب اطلاع مـی‌شدند وگاهی هـم بدون اینکه اطلاعی کسب نمـایند مراجعت می کردند، اما داریوش برای اولین مرتبه در دورهٔ صلح سازمانی به وجود

آورد تا این که از وضع یونان کسب اطلاع نماید و تمام سازمان‌هایی که امروز برای این منظور در جهان وجود دارد مسبوق به سازمانی است که داریوش اول ایجاد کرد و مرکز آن سازمان را در هالیکارناس قرار داد و مأمورین آن سازمان، به یونان می‌رفتند واز وضع نظامی آنجا کسب اطلاع می‌کردند و بعد از بازگشت به داریوش گزارش می‌دادند و می‌دانیم که پادشاه و ملکه شهر هالیکارناس ایرانی بودند.

هرودوت ـ به طوری که گفتیم ـ بعد از مرگ داریوش متولد شد اما در تاریخ خود هرچه از تأسیسات اجتماعی در ایران دید آنها را از مآثر داریوش می‌داند.

درآغاز سلطنت‌هخامنشیان، کوروش چون سازنده بود وواضع قانون اساسی و داریوش مقنن به شمار می‌آمد و قوانین گوناگون را برای تنظیم زندگی ایرانیان وضع کرد بدون این که سازندگی را ترک نماید و هرودوت هر قانونی راکه در ایران دید از مآثر دورهٔ داریوش دانسته است و انسان وقتی تاریخ او و تواریخ سایر مورخین یونانی را می‌خواند حیرت می‌کند که چگونه در بیست و پنج قرن قبل از این که در بعضی از کشورهای متمدن امروزی، هنوز آدم می‌خوردند، یک چنان قوانین برجسته در ایران وضع و به موقع اجراگذاشته شد.

ما انکار نمی‌کنیم که داریوش قسمتی از آن قوانین را از مصر قدیم گرفت، اما آن قوانین در مصر، با بردگی اجرا می‌شد در صورتی که در ایران با آزادی اجرا می‌گردید.

تمام ابنیهٔ بزرگ مصری به دست بردگان ساخته شد و پانزده هزار کتیبه که از تخت‌جمشید به دست آمده ثابت می‌کند که در تمام دورهٔ طولانی ساختمانی تخت‌جمشید که در مدت سلطنت سه پادشاه هخامنشی طول کشید یک برده در تخت‌جمشید به کارگماشته نشد و تمام معماران و حجاران و

نقاشان و کارگران بنایی که در تخت‌جمشید کار می‌کردند کارگر آزاد بودند و مزد می‌گرفتند.

هرودوت که در مصر و ایران، هر دو سیاحت کرده بود، می‌نویسد: «در کشور مصر تمام اراضی کشاورزی متعلق است به فرعون و خویشاوندان او یا به معبدها و تمام کشاورزان مصر، برده هستند و برای فرعون و خویشاوندانش یا برای معبدها زراعت می‌کنند».

«طوماس‌مان» آلمانی محقق معروف که قبل‌ازجنگ جهانی‌دوم زندگی را بدرود گفت می‌نویسد: «در تمام دوران سلطنت بیست و چهار سلسله از فراعنه مصر، تمام اراضی کشاورزی به فرعون و خویشاوندان او و یا معبد-های خدایان مصری تعلق داشت و زارعین مصری رعیت فرعون و اقوامش یا رعیت معبد بودند».

هرودوت می‌نویسد: «در ایران رعیت وجود ندارد و تمام کشاورزانی که زراعت می‌کنند مالکین زمین خود هستند».

امروز باورکردن این موضوع برای ما مشکل است که سلاطینی چون داریوش اول و خشایارشا، با قدرت مطلقی که داشتند دارای زمین کشاورزی نبوده‌اند. ما فکر می‌کنیم داریوش اول که کاخ پرسپولیس را ساخت لابد هزارها کیلومتر مربع اراضی کشاورزی داشته و رعایا در آن اراضی برایش کار می‌کردند. اما واقعیت تاریخی نشان می‌دهد که نه او دارای زمین کشاورزی بوده نه پسرش خشایارشا.

در مصر قانون ثبت املاک و قانون سرشماری برای این به‌وجود آمد که فرعون و خویشاوندانش و کاهنان معبدها از میزان دارایی خود اطلاع کامل داشته باشند و بدانند که چندتن از بردگان را می‌توانند به‌کار وادارند و ثبت املاک را به وجود آوردند تا یکی از آنها املاک دیگری را تصاحب ننماید. اما در ایران این قوانین برای این به‌وجود آمد که حقوق همه محفوظ بماند.

تردیدی وجود ندارد که رژیم حکومت داریوش اول طبق مقتضای زمان یك رژیم استبدادی بوده، اما شعایر ملی و مذهبی، آن حکومت را طوری تعدیل و ملایم کرده بود که احدی از حکومت دچار زحمت نمی‌شد و داریوش اول، بر طبق قوانین ثابت سلطنت می‌کرد نه به موجب قوانین خلق‌الساعه، همان طور که روش حکومتهای استبدادی می‌باشد و به همین جهت «ماریژان موله» محقق ودانشمند معاصر سلطنت داریوش را درحقیقت سلطنت مشروطه می‌داند نه استبدادی و می‌گوید وقتی یك پادشاه بر طبق قوانین ثابت سلطنت کرد، آن سلطنت را باید مشروطه دانست وهمین محقق حتی سلطنت مشروطه داریوش را بر سلطنت مشروطه کنونی انگلستان ترجیح می‌دهد و علت رجحان به نظر او این است که در انگلستان پارلمان وجود دارد و پارلمان با تمام مزایایی که برای آن قایل هستند مقرون به عوام‌فریبی است و کارهای عوام فریبانه نمایندگان پارلمان، مغایر با مصالح عمومی می‌باشد، اما در سلطنت مشروطه داریوش اول پارلمان وجود نداشت تا اینکه نمایندگانش عوام فریبی نمایند.

باری، درحالی که مردونیوس درمغرب امپراطوری ایران، مشغول به وجود آوردن یك نیروی دریایی بزرگ بود، مرتبه دیگر سکاها در مشرق ایران شوریدند و دسته‌ای از آنها ضمن حمله وچپاول آن قدر در ایران جلو رفتند که به زنده‌رود یا ژنده‌رود که امروز موسوم به زاینده‌رود است و از جنوب اصفهان می‌گذرد، رسیدند.

وقتی سکاها مبادرت به حمله کردند و کشاورزان را کشتند و دام آنها را تصرف کردند، داریوش اول در آذربایجان بود و با شتاب خود را به اکباتان رسانید.

در پانصد سال قبل از میلاد مسیح وضع جغرافیایی قسمت شرقی و جنوب شرقی ایران، غیر از این بود که امروز می‌بینیم.

امروز ابرهای باران‌ریز در آسمان مشرق ایران (در منطقهٔ سیستان) و آسمان جنوب شرقی کشور توقف نمی‌کند و از آن مناطق مـی‌گذرد، در صورتی‌که در پانصد سال قبل از میلاد ابرهای باران‌ریز در آسمان شرقی و جنوب شرقـی ایران تـوقف می‌کرد و نه فقط باران مـی‌بـارید، بلکه در ارتفاعات برف نازل می‌شد و از کوه‌ها، رودخانه‌ها به سوی جلگه‌هـایی که امروز بیابان‌های لم‌یزرع است جاری می‌گردید.

از چندی به ایـن طرف که عکسبرداری هـوایی بـرای کشیدن نقشه ایـران متداول گردیده آثار رودخانه‌های مزبور را که امـروز، در تمام سال خشك است، و از کوه‌ها به طرف جلگه‌ها می‌رفت مشاهده می‌کنند.

چون در مشرق و جنوب شرقی ایران باران می‌بارید عده‌ای زیاد از کشاورزان و مربیان دام در آن مناطق زندگی می‌کردند و با این‌که هـوای آن مناطـق هوای یك منطقه نیمه‌گرمسیری بود نه فقط از زمیـن غـلات و حبوب به مقدار زیاد به دست می‌آمد، بلکه مشرق و جنوب شرقی ایران مرکز تولیدات میوه هم محسوب می‌گردید.

منشی اسکندرمقدونی که سیاحت نامه‌اش راجع‌به ایران یکی از کتب گران بهای تاریخی راجع‌به این کشور می‌باشد مـی‌نویسد که در بلوچستان درختها همواره گل و میوه دارد و در آنجا فصول خزان و زمستان مـوجود نیست. اگر کسی در این گفته تردید دارد می‌تواند هم‌اکنون به بندر چادبهار واقـع در بلوچستان برود و در آنجا گل‌های درخت و میوه‌هـای اشجار را در فصل زمستان ببیند تا این‌که قایل شود که آنچه استرابون راجع‌به اشجار میوه‌دار بلوچستان گفته است درست بوده.

امـا از باغهای میوه و جنگل‌هـا و مزارع و مراتع قدیم بلوچستان، امروز اثری غیر از بندر چادبهار باقی نمانده، زیـرا قـرن‌ها است که دیگر ابرهای باران‌ریز در آسمان بلوچستان توقف نمی‌کند و بادآنها را به سوی

مشرق می‌برد تا این که در جاهای دیگر بارندگی کنند.

خلاصه در آن موقع چون مشرق و جنوب شرقی ایران یك منطقه بزرگ کشاورزی و دام‌پروری بود و سکنه‌ای نیرومند داشت، قوم سکا هر موقع که فرصتی به دست می‌آورد تهاجم می‌کرد و سکنه مزارع و مراتع و باغها را قتل‌عام می‌نمود و هرچه می‌توانست می‌برد.

یکی از مورخین معاصر اروپایی از هجوم سکاها به مناطق شرقی و جنوب شرقی ایران حیرت کرده می‌گوید: «تهاجم متواتر سکاها به مشرق و جنوب شرقی ایران صحت ندارد، چون در شرق و جنوب شرقی ایران جز بیابانهای لم‌یزرع دیده نمی‌شد و چیزی وجود نداشت تا اینکه قوم تهاجم ببرد و در غیر این صورت بایدگفت سکاها دیوانه بودند که بیابان‌های لم‌یزرع را مورد حمله قرار می‌دادند».

مورخ معاصر بدین نکته توجه نکرده که وضع جغرافیایی مشرق و جنوب ایران در قدیم غیر از امروز بود و هربار که سکاها مبادرت به حمله می‌کردند، ثروتی قابل ملاحظه به دست می‌آوردند و سلاطین هخامنشی و بعد از آنها سلاطین یونانی ایران و سلاطین اشکانی تقریباً به طوردایم گرفتار سکاها بودند و نه می‌توانستند مانع از هجوم آنها بشوند و نه آنها را از بین ببرند. چون قوم مزبور وقتی خود را مقابل یك ارتش قوی می‌دید و می‌فهمید که نمی‌تواند پایداری نماید، به کوه‌ها پناهنده می‌شد و دست ارتش به آن اقوام نمی‌رسید.

داریوش ازاکباتان به پازارگاد رفت و بعد از این که کارهای ساختمان تخت‌جمشید را از نظر گذرانید در سال ۴۹۳ قبل از میلاد با یك ارتش، دارای تمام وسایل پیکار آن عهد، حتی ارابه‌های جنگی عازم سرزمین سکاها شد.

داریوش بعد از این که به زابلستان رسید با آرایش جنگی در خاك

سکاها پیش رفت، اما به هر قریه که می‌رسید مـی‌دید که خـالی از جمعیت است و امر می‌کرد که آن قریه را ویران نمایند تا این که بعد از مـراجعت سکاها مورد استفاده آنان قرار نگیرد. قوم سکا فهمیده بود که داریوش بـا یك ارتش قوی به جنگ او آمده و می‌دانست که اگر مقاومت نماید، مردان آن قوم تا آخرین نفر به هلاکت خواهند رسید، لذا قریه‌های محل سکونت خود را خالی کرد و راه مناطق کوهستانی را پیش گرفت تا جان بدر ببرد.

داریوش ده نفری از رؤسای قبایل آراخـوزیـا (قسمتی از افغانستان امـروزی) را برای راهنمایـی استخدام کرد و بـه آنها گفت که قشون او را راهنمایی کنند تا این که بتواند کوه‌هـایی را که پناهگاه مردم سکا مـی‌باشد محاصره نماید.

کوه‌هایی که پناهگاه سکاها بود به اسم کوه‌های سیاه خوانده می‌شد و امروز هم مردم محلی آن کوه‌ها را به همین نام می‌خوانند، چـون دارای سنگ‌های سیاه‌رنگ می‌باشد و گرچه تمام سنگ‌های کوه سیاه نیست امـا وجود چند قسمت سیاه در هر کـوه کفایت می‌کرد که آن نام را به آن اطلاق کنند.

قسمت جنوب شرقی کوه‌های سیاه به جلگه‌هـای بهشتی کشـمیر منتهی مـی‌گردید و در شمال دنباله کوه‌های سیاه منتهی بـه کوه‌هـای هندوکوش می‌باشد.

بین کوه‌های سیاه و کوه‌های هندوکوش در امتداد شمال جلگه‌هـایی بود که بعضی از قبایل «پاتان» و افغانی در آن زندگی می‌کردند و نژادی که قبل از پاتان‌ها و افغان‌ها در آن‌جا زندگی می‌کردند، از بین رفته بود. باید این نکته را دانست که پاتان‌ها و افغانها و ایرانی‌ها، هیچ یك از سکنه بومی آسیای میانه نبودند و از نژاد اروپایی محسوب می‌شدند که بعد آنها را نژاد هند و اروپایی خواندند چون قسمتی از آنها در هند سکونت کردند.

کوه‌های سیاه از طرف جنوب، منتهی به قسمتی از کوه‌های هیمالیا می‌گردید، ولی بین کوه‌های سیاه وجبال هیمالیا هم جلگه‌هایی قابل کشت و زرع وجود داشت.

داریوش به راهنمایی رؤسای محلی که استخدام کرده بود کوه‌های سیاه را از چهار طرف مورد محاصره قرار داد.

وقتی می‌گوییم که داریوش آن کوه‌ها را محاصره کرده بود نباید این اندیشه به وجود بیاید که سربازان داریوش اطراف آن کوه‌ها حلقه‌ای از سپاه به وجود آورده بودند. لازمه محاصره کردن یك رشته جبال این نیست که اطراف آنها حلقه‌ای از سربازان به وجود بیاورند و داریوش اگر ده برابر بر سربازان خود می‌افزود باز نمی‌توانست پیرامون کوه‌های سیاه حلقه‌ای به وجود بیاورد.

کسی که می‌خواهد یك رشته کوه را محاصره نماید مدخل‌های کوه را از چهار طرف مسدود می‌کند و می‌داند که بعد از این که مدخل‌های کوه را مسدود کرد آنهایی که در آن کوه‌ها هستند نمی‌توانند از منطقه کوهستانی خارج شوند.

رؤسای محلی که مورد مشورت و راهنمایی داریوش بودند به او گفتند تصور نکن که تو با محاصره بتوانی سکاها را از پا درآوری، چون کوه‌های سیاه از لحاظ دارا بودن گوسفند وحشی بی‌نظیر است و آن‌قدر گوسفند وحشی دارد که اگر سکاها یکصد سال در این کوه بمانند، از جهت آذوقه دچار مضیقه نخواهند شد و گوشت گوسفند را می‌خورند و با پشم آن برای خود لباس و با چرم آن کفش فراهم می‌نمایند و در کوه‌های سیاه در تمام سال چشمه‌های آب یافت می‌شود واز حیث آب هم در مضیقه نخواهند بود.

داریوش گفت من بعد از تکمیل محاصره نخواهم گذاشت که آنها در این کوه‌ها به آسودگی زندگی کنند و آنان را در کوه تعقیب خواهم کرد و

برای این منظور از سربازان مناطق کوهستانی خود استفاده خواهم کرد.

آن قدر سکاها داریوش را به خشم آورده بودند که پادشاه ایران، که همواره نسبت به اسیران جنگی با ملایمت رفتار می کرد، برای سرسکاها قیمت تعیین نمود و گفت که به هر سرباز برای هر سر پنج سکهٔ نقره خواهد پرداخت و هر افسر که سربازان ابوابجمع او بیشتر سرآورده باشند زیادتر پاداش خواهدگرفت ولی نباید زن‌ها و اطفال را به قتل برسانند. آنوقت سربازان کوهستانی داریوش که در کوه‌پیمایی ورزیده بودند، ازچهار طرف وارد کوه‌های سیاه گردیدند.

در کوه‌های سیاه جاده وجود نداشت و سربازان داریوش برای این که خود را به سکاها برسانند بایستی از دره‌ها عبور کنند یا این که از کوره‌راه‌هایی که جانوران و بخصوص گوسفندان در کوه به وجودآورده بودند، عبور نمایند.

رسم گوسفندان وحشی این است که در کوه‌ها همواره از یك راه می‌روند و گوسفندان اهلی هم در موقع چریدن در کوه‌ها همان روش را پیروی می‌نمایند مگر این که چوپان آنها را به جاهای دیگر ببرد. در هر نقطه از کوه که چراگاه است می‌توان راه‌هایی باریك که براثر عبور گوسفندان به وجودآمده دید.

امروز ما می‌دانیم که نژادگوسفندان وحشی که قسمتی ازآن اهلی شده لااقل از یکصد میلیون سال قبل در جهان وجود داشته و در طول آن مدت طولانی، گوسفندان وحشی کوه‌های سیاه، دایم از یك راه در کوه عبور می کردند وسربازان داریوش وقتی نمی‌توانستند ازدره‌ها عبور نمایند ازآن راه‌ها می گذشتند.

آریان می گوید تعقیب سکاها در کوه‌های سیاه عملی بود مافوق توانایی یك ارتش عادی برای این که سربازان داریوش که در کوه حرکت می کردند،

بایستی همه را با خود ببرند.

آنها نمی‌توانستند برای تحصیل آذوقه، گوسفندهای کوهی را شکار کنند، چون صید گوسفندهای کوهی مستلزم کمین گرفتن و صرف وقت بود وسربازان یك ارتش نمی‌توانند هنگام جنگ وتعقیب دشمن، برای تحصیل آذوقه روزها در کمین جانوران وحشی بنشینند. همچنین سربازان داریوش بایستی آب را هم با خود ببرند، زیرا نمی‌توانستند مانند سکاها در جستجوی آب باشند و یا برای پیدا کردن یك چشمه وقت تلف کنند واز آن گذشته هر چشمه هم برای سیر آب کردن آنها کافی نبود و احتیاج به چشمه‌های بزرگ داشتند که به قدر کافی از آن آب بردارند.

آریان می‌گوید بعضی ازقسمت‌های کوه‌های سیاه بکلی خشك است وآب ندارد، ولی راهنمایانی که با سربازان داریوش بودند آنها را از آن قسمت‌ها برحذر می کردند و می‌گفتند که حتی گوسفندان از آن حدود نمی‌روند، زیرا مارهای زهردار آن منطقه نه فقط انسان را می‌زنند، بلکه از نیش زدن به‌گوسفندان هم خودداری نمی‌نماید و علاوه‌برمار در کوه‌های بی آب اژدها نیز هست!

آریان اژدها را همان جانور می‌دانسته که در افسانه‌ها از آن ذکر شده ولی ما امروز می‌دانیم اژدهایی که درکوه‌های سیاه زندگی می کند یك نوع بزمجه یا سوسمار است[1].

---

۱. در سال ۱۹۶۳ میلادی هیئتی از طرف مجلهٔ «جئو گرافیك‌مگزین» چاپ امریکا که بزرگترین مجله جغرافیایی جهان است، به‌کوه‌های سیاه رفت تا از اژدهای آن کوه‌ها عکس بردارد و فیلم‌برداری کند و هیئت مزبور موفق به دیدن سه اژدها شد و از هر سه فیلم برداری کرد و شرح مسافرت آن هیئت به‌کوه‌های سیاه با عکس سه اژدها و منظره کوه‌های مزبور، سال بعد درمجله «جئوگرافیك ماگازین» چاپ شد و بعد از دیدن آن عکس‌ها انسان می‌فهمید قدما حق داشتند که از اژدها می‌ترسیدند، زیرا با این که امروز ما می‌دانیم که اژدها نوعی از سوسمار ←

سربازان داریوش به راهنمایی بلدها شروع به تعقیب سکاها کردند و هنگام روز حرارت آفتاب و در موقع شب، برودت منطقهٔ کوهستانی را تحمل کردند و با این که همه به وسیله طناب به هم متصل بودند گاهی اتفاق می‌افتاد که طناب پاره می‌شد و چند نفر به دره سقوط می‌کردند و صدای سقوط آنها به قعر دره مانند صدای رعد در کوه می‌پیچید و هیچ کس در صدد برنمی‌آمد که جسد متلاشی شده آنها را از قعر دره خارج کند و دفن نماید برای این که کسی نمی‌توانست که وارد دره‌های عمیق گردد.

گاهی کوره راهی که گوسفندان کوهی به وجود آورده بودند از کنار پرتگاه‌هایی می‌گذشت که مشاهدهٔ آن انسان را به‌لرزه درمی‌آورد. اما چون داریوش حکم کرده بود که سکاها را نابود نمایند سربازان مجبور بودند که از آن راه‌ها بگذرند.

سکاها وقتی از یك طرف مورد حمله قرار می‌گرفتند، به طرف دیگر می‌رفتند اما متوجه می‌شدند که از طرف دیگر هم مورد حمله قرار گرفته‌اند و ناچار برمی‌گشتند و راهی جدید را انتخاب می‌نمودند.

وضع آنها بدتر از وضع سربازان داریوش بود، زیرا سربازان داریوش مجرد بودند در صورتی که سکاها با زن و فرزندان و سالخوردگان حرکت می‌کردند. گاهی سربازان داریوش طوری آنها را در مضیقه قرار می‌دادند که مجبور می‌شدند از مناطق آب‌دار کوه خارج شوند و به جایی بروند که آنجا آب وجود نداشت و ممکن بود که با نیش مارهای زهردار تلف شوند. هر دفعه که سکاها وارد یکی از آن مناطق می‌شدند، بلدها سربازان را از ورود به آنجا ممانعت می‌نمودند و می‌گفتند اگر به آنجا بروید از تشنگی یا از نیش مارها به هلاکت خواهید رسید و در بعضی از

→ است و زهر ندارد و از دهانش آتش خارج نمی‌شود، باز از مشاهده عکس‌هایی که در مجله جغرافیایی امریکا چاپ شده وحشت می‌کنیم ـ مترجم.

قسمت‌های بی‌آب ماربه قدری فراوان است که دریك مزرعه هنگام برداشتن محصول آن اندازه مورچه وجود ندارد[۱].

سربازان داریوش بعد از این که وارد کوه‌های سیاه شدند مجبور بودند که آذوقه خود را حمل کنند اما بعد از این که مدتی در کوه‌ها حرکت کردند صید گوسفند کوهی آسان شد و علتش این بود که چون سربازان داریوش از چهار طرف می آمدند، گوسفندان کوهی رم می کردند و به سویی می‌رفتند که انسان در آنجا نباشد، ولی در آنجا نیز دچار حمله انسان می‌شدند.

بعضی از آن جانوران مانند سکاها به جاهایی رفتند که در آنجا آب وجود نداشت و بعضی دیگر چون از چهار طرف مورد حمله قرار می گرفتند در قسمت‌های مرکزی کوه‌های سیاه مجتمع گردیدند و سربازان داریوش هم، همانجا آن جانوران را صید می کردند و گوشتشان را روی آتش کباب می‌نمودند وبدون نمك می‌خوردند، چون در کوه‌های سیاه نمك یافت نمی‌شد و آنهایی که می‌خواستند شوخی کنند می گفتند که خون گوسفند نمك کباب است.

هیچ مورخی نتوانسته شرح جنگ سربازان داریوش را با مردان سکاها در کوه‌های سیاه بدهد و تمام مورخین گذشته که راجع به آن جنگ نویسندگی کرده‌اند فقط به ذکر کلیات اکتفا نموده‌اند.

داریوش گفته بود که جنگ آن‌قدر باید ادامه پیدا کند که یك مرد سکاهی باقی نماند و فقط زنها و اطفال باقی بمانند و به هر نسبت که سربازان سر-

---

۱. این واقعیت را هیئت جغرافیایی امریکا که در سال ۱۹۶۳ به کوه‌های سیاه رفته تصدیق نموده و در شرح مسافرت هیئت که در سال ۱۹۶۴ منتشر گردیده نوشته شده که ما هم نتوانستیم به مناطقی که قشون داریوش از ورود به آنجا خودداری کرد، برویم چون یقین داشتیم که از نیش مارهای زهردار کشته خواهیم شد ومار در آن مناطق آن‌قدر زیاد است که حفظ جان در قبال حملات آنها محال می‌باشد
ـ مترجم.

های مردان سکاهی را قطع می‌کردند، آنها را به‌عقب می‌فرستادند چون تمام دسته‌های ارتش داریوش که درکوه‌های سیاه حرکت می‌نمودند با عقب ارتباط دایمی داشتند و داریوش که می‌دانیم از جوانی سردار ارتش بود بیش از آن محتاط بود که سربازان خود را درکوه‌های سیاه بدون این که با عقب ارتباط داشته باشند رها کند.

با هر مرسوله از سرهای بریده صورت حسابی هم که بر پوست می‌نوشتند ارسال می‌گردید و در آن صورت حساب اسامی سربازانی که موفق به بریدن سرها شده بودند و شماره سرهایی که بریده بودند دیده می‌شد.

آریان و خانتوس با نوشتن این موضوع آنچه را که در خصوص تعلیمات عمومی در دورهٔ داریوش گفتیم تأیید می‌نمایند و در آن موقع با این که هنوز مدتی زیاد از بسط تعلیمات عمومی در ایران نمی‌گذشت، نه فقط افسران ارتش بلکه عده‌ای از سربازان هم سواد داشتند و می‌توانستند صورت حساب بنویسند و برای داریوش بفرستند.

مورخین قدیم نتوانسته‌اند بفهمند که چند سربریده برای داریوش فرستاده شد و ننوشته‌اند که آن سرها را چگونه می‌فرستادند که فاسد و متعفن نشود و به احتمال قوی بسیاری از سرها موقعی به داریوش می‌رسید که در حال متلاشی شدن بود. اما محقق است که داریوش نتوانست تمام مردان سکاهی را درکوه‌های سیاه به قتل برساند.

ما از روی گزارش هیئت جغرافیایی امریکایی که در سال ۱۹۶۳ کوه‌های سیاه را مورد اکتشاف قرار داد می‌فهمیم که حتی در نقاط آب‌دار و سبز آن کوه‌ها که لابد قشون داریوش از همان نقاط می‌گذشته مناطقی وجود داشته که انسان نمی‌توانسته است از صبح تا شام بیش از دو کیلومتر در آن مناطق راه‌پیمایی کند. آن اشکال برای سکاها نیز موجود بوده و آنها که زن و فرزند داشته‌اند نیز نمی‌توانسته‌اند در روز بیش از دو کیلومتر راه‌پیمایی

نمایند و آنها هم مانند سربازان داریوش از کوه‌ها پرت می‌شدند و بـه دره سقوط می کردند.

چـون جنگ در آن منطقه کـوهستانی دشوار بود، پیکار سربـازان داریوش بـا سکاها تا فصل پاییز به طول انجامید و آنگاه هـوا در شب‌هـا طوری سرد شد که سربازان داریوش با این که آتش مـی‌افروختند، نمـی‌توانستند درقبال سرمای سخت مقاومت نمایند و بارها می گفتند که در فصل زمستان برف‌های سنگین در آن کوه‌ها خواهد بارید وعلاوه بر این که میزان برودت غیر قابل تحمل می‌شود تمام راه‌ها بر اثر انبوه برف غیر قابل عبور مـی‌گردد و هر کس که در فصل زمستان در آن کوه‌ها دچار برف شود قـادر به خروج از منطقه کوهستانی نخواهد بود، مگر بعد از آب شدن برف‌ها و در فصل زمستان فقط گوسفندهای کوهی که پشم انبوه دارند و از سرما رنج نمی‌برند و یك نـوع آهوی کوهی که در قسمت جنوب شرقی کوه‌ها نزدیك جلگه‌های کشمیر زندگی می کند در آن کوه‌ها باقی می‌مانند.

از شماره سرهایی که سربازان داریوش برایش فـرستاده بـودند وی فهمید که سکاها را بـه خـوبی تنبیه کرده و نسل مردان آنها آنقدر کم شده که نمی‌توانند بازمبادرت به تهاجم نمایند، مگراین که پسربچه‌ها بزرگ شوند و بـه مرحله رجولیت برسند و چون در فصل زمستان قشون داریوش در آن کوه‌هـا از سرما به هلاکت می‌رسید پادشاه ایران فرمان تـرك مخاصمت و خروج سربازان را از آن منطقه کوهستانی صادر کرد و وقتی سربازان از تمام مناطق خارج شدند و مجتمع گردیدند تا این که به ایران بـرگردنـد برف زمستانی فرودآمد.

ازآن به بعد سکاها تا وقتی که داریوش زنـده بود مبادرت بـه تهاجم بزرگ نکردند، اما ازحمله‌های کوچك دست برنداشتند چون کسب معیشت از طرف آنها ایجاب می کـرد که معاش خود را از راه چپاول تأمین نمایند

و در نظر آنها قهرمان کسی بود که بیشتر اقوام مجاور را به قتل برساند و اموالشان را به یغما ببرد.

جنگ ماراتون

مدتی است که این بحث وجود دارد که آیا جنگ‌های ایران و یونان در دورهٔ هخامنشیان یك جنگ نژادی بوده یا یك جنگ اقتصادی و علت به وجود آمدن این بحث این است که عده‌ای از مورخین قرن نوزدهم میلادی، ایرانیان و یونانیان را از دو نژاد دانسته‌اند.

باید دانست که علم نژادشناسی قبل از نیمه دوم قرن نوزدهم با مفهوم علمی وجود نداشت، چون لازمه نژادشناسی این است که دانشمندان اجداد انسان امروزی را بشناسند و آنها اجداد انسان امروزی را نمی‌شناختند.

از نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی دانشمندان به تدریج اجداد انسان امروزی را شناختند و متوجه شدند که جد اولیه انسان امروزی انسان «کرومانیون» بود و کرومانیون منطقه‌ایست در فرانسه که اسکلت‌های انسان اولیه در آن جا مکشوف شد.

انسان کرومانیون مدت پانصد هزار سال (البته ازروی تخمین) بدون

آتش و بدون ابزار چون جانوران زندگی می‌کرد ولی در آن موقع هوای زمین گرم بود وگرنه نسل بشر از بین می‌رفت.

می‌دانیم انسان کرومان‌یون که پانصد هزار سال در این جهان می‌زیست به طور متوسط بیش از بیست سال عمر نمی‌کرد و در زندگی او نظافت مفهوم نداشته واستخوان پیشانی وی بالای چشم‌ها طوری برآمدگی داشته‌که یك آفتاب‌گردان بالای چشم‌هایش به وجود می‌آورده و امراض گوناگون‌آن انسان را قبل از این‌که عمرش از بیست سال تجاوز نماید از پا در می‌آورده است.

بعد از او، یك انسان دیگر در کرهٔ زمین به وجودآمدکه اسمش را انسان «نآن درتال»گذاشتند، برای این‌که اسکلت‌های‌آن انسان در محلی به اسم«نآندرتال» واقع درآلمان نزدیك رودخانه رن به دست‌آمد. این انسان که به تخمین یکصد و پنجاه هزار سال در دنیا زندگی می‌کرد، نسبت به انسان‌کرومان‌یو یك انسان متمدن محسوب می‌شد و خاکسترهایی‌که‌کنار اسکلت این انسان‌کشف‌گردیده نشان می‌دهدکه می‌توانسته‌آتش بیفروزد و ازآن استفاده کند. انسان نآندرتال مانند پدرش انسان کرومان‌یون‌آدمخوار بود و وقتی گرسنه می‌شد و نمی‌توانست جانوران را صیدکند، همنوع خود را می‌خورد.

درمنطقه«کروآسی»که امروزجزوکشور یوگوسلاوی‌می‌باشد، قریه‌ای وجود دارد به اسم «کاپرمی‌نا» ودر این قریه نزدیك پانصد اسکلت از انسان نآندرتال کشف شدکه به طور غیر قابل تردید معلوم بود صاحبان‌آنها را خورده بودند و علایم‌آتش، یعنی خاکستر هم وجود داشت و تاریخ خوردن‌آنها لااقل مسبوق به سی هزار سال قبل ازاین بوده است، یعنی قبل ازآخرین یخ‌بندان بزرگ نیمکره شمالی زمین. این انسان علاوه براین‌که ازآتش استفاده می‌کرده با سنگ، ابزار می‌ساخته و یخ‌بندان بزرگی که

درسی هزارسال قبل‌ازاین شروع شد او را وادارکردکه به غارها پناه ببرد.

ما از علت آن یخ‌بندان اطلاع نداریم و هرچه دانشمندان تا امروز در این خصوص گفته‌اند، فرض و تئوری است.

همین که یخ‌بندان در نیمکرهٔ شمالی زمین شروع شد تمام جانورانی که می‌توانستند بگریزند به‌سوی جنوب رفتند و دیگرهم مراجعت نکردند، اما برخی‌ازحیوانات مانند فیل پشم‌آلود (ماموت) وکرگدن‌پشم‌دارمهاجرت نکردند و سرما آنها را از پا درآورد و همه مردند و امروز بعد از سی هزار سال اجسادآنها در بعضی از نقاط در نیمکره شمالی زمین کشف می‌شود.

همان موقع که یخ‌بندان درنیمکره شمالی زمین شروع شد،یك انسان جدید پدیدارگردیدکه امروز او را به اسم «هومو ـ ساپی‌ان» می‌خوانیم و این کلمه، اسم‌یك منطقه‌بخصوص نیست، بلکه صفت است وهومو‌ـساپی‌ان یعنی «انسان باهوش».

این انسان باهوش جمجمه‌ای داشت که در آن مغزی به وزن یك کیلو گرم و نیم (تقریباً) با داشتن چهارده میلیارد سلول مغزی مشغول به انجام رسانیدن وظیفه بود و استخوانهای ساق پای او راست به نظر می‌رسید، در صورتی که انسان کرومانیون و انسان نـآن‌درتال در ساق پا استخوانهای منحنی داشتند.

کسی به خوبی نمی‌داند این انسان که در دوره یخ‌بندان پدیدارگردید ازکجا آمد. چینی‌ها می‌گویندکه او از چین به راه افتاد و مردم اندونزی می‌گویندکه وی اهل جزیره جاوه (واقع در اندونزی) بود و ظن غالب این است که انسان مزبور یا ازمنطقه‌ای که امروز قطب شمال است به اروپا رفت یا از قاره آسیا اما از شمال آن قاره.

این انسان که فرض کرده‌اند در قطب شمال (که آن موقع گرم بود) زندگی می‌کرد مثل جانوران از سرما گریخت و راه جنوب را پیش گرفت

و در اروپا به فرانسه و آلمان و اروپای شرقی و جنوب روسیه رسید و در آسیا خود را به ماوراءالنهر و ایران و قفقازیه رسانید و قسمتی از آن تا هندوستان به سوی جنوب رفت و در هر نقطه که این انسان باهوش به انسان نآن‌درتال رسید او را کشت و خورد چون برودت شدید هوا و فرار جانوران، انسان هومو ـ ساپی‌ان را ازحیث غذا طوری درمضیقه گذاشته بود که او هم آدم می‌خورد تا شکم را سیر کند.

انسان نآن‌درتال نتوانست در قبال این انسان باهوش که معلوم نبود از کجا آمده، مقاومت نماید، چون این انسان ازانواع ابزار استفاده می کرد و آنقدر باهوش بود که توانست خود را در قبال یخبندان سی هزار سال قبل از این حفظ نماید و نسل انسان نآن‌درتال را برانداخت.

علمای انسان‌شناسی عقیده دارند که اگر امروز که بشر به دوره تمدن رسیده و برق و ماشین واتم را مأمور خدمت خود کرده، یخبندان سی‌هزار سال قبل از این تجدید شود معلوم نیست که آدمی بتواند خود را در قبال آن یخبندان شدید و طولانی حفظ کند و شاید نسل آدمی از بین برود. ولی هوموساپی‌ان یا انسان باهوش خود را حفظ کرد تا این که یخبندان از بین رفت و در دورهٔ طولانی یخبندان در غارها می‌زیست و تمام نقوشی که بر دیوار غارهای اروپا از قدیم باقی مانده، اثر همین انسان است که ذوق هنری داشت ونقش‌هایی که در سی هزار سال و بیست و پنج هزار سال قبل ازاین بر دیوار غارها ترسیم کرده آنقدر متناسب و شکیل می‌باشد که امروز هیچ نقاشی نمی‌تواند بر آنها ایراد بگیرد.

اگر شماره انسان باهوش به اندازه شماره انسان امروزی بود، نمی‌توانست در قبال سرما مقاومت نماید ولی در سی هزار قبل از این شماره انسان باهوش در سراسر دنیا از صد نفر تجاوز نمی کرد و این عده برای ادامه زندگی خود، غار و آذوقه پیدا می کردند و غذای آن‌ها جانورانی بود

که از برودت به غارها می‌رفتند. همین نـژاد هوموسایی‌ان است که بعد به اسم نژاد «هند و اروپایی» خوانده شد.

آیا تاریخ مهاجرت این نژاد به ایران در همان سی هـزار سال قبـل بوده یا در دوره‌ای نزدیك‌تر به ما، به ایران مهاجرت کرده است؟

تاریخ زمین در دوره‌ای نزدیك، هیچ دورهٔ یخبندان بزرگ را نشان نمی‌دهد تا اینکه نژاد هند و اروپایی مجبور شود که به جنوب مهاجرت کند وخود را به ایران وهندوستان برساند. گاهی زمستان‌ها دراروپا سخت می‌شد ولی نه مانند یخبندان سی‌هزار سال قبـل از این که سراسر شمال اروپـا و آسیا منجمد شده بود.

ایرانیان و یونانیان از نژاد اصلی هوموسایی‌ان بوده‌اند و از تیره هند و اروپایی به شمار می‌آمدند و از حیث جمجمه و قامت و استخوان و قیافه بین آن‌ها تفاوت وجود نداشته است.

اگر ده ایرانی با لباس یونانی در شهر آتـن گردش مـی کردند کسی نمی‌توانست بفهمد که آن‌ها ایرانی هستند و بـر همین قیاس اگر ده جـوان یونانی بالباس ایرانی درشهر پازارگاد گردش می‌نمودند هیچ کس نمی‌فهمید که آن‌ها یونانی هستند، جز این که ایرانیان بلندقامت‌تر از یونانیان بـودند و مردان ایرانی ریش می‌گذاشتند و مردان یـونانی ریش را مـی‌تراشیدند و امروز بر همه معلوم است که بلندی و کوتـاهی قامت و ریش، دلیل بـر تفاوت نژادی نمی‌شود و ایرانیان و یونانیان هر دو از یك نژاد بودند و بـه همین جهت بعد از اسکندر که ایران تحت سلطه یونانیان قرار گرفت، ملت یـونان در ایرانیان به تحلیل رفت و کوچکترین اثر نژادی از یـونانیان بین ایرانیان باقی نماند، چون هردواز یك نژاد بودند و وصلت آن‌ها با یکدیگر اثری در اندام و قیافه‌ها باقی نمی‌گذاشت.

بعد از اسکندر، مـدت ۱۸۳ سال، سلاطین یـونانی بر ایران سلطنت

کردند تا اینکه اشکانیان آن‌ها را برانداختند. در آن مدت طولانی زبان رسمی درباری زبان یونانی بود و هر کس می‌خواست وارد خدمت سلاطین و حکام یونانی در ایران شود باید زبان یونانی را بداند.

زبان فارسی هخامنشی در آن مدت طولانی دیگر زبان مکتوب نبود، اما مردم هنوز به‌آن زبان صحبت می‌کردند و منظور ما از مردم روستاییان هستند نه شهرنشین‌ها که همه به زبان یونانی صحبت می‌نمودند.

«آمرینوس» جغرافیادان ومورخ یونانی که در سال ۱۲۵ قبل از میلاد در زمان سلطنت «سلوکوس پنجم» پادشاه یونان به ایران آمده، شرحی نوشته که نشان می‌دهد چگونه ایرانیان در شهرها به زبان یونانی صحبت می‌کردند والبسه یونانی را می‌پوشیدند، یعنی مدلباس یونانی بود، اما وی در نظر اول نمی‌توانسته است بین یك یونانی و یك ایرانی فرق بگذارد، چون از حیث شکل و قیافه فرقی بین آن دو وجود نداشت.

آمرینوس می‌گوید در شهر سلوسی یا سلوکی من به خوبی زبان مردم را می‌فهمیدم، زیرا همه یونانی صحبت می‌کردند، اما وقتی از آن شهر خارج می‌شدم و به اطراف می‌رفتم از عهده فهمیدن زبان روستاییان برنیامدم و آنها با یك زبان قدیمی صحبت می‌کردند.

در سلوسی مدارس متعدد وجود داشت که در بعضی از آنها اطفال تحصیل می‌کردند و در بعضی دیگر افراد بزرگ و در مدارس کودکان، اطفال خواندن و نوشتن یونانی را فرا می‌گرفتند و در مدارس بزرگسالان کتابهای یونانی تدریس می‌شد.

در سلوسی چند میخانه وجود داشت و شب در آن میخانه‌ها با بربط و نی آهنگهای یونانی را می‌نواختند و آوازهای یونانی را می‌خواندند، اما در روستاها هنوز آوازهای قدیم ایرانیان خوانده می‌شد و من در سلوکی و هك‌ماتانا (همدان) وسایرشهرهای ایران احساس نمی‌کردم که در کشوری

غیر از مقدونیه هستم چون سکنه محلی ازحیث شکل وقیافه مثل ما هستند و به زبان یونانی صحبت می‌کنند.

آمرینوس یونانی اهل‌مقدونیه بود وشهرسلوسی (باسلوکی) پایتخت سلاطین یونانی ایران در ساحل رود دجله، نزدیك بغداد امروزی به شمار می‌آمد و این شهر تا زمان حمله اعراب به ایران باقی ماند.

بعضی تصور کرده‌اند که شهر سلوکی در دورهٔ اشکانیان وآنگاه ساسانیان مبدل به تیسفون شد اما این اشتباه است وگرچه تیسفون (وبه قول اعراب مداین) در همان منطقه به وجودآمد اما غیر از سلوکی بود.

در مدت دویست و هفده سال سلطنت یونانیان در ایران، خط دوره هخامنشی بکلی ازبین رفت و خط یونانی جای‌آن را گرفت و کاغذ یونانی در مدارس ایران به مصرف رسید وآن‌کاغذ را یونانیان از مصر وارد می‌کردند، زیرا گیاهی که کاغذ مزبور باآن ساخته می‌شد به اسم پاپی‌روس فقط در مصر می‌روید اما در این تاریخ‌آن‌گیاه در مصر وجود ندارد و در «تانکانیکا» واقع در افریقا یافت می‌شود و کلمه‌کاغذکه امروزدر زبان فارسی به‌کار برده می‌شود، از ریشه یونانی و مسبوق به همان عهد است و یك اسم فارسی اصیل نیست و از لاتین هم‌گرفته نشده چون در زبان لاتین‌کاغذ را به‌اسم پاپی‌روس می‌خواندندکه‌کلمه «پی‌پر» انگلیسی و«پاپیه» فرانسوی هر دو به معنای‌کاغذ ازآن ریشه است.

چون ایرانیان و یونانیان از یك نژاد بودند اختلاط و تقاطع‌آنها اثری در نسل ایرانی و یونانی نکرد وچون‌آن دو ملت از یك نژاد بودند، نباید جنگ‌های ایران و یونان را جنگ نژادی دانست، بلکه جنگ ایران و یونان جنگ اقتصادی و بازرگانی بود و ایده‌ئولوژی هم درآن دخالت نداشت چون سلاطین اولیه هخامنشی اعتقادات تمام ملل را محترم می‌شمردند و درصدد برنمی‌آمدندکه عقیده خود را برملل دیگرتحمیل نمایند.

جنگ‌های ایران و یونان جنگ اقتصادی و بازرگانی محسوب می‌شد و علتی که آن جنگ‌ها را به وجود آورد علتی بود که جنگ‌های قرن بیستم از آن به وجود آمد و باز این علت، شاید جنگ‌هایی به وجود بیاورد.

«آرنولدتوین‌بی» مورخ معاصر انگلیسی و نویسنده کتاب معروف «تحلیل تاریخ» می‌گوید از سه هزار و پانصد سال قبل تا امروز، نوع بشر فقط هر پانزده سال یك مرتبه جنگ را متارکه کرده و در سال‌های دیگر دایم می‌جنگیده، یعنی در ظرف سه هزار و پانصد سال فقط مدت دویست و سی و سه سال در دنیا آن هم به طور متفرق، صلح برقرار بوده و اکثر آن جنگ‌ها علت اقتصادی داشته، خواه به‌شکل تهاجم اقوام گرسنه برای تصاحب غلات و دام و زر و سیم‌های دیگر، خواه به شکل این که حکومتی می‌خواسته، اقتصاد یك منطقه را منحصر به خود کند و جنگ‌های امروز هم وقتی به دقت مورد مطالعه قرار بگیرد دیده خواهد شد که علت اقتصادی دارد.

در دوره هخامنشیان بازرگانی آسیا و اروپا در شرق نزدیك متمرکز می‌شد و یونانیان می‌خواستند آن بازرگانی را در انحصار خود داشته باشند و ایرانیان نیز همان قصد را داشتند و در نتیجه، مدتی مدید، بین آنها کشمکش و جنگ حکمفرما بود تا این که عاقبت بر اثر حمله اسکندر به ایران یونانیان پیش بردند و جنگ طولانی یونان و ایران خاتمه یافت.

گفتیم که مردونیوس از طرف داریوش مأمور گردید که یك نیروی دریایی قوی به وجود بیاورد و در پایان سال ۴۹۳ قبل از میلاد آن نیروی دریایی آماده شد و داریوش خود مردونیوس را مأمور کرد که به یونان حمله‌ور گردد و چون نیروی دریایی ایران در آن موقع قوی شده بود مردونیوس می‌توانست که ارتش خود را از دریا بگذراند و به یونان حمله‌ور شود.

فرمان داریوش خطاب به مردونیوس برای حمله به یونان این طور

بود که مردونیوس بعد از این که به یونان حمله‌ور گردید، باید تمام بنادر یونان را اشغال کند تا این که در آینده کشتی‌های جنگی یونان در بنادر آنجا پایگاه نداشته باشند. وظیفه دیگر مردونیوس این است که بعد از اشغال تمام بنادر یونان کشتی‌های جنگی آن کشور را در هر نقطه از دریاهای مغرب که بود از بین ببرد یا وادار به تسلیم کند و دریاهای مغرب در آن موقع، به دریاهایی اطلاق می‌شد که در مغرب امپراطوری ایران و در مشرق اروپا بود مثل دریای سیاه و دریای مرمره و دریای اژه و دریای مدیترانه. مردونیوس در ماه آوریل سال ۴۹۲ قبل از میلاد مسیح با یك ارتش قوی تحت حمایت یك نیروی دریایی زورمند تصمیم گرفت که از بغاز داردانل بگذرد و نیروی خود را در خاك یونان پیاده کند.

در اسناد تاریخی و کتیبه‌های ایرانی از شماره کشتی‌های جنگی مردونیوس اثری نیست، اما یونانیان شماره کشتی‌های جنگی او را سیصد کشتی نوشته‌اند که اگر اغراق در آن راه نیافته باشد باید تصدیق کرد که یك نیروی فوق‌العاده قوی بوده است و لابد به همین جهت نیروی دریایی یونان نتوانست که مانع از پیاده شدن نیروی مردونیوس داماد داریوش اول در ساحل یونان شود.

نیروی زمینی مردونیوس که در ساحل یونان پیاده شد، هفتاد هزار سرباز بود و آنها در منطقه‌ای که امروز «گالی‌پولی» خوانده می‌شود پیاده شدند و گالی‌پولی امروز، بیشتر بر اثر این که در جنگ اول جهانی میدان نبرد گردید معروف است، نه بر اثر پیاده شدن مردونیوس در آنجا. در جنگ اول جهانی دول متفق در آنجا نیرو پیاده کردند که به کشور عثمانی حمله‌ور شوند و پایتخت آن استانبول را اشغال نمایند ولی از عهده برنیامدند و مدافع شبه جزیره گالی‌پولی که موسوم بود به مصطفی کمال پاشا پنجاه و هفت هزار سرباز انگلیسی و استرالیایی را نابود کرد و عاقبت دول متفق

مجبور گردیدند آن شبه جزیره را تخلیه نمایند.

اما در ماه آوریل سال ۴۹۲ قبل از میلاد، وقتی مردونیوس سربازان خود را به‌حمایت نیروی دریایی‌اش در شبه‌جزیره گالی‌پولی پیاده کرد که از آنجا به قلب یونان برود، مواجه با مقاومت نشد.

مردونیوس برای این‌که خود را به‌قلب‌یونان برساند بایستی طول شبه جزیره گالی‌پولی را از جنوب به شمال طی کند تا این‌که به برزخی برسد که بعد از عبور از آنجا، می‌توانست وارد قلب یونان گردد. شبه‌جزیره گالی‌پولی یك شبه جزیره باریك شمالی و جنوبی بود و هست که سه طرف آن را دریا احاطه کرده و در شمال با یك برزخ باریك به یونان قدیم متصل می‌گردید و در دوران باستانی خود شبه‌جزیره گالی‌پولی هم جزو خاك یونان بود.

یونانی‌ها دریافتند که اگر هنگام پیاده شدن نیروی مردونیوس بخواهند مانع از پیاده شدن ایرانیان گردند از عهده برنخواهند آمد، اما برزخی که شبه جزیره گالی‌پولی را به یونان متصل می‌کرد منطقه‌ای بود تنگ (یعنی دارای عرضی کم) و در آنجا با ایجاد موانع و مستقر کردن نیرو می‌توانستند که مانع از ورود ایرانیان به قلب یونان شوند.

طول آن برزخ که شبه‌جزیره گالی‌پولی را به یونان قدیم متصل می‌کرد نیم فرسنگ بود و یونانیان برای ممانعت از قشون ایران در آن منطقه، یك دیوار سنگ‌چین به‌طول نیم فرسنگ به وجود آوردند و خود در پس دیوار قرار گرفتند تا این‌که تیر و سنگ بر ایرانیان ببارند و همین که قشون مردونیوس به آن دیوار نزدیك گردید تیر و سنگ بر ایرانیان باریدن گرفت.

وقتی صحبت از پیاده کردن نیرو می‌شود فقط پیاده کردن نیروها از راه دریا در این عصر به ذهن می‌رسد و خواننده یا شنونده، تصور می‌نماید که فقط در این دوره از راه دریا نیرو پیاده می‌کنند. در صورتی که این

مانور جنگی دارای سابقه‌ای عمیق است و پیاده کردن نیرو در شبه جزیره گالی پولی از طرف مردونیوس یکی از آن مانورها بود.

سربازان ایرانی که سپرهای بزرگ ازچوب‌گز داشتند به سوی دیوار رفتند. چوب‌گز برخلاف چوب درختهای تنومند دارای عرض زیاد نیست و به همین جهت سپرهای چوبی، از قطعات کوچك چوب گز ساخته می‌شد و طوری چوبهای کوچك را به هم متصل می‌کردند که منفذی در وسط چوبها باقی نمی‌ماند وچون چوب‌گز خیلی سخت است، مقابل ضربات نیزه و شمشیر مقاومت می‌کرد، بدون این‌که وزن سپر زیاد باشد.

فرمانده سربازان یونانی مردی بود به اسم «آمیداس» از مردم اسپارت و سربازان او مخلوطی از سربازان ملل مختلف یونان بودند.

مورخین یونانی مثل تمام مواردی که ازقشون سلاطین ایران (درجنگ با یونان) ذکری به میان می‌آورند، در مورد شمارهٔ قشون خودشان امساك کردند و نوشتند که در جنگ گالی‌پولی شماره سربازان یونانی نه هزار و دویست نفر بود و ازآن عده هزار نفر از سربازان‌آتن به شمار می‌آمدند و دویست نفر اسپارتی بودند و هفت هزار تن جزو سربازان سایر شهرهای یونانی محسوب می‌شدند که بین آنها سربازان مقدونی بیشتر بود.

یونانی‌های قدیم فقط هنگامی که یك دشمن خارجی به آنها حمله‌ور می‌شد با یکدیگر متحد می‌گردیدند و در مواقع دیگر دایم در حال ستیز بودند و مرتبه‌ای دیگر خطر ایران‌آنها را متحد کرده بود.

مردونیوس سربازان خود را در پناه سپرهای بزرگ چوبی به دیوار سنگ چین نزدیك کرد و یونانیان برسر ایرانیان سنگ باریدند.

دیوار سنگی به طوری که گفتیم از دو طرف به‌آب منتهی می‌شد و معلوم بود که آن دیوار را در روزهای قبل به وجودآورده‌اند چون یونانیان

نمی‌توانستند در یك روز، آن دیوار را به وجود بیاورند.

وقتی که مردونیوس آن دیـوار را دید فهمید چـرا وقتی می‌خواست سربـازان خود را پیاده کند یـونانیان مقاومت نکردند، چون آنها بعد از به وجودآوردن آن دیوار ضروری نمی‌دانستند هنگام پیاده شدن ایرانیان خود را در معرض خطر منجنیق کشتی‌ها قرار بدهند و بهتر آن دانستند صبر کنند تا ایـن که ایرانیان طول شبه جزیـره را از جنوب به شمال طی نمایند و به دیوار برسند.

مـردونیوس وقتی وضع دیـوار را از نظر گذرانید دریـافت که پیاده کردن منجنیق کشتی‌ها برای ویـران کردن آن دیوار بدون نتیجه است و تنها نتیجه آن، ایــن خواهد بود که مقداری سنگ روی دیوار خواهد ریخت و جزو انبوه سنگ‌های دیگر خواهد شد.

برای عبور از آن دیوار، با حمله مستقیم، راهی جز این وجود نداشت که سربازان مردونیوس از دیوار سنگ چین بالا بروند و خود را به طرف دیگر دیوار برسانند.

امـا اگر مردونیوس مـی‌توانست از آن دیـوار بگذرد، به قیمت فدا کردن لااقل نیمی از سربـازانش بود و داداد داریـوش بـه سربـازان خود احتیاج داشت و مـی‌دانست بعد از عبور از آن دیوار تا وقتی که به مراکز بزرگ یونان برسد به احتمال زیاد بازباید بجنگد. این بود که تصمیم گرفت آن دیوار بزرگ را دور بزنند و فرمان عقب نشینی نیمی از سربـازان خود را صادر کرد.

یـونانیان دیدنـد کـه قسمتی از سربازان ایرانی مراجعت کردند، اما قسمتی دیگر بــه جا ماندنــد. اگر همه مراجعت می کردنـد یونانیان تصور می‌نمودند که ایرانیان از ادامهٔ جنگ منصرف گردیده و عقب‌نشینی کرده‌اند، ولی چـون قسمتی از سربـازان ایرانی بجا ماندند آنها فهمیدند که ایرانیان

نقشه‌ای دارند.

برای این که ما بفهمیم که قصد مردونیوس چه بود باید وضع شبه جزیره گالی‌پولی را نسبت به قاره اروپا (نسبت به یونان قدیم) در نظر بگیریم.

شبه جزیره گالی‌پولی شبیه به یك بطری است که کنار قاره اروپا قرار گرفته‌باشد و آن بطری فقط از راه گلو، با قاره‌اروپا ارتباط دارد و آن گلو را یونانیان‌اشغال کرده بودند و ایرانیان نمی‌توانستند مرتبه دیگر، از راه دریا، در عقب سربازان یونانی یعنی در مغرب گلوی بطری، نیرو پیاده نمایند.

مردونیوس سربازانی را که به‌آنها فرمان عقب‌نشینی داده بودبه طرف جنوب شبه جزیره‌گالی‌پولی برد تا این که‌آنها را سوار کشتی‌ها کند. وی به دو منظور نیمی از سربازان خود را مقابل دیوار نگاه داشت:

اول این که یونانیان به نقشه او پی نبرند و نفهمند که وی برای چه قسمتی از سربازان خود را عقب‌نشانده است. دوم این که اگر تمام سربازان خود را برمی‌گرداند یونانیان وی را تعقیب می‌کردند و برایش تولید زحمت می‌نمودند.

اگر تمام سربازان عقب می‌نشستند، یونانیان تصور می‌نمودند که ایرانیان ترسیده‌اند و می‌خواهند برگردند و دشمن ترسو و گریزپا را تعقیب می‌نمودند تا هر قدر که ممکن است سربازانش را به قتل برسانند.

مردونیوس قبل از این که نیمی از سربازان خود را عقب بنشاند به افسرانی که باقی می‌ماندند گفت من می‌خواهم در پشت دشمن، از راه دریا نیرو پیاده کنم، آن‌وقت از دو حال خارج نخواهد بود یا دشمن متوجه می‌شود که من قصد دارم در عقب او نیرو پیاده کنم که در آن صورت برای این که بین دو تیغ متقاطع قرار نگیرد عقب‌نشینی می‌کند، یا این که متوجه نمی‌شود که در عقب او ما از کشتی‌ها پیاده می‌شویم.

در صورت اول، بعد از عقب‌نشینی یونانیان، شما از دیوار عبور کنید و آنها را تعقیب نمایید تا وقتی که به من برسید. در صورت دوم من از عقب به یونانیان حمله می‌کنم و شما هم از دیوار بگذرید و از جلو حمله کنید و به این ترتیب ما در مدتی کم‌کار یونانیان را خواهیم ساخت.

مردونیوس در آن روز نتوانست سربازان خود را به کشتی‌ها برساند و در شب که شب بیست و دوم ماه آوریل بود سربازان خود را سوار کشتی‌ها کرد تا این که بامداد روز دیگر کشتی‌ها بادبان برافرازند و به حرکت درآیند. ولی بامداد روز بعد، دریا طوفانی شد و در آن طوفان دور زدن قسمت تحتانی بطری یعنی قسمت جنوبی شبه جزیره گالی‌پولی مانند دور زدن هر دماغه در موقع طوفان کاری بود خطرناك و شاید سبب غرق تمام کشتی‌ها و محو همه سربازان می‌شد.

ناخدایان کشتی‌ها گفتند که ما در این طوفان مسئولیت حمل سربازان را برعهده نمی‌گیریم و نمی‌توانیم دماغه جنوبی شبه جزیره گالی‌پولی را دور بزنیم وخود را به نزدیك شبه جزیره برسانیم. وآنگهی دراین طوفان، نمی‌توان از کنار خشکی دور شد برای این که باد مخالف می‌وزد. ما اگر در دریا بودیم، از باد مخالف استفاده می‌کردیم و به راه‌پیمایی ادامه می‌دادیم، اما کنار خشکی در حالی که کشتی متوقف است، نمی‌توان هنگام وزیدن باد مخالف بادبان برافراشت و به راه افتاد، زیرا بعد از این که بادبان بر افراشته شد کشتی به جای این که به طرف دریا برود بیشتر به خشکی نزدیك می‌شود و با آن تصادم خواهد کرد.

مردونیوس دلیل فنی ناخدایان را پذیرفت و مجبور شد که آن روز را تا شب توقف نماید و سربازان همچنان در کشتی‌ها باقی ماندند و بامداد روز بیست و سوم دریا آرام شد و ناخدایان فرمان افراشتن بادبانهای کشتی‌های حمل و نقل را صادر کردند و در کشتی‌های جنگی پاروها به

حرکت درآمد و سربازان مردونیوس به راه افتادند.

طول شبه‌جزیره گالی‌پولی درامتداد شمال و جنوب است و عرض آن کم می‌باشد، ولی طولش زیاد است و آن روز تا غروب وشب دیگر تا بامداد، کشتی‌های مردونیوس راه پیمودند تااین که توانستند که شبه‌جزیره گالی‌پولی را از طرف جنوب دور بزنند و خود را به آن طرف برسانند و ظهر روز بیست و چهارم آوریل کشتی‌ها به طرف برزخ گالی‌پولی رسیدند، یعنی به جایی واصل شدند که سربازان مردونیوس بایستی درآنجا پیاده شوند.

«آمیداس» همین که کشتی‌های ایرانی را دید فهمید که منظور ایرانیان چیست و به افسران خود گفت که ایرانی‌ها که نتوانسته‌اند از دیوار عبور کنند قصد دارند عقب ما نیرو پیاده نمایند و ما اگر در این‌جا توقف کنیم بین دو شمشیر متقاطع قرار خواهیم گرفت و ناچار باید عقب‌نشینی کرد و سربازان یونانی شروع به عقب‌نشینی نمودند و ایرانیان وقتی دیدند که یونانیان عقب می‌نشینند از دیوار گذشتند و آنها را تعقیب کردند.

آمیداس خیلی میل داشت که مانع از پیاده شدن نیروی مردونیوس شود، ولی چون ایرانیان او را تعقیب می‌کردند نمی‌توانست از پیاده شدن نیروی مردونیوس جلوگیری نماید. چون لازمه ممانعت این بود که کنار دریا توقف کند و بجنگد و هرگاه توقف می‌نمود ایرانیان که از عقب می‌آمدند به او حمله‌ور می‌شدند و سربازانی که از کشتی‌ها قدم بر ساحل می‌نهادند نیز مبادرت به تعرض می‌کردند. لذا آمیداس ترجیح می‌داد که نیروی خود را از منطقه ببرد و ایرانیان را به حال خود بگذارد. بدین ترتیب در مغرب برزخ گالی‌پولی دو قسمت از نیروی ایرانی به هم ملحق شدند.

گزنفون می‌گوید وقتی آمیداس نیروی خود را عقب نشانید، به هر نقطه از یونان که می‌رسید به وسیله افسران و جارچیان خود بانگ می‌زد «هموطنان، وطن درخطر است» و «وحشی‌ها قدم به‌خاک اصلی یونان گذاشتند»

و «هر کس که قادر است شمشیری یـا نیزه‌ای را به حرکت درآورد بـاید سلاح بـه دست بگیرد و برای جنگ آماده باشد و ما بـاید ایرانیان را تـا آخرین نفر به قتل برسانیم یا این که آنها را به دریا بریزیم».

فریاد «هموطنان وطن در خطر است» که اولین بار در یـونان در فضا طنین‌انداز شد، بعد از بیست ودو قرن از طرف فرانسوی‌ها در زمان انقلاب کبیر آن کشور تکرار گردید و شاید هنوز کسانی بـاشند که تصور نمایند که این، یك شعار فرانسوی است در صورتی که یك شعار یونانی می‌باشد.

تمام مردان، در تمام کشورهای یونان برای جنگ آماده شده و به قول گزنفون مجلس آتن مجبور بود قانونی را به تصویب برساند که به موجب آن عده‌ای از کشاورزان و صنعتگران مکلف گردیدند که به کار خود ادامـه بدهند تـا این که برای یونانیان آذوقه و وسایل جنگ و سایـر احتیاجـات فراهم شود و بنابر گفته این مورخ، علاقه مردان یونانی، بـرای جنگ بـا ایرانیان به قدری بود که مجالس یونان مجبور شدنـد که جهت کار اجباری و ممانعت مردم به جنگ قانون وضع کنند.

در یونان تا آن موقع کار اجباری (جز برای غلامان و کنیزان) وجود نداشت. کشورهای یونان با رژیم دموکراسی اداره می‌شد و هر کس مجاز بود که هر کار که میل دارد بکند یا نکند، به‌شرط این که مغایر با قوانین نباشد. این بود که بر اثر تهاجم ایرانیان، مجالس یونان مجبور بودند که قانون کار اجباری را وضع نمایند تا کشاورز و صنعتگر به کار ادامـه بـدهند و شوق رفتن به میدان جنگ آنها را از کار باز ندارد.

بار گزنفون می‌گوید پیر مردانی که مشمول خدمت سربازی نبودنـد سلاح به دست گرفتند و به مردان دیگر پیوستند، اما بعضی از آنها به قدری پیر بودند که در میدان جنگ برای دیگران تولید مزاحمت می‌کردند چون جوانان بایستی از آنها نگاهداری نمایند و لذا آنها را برگردانیدند و به آنان

گفتند که شما در خانه بمانید بهتر از این است که به میدان جنگ بروید.

دختران جوان که هنوز شوهر نکرده، دارای اولاد نشده بودند و وظایف بچه‌داری آنها را از رفتن به میدان جنگ ممانعت نمی‌کرد، سلاح به‌دست آوردند و مانند مردان خود را برای رفتن به‌میدان جنگ آماده کردند.

این قسمت ازگفته گزنفون درست است، ولی فقط آن دسته از دختران که ورزشکار بودند خود را برای رفتن به میدان جنگ آماده کردند و در یونان قدیم، به طوری که تاریخ گواهی می‌دهد، فقط دختران کشور اسپارت ورزش می‌کردند و در المپیادها شرکت می‌نمودند و نوشته نشده که دختران سایر کشورهای یونان ورزشکار بوده‌اند. دختران اسپارتی تا زمانی که شوهر نمی‌کردند مثل پسرها به ورزش ادامه می‌دادند و بعد از آن دیگر کسی آنها را در ورزشگاه و المپیاد نمی‌دید.

بدین ترتیب به قول گزنفون در کشورهای یونان، هر کس که قادر به جنگ بود، چه مرد چه زن برای پیکار با ایرانیان آماده شد.

گزنفون یك مورخ مؤدب بود و ایرانیان را به اسم آنها می‌خواند اما هرودوت با این که از لحاظ سیاسی تابعیت ایران را داشت، ایرانیان را به اسم «بربر» می‌خواند یعنی وحشی و در هر قسمت از تاریخ هرودوت و غیر ازکتاب «جنگهای ایران» که از ایرانی‌ها اسم برده شده، می‌بینیم که این به اصطلاح «پدر مورخین» ایرانیان را وحشی خوانده است.

خلاصه، بنابر گفته مورخین یونانی در تمام کشورهای یونان که در آن تاریخ هفده کشور بزرگ و چندین کشور کوچك بود، مرد و زن برای جنگ آماده شدند و باید دانست که قبل از آن دوره، شماره کشورهای یونان به پنجاه کشور هم رسیده بود و قسمتی از کشورهای یونان به قول مورخین اروپایی فقط «سیته» بود یعنی یك شهر با حومهٔ آن و آن شهر استقلال داشت. اما بعد، شماره کشورهای یونان کمتر شد و بعضی از آنها جزو بعضی دیگر

گردید و کشورهای بزرگ به وجود آمد.

با اینکه کشورهای یونان کم جمعیت بود، چون تمام مردها و زن‌ها برای جنگ آماده شدند و عازم میدان جنگ گردیدند باید یك قشون بزرگ، مجهز شده باشد.

مورخین اروپایی عقیده دارند که در آن تاریخ که بین ایران و یونان جنگ ادامه داشت و دوره سلطنت داریوش اول بود، جمعیت کشورهای یونان غیر از مقدونیه به دو میلیون و نیم می‌رسید و مقدونیه به تنهایی تقریباً یك میلیون و نیم جمعیت داشت. پس به این حساب، جمعیت کشورهای یونان، هنگامی که مردونیوس وارد آن شد چهارمیلیون نفر بوده است. محتاج به تفصیل نیست که در هر جامعه عده‌ای از افراد کودکان هستند و عده‌ای هم زن‌ها و مردهای سالخورده یا زنهای شوهردار و بچه‌دار هستند که نمی‌توانند به میدان جنگ بروند.

اگر قبول کنیم که از چهار میلیون جمعیت یونانی سه میلیون و نهصد هزار نفر از آنها اطفال و زن‌های بچه‌دار و سالخوردگان و معلولین بودند باز یکصد هزار نفر از آن‌ها به جنگ ایرانیان رفته‌اند، اما شگفت آنکه وقتی بین ایرانیان و یونانیان جنگ در می‌گیرد، باز شماره سربازان ارتش یونان به قول مورخین یونانی همان نه هزار و دویست نفر است که در برزخ شبه‌جزیره گالی‌پولی جلوی ایرانیان را گرفته بودند.

آنچه از این به بعد می‌گوییم مربوط است به جنگی که در تاریخ یونان به اسم جنگ «ماراتون» خوانده شده است.

مورخین یونانی خیلی راجع به این جنگ نویسندگی کرده‌اند، ولی در اسناد ایرانی اثری از وقایع این جنگ نمی‌توان یافت مگر در یك کتیبه فرعی در بهستون (بیستون) و بهستون به طوری که می‌دانیم دارای چند کتیبه است که یکی از آنها اصلی وبقیه فرعی است و در آن کتیبه فرعی

به طوری که «کامرون» دانشمند امریکایی خوانده صحبت از جنگ با یونانیان شده و داریوش اول می‌گوید قشون من از یونان مراجعت کرد.

در خصوص تاریخ جنگ ایرانیان و یونانیان اختلاف وجود دارد. تاریخ کلاسیک زمان جنگ را در آغاز تابستان سال ۴۹۰ قبل از میلاد تعیین می‌نمایند. در بحث ما تاریخ جنگ دو سال عقب‌تر است، زیرا گفتیم که قشون مردونیوس در آوریل سال ۴۹۲ قبل از میلاد در شبه جزیره گالی‌پولی پیاده شد و لازمه پیاده شدن او، در آن سال در شبه جزیره گالی‌پولی این است که جنگ ماراتون هم در آغاز تابستان سال ۴۹۲ قبل از میلاد درگرفته باشد.

این اختلاف که بین دو تاریخ به وجود آمده ناشی از تفاوت تقویم است و تقویم معرف به تقویم میلادی چند بار تغییر کرد و معروف‌ترین تغییر آن، یکی در دوره حکومت «ژول ـ سزار» در روم بود و دیگری در دوره حکومت روحانی «گریگوار سیزدهم» پاپ کاتولیکی که از سال ۱۵۷۲ تا سال ۱۵۸۵ میلادی پاپ بود. تقویم اول به اسم تغییر دهندهٔ تقویم «ژولین» خوانده شد و تقویم دوم باز به‌اسم تغییر دهنده تقویم «گریگوری».

ما نمی‌خواهیم در این جا خوانندگان را با توضیحات مفصل راجع به تغییرهایی که در تقویم داده شده خسته کنیم و همین قدر می‌گوییم که اختلاف مربوط به تاریخ جنگ ماراتون ناشی از تغییری است که در تقویم به وجود آمد و دوباره تذکر می‌دهیم که تاریخ کلاسیک، می‌گوید که جنگ ماراتون در سال ۴۹۰ قبل از میلاد درگرفت. ای کاش داریوش اول تاریخ این جنگ را مثل سایر جنگ‌های خود می‌نوشت و در سنگ برای نسل‌های آینده ایرانیان باقی می‌گذاشت و امروز ما می‌توانستیم از روی اسناد ایرانی هم راجع به جنگ ماراتون کسب اطلاع کنیم.

وقتی ارتش ایران شروع به حرکت کرد مجلس آتن و مجلس «اسپارت»

تشکیل گردید تا این که فرمانده ارتش یونان را عوض کند.

آمیداس مردی بود دلیر واز مرگ هراس نداشت، اما غفلت او نشان داد که برای یک فرمانده فقط دلیری کافی نیست بلکه باید هوش هم داشته باشد و آمیداس آن‌قدر هوش نداشت که پیش‌بینی کند که قشون ایران ممکن است از راه دریا در قفای او پیاده شود.

این بود که دومجلس اسپارت وآتن او را از فرماندهی معزول کردند و یک سردار آتنی موسوم به «میل‌تی‌یاد» را به فرماندهی ارتش یونان برای جلوگیری از قشون ایران انتخاب نمودند.

میل‌تی‌یاد در تاریخی که فرمانده ارتش یونان شد مردی بود که بیش از پنجاه سال از عمرش می‌گذشت و او را برای این که به اصطلاح امروز یک متخصص تاکتیک بود به فرماندهی ارتش انتخاب نمودند.

اولین کاری که میل‌تی‌یاد بعد از احراز مقام فرماندهی کرد این بود که زن‌ها را به خانه‌هایشان فرستاد و گفت حضور زن‌ها در میدان جنگ به جای این که باعث تقویت ارتش شود تولید بی‌نظمی می‌کند و برای دفاع در قبال ایرانیان فقط مردها کافی هستند.

ذکر این نکته ضرورت دارد که راجع به حضور داریوش اول در یونان اختلاف موجود است. عده‌ای از مورخین یونانی و رومی نوشته‌اند که داریوش اول در یونان حضور داشته و عده‌ای دیگر نوشته‌اند که وی در یونان نبوده و مردونیوس جنگ را اداره می‌کرده است.

یونانیان نوشته‌اند که در جنگ ماراتون نیروی ایران بکلی از بین رفت. در این صورت معلوم نیست چگونه داریوش اول اگر در آن جنگ حضور داشته زنده ماند و چگونه مردونیوس از دست یونانیان جان بدر برد.

شرح جنگ ماراتون از منابع یونانی از این قرار است:

همین که‌میل‌تی‌یاد فرماندهی ارتش یونان را برعهده گرفت، تمام مردم کشورهای یونان را به کار اجباری فراخواند و زن و مـرد را مجبور کردند که در ولایت «به‌ئوتی» دودیوار مرتفع و طولانی بسازند، به طوری که‌آن دو دیوار از شمال و جنوب دشت «بـه‌ئوتی» را احاطه نمایند وارتش ایران بعد از این‌که واردآن دشت شد نه بتواند به طرف شمال برود نه بـه سوی جنوب.

در نتیجه ارتش مزبورکه قصد دارد خود را بـه‌آتن بـرساند مجبور خواهد شدکه از منطقه باطلاقـی دشت به‌ئوتی عبورکند و وقتی وارد آن باطلاق گردید، محو می‌شود.

منطقه باطلاق به‌ئوتی، به موجب‌آنچه درتاریخ مورخین یونانی‌نوشته شده، در شمال شرق‌آتن بوده و امروز، آن‌جاکه مورخین یونانی نوشته‌اند دریا است و می‌دانیم‌که شهرآتن کنار دریا قرارگرفته بود و امروز هم‌کنار دریامی‌باشد. پس‌مورخین یونانی دربارهٔ موضع باطلاق‌های ولایت به‌ئوتی اشتباه کرده‌اندکه این هم عجیب است چون چگونه مـی‌توان پـذیرفت که مورخین مزبور اشتباه‌کرده باشند؟ مگر این‌که بگوییم چون مورخین اولیهٔ یونانی در خود یونان متولد نشدند، لذا از وضع جغرافیایی یـونان اطلاع درست نداشته‌اند. امروز درمنطقه به‌ئوتی باطلاق نیست و قسمت بـاطلاقی آن منطقه خشك شده، ولی‌کوه و جنگل وجود دارد.

درتواریخ یونان نوشته شده‌که وقتی قشون ایران در ماراتون شکست خورد، یك چوپان‌جوان‌که هیجده سال ازعمرش می‌گذشت ازقریه ماراتون به راه افتاد و ازکوه و جنگل و باطلاق‌گذشت و خود را به‌آتن رسانیـد و خبر پیروزی ارتش یونان را به مجلس‌آتن ابلاغ‌کرد.

چوپان جوان از مکانی به راه افتادکه درآن‌جا زمین خشك بود و بعد از عبـور ازکوه و جنگل به بـاطلاق رسید و بنابراین ارتش ایـران‌که در

نزدیکی قریه ماراتون شکست خورد در منطقه باطلاقی نبوده است. امروز قریه ماراتون هست و در حدود سه هزار نفر جمعیت دارد و کار مردم آن قریه کشاورزی و بعضی از هنرهای دستی می‌باشد و از جمله گلیم می‌بافند که در یونان معروف است.

آنچه واقعیت جغرافیایی و تاریخی دارد و در آن تردید نیست از این قرار است که ماراتون در شمال شرقی جلگه آتیك قرار داشت که امروز هم چنین است نه در شمال شرقی شهر آتن.

ماراتون یکی از کشورهای مستقر در یونان بود، در صورتی که حدود آن کشور مستقل، از چندین کیلومتر مربع تجاوز نمی‌کرد و از این جهت شهرت داشت که در آنجا «هرکول» را می‌پرستیدند و پرستیدن هرکول پهلوان افسانه‌ای معروف از ماراتون شروع شد و به جاهای دیگر یونان سرایت کرد.

بعد از چندی ماراتون با دو کشور دیگر به اسم «تری‌کوری‌توس» و «پروبالین‌توس» که این دو کشور هم دو قریه بودند یك کنفدراسیون را تشکیل داد وسه کشور با هم متحد شدند و یك کشور به وجود آوردند بدون اینکه استقلال داخلی خود را از دست بدهند.

موقعی که ارتش ایران به ماراتون نزدیك شد آنجا به قول یونانی‌ها یك «نت‌راپولیس» بود یعنی اتحاد مثلث یا کنفدراسیون مثلث.

بین آن سه کشور و شهر آتن یك کوه وجود داشت به اسم «پان‌ته‌لیکوس» که امروز نیز هست و اگر از آن کوه می‌گذشتند وارد منطقه‌ای می‌شدند دارای تپه‌های کم ارتفاع به اسم منطقه «دیاکریا» که امروز هم دیده می‌شود و بالای تپه‌ها ودر دامنه آنها جنگل بود وپایین تپه‌ها باطلاق. بعد از عبور از تپه‌های دیاکریا به آتن می‌رسیدند و بین منطقه باطلاقی دیاکریا و قریه ماراتون یك کوه واقع شده بود و ما نمی‌دانیم دو دیواری که به امر

میل‌تی‌یاد ساخته شد(این نام را میل‌تیارس نیز می‌خوانند) در کجا ساخته شدند. چون به قاعده آن دو دیوار بایستی در جنوب و شمال منطقه دیاکریا ساخته شده باشند تا این که قشون ایران مجبور شود از باطلاق عبور کند.

اما ارتش ایران به آن منطقه نرسید تا این که از باطلاق عبور نماید به دلیل آن که در ماراتون شکست خورد.

خوانندگان ممکن است که از این توضیحات احساس کسالت کنند، اما این توضیحات برای روشن شدن وضع جنگ ماراتون ضروری است تا محقق شود که جنگ ماراتون آن‌طور که یونانیان نوشته‌اند به وقوع نپیوست.

جنگ ماراتون در تاریخ یونان بزرگترین پیروزی یونان قدیم است ودر تاریخ آن کشور فتحی بزرگتر و برجسته‌تر از فتح ماراتون نیست و به نسبت معکوس شکستی بدتر از آن شکست برای ایران وجود ندارد (طبق فتوای مورخین قدیم یونانی). اما این پیروزی یونانی و شکست ایرانی با منطق تاریخی که خود یونانیان نوشته‌اند وفق نمی‌دهد.

آنها می‌گویند ارتش ایران در منطقه باطلاقی از پا درآمد و محل شکست خوردن ارتش ایران را در نزدیکی قریه ماراتون تعیین می‌کنند، در صورتی که در نزدیکی قریه مزبور نه در قدیم باطلاق وجود داشته نه امروز ودونده ماراتون بعد از عبور از کوه پان‌ته‌لیکوس به منطقه باطلاقی دیاکریا رسید و از آنجا گذشت و وارد آتن شد.

علاوه‌بر این واقعیت جغرافیایی، اجساد کشتگان یونانی جنگ ماراتون در نزدیکی آن قریه دفن شده است و امروز محل دفن آنها به وسیله دو بنای یادگار معلوم می‌باشد و یکی از آن دو بنا، بالای قبور کشتگان ساخته شده و بنای دیگر بالای قبر میل‌تی‌یاد (یا میل‌تی‌دیاس) ایجادگردیده و آن دو بنا هم‌نشان می‌دهد که میدان جنگ نزدیک ماراتون بوده نه در منطقه باطلاقی

دیاکریا.

بی‌فایده نیست بگوییم که بنای یادگار مقتولین بر بالای قبور یکصد و نود و دو سرباز آتنی ساخته شده است. یعنی در آن جنگ بزرگ که تمام مردان یونان برای جلوگیری از ارتش ایران سلاح به دست گرفتند و وارد میدان جنگ شدند، فقط ۱۹۲ سرباز آتنی کشته شد، در صورتی که در شبه جزیره گالی‌پولی آتنی‌ها دوهزار سرباز داشتند و بعد از آن هم چون تمام مردان یونان سلاح به دست گرفتند بایستی شماره سربازان آتنی خیلی زیاد شده باشد و ما گفتیم که یونانیان بعد از این که تمام مردان یونانی اسلحه به دست گرفتند، باز شماره سربازان خود را ۹۲۰۰ نفر قلمداد کرده‌اند که از آن عده دوهزار نفر آتنی بوده‌اند!

آیا قابل قبول است که در یك جنگ بزرگ چون جنگ ماراتون آن طور که در تواریخ یونان نوشته شد فقط ۱۹۲ نفر کشته شده باشند؟ یك بنای یادگار دیگر هم نزدیك ماراتون هست که به یاد کشتگان دیگر برپا گردیده، ولی شماره کشتگان ملل دیگر یونانی هم به اندازه‌ای نیست که انسان فکر کند در آنجا جنگی بزرگ درگرفت. چون شماره مقتولین ملل دیگر، با غلامانی که درجنگ کشته شده‌اند، از دویست نفر تجاوز نمی‌نماید. آتنی‌ها کشتگان خود را از کشتگان دیگر جدا نمودند چون نسبت به مقتولین خود تعصب داشتند.

ما شرح جنگ ماراتون را به طوری که تواریخ یونانی نوشته‌اند خواهیم داد، اما می‌گوییم که به موجب منطق تاریخی خود یونانی‌ها شرح جنگ ماراتون مخدوش است و جنگ آن طوری که یونانیان نوشته‌ اند به وقوع نپیوسته و ارتش ایران درباطلاق‌های دیاکریا از بین نرفت وداریوش اول هم به احتمال زیاد در جنگ ماراتون نبوده است.

آنچه معقول به نظر می‌رسد این است که درماراتون جنگی بین قشون

ایران و یونانیان درگرفته نه بین تمام ارتش ایران و یونانی‌ها.

بعید نیست مردونیوس قبل از این که ازگالی‌پولی به سوی آتیك (کشوری که آتن پایتخت آن بود) به راه بیفتد طلایه‌ای را جلو فرستاده تا این که اکتشاف کند و طلایه مزبور در ماراتون به نیروی یونان برخورد کرده و چون نسبت به نیروی یونانی ضعیف بوده از بین رفته وسربازان آن تا آخرین نفر کشته شده‌اند، حتی بعید نیست که عده‌ای از سربازان این طلایه، به منطقه باطلاقی دیاکریا رسیده و در آنجا از بین رفته باشند، اما عقل قبول نمی‌کند که تمام ارتش ایران در ماراتون از بین رفته باشد.

اکنون برای این که خوانندگان راجع‌به جنگ ماراتون اطلاع بیشتر به دست بیاورند ما شرح جنگ ماراتون راآنگونه که یونانیان داده‌اند ذکر می‌کنیم وامیدواریم که بعضی تصور نکنند که مته بر خشخاش می‌گذاریم چون جنگ ماراتون آن قدر در تاریخ دنیا معروف است که بعد از بیست و پنج قرن هنوز نامش از بین نرفته ودر تمام کشورها، ازجمله درکشور ایران مسابقه دوندگی ماراتون باقی است و مورخین غرب، ماراتون را به عنوان بزرگترین پیروزی یونان بر ایران قلمداد می‌کنند.

قبل از این که شرح جنگ ماراتون را، آنگونه که یونانی‌ها نقل کرده‌اند، از نظر خوانندگان بگذرانیم باید دو نکته را ذکر کنیم: اول این که بین خود یونانیان راجع به چگونگی جنگ ماراتون اختلاف وجود دارد و دوم این که بعضی می‌گویند که داریوش در آن جنگ حضور داشته و بعضی عقیده دارند که خود داریوش در جنگ ماراتون نبوده است.

به طوری که مورخین یونانی با اختلاف گفته‌اند قشون ایران، به فرماندهی داریوش اول یا مردونیوس دامادش، وارد ایالت به ئوتی شد و چون دو دیوار در شمال و جنوب آن منطقه وجود داشت، قشون ایران که

شماره سربازانش دو کرورا بود واردآن معبر گردید.

معبر مزبورخیلی وسعت نداشت، معهذا برای عبوریك قشون بزرگ به اندازه قشون ایران متناسب بود و همین که ارتش ایران قدری در منطقه بهئوتی پیش رفت، ارابه‌های ارتش درباطلاق متوقف شد وسواران تا سینه اسب در باطلاق فرو رفتند و پیادگان تا سینه درگل و لای ناپدید شدند ودر همان موقع سربازان یونانی که در شمال و جنوب ارتش ایران بالای دو دیوار بودند سربازان ایرانی را هدف تیرو سنگ فلاخن و تیر منجنیق قرار دادند و در همان حالی که سربازان یونانی، لحظه‌ای مجال به خود آمدن به سربازان ایرانی نمی‌دادند زئوس خدای خدایان نیز به خشم در آمد و بارانی آنچنان شدید فرستادکه منطقه فیمابین دو دیوار، مبدل به دریا گردید و یك سیل عظیم جاری شد و درآن موقع قسمتی ازسربازان یونانی از جلو، یعنی از طرف مغرب، مبادرت به حمله کردند.

قبل از این که دنباله شرح جنگ به نظرخوانندگان برسد نقاط ضعف این روایت را ذکر می‌کنیم.

ایراد اول این است که اگر ارابه‌ها و سواران و پیادگان جلودار ایرانی در باطلاق فرو رفتند، چرا ارابه‌ها و سواران و پیادگانی که از عقب می‌آمدند توقف نکردند؟

آیا می‌توان قبول کرد که ارابه‌ها وسواران و پیادگانی که ازعقب می‌آمدند آنقدر ابله بودندکه با این که می‌دیدند همقطاران آنها در باطلاق فرو رفتند آنها نیز وارد باطلاق شدند؟ به فرض این که از دوکرور قشون ایران، دوهزار نفر در باطلاق فرو رفته باشند بقیه ازورود به باطلاق اجتناب می‌کردند و از راهی که آمده بودند برمی‌گشتند.

ایراد دیگراین است که ارتش یك‌میلیون نفری ایران (به‌گفته یونانیها) اگر به ستون‌هایی تقسیم می‌شد که در هر ردیف آن ستون ده‌نفر جا داشتند

و آن ستون‌ها با قدم‌های سریع رژه حرکت می‌نمودند، بـرای عبور هر ده نفر بـه طور متوسط چهار ثـانیه وقـت ضرورت داشت و برای عبور یك میلیون نفر، بیش از چهار شبانه‌روز وقت ضروری بود و چطور ارتش یك میلیون نفری ایران توانست در یك روز ازآن معبر عبور نماید و افرادش تا آخرین نفر در باطلاق فرو بروند؟

سومین ایراد این است که بعـد از این که بارانی تند بـارید و سیلی عظیم درآن معبر جاری شد، سربازان یونانی چگونه توانستند که از طرف مغرب، درآن معبر، به سربازان ایرانی حمله‌ور شوند؟ چون اشکال باطلاق و سیلی که سبب محو سربـازان ایرانی شد، لابد برای سربازان یونانی هم تولید اشکال می‌کرده است و آنها نمی‌توانستند مانند موقعی که در یك زمین خشك پیکار می‌کردند بجنگند.

اینك می‌پردازیم به دنبالهٔ جنگ ماراتون از قول یونانیان که دراقوال آنها هم اختلاف وجود دارد ولی ازآنجا به همه دنیا راه یافته است و بـه طورکلی از این قرار است:

ارتش ایران در بامداد وارد جلگه بهٔوتی‌گردید و چون دو دیوار در شمال وجنوب آن ارتش وجود داشت، نمی‌توانست نه به‌طرف شمال برود نه به‌سوی جنوب و وقتی قدری ازظهر گذشت، پیکارهای شدید بین سربازان یونانی که همه لباس فلزی دربرداشتند و سربازان ایران درگرفت و هنـوز روز بـه انتها نرسیده بود که ارتش ایـران در سرزمین بهٔوتی بکلی نابود گردید.

آن وقت میل‌تی‌یاد فرمـانده ارتش یونـان داوطلب خواست تـا این که شخصی خبر آن پیروزی را به‌آتن ببرد و به اطلاع مجلس آتن برساند.

از لحظه‌ای که ارتش ایـران وارد سرزمـین بـهٔوتی نـزدیك شهر ماراتون‌گردید، جلسه مجلس آتن تشکیل‌شد ونمایندگان ملت درآن مجلس

تصمیم گرفتند که جلسه را ادامه بدهند تا این که نتیجه جنگ معلوم گردد و میل‌تی‌یاد فرمانده ارتش یونان می‌دانست که جلسه مجلس آتن ادامه دارد.

یك پسر جوان به اسم «میل‌تیس» که شبان بود داوطلب شد که خبر پیروزی ارتش یونان را بر ارتش ایران به آتن برساند و میل‌تی‌یاد چند کلمه روی یك قطعه تیماج نوشت و آن را چون طومار لوله کرد و به دست چوپان جوان داد و آن جوان شروع به دویدن کرد و از کوه پسان‌ته‌لیکوس و جنگل و منطقه باطلاقی دیاکریا گذشت و وارد آتن شد و به سوی محلی که نمایندگان ملت در آنجا اجلاس کرده بودند رفت.

واضح است که وقتی چوپان جوان شروع به دویدن کرد چون پایان روز بود، به زودی هوا تاریك شد، ولی چشم تمام کسانی که جوان هستند و در صحرا زندگی می‌کنند در تاریکی شب می‌دید و با استفاده از نور ستارگان راه خود را می‌یافت و در تاریکی به سنگ (در منطقه کوهستانی) و درخت‌ها (در منطقه جنگلی) برخورد نمی‌کرد و حتی بعد از این که وارد منطقه باطلاق دیاکریا شد می‌دانست از چه نقاطی عبور کند تا این که در باطلاق فرو نرود.

جوان چوپان وارد مجلس آتن شد و طوماری را که در دست داشت به رییس مجلس داد و بانگ زد «پیروزی... پیروزی...» و آنگاه بر زمین افتاد و دیگر برنخاست، زیرا بر اثر دوندگی بدون انقطاع به هلاکت رسیده بود.[۱]

به قول یونانیان فقط داریوش با عده‌ای از گارد جاوید که مستحفظ او بودند توانست از منطقه به‌ئوتی نزدیك شهر ماراتون جان بدر ببرد.

---

۱. امروز هم دوندگان دو «ماراتون» به تنهایی مسافت ۴۲ کیلومتر و کسری (فاصله بین میدان جنگ تا مجلس آتن) را می‌دوند تا خاطرهٔ تحمل دلاورانه آن چوپان یونانی را زنده کنند ــ مترجم.

آن عـده از مـورخین یونـانی که مـی گویند فرمانده قشون ایـران مـردونیوس بـود، می‌گویند که فقط مـردونیوس توانست بـا معدودی از مستحفظین خود از میدان جنگ بگریزد و تمام افسران و سربازان ایرانی در ایالت بهئوتی بـه هلاکت رسیدند و گروهی از آنان در باطلاق فرو رفتند و عده‌ای به دست سربازان یونانی به قتل رسیدند و تلفات یونان در جنگ ۱۹۲ نفر آتنی بود و ۱۲۰ نفر از کشتگان ملل دیگر یونان!

اگر ارتش ایران بعد از اینکه وارد منطقه بهئوتی شد دارای یك میلیون سرباز بود چطور در صدد بر نیامد که دیوار شمالی و جنوبی را خراب کند و خود را از آن منطقه باطلاقی خارج کند، درصورتی که جنگ هم از بامداد تا پایان روز ادامه داشت و ارتش ایـران برای ویران کردن دیوارها دارای فرصت کافی بود؟

یونانیان آن دیوار را با آهن نساخته بودند که ایرانیان نتوانند خراب کنند و چـون خراب کردن آسان‌تـر از ساختن است، در اندك مدت می-توانستند شکافهایی در دیوارهای شمالی و جنوبی به وجود بیاورند و خود را از آن منطقه باطلاق و سیلاب نجات بدهند.

از شگفتی‌هـا ایـن است که ارتش یك میلیونـی ایران که به عقیـده یـونانیان با آن وضع شکست خورد اسیر نداد. در صورتی که وقتی یـك ارتش دچار باطلاق و سیلاب می‌شود، برحسب‌قاعده باید بیش از ارتشی که در زمیـن خشك مـی‌جنگد اسیر بدهد، اما میل‌تی‌یاد فرمانده ارتش یونان نتوانست که از ارتش ایران اسیر بگیرد و از آن عجیب‌تر این که نتوانست غنایم جنگی به دست بیاورد، مگر ــ همانطور که گفتیم ــ در حدود غنایـم یك واحد طلایه. در صورتی که وقتی یك قشون یك میلیونی از بین می‌رود، غنایم جنگی زیاد نصیب‌فاتح می‌شود و به فرض این که پانصد هزار سرباز ایرانی در بـاطلاق فرو رفته بـاشد، باز اسلحه و سازو برگ جنگی پانصد

هزار نفر دیگر نصیب یونانیان می‌شود.

ضمن غنایمی که نصیب یونانیان شد چیزی بود که تصور نمی‌کنیم خوانندگان بتوانند حدس بزنند چه بوده است.

لذا می‌گوییم که یك نقشه جغرافیا که روی صفحه‌ای از فلز نقش شده بود به دست یونانیان افتاد و میل تی‌یاد بعد از این که آن نقشه را به آتن برد و به دانشمندان یونانی نشان داد سبب حیرت همه گردید، چون در آن نقشه شکل دنیا، مدور کشیده شده بود.

یونانیان در آن زمان شکل دنیا یعنی زمین را مسطح می‌کشیدند چون تصور می‌کردند که زمین مسطح است.

در نقشه‌های یونانی، زمین به شکل مربع مستطیل نشان داده می‌شد که طول آن از شرق به غرب دو برابر عرضش از شمال به جنوب بود.

حتی بعد از این که «هکاتوس» جهانگرد مشهور یونانی ده سال در دنیا سیر و سیاحت کرد و بعد از مراجعت به کشور یونان از سال پانصد و ده تا سال پانصد قبل از میلاد یك کتاب جغرافیا نوشت و نقشه‌ای ضمیمه آن کتاب کرد، باز در آن نقشه زمین و دریاها، مسطح کشیده شده بود.

اما در نقشه‌ای که بعد از جنگ ماراتون از ایرانیان نصیب یونانیان شد، شکل سه قاره آسیا و افریقا و اروپا را با دریاهای اطراف آن، به طور مدور کشیده بودند و این موضوع خیلی حس کنجکاوی دانشمندان یونان را تحریك کرد.

وجود آن نقشه در ارتش ایران دو چیز را به ثبوت می‌رساند:

اول این که فنون جنگی در ایران، طوری توسعه یافته بود که ارتش ایران، مثل ارتش‌های امروز با نقشه حرکت می‌کرد. البته نباید انتظار داشت نقشه‌ای که در پانصد سال قبل از میلاد مسیح کشیده می‌شد، به دقت

نقشه‌های جغرافی امروز بوده است، چون در آن دوره از عرض و طول جغرافیایی اطلاع نداشتند تا این که نقشه‌ها را با دقت بکشند، معهذا وجود نقشه جغرافیایی در ارتش ایران دلیل پیشرفت فنون نظامی و جنگی در آن عصر بوده است.

موضوع دوم که آن نقشه به ثبوت می‌رساند، این است که ایرانیان با این که در آن موقع از وجود امریکا بدون اطلاع بودند و عرض و طول جغرافیایی را نمی‌شناختند (یا به احتمال قوی نمی‌شناختند) می‌دانستند که زمین مدور است و حدود سه قاره آسیا و افریقا و اروپا و دریاهای آن را مدور ترسیم می‌کردند.

یکصد و پنجاه سال بعد از جنگ ماراتون یك جهانگرد بحرپیما از اهالی بندر «مارسی» واقع در جنوب فرانسه با کشتی عازم قطب شمال شد و می‌خواست خود را به انتهای شمالی زمین برساند، اما موفق نشد به قطب شمال واصل گردد و در عوض جزیره «گروآیلند» را کشف کرد و در نقطه‌ای از آن جزیره که امروز به اسم «توله» خوانده می‌شود لنگر انداخت (توله امروز پایگاه بزرگ رادارهای امریکا برای نظارت بر آسمان منطقه قطبی شمالی است).

وی بعد از مراجعت از آن سفر، نقشه‌ای کشید که چهار طرف نقشه منحنی بود و گفت تصور می‌کنم که دنیا مدور باشد.

معهذا دانشمندان آن عصر زمین را مسطح می‌دانستند و این مزیت، مخصوص ایرانیان بود که درپنج قرن قبل ازمیلاد می‌دانستند که زمین مدور است.

پیروزی یونانیان در ماراتون طوری ملل یونان را خوشحال کرد که مدت پنجاه روز در تمام کشورهای یونان جشن گرفتند و برای اولین بار در تاریخ یونان دویست تن از غلامان را به شکرانه آن پیروزی آزاد کردند و به

آنها اهلیت یونان داده شد و جسد جوان چوپان را نزدیک شهر ماراتون کنار اجساد مقتولین آتنی و سایر ملل یونان، دفن کردند و بر مزار او بنای یادگاری ساختند و بعد از این که میل‌تی‌یاد زندگی را بدرود گفت، جسد او را هم در نزدیکی شهر ماراتون دفن کردند و برایش بنای یادبود ساختند و امروز ابینه مزبور نزدیک قریه ماراتون دیده می‌شود.

جنگ ماراتون یک نتیجه دیگر هم به وجود آورد و آن این که ایرانیان که تا آن روز در نظر یونانیان «وحشی» شمرده می‌شدند، مبدل به «آدمی» شدند و میل‌تیادس بعد از پیروزی یونان در جنگ ماراتون گفت «عاقبت ما فهمیدیم که ایرانیان هم آدمی هستند و می‌توان بر آنها غلبه کرد» و این حرفی است که بعد از دو هزار سال دیگر «پل پنجم» پاپ و رییس مذهب کاتولیکی که از سال ۱۵۶۶ تا سال ۱۵۷۲ میلادی پاپی کرد بر زبان آورد.

آن مرد بعد از این که پاپ شد تمام هم خود را مصروف این نمود که دولت عثمانی را به زانو در آورد و بدین منظور دول مسیحی کاتولیکی اروپا را علیه دولت عثمانی متحد کرد و یک نیروی دریایی عظیم از دول کاتولیکی اروپا برای جنگ با دولت عثمانی مجهز شد و آن نیرو در سال ۱۵۷۱ میلادی در منطقه‌ای به اسم «لپانت» با نیروی دریایی عثمانی برخورد کرد و بعد از یک جنگ شدید، تمام کشتیهای جنگی عثمانی غرق یا اسیر گردید و وقتی خبر آن جنگ به پاپ پل پنجم رسید، گفت «عاقبت ما فهمیدیم که ترکان عثمانی، آدمی هستند و می‌توان بر آنها غلبه کرد»!

این بود شرح جنگ ماراتون آن طور که عقل و منطق نشان می‌دهد و آن طور که مورخین یونانی نوشته اند و عقل و منطق می‌گوید که جنگ ماراتون جنگی بوده است بین طلایه و جلوداران قشون ایران و ارتش یونان، چون از قلت تلفات ارتش یونان گذشته، محال بود که داریوش یا داماد او مردونیوس بتوانند یک قشون یک میلیونی را از قاره آسیا به یونان

برسانند ودر کشورهای یونان آذوقه آن قشون را تأمین کنند[1].

از طرف دیگر اگر یك میلیون سرباز ایرانی با تمام ساز و برگ جنگی آن در یونان از بین می‌رفت، داریوش شاید تا چندین سال دیگر نمی‌توانست از لحاظ نظامی و جنگی کمر راست کند، در صورتی که بلافاصله بعد از جنگ ماراتون داریوش، آماده برای جنگی دیگر شد.

تا وقتی که خطر ایرانیان وجود داشت، یونانی‌ها با هم دوست بودند و همین که خطر ایرانیان از بین رفت و آخرین سرباز ایرانی خاك یونان را ترك نمود، اختلافاتی که همواره بین ملل یونان بود تجدید گردید و همین که ایام جشن پنجاه روزه منقضی گردید مقدونیه که در جنگ با ایرانیان بیش از ملل دیگر سرباز داده بود، درخواست کرد که آتن و سایر کشورهای یونان، خساراتی را که وی از لحاظ قشون کشی متحمل شده است بپردازند.

آتن تصویب کرد غنایمی که از قشون ایران گرفته شده به مقدونیه داده شود، اما مقدونیه آن غنایم را در قبال خسارت خود خیلی کم می‌دانست و می‌گفت که ملل یونان باید خسارات او را با زر بپردازند.

آتن گفت که مقدونیه وظیفه وطن‌پرستی خود را به انجام رسانیده و کسی که برای دفاع از میهن قیام می‌کند نباید دعوی خسارت نماید. اما مقدونیه گفت آتیك و اسپارت و سایر کشورهای یونان وطن ما نیست تا اینکه سربازان مقدونی برای دفاع از آنها جان فدا کنند و ملت مقدونیه متحمل خسارت گردد و طوری اختلاف شدت کرد که کشورهای یونانی که متحد آتیك بودند خود را برای جنگ با مقدونیه آماده کردند.

---

۱. بنابر نوشته بعضی از مورخین گذشته، فرمانده ارتش ایران در جنگ ماراتون «داتیس» بوده است نه مردونیوس - مترجم.

ساختن کاخ شوش و حفر کانال داریوش

چون مسایل مربوط به‌اوضاع داخلی یونان مربوط به بحث ما نیست، از جنگ‌هایی که بعد از واقعه ماراتون بین خود یونانیان درگرفت صرفنظر می کنیم.

پس از واقعه ماراتون، دوران سلطنت داریوش اول شاهد وقایع مهم دیگری بود که از چشمگیرترین آنها ساختن کاخ شوش است.

کاخ شوش در شهر شوش ساخته شد و یکی از کاخ‌های بزرگ دنیای قدیم بود.

مبداء ساختمان کاخ شوش، با مبداء ساختمان کاخ پرسپولیس یکی است و داریوش همان نقشه‌ها را که برای کاخ پرسپولیس مورد استفاده قرارگرفت، برای ساختن کاخ شوش مورد استفاده قرار داد، جز این که کاخ شوش ساده‌تر ساخته شد و حجاری و مجسمه‌کاری کاخ پرسپولیس را نداشت.

شماره ستون‌های کاخ شوش شصت ستون بود به ارتفاع ستون‌هایی که در تخت جمشید وجود داشتند وراجع به‌وسعت آن کاخ در کتب مورخین قدیم یونانی خیلی صحبت کرده‌اند.

کاخ شوش دارای یك طالار عظیم بوده با شصت ستون و پانصد اطاق در آن کاخ وجود داشته ودارای حیاط‌های متعدد بوده وچون اثری از آن‌کاخ باقی نمانده بود مورخین معاصر اروپا، کاخ داریوش را در شوش افسانه می‌پنداشتند، ولی نمی‌توانستند که منکر وجود کاخ پرسپولیس شوند زیرا ستون‌ها و مجسمه‌های آن موجود است.

هیئت حفاری تاریخی فرانسوی که به ریاست «ژان‌پرو» در شوش حفاری می کرد به ثبوت رسانید که کاخ داریوش در شوش واقعیت داشته چون‌توانست آثار آن‌کاخ را از زیر خاك بیرون بیاورد واز جمله پایه شصت ستون طالار بزرگ کاخ داریوش در شوش به دست آمد و نیز کتیبه‌ای از طرف هیئت حفاری کشف شد که ازطرف داریوش نوشته‌شده بود وآن کتیبه نشان می‌دهد که کاخ داریوش در شوش و کاخ پرسپولیس در فارس در یك موقع آغاز شد و نکته‌ای دیگر که ازآن کتیبه استنباط می‌شود این است که وقتی داریوش شروع به ساختن کاخ شوش کرد پدرش «ویشتاسب» یا «هیستاسب» و پدربزرگ او «ایرشام» یا «ایرشاما» زنده بوده است.

کتیبه مزبورمثل تمام کتیبه‌های داریوش با جمله معروف «منم داریوش شاه شاهان، شاه این کشورها، پسر ویشتاسب هخامنشی» شروع می‌شود وآنگاه می گوید «به یاری یزدان این بنا را می‌سازم که بعد از من برای کسانی که در این کشور سلطنت خواهند کرد باقی بماند و از آیندگان تقاضا می کنم هرگز در صدد تخریب این بنا برنیایند».

ژان‌پرو فرانسوی می گوید‌کاخ داریوش در شوش مثل کاخ پرسپولیس طوری محکم ساخته شد که اگرآن را ویران نمی کردند امروز مثل بیست‌و

پنج قرن قبل از این، یك عمارت نو به نظر می‌رسید.

کاخ پرسپولیس هم اگر ویران نمی‌شد امروز مثل دوره داریوش اول عمارتی نو بود و می‌دانیم که پرسپولیس را اسکندر ویران کرد و به عقیده حفاران فرانسوی که کاخ شوش را کشف کرده‌اند، آن کاخ نیز به دست اسکندر ویران شده است و از این جهت سنگ‌های کاخ را نمی‌بینیم که تمام آن‌ها را برای ساختن عمارات دیگر بردند.

سنگ‌های عمارت پرسپولیس از این جهت باقی مانده که بعد از دوران اسکندر، در دوران اشکانیان و ساسانیان، ایرانی‌ها شهرت می‌دادند که آن عمارت یك آتشکده بزرگ بوده و چون آتشکده نزد سلاطین و حکام مقدس بود، از بردن سنگ‌های آن و کارگذاشتن در عمارات دیگر خودداری می‌کردند. درزمانهای بعد،ایرانیان برای این که حکام بیگانه را مانع ازبردن سنگ‌های کاخ پرسپولیس شوند گفتند که آنجا بارگاه و تخت‌سلیمان است وچون سلیمان نزد اعراب محترم‌بود، لذا سنگ‌های پرسپولیس به‌جا مانده وگرنه امروز در پرسپولیس هم مثل شوش یك قطعه سنگ پیدا نمی‌شد و از آن عمارت عظیم چیزی باقی نمی‌ماند.

داریوش اول بعد از این که خبر شکست خوردن قشون خود را در یونان شنید، تصمیم گرفت که مرتبه‌ای دیگر به یونان قشون بکشد، اما از مصر خبری وحشت‌آور رسید و داریوش اطلاع حاصل کرد که مصر، مورد حمله سیاه‌پوستان قرارگرفته و آنها، سکنه مصر را قتل عام کردند و «دادافر» فرمانفرمای کل مصر را که یك ایرانی بود به قتل رسانیده‌اند.

در کتاب عهد عتیق نوشته‌اند که مصر گاهی دچار بلا می‌شود و آب رودخانه نیل مبدل به‌خون می‌گردید واز آسمان وزغ می‌بارید اما نوشته‌اند بزرگترین بلایی که بر مصر وارد می‌آمد حمله سیاه‌پوستان بود.

سیاه‌پوستان بارها چه در دوره سلطنت فراعنه و چه در موقعی که

مصر جزو امپراطوری ایـران بود و چه هنگامی که یونانی‌ها به اسم سلسله بطالسه در مصر سلطنت می کردند، به‌آن کشور حمله می نمودند.

سیاه پـوستان از جنوب سرزمین کوش مـی‌آمدند و واضح است که سیاه‌پوستان وقتی‌ازجنوب سرزمین کوش به راه می‌افتادند اول کشور کوش را مـورد قتل و غارت قرار می‌دادند و بعد به مصر می‌رسیدند زیرا کوش قدیم و سودان امروزی در جنوب مصر است.

آنها درطول شط نیل به قتل وغارت ادامه می‌دادند تا این که به شمال مصرمی‌رسیدند. اگردرمصر نیرویی به وجود می آمد تا این که سیاه پوستان را ازآنجا بـرانـد، سیاهـان از همان راه که‌آمده بودند در طول شط نیل مراجعت می کردند و در غیرآن صورت در مصر می‌ماندند.

در صدر تـاریخ مصر یعنی در دوره‌ای کـه از سلسله اول فـرعون‌ها آغاز می‌شود (در مصر تا وقتی که سلاطین هخامنشی آن را جزو امپراطوری ایـران کردند ۲۴ سلسله از فرعونها زمامدار بودند) فراعنه آن کشور برای جلوگیری از هجوم سیاهان در جنوب کشور کوش دیـوار می‌ساختند و بعد آزمودنـد که حتی دیوار نمی‌تواند مانع از تجاوز سیاهان شود، زیرا سیاه‌پوستان دیواررا دور می‌زدند و برای این که دیواربتواند جلوی سیاه‌پوستان را بگیرد لازمـه‌اش ایـن بود دیـواری بسازند که یك سرآن در مشرق قاره افـریقا وصل به اقیانـوس هند بشود و سر دیگرش در مغرب قـاره آفریقا وصل به اقیانوس اطلس.

چون فراعنه مصر نمی‌توانستند یك چنان دیواری را بسازند مصر باز مورد تهاجم سیاهان قرار می‌گرفت.

«هـاواردفاست» آمریکایی در بیوگرافی حضرت موسی می نویسد که وی موقعی که در ارتش مصر خدمت می کرد ازطرف فرعون مأمور گردید که به جنوب کشور کوش برود وسیاه‌پوستان را تنبیه نماید و او رفت و آن

مأموریت را به انجام رسانید.

چون فراعنه مصر نمی‌توانستند که از تهاجم سیاهان جلوگیری نمایند آنها را بعد از تهاجم تنبیه می‌کردند و معلوم است که تنبیه قبایل سیاه‌پوست جنوب کوش از طرف یك فرعون مصری چگونه بود. سیاه‌پوستان هم وقتی مصر را مورد تهاجم قرار می‌دادند نه فقط مرد و زن را مـی‌کشتند، بلکه از قتل کودکان شیرخوار هم فروگذاری نمی‌نمودند.

مـوقعی که داریوش اول والی مصر بود، یك پادگان قوی مجهز بـه ارابه‌های جنگی در جنوب کوش نگاه می‌داشت که مانع از تهاجـم سیاه‌پوستان (که هرگز معلوم نبود در چه تاریخ به سوی شمال به راه مـی‌افتند) بشود. اما «دادافر» والی ایرانی مصر از آن احتیاط خودداری کرد و ناگهان مصر مورد تهاجم سیاه‌پوستان قرار گرفت.

سیاه‌پوستان از راه شط نیل و خشکی به طرف شمال به راه افتادند و آن‌قدر جمعیت آنها زیاد بود که وقتی به جاهای کوچك می‌رسیدند تا آخرین حبه گندم و آخرین باقلا را می‌خوردند (مصریهای قدیم خیلی باقلامی‌کاشتند).

در ادوار باستانی مناطق بزرگ کشاورزی مصر قسمت‌های شمال آن کشور بود و درجنوب مصر کشاورزی وسعت نداشت. درشمال مصر آن‌قدر گندم وجو و باقلا وپنبه کشت می‌شد که تمام کشورهای اطراف دریای مدیترانه که مجاور مصر بودند کمبود خواربار خود را از مصر تأمین می‌کردند و در تمام آن کشورها برای تهیه لباس از پنبه و کتان مصری استفاده می‌شد.

وقتی که سیاه‌پوستان به مناطق کشاورزی شمال مصر رسیدند متوجـه شدند که نباید انبارهای غله و جنوب را از بین ببرند چون خودشان گرسنه می‌مانند امـا هرکس راکه دیدند کشتند و دادافر حکمران کل مصر هم مثل دیگران کشته شد.

مردم مصر با این که دانستند که سیاپوستان تهاجم کرده‌اند نگریختند،

در صورتی که سکنه کشورهای دیگر اگر نزدیك شدن آن خطر را احساس می‌کردند فرار را برقرار ترجیح می‌دادند.

علت این که سکنه مصر فرار نکردند این بود که فکر می‌کردند اگر بگریزند و به جای دیگر بروند، بدون قبر خواهند ماند و چند سال بعد از مردن مومیایی نخواهند شد.

یك مصری در تمام عمر پس‌انداز می‌کرد تا این که قبری خریداری کند و جسدش بعد از مرگ مومیایی شود و بانك که برای اولین بار در مصر به وجود آمد برای این بود که مردم درآمد خود را در آن برای خرید قبر و مومیایی شدن بدن پس‌انداز نمایند، چون یك مصری عقیده داشت که زندگی او در این دنیا موقتی است و زندگی دایمی او بعد از مردن شروع می‌شود، مشروط بر این که او را بعد از مرگ مومیایی کنند و در یك قبر جا بدهند. یك مصری قدیمی بدون اغراق فقط برای مردن زندگی می‌کرد و در زندگی او هیچ بدبختی مخوف‌تر از آن نبود که قبر نداشته باشد و جسدش بعد از مرگ مومیایی نشود.

چون مردم می‌ترسیدند که بدون قبر بمیرند و جسدشان مومیایی نشود می‌ماندند و کشته می‌شدند. اگر یك حاکم جدی و مدیر در آن کشور بود می‌توانست که از استقامت مردم استفاده نماید و آنها را مقابل سیاهان مجهز کند و چون همه قصد ایستادن داشتند حمله سیاه‌پوستان را رد می‌کردند، ولی چون یك حاکم لایق در مصر نبود، سیاه‌پوستان همه جا را اشغال کردند و آن‌قدر کشتند که دیگر مؤسسات مومیایی کردن اجساد نمی‌رسیدند که آنها را مومیایی کنند و اجساد را در شط نیل می‌انداختند و به کام تمساح‌های آن شط می‌رفت.

وقتی خبر حمله سیاه‌پوستان به مصر و اینکه کسی نبود که جلوی آنها را بگیرد به داریوش رسید خیلی متأثر شد، زیرا او مدتی در مصر بسر

برده واز وضع آن‌جا اطلاع داشت و می‌دانست که براثر حمله سیاه‌پوستان چه بر سر مردم مصر آمده است وگفت دادافر مردی نیک‌بخت بود که به دست سیاهان به‌قتل رسید وگرنه من اورا طوری مجازات می‌کردم که برای تمام حکام باعث عبرت شود.

موقعی که سیاهان به مصر حمله کردند در آن کشور مشغول حفر کانال داریوش بودند. گفتیم که کانال داریوش شط نیل را به دریای قلزم متصل می‌کرد و یکی از کارهای بسیار بزرگ داریوش به شمار می‌آید.

اگر نقشهٔ رودخانه نیل را درشمال مصر مقابل خود بگذاریم ومشاهده کنیم که بین شاخه شرقی آن رودخانه و دریای قلزم چقدر فاصله وجود دارد، متوجه می‌شویم که حتی امروز که کانال‌ها را با وسایل مکانیکی حفر می‌کنند، حفر کانال داریوش کاری آسان نیست تا چه رسد به‌آن روز که وسایل حفر عبارت بود از کلنگ و بیل و خاکها را بر پشت انسان یا بر پشت چهارپایان حمل می‌کردند و به جای دیگر می‌بردند.

داریوش اول برای حفر کانال «داریوش» فقط مواجه با اشکالات خاک‌برداری نشد، بلکه مهندسین مصری با او مخالفت کردند و گفتند اگر این کانال‌حفر شود آب‌دریای قلزم وارد مصر خواهد شد و مصر را غرق خواهد کرد وشگفت آنکه درنیمه دوم قرن نوزدهم میلادی که «فردینان ـ دولسپس» فرانسوی می‌خواست کانال سوئز را حفر کند و دریای مدیترانه را از راه آن کانال به دریای قلزم متصل نماید همین حرف را زدند و بعضی از مهندسین گفتند که اگر کانال حفر شود مصر غرق خواهد شد وآب دریای مدیترانه مصر را غرق خواهدکرد.

غیر از ایرادی که مهندسین مصری می‌گرفتند کاهنان مصر قدیم نیز با حفر کانال داریوش مخالف بودند، زیرا در سر راه کانال یك معبد بود و داریوش چاره‌ای نداشت جز این که آن معبد را ویران نماید و کانال

را بگذراند و در غیرآن صورت بایستی مسیر کانال را تغییر بدهد و متمایل به جنوب یا شمال شود و علاوه بر اینکه کانال انحنا پیدا می‌کرد در هر دو جهت به قطعه زمین سنگستانی برمی‌خورد و حفر کانال درآن زمین طوری دشوار می‌شد که سال‌ها اتمام‌آن کانال را به تأخیر می‌انداخت.

داریوش برای این‌که کاهنان مصری را با حفر کانال موافق کند، یك معبد، بزرگتر ازمعبدی که باید ویران شود، به هزینه خود ساخت و به‌کاهنان تقدیم کرد که‌آنها موافقت نمایند معبدی که در مسیر کانال می‌باشد ویران گردد.

حفر کانال داریوش یکی از نقشه‌های بزرگ و اساسی پادشاه ایران به شمار می‌آمد و او می‌دانست که‌آن کانال علاوه بر این‌که دارای فایده اقتصادی می‌باشد دارای فایده استراتژیکی است و سبب می‌شود که ایران بتواند کشتی‌های جنگی متفرق خود را که در دریای شرق و غرب دارد در یك نقطه متمرکز نماید و کشتی‌های بازرگانی که از بنادر جنوبی ایران به حرکت در می‌آیند می‌توانند از راه‌آن کانال به تمام بنادر اروپا بروند.

هجوم سیاه‌پوستان به مصر علاوه برآثار ناپسند دیگر سبب تعطیل کار حفر کانال داریوش نیزگردید.

طوری وسایل رسانیدن خبر در قسمت‌های مختلف امپراطوری ایران سریع بود که داریوش اول، شش روز بعد از رسیدن سیاه‌پوستان به شمال مصر، ازآن واقعه مطلع‌گردید و اگر مقرر بود که پادشاه ایران به توسط کاروانیان ازآن تهاجم مطلع شود پنج ماه و شاید شش ماه طول می‌کشید تا این‌که از واقعه مزبور مطلع می‌گردید و داریوش تصمیم‌گرفت که خود به مصر برود و غائله را رفع نماید.

در همان اوقات که خبر وقایع مصر به اطلاع داریوش اول رسید، یك واقعه ناگوار دیگر هم برای داریوش اول اتفاق افتاد و آن این بود که

پسر بزرگش «آرتوبازان» یا «آرتوبازانس» بر پدر شورید.

تا سال ۴۸۸ قبل از میلاد که کاخ شوش به اتمام رسید، داریوش اول ولیعهد خود را به طور رسمی تعیین نکرده بود و گرچه گاهی خشایار پسر کوچکش را در غیاب خود مأمور رسیدگی به امور کشور می‌کرد، اما آن جانشینی جنبهٔ موقتی و غیر رسمی داشت و در سال ۴۸۸ قبل از میلاد خشایار را که از بطن اتوسه دختر کوروش به دنیا آمده بود، ولیعهد رسمی کرد و از آن به بعد محقق شد که بعد از مرگ داریوش اول خشایار پادشاه ایران خواهد شد نه آرتوبازان پسر بزرگ داریوش.

تردیدی وجود ندارد که نفوذ اتوسه در داریوش اول و خدماتی که به او کرد تا این که به سلطنت رسید در تصمیم داریوش، از لحاظ نصب خشایار به سمت ولیعهد رسمی ایران خیلی اثر داشته است و داریوش با نصب خشایار به سمت ولیعهد پاداش خدمات برجسته مادرش اتوسه را می‌داد.

چون برای برکنار کردن آرتوبازان از مقام ولایت عهدی، یك علت موجه وجود نداشت، داریوش گفت چون آن پسر هنگامی به دنیا آمد که وی هنوز پادشاه نبوده و خشایار در دوران سلطنت او متولد شد و از آن گذشته مادرش دختر کوروش پادشاه اسبق ایران است، لذا او را به سمت ولیعهد انتخاب می‌نماید.

آرتوبازان که در آن موقع ساتراپ و به قول ایرانیان خشتره‌پاون در آذربایجان بود خیلی متأثر شد و تصمیم داریوش را ظلمی بزرگ نسبت به خود دانست.

اگر داریوش اول در حال حیات نبود آرتوبازان خود را پادشاه ایران می‌نامید، اما داریوش اول بزرگتر از آن بود که پسرش بتواند در زمان حیات وی خود را پادشاه ایران بنامد و چون نمی‌توانست آن تبعیض را

تحمل کند، از اطاعت پدر خارج شد.

داریوش اول که می‌دانست قلب آرتوبازان را مجروح کرده، نافرمانی او را کوچکتر از آنچه بود تلقی کرد و نخواست که او را به مجازات برساند.

گفتیم در دوره سلطنت داریوش اول اگر یك ساتراپ یا مأمور دیگر پادشاه یاغی می‌شد، به طوری مهیب به مجازات می‌رسید. مجازات آرتوبازان که ساتراپ بود و سر از اطاعت پادشاه پیچید، در آن دوره این بود که شقه شود، یا این که زنده پوست بدنش را بکنند و داریوش نمی‌خواست پسرش را به مجازات برساند و انتظار داشت که مرور زمان، از اندوه پسر بزرگش بکاهد و جراحت قلبی او التیام بپذیرد و خود ابراز پشیمانی کند و به سوی او برگردد.

اما آرتوبازان به کردستان حمله‌ور گردید و آنجا را اشغال کرد و آنگاه درصدد برآمد که به کارامیسین که امروز موسوم به کرمانشاهان است حمله‌ور شود.

داریوش می‌خواست که از کردستان صرف‌نظر کند که کردستان هم جزو حوزه حکومت پسر بزرگش باشد، اما آن موضوع کسانی را که تا آن روز از بیم او، جرأت نمی‌کردند سر بلند کنند جری می‌کرد و آنها نیز درصدد برمی‌آمدند که حوزهٔ فرماندهی خود را از کشور ایران جدا نمایند و خود را مستقل بدانند.

از آن گذشته داریوش اول فکر سلطنت خشایار را می‌کرد و پیش‌بینی می‌نمود که پس از مرگ او بین آرتوبازان و خشایار جنگ برادرکشی شروع خواهد شد و تا یکی از آن دو به قتل نرسد یا از پا درنیاید آن جنگ خاتمه نخواهد یافت.

آرتوبازان نتوانست کارامیسین را بگیرد، چون داریوش نیرو به آنجا

فرستاد و در عوض به‌آسیای صغیر حمله‌ور گردید و تصمیم گرفت تمام کشورهای آسیای صغیر را تا کنار دریای غربی به تصرف درآورد، اما باز نتیجه نگرفت. از آن به بعد داریوش دانست که چاره ندارد جز این که با پسرش بجنگد، چون اگر وی را بر سر جایش نشاند امپراطوری بزرگ او متلاشی خواهد شد.

گزنفون می‌گوید بعد از این که ارتش ایران در جنگ ماراتون شکست خورد داریوش برای تهاجم به یونان یك نقشه چهارساله طرح کرد و تصمیم‌گرفت که در آن چهار سال نیروی زمینی و دریایی ایران را طوری قوی کند که مقاومت یونان در قبال ایران غیرممکن شود.

اما تهاجم سیاه‌پوستان به مصر و یاغی شدن پسر بزرگش سبب گردید که داریوش قسمت‌هایی از نیروی خود را که برای جنگ با یونان بسیج کرده بود، به سوی مصر بفرستد و به جنگ پسرش برود و داریوش فرماندهی ارتشی را که باید به جنگ پسرش برود خود بر عهده‌گرفت.

وقتی داریوش با قشون خود از جنوب ایران به راه افتاد پسر بزرگش در «سین‌دژ» بود و بعدازحمله‌ای که به‌آسیای صغیر کرد چون نتیجه نگرفت به سین‌دژ واقع در کردستان برگشت و امروز سین‌دژ را سنندج می‌خوانند.

سین در زبان پهلوی هخامنشی یکی از اسامی آفتاب بود و بعد بر اثر تفاوت لهجه شین شد و تمام سین‌ها که در آغاز اسامی شهرهای ایران دیده می‌شود به معنای آفتاب می‌باشد.

آریان مورخ معروف راجع به سین‌دژ چنین می‌گوید:

«قلعه‌ای بود واقع دریك دشت محاط از کوه و ایرانیان عقیده داشتند که آن قلعه را «دا ـ اه ـ وه» ساخته است».

دا ـ اه ـ وه کلمه‌ایست که در زبان فارسی امروزی به شکل «دیو» درآمده و سین‌دژ آنقدرمحکم بود که مردم تصورمی کردند آن قلعه را دیوها

ساخته‌اند و ساختن یک چنان قلعه را به دست آدمی غیرممکن می‌دانستند و اگر در آن قلعه آذوقه کافی فراهم می‌کردند چون چند چاه آب داشت می‌توانستند تا مدتی نامحدود مقاومت کنند. دیوارهای قلعه آنقدر بلند بود که کسی نمی‌توانست بر آن صعود نماید و آن قدر استحکام داشت که هیچ منجنیق قادر به ویران کردن آن نبود.

آریان می‌گوید ایرانیان عقیده داشتند که در قدیم یک دیو بزرگ مدت هزار سال در آن قلعه مقابل تهاجم نسل‌های متعدد آدمیان مقاومت کرد. ولی (به قول آریان) آن افسانه قابل قبول نیست و قلعه سین‌دژ را «ایشتوویگو» پادشاه معروف ماد ساخت و برای ساختن آن قلعه سنگی از اسیران آشوری استفاده کرد.

آرتوبازان وقتی شنید که داریوش برای جنگ با او به راه افتاده، توقف در آذربایجان را به صلاح ندانست و پیش‌بینی کرد که امرای محلی آذربایجان به دستور داریوش با او وارد در جنگ خواهند شد، به آسیای صغیر هم نمی‌توانست برود، برای این که سلاطین آسیای صغیر را با خود دشمن کرده بود، لذا بهتر آن دانست که آذوقه کافی فراهم کند و در سین‌دژ، قلعگی شود چون آن قلعه را غیرقابل تسخیر می‌دانست.

آرتوبازان با عده‌ای از مردان جنگی که راجع به شماره آنها روایات متفاوت وجود دارد به قلعه سین‌دژ رفت. داریوش بعد از ورود به کردستان آن قلعه را محاصره کرد و عده‌ای از سربازان خود را اطراف قلعه گذاشت و خود به آذربایجان رفت و آثار سلطه پسر بزرگش را در آذربایجان از بین برد و از سلاطین محلی آسیای صغیر دلجویی کرد که بدانند حمله پسر بزرگش به آسیای صغیر به امر داریوش نبوده است و سلاطین مزبور جواب دادند که پادشاه ایران را به خوبی می‌شناسند و می‌دانند که وی نظری نسبت به کشور آنها ندارد و آرتوبازان خودسر به آنها حمله کرده

است.

این‌ها را آریان می‌گوید و اضافه می‌کند که داریوش برای سلاطین محلی آسیای صغیر هدایایی فرستاد و آنها نیز هدایایی برای داریوش ارسال داشتند. بعد پادشاه ایران به کردستان برگشت و افسری موسوم به «اولوس» یا «اولوش» را مأمور تسخیر قلعه سین‌دژ کرد و به او گفت قلعه‌ای وجود ندارد که یك یا چند نقطه ضعف نداشته باشد. در بعضی از قلعه‌ها آب نیست و تشنگی محصورین را وادار به تسلیم می‌کند، در برخی از قلعه‌ها حصار سست است و می‌توان آن را ویران کرد و درقلاع دیگر، به مناسبت این که زمین از خاك می‌باشد می‌توان نقب حفر نمود و وارد قلعه شد.

این جا دشت است نه کوه و اگر تو نتوانی با حمله مستقیم، این قلعه را تصرف کنی می‌توانی نقب حفر نمایی و از راه نقب وارد قلعه شوی. دیگر این که این‌جا سردسیر است و در فصل زمستان هوا خیلی سرد می‌شود و از هم‌اکنون برای سربازان خود خانه بساز که در فصل زمستان مجبور نشوی محاصره را ترك نمایی و سربازان خود را برگردانی و بعد از این که قلعه را تصرف کردی، آرتوبازان را به قتل برسان و سرش را برای من بفرست وگرچه او پسر من می‌باشد، ولی پسری که به روی پدر شمشیر بکشد همان بهتر که وجود نداشته باشد.

اولوس گفت یك خواهش دارم.

داریوش پرسید خواهش تو چیست؟

اولوس گفت گوشت و استخوان من با نان هخامنشیان پرورده شده و من نمی‌توانم یك شاهزاده هخامنشی را به قتل برسانم و خواهش می‌کنم که مرا از کشتن پسر خود معاف کنی و بعد از اینکه او را دستگیر کردم نزد پادشاه خواهم فرستاد و پادشاه خود می‌داند که در مورد او چه باید بکند.

داریوش متوجه گردید که اولوس راست می‌گوید و نمی‌تواند پسرش را به قتل برساند و موافقت کرد که بعد از اینکه قلعه سقوط کرد و آرتوبازان دستگیر شد او را نزد وی بفرستد.

بعد، داریوش از سین‌دژ برگشت و به شوش رفت و در آنجا بیمار شد و چون در زندگی مردی بود واقع بین ومنظم ومنطقی همین که بیماری او طولانی گردید دستور داد که برای او در نقش رستم قبر بسازند.

قبر او که اینك درنقش رستم هست، اما اثری‌ازتابوتش وجود ندارد، چهار ستون داشت و آن قبر را در دل سنگ حفر کردند و حجاران به‌وسیله قلم سنگ راکندند و ناگزیر قلم‌آنها از پولاد بوده است. چون سنگی که برای ایجاد قبر داریوش و سایر سلاطین هخامنشی نقر شد جز به وسیله قلم پولادی قابل حجاری نیست.

چون چنین است ما ناگزیریم قبول کنیم که در دوره داریوش از ساختن پولاد یاآهن اطلاع داشتند وگرنه نمی‌توانستند سنگ‌های سخت را بتراشند و در دل سنگ برای داریوش، قبر حفر کنند. طرز دفن اموات درآن دوره چنین بود که مرده را در تابوت می‌نهادند و تابوت را در قبر جا می‌دادند.

داریوش گفت برای او تابوت‌سنگی فراهم کنند و بعد از اینکه فوت کرد جسدش را در تابوت سنگی بگذارند و سر تابوت را مسدود نمایند.

در دوره‌های بعد طرز دفن اموات در ایران تغییر کرد و جسد را قبل از اینکه دفن کنند بالای کوهی می‌نهادند تا این که جسد مرده خاك راکه به عقیدهٔ زردشتی‌ها پاك بود آلوده نکند و بعد از اینکه گوشت از بین می‌رفت استخوان مرده را دفن می‌کردند، اما در دورهٔ هخامنشیان و قبل از آن، مرده را مثل امروز با تابوت دفن می‌نمودند.

بعضی تصور کرده‌اند چون قبر داریوش و سایر سلاطین هخامنشی

در دل سنگ در کوه، حفر شد، لذا جسد داریوش و دیگران هم مانند اجساد ادوار بعد مدفون گردیده است.

یعنی ابتدا جسد داریوش را بالای کوه در هوای آزاد گذاشتند تا این که گوشتش بکلی از بین برود و غیر از استخوان باقی نماند، در صورتی که این طور نیست و داریوش از این جهت قبر خود را در دل کوه حفر کرد که در ادوار بعد، از تطاول دشمنان سلسله هخامنشی مصون باشد و متأسفانه مصون نماند و تابوت حاوی استخوان‌های او را بردند و کسی نمی‌داند که آیا آن استخوان‌ها را دفن کردند یا در بیابان ریختند و حفر قبر داریوش در کوه و در دل سنگ ناشی از مآل‌اندیشی و واقع‌بینی آن مرد بزرگ بود.

کوروش هم که قبرش امروز هست با تابوت دفن شد و سایر سلاطین هخامنشی که بعد از داریوش به سلطنت رسیدند، با تابوت دفن شدند و به طور کلی در آن دوره اموات را با سه نوع تابوت سنگی و سفالی و چوبی دفن می‌کردند.[1] اشراف با تابوت سنگی به قبر می‌رفتند و دیگران با تابوت سفالی یا چوبی راه دنیای دیگر را پیش می‌گرفتند.

مرده بدون زر و زیور دفن می‌شد و فقط جسد را باکافور معطر می‌کردند و شگفت آنکه از بین انواع عطرها کافور را انتخاب کرده بودند وگویی می‌دانستند که کافور دارای خاصیت ضدعفونی است و امروز ما می‌دانیم کافور این خاصیت را دارد.

هیچ یك از مورخین گذشته ننوشته‌اند که بیماری داریوش چه بوده غیر از کتریاس پزشك و مورخ یونانی که مدت بیست سال در دربار

---

۱. در آذرماه ۱۳۴۸ اداره باستان‌شناسی اطلاع داد که در قیطریه نزدیك تهران قبرستانی مسبوق به هزار سال قبل از میلاد کشف شده که در آن اموات را درون تابوت سفالی دفن کرده‌اند ــ مترجم.

هخامنشیان طبابت کرد. این مورخ و پزشک می‌نویسد که داریوش اغذیه چرب و پرروغن را دوست می‌داشت و بیماری او «احتقان کبد» بود.

بر طبق قواعد بهداشتی که امروز در دست است باید این نظریه صحیح باشد و خوردن چربی زیاد کبد را خسته و علیل می‌کند و داریوش که در همه عمر غذاهای چرب را دوست می‌داشت، مبتلا به بیماری کبد شده بود و این همان بیماری است که بقراط (که بعد از مرگ داریوش متولد گردید) آن را از بیماری‌های گرم خواند یعنی از بیماری‌هایی دانست که علت آن گرمی می‌باشد و نظریه بقراط راجع به گرمی و سردی و رطوبت و خستگی تا همین اواخر مورد اعتناء و اعتماد بود.

اگر بقراط می‌خواست مرض داریوش را بشناساند می‌گفت که وی مبتلا به مرض گرمی شده است و ما امروز نمی‌دانستیم که مرض او چه بود اما کتزیاس علاوه بر طب یونانی از طب ایرانی هم برخوردار بود و لذا توانست که بیماری داریوش را با وضوح بیشتر بگوید و قرینه دیگر که نشان می‌دهد که تشخیص کتزیاس نباید نادرست باشد این است که بیماری داریوش طولانی شد و بیماری کبد از بیماری‌هایی است که مزمن می‌شود و به طول می‌انجامد.

برای معالجه داریوش پزشکانی از مصر و بابل و آسیای صغیر آوردند، اما هیچ یک از آنها نتوانستند که پادشاه بزرگ هخامنشی را مداوا نمایند اما به او می‌گفتند که مداوا خواهد شد.

داریوش به وسیله کبوتر قاصد، خشترپاون‌ها یعنی حکام ایالات را به شوش احضار کرد و بعد از این که آمدند دستور داد که در روز معین آنها و سران کشوری و لشکری حاضر در شوش و چند تن از پیشوایان روحانی و پسرش خشایار ولیعهد کشور و یک کاتب بر بالین او حضور به‌هم رسانند.

وقتی آنها وارد اطـاق شدند به همه اجـازه جلوس داد و با صدایـی ضعیف گفت:

ـ پـزشکان به من می‌گویند معالجه خواهم شد، ولی من مـی‌دانم که خواهم مرد، زیرا بهترین پزشك برای تشخیص زنده ماندن یا مردن، خود بیمار است و او، از حال خود می‌فهمد که آیا زنده می‌ماند یا می‌میرد.

داریوش قدری مکث کرد تا این که کاتـب آنچه گفته است بنویسد و آنگاه چنین اظهار نمود:

ـ اینك که من از دنیا می‌روم بیست و پنج کشور جزو امپراطـوری ایـران است[۱] و در تمام آن کشورها پول ایران رواج دارد و ایـرانیان در آن کشورها دارای احترام هستند و مردم آن کشورها نیز در ایران دارای احترام می‌باشند.

باز داریوش قدری سکوت کرد که کاتب بتواند اظهاراتش را بنویسد و سپس گفت:

ـ جانشین من خشایار باید مثل من در حفظ این کشورهـا بکوشد و راه نگاه‌داری این کشورها این است که در امور داخلی آنها مـداخله نکند و مذهب و شعایر آنها را محترم بشمارد. آنگاه به طور مستقیم خشایـار را طرف خطاب قرار داد و به کاتب گفت که هر چه به پسرش می‌گوید بنویسد و چنین گفت:

ـ اکنون که من از جهان می‌روم تو دوازده کرور داریك زر در خزانه سلطنتی داری و این زر، یکی از ارکان قدرت تو می‌باشد زیرا قدرت پادشاه فقط بـه شمشیر نیست بلکه به ثروت نیز هست. پیوسته به خاطر داشته باش که تو باید بر این ذخیره بیفزایی نه این که از آن بکاهی. من نمی‌گویم که در

۱. در کتیبهٔ بیستون از بیست و سه کشور نام برده شد ولی موقع مرگ داریوش ۲۵ کشور جزو امپراطوری ایران بود ـ مترجم.

مواقع ضروری ازاین ذخیره برداشت نکن زیرا قاعدهٔ زر درخزانه آن است که هنگام ضرورت از آن برداشت کنند اما در اولین فرصت آنچه برداشتی به خزانه برگردان.

مادرت اتوسه بر من حق دارد و پیوسته وسایل رضایت خاطرش را فراهم کن وبدان که اگر کمک‌های او نبود شاید من به سلطنت نمی‌رسیدم تا این که تو بعد از مرگ من پادشاه بشوی.

اکنون برادر تو آرتوبازان در قلعه سین‌دژ است و من، اولوس را مأمور گشودن آن قلعه و دستگیری آرتوبازان کرده‌ام و بعد از این که او را دستگیر کرد، برادرت را نکش واو را در یکی از قلاع جا بده و وسایل زندگی‌اش را به طوری که موافق با شأن شاهزادگی او باشد فراهم کن و بگذار زن و فرزندانش با وی بسر ببرند، اما نگذار که از قلعه خارج شود و باز طغیان کند و برای تو مزاحمت ایجاد نماید. داریوش مرتبه‌ای دیگر توقف کرد و بعد از اینکه کاتب اظهاراتش را نوشت گفت:

سده سال‌است که من مشغول‌ساختن انبارهای‌غله در نقاط مختلف کشور هستم ومن روش ساختن این انبارها راکه با سنگ ساخته می‌شود وبه شکل استوانه است در مصرآموختم و چون انبار پیوسته تهویه می‌شود حشرات درآن به‌وجود نمی‌آیند و غله دراین انبارها چند سال می‌ماند بدون این که فاسد شود وتو بعد از من باید به ساختن انبارهای غله ادامه بدهی تا این که همواره آذوقه دو یا سه سال کشور در انبارها موجود باشد و هر سال بعد از این که غله جدید به دست آمد، از غله موجود در انبارها برای تأمین کسر خواربار استفاده کن وغله جدید را بعد از این که بوجاری شد به انبار منتقل بنما و به این ترتیب تو هرگز برای آذوقه مملکت دغدغه نخواهی داشت ولو دو یا سه سال پیاپی، خشکسالی شود.

داریوش دیگر بار مکث کرد و پس از این که کاتب اظهاراتش را

نوشت گفت:

ـ هرگز دوستان و ندیمان خود را به کارهـای مهم مملکتی نگمار و بـرای آنها همان مزیت دوست بودن بـا تو کافی است چون اگر دوستان و ندیمان خود را به کارهای مملکتی بگماری و آنها به مردم ظلم کنند واستفاده نامشروع نمایند نخواهی توانست آنها را به مجازات برسانی چون بـا تو دوست هستند و تو ناچاری که رعایت دوستی را بنمایی.

کانالی که من می‌خواستم بین شط نیل و دریای سرخ به وجود بیاورم هنوز به اتمام نرسیده و تمام کردن این کانال از نظر بازرگانی وجنگی خیلی اهمیت دارد[1] و تو بایدآن کانال را به‌اتمام برسانی و عوارض عبورکشتی‌ها از آن کانال نبایدآن‌قدر سنگین باشد که ناخدایان کشتی‌ها تـرجیح بدهند که از آن عبور نکنند.

اکنون من قشونی به طرف مصرفرستادم تا این که دراین قلمرو ایران نظم و امنیت را برقرارکند، ولی فرصت نکردم که قشونی به یونان بفرستم و تو باید این کار را به انجام برسانی و با یك ارتش نیرومند به یونان حمله کن و بـه یونانیان بفهمان که پادشاه ایـران قادر است مرتکبین فجایـع را تنبیه نماید.

توصیه دیگرمن به تو این است که هرگز دروغگو ومتملق را به خود راه نده، چون هر دوی آنها آفت سلطنت هستند و بـدون تـرحم دروغگو و متملق را از خـود دور نما. هـرگز عمال دیوان را بر مردم مسلط نکن و برای این که عمال دیوان به مردم مسلط نشوند برای مالیات قانونی وضـع کردم که تماس عمال دیوان را با مردم خیلی کم کرده است و اگر این قانون را حفظ کنی عمال حکومت با مردم زیاد تماس نخواهند داشت.

۱ـ کتیبه کانال فیمابین نیل و دریای سرخ در زمان داریوش نصب شد اما خود کانال بعد از مرگ داریوش خاتمه یافت ـ مترجم.

افسران و سربازان ارتش را راضی نگاهدار و با آنها بدرفتاری نکن. اگر با آنها بدرفتاری کنی آن‌ها نخواهند توانست معامله متقابل بکنند، اما در میدان جنگ تلافی خواهند کرد، ولو به قیمت کشته شدن خودشان باشد و تلافی آنها اینطور خواهد بود که دست روی دست می‌گذارند و تسلیم می‌شوند تا این که وسیله شکست خوردن تو را فراهم نمایند.

امر آموزش را که من شروع کرده‌ام ادامه بده و بگذار اتباع تو بتوانند بخوانند و بنویسند تا اینکه فهم و عقل آن‌ها بیشتر شود و هرقدر که فهم و عقل آن‌ها زیادتر شود، تو با اطمینان بیشتر می‌توانی سلطنت کنی. همواره حامی کیش مزداپرستی باش، اما هیچ قومی را مجبور نکن که از کیش تو پیروی نماید و پیوسته به خاطر داشته باش که هر کس باید آزاد باشد که از هر کیش که میل دارد پیروی نماید.

بعد از این که من زندگی را بدرود گفتم، بدن مرا بشوی و آنگاه کفنی را که خود فراهم کرده‌ام بر من بپیچان و در تابوت سنگی قرار بده و در قبر بگذار، اما قبر مرا که موجود است مسدود نکن تا هر زمان که می‌توانی وارد قبر من بشوی و تابوت سنگی مرا در آنجا ببینی و بفهمی من که پدر تو و پادشاهی مقتدر بودم و بر بیست و پنج کشور سلطنت می‌کردم مردم، و تو نیز مثل من خواهی مرد، زیرا سرنوشت آدمی این است که بمیرد، خواه پادشاه بیست و پنج کشور باشد یا یك خارکن و هیچ کس در این جهان باقی نمی‌ماند و اگر تو هر زمان که فرصت به دست می‌آوری وارد قبر من بشوی و تابوت مرا ببینی، غرور و خودخواهی بر تو غلبه نخواهد کرد. اما وقتی مرگ خود را نزدیك دیدی، بگو که قبر مرا مسدود نمایند و وصیت کن که پسرت قبر تو را باز نگاه دارد تا اینکه بتواند تابوت حاوی جسد تو را ببینند.

زنهار، هرگز مدعی و هم قاضی نشو و اگر از کسی ادعایی داری

موافقت کن یك قاضی آن ادعا را مورد رسیدگی قرار بدهد و رأی صادر نماید، زیرا کسی که مدعی است اگر قاضی هم باشد ظلم خواهد کرد.

هرگز از آباد کردن دست برندار، زیرا اگر دست از آباد کردن برداری کشور تو روبه ویرانی خواهد گذاشت، زیرا قاعده این است که وقتی کشور آباد نمی‌شود به طرف ویرانی می‌رود و در آباد کردن، حفر قنات و احداث جاده و شهرسازی را در درجه اول اهمیت قرار بده. عفو و سخاوت را فراموش نکن و بدان که بعد از عدالت برجسته‌ترین صفت پادشاهان عفو است و سخاوت ولی عفو فقط موقعی باید به کار بیفتد که کسی نسبت به تو خطایی کرده باشد و اگر به دیگری خطا کند و تو خطایی را عفو کنی ظلم کرده‌ای زیرا حق دیگری را پامال نموده‌ای.

بیش از این چیزی نمی‌گویم و این اظهارات را با حضور کسانی که غیر از تو در این جا حاضر هستند کردم تا این که بدانند قبل از مرگ، من این توصیه‌ها را کرده‌ام و اینك بروید و مرا تنها بگذارید زیرا احساس می‌کنم که مرگم نزدیك شده است.

ولی داریوش اول تا ده روز بعد از آن وصایا زنده بود و آنگاه زندگی را بدرود گفت.

در تواریخ قابل اعتماد ایران که کتیبه‌ها باشد، تاریخ مرگ داریوش اول وجود ندارد و مورخین یونانی تاریخ مرگ او را پاییز سال ۴۸۶ قبل از میلاد نوشته‌اند بدون این که روز آن را معلوم کنند.

کتزیاس می‌گوید قبل از این که داریوش را بشویند و تکفین کنند خشایارشا پسرش بر تخت سلطنت نشست و سلطنت او را اعلام کردند و اعلام مزبور با یکصد و یك بار غرش طبل‌ها صورت گرفت.

کتزیاس نمی‌گوید چرا طبل‌ها یکصد و یك بار غرید، ولی ما امروز می‌دانیم که چون نام مزدا یکصد و یك بار دراوستا تکرار شده، لذا سلاطین

قدیم هنگام جلوس بر تخت سلطنت یکصد و یک‌بار طبل‌ها را به صدا درمی‌آوردند.

ممکن است که ایراد بگیرند و بگویند که اوستا کتاب مذهبی ایرانیان در آن موقع نبود.

در جواب می‌گوییم بلی و ما در شرح زندگی داریوش اول گفتیم که یکی از کارهای بزرگش این بود که کتاب اوستا را از زبان باختری به زبان فارسی (به زبان پهلوی هخامنشی) ترجمه کرد تا این که هر کس که سواد فارسی دارد بتواند آن کتاب را بخواند. رسم شلیک یکصد و یک تیر توپ که امروز در موقع شادمانی‌های بزرگ متداول است از ایرانیان گرفته شده و منشاء آن اوستا می‌باشد، همان گونه که رسم شلیک بیست و یک تیر توپ نیز از ایرانیان (و از اوستا) گرفته شده، زیرا اوستا بیست و یک فصل دارد.

کتزیاس می‌گوید که از این جهت خشایارشا قبل از این که پدرش را بشویند و کفن کنند بر تخت سلطنت نشست تا این که نشان بدهد که سلطنت تعطیل‌ناپذیر است و بعد از این که سلطنت وی اعلام شد، نوازندگان و خوانندگان، سرود ماتم را نواختند و خواندند و رسم ایرانیان این بود که در عزای بزرگ سرود ماتم را می‌خواندند و می‌نواختند.

آن رسم تا زمان ساسانیان هم باقی ماند و در دوره ساسانیان سرود عزای رسمی ملت ایران به اسم سرود «سوگ سیاوش» خوانده می‌شد، یعنی سرود عزای سیاوش و شاید محققین موسیقی بتوانند آهنگ آن سرود عزا را پیدا کنند، زیرا بعضی از آهنگ‌های ایرانی در دوره ساسانیان که به شکل نت موسیقی نوشته می‌شد در کلیساهای ارامنه باقی مانده است.

بعد از این که سرود ماتم به‌گوش رسید، خشایارشا، لباس عزا را که لباس سفید بود در بر کرد و کسانی هم که از وابستگان داریوش اول ودربار

او بودند لباس سفید دربر کردند و در آن عصر لباس عزای ایرانیان لباس سفید بود و بعد از هخامنشیان که سلطنت مختص به نژادی دیگر از ایرانیان موسوم به پارت یا «پرثو» گردید رنگ لباس عزا تغییر نمود و رنگ سیاه مخصوص عزاداری شد.

از نوشتهٔ کتزیاس یك نکته دیگر هم استنباط می‌شود و آن این است که در دوره هخامنشیان جسد اموات شسته می‌شد، اما مرده را در آب جاری نمی‌شستند، چون آب جاری را پاك می‌دانستند و عقیده داشتند که هر مرده را در آب جاری بشویند آن آب آلوده و پلید خواهد گردید و آن عمل را گناه می‌دانستند.

بعد از این که جسد داریوش اول شسته شد و تکفین گردید آن را در تابوت سنگی قرار دادند و تابوت را بستند و جسد را به سوی آرامگاه داریوش اول نزدیك تخت‌جمشید امروزی حرکت دادند و با وسایلی که لابد در بنای تخت جمشید هم برای به حرکت درآوردن سنگ‌ها به کار می‌رفت، تابوت سنگی سنگین را بالای کوه بردند و در آرامگاه نهادند و دوره سلطنت یکی از بزرگترین پادشاهان هخامنشی خاتمه یافت و دوره سلطنت پسرش آغاز گردید.

وقتی می‌گوییم که داریوش اول یکی از بزرگترین پادشاهان هخامنشی بود، اغراق نیست، چون پادشاهانی که پس از او و پسرش خشایارشا به سلطنت رسیدند، بیشتر درگیر حرمسرای وسیع خود بودند تا مملکت.

می‌دانیم که قضاوت در موردکارهای مردان برجسته، به نسبت اعصار مختلف فرق می‌کند. چنگیز در نظر بعضی ازمورخین گذشته از برجسته‌ترین مردان دنیا بوده، در صورتی که ما امروز از شنیدن نامش متنفر می‌شویم چون فقط خون‌ریزی می‌کرد.

مورخین گذشته عظمت پادشاهان قدیم را فقط درجنگ‌ها وجهانگیری

آنها می‌دانستند که امروز در نظر ما ارزش ندارد بلکه قبیح است. اما بزرگی داریوش در این است که ما بعد از بیست‌وپنج قرن وقتی کارهای او را با توجه به امکانات محدود آن زمان می‌شنویم مشاهده می‌کنیم که کارهایی بزرگ و در خور تحسین کرده است. در بین کارهای برجسته داریوش، صدور احکام سخت هم در مورد مجرمین دیده می‌شود و گفتیم که بعضی از مجرمین را زنده پوست می‌کندند یا شقه می‌کردند.

داریوش با تمام کارهایی که برای کشور انجام داد، از آنجایی که یک پادشاه بود نمی‌توانست خود را از رسم و عقیدهٔ معاصران خود نسبت به مجرمین نجات بدهد و در آن دوره، مردم عقیده به اصلاح تبه‌کار نداشتند و فکر می‌کردند که هرقدر مجازات یک تبه‌کار شدیدتر باشد بیشتر باعث عبرت دیگران می‌شود، معهذا در دوران سلطنت داریوش اول شقه کردن و زنده پوست کندن، مجازات کسانی بود که به پادشاه خیانت کرده بودند و مجرمین عادی محکوم به مجازاتهای خفیف می‌شدند.

داریوش مثل کوروش سازمانهایی را برای عمران کشور ایجاد کرد و بعضی از سازمانها راکه به وجود آورد سازمانهایی است که هنوز در برخی از کشورهای افریقایی به وجود نیامده است.

وقتی نبوغ داریوش اول را با نبوغ کوروش سرسلسله هخامنشیان می‌سنجیم، نمی‌توانیم برای یکی نسبت به دیگری قایل به رجحان شویم، چون کارهای هردوی آنها با معیار و شاخص‌های امروزی خوانایی دارد و انسان نمی‌تواند از ابراز تحسین خودداری کند.

بنیان سلطنت هخامنشیان راآن دو نفر استوارکردند و قوانین و سازمان‌های کوروش و داریوش تقریباً تاآخرین روز سلطنت هخامنشیان باقی ماند و داریوش اول بهتر ازکوروش علاقه به وضع قوانین داشت و برای اجرای آنها سازمانهای دایمی به وجودآورد تا این که بعد از مرگ

او، اجرای قوانین متوقف نگردد.

راجع به عمر داریوش اول در کتب مورخین قدیم روایـات مختلف دیده می‌شود و بعضی می‌گویند او در ۶۴ سالگی مرد و برخی عقیده دارند که در ۶۵ سالگی فوت کرد و چند نفر عمر او را هفتاد و سه سال دانسته‌اند.

خشایارشا و شورش بابل

درقدیم کمتر اتفاق می‌افتاد که یکی از سلاطین شرق فوت کند و برای جانشین او مشکلات به وجود نیاید و مشکلات مزبور همواره از این ناشی می‌شد که مدعیان سلطنت و گردنکشان که در دوران پادشاه سابق بر جای خود نشسته بودند به‌گمان این که پادشاه جدید جوان و تازه کار است و می‌توان او را از تخت سلطنت فرودآورد سربلند می کردند.

اما بعد از اینکه خشایارشا پادشاه شدکسی جز برادر بزرگ او که در زمان داریوش یاغی شده بود سر بلند نکرد.

در عوض بابل شورید و در همان حال سلطه سیاهان بر مصر دوام داشت.

خشایارشا دارای برادری بود که یونانیان اسمش را «آکاه‌ماناش» نوشته‌اند و ما امروز می‌دانیم که «هخامنش» بوده است.

هخامنش از بطن اتوسه دختر کوروش متولدگردید و بعد از این که

جسد داریوش در قبر نهاده شد به برادرش خشایارشا گفت اگر تو موافقت کنی که من به سین‌دژ بروم و در آنجا با آرتوبازان صحبت کنم، او را از آن قلعه بیرون خواهم آورد.

خشایارشا گفت تو اگر به‌آنجا بروی چون برادر ابوینی من هستی، ممکن است به دست آرتوبازان به قتل برسی.

هخامنش گفت او مرا نخواهد کشت، چون از کودکی مرا دوست می‌داشت و به من اعتماد دارد ولی بعد از این که من او را از قلعه سین‌دژ بیرون آوردم تو نیز نباید او را بکشی. خشایارشا گفت چگونه او را از آن قلعه بیرون می‌آوری؟

هخامنش گفت مار سمی را با حرف افسون می‌کنند و از سوراخ بیرون می‌آورند و من هم می‌توانم به وسیله حرف آرتوبازان را افسون کنم و از قلعه سین‌دژ بیرون بیاورم مشروط بر این که تو با خط خود بنویسی و قول بدهی که وی را به قتل نخواهی رسانید و به زندان نخواهی انداخت.

خشایارشا گفت که شنیدی که یکی از وصایای پدر ما این بود که بعد از دستگیری آرتوبازان او را به قتل نرسانم.

هخامنش اظهار کرد که آرتوبازان آن وصیت را نشنیده و لذا تا خط تو را نبیند باور نمی‌کند که تو او را نخواهی کشت و به حبس نخواهی انداخت.

خشایارشا دو نوشته به دست خود بر پوست نوشت، یکی خطاب به اولوس فرمانده ارتشی که قلعه سین‌دژ را در محاصره داشت و دیگری خطاب به آرتوبازان. در نوشته اول خشایارشا حکم کرد که اولوس راه بدهد تا این که برادرش هخامنش وارد قلعه سین‌دژ گردد و با آرتوبازان گفتگو نماید.

در نوشته دوم خشایارشا به آرتوبازان قول می‌داد که هرگاه وی دست از یاغیگری بردارد و از قلعه سین‌دژ خارج شود و در آینده مبادرت به طغیان ننماید از مجازاتش صرفنظر خواهد کرد و او را نخواهد کشت و به زندان نخواهد انداخت بلکه به وی منصب خواهد داد و او مثل گذشته ساتراپ خواهد شد.

هخامنش با آن دو نامه راه سین‌دژ را پیش گرفت و نامه‌ای را که باید به اولوس تسلیم نماید، به او داد.

اولوس بعد از خواندن حکم خشایارشا گفت ندا در بدهند که هخامنش برادر آرتوبازان آمده است و می‌خواهد وارد قلعه شود و با او مذاکره نماید.

آرتوبازان از هزاران سرباز ایرانی که اطراف سین‌دژ بودند مطلع شد که پدرش داریوش مرده است و طبیعی است که فهمید بعد از مرگ او خشایارشا بر تخت سلطنت نشست و از آمدن هخامنش به‌دوجهت خوشوقت گردید: اول این که اورا دوست می‌داشت ودوم این که حدس می‌زد برادرش به احتمال قوی، برای او یك خبر تازه آورده وگرنه زحمت مسافرت تا آنجا را متحمل نمی‌شد و درخواست نمی‌کرد که وارد قلعه شود. این بود که در پاسخ منادی ارتش اولوس بوسیله یکی از مردان خود ندا در داد که هخامنش خوش آمده است و می‌تواند از راه حصار وارد قلعه شود.

آرتوبازان می‌ترسید که اگر دروازه قلعه را برای ورود هخامنش بگشاید سربازان اولوس از فرصت استفاده کنند و وارد قلعه شوند.

به دستور آرتوبازان چیزی مانند یك هودج کوچك به دو طناب قطور و محکم بستند و از حصار پایین فرستادند و بعد از این که هخامنش در آن نشست هودج را بالا کشاندند و هخامنش را نزد برادرش بردند و دو برادر یکدیگر را در آغوش گرفتند و بوسیدند و بعد از بوسه اولین جمله‌ای

که به قول آریان از دهان هخامنش خارج شد این بود: «ای آرتوبازان راضی مشو که دودمان هخامنشی از بین برود». آرتوبازان با حیرت گفت من چه کرده‌ام که برای دودمان هخامنشی خطر به وجود آورده؟

هخامنش گفت اقدام تو سبب شده که مصر و بابل هر دو سر بلند کنند و فرداست که تمام سلاطین آسیای صغیر و سوریه و آنگاه سلاطین مشرق ایران سر بلند خواهند کرد و دودمان هخامنشی از بین خواهد رفت.

آرتوبازان گفت که من حق خود را می‌خواهم و برای از بین بردن دودمان هخامنشی اقدامی نکردم.

هخامنش اظهار کرد حقی که تو می‌خواهی از پدر ما می‌خواستی و می‌گفتی که او باید تو را ولیعهد کند، اما پدر ما مرده است و دعوی تو بی‌مورد شده، برای این که کسی بر مرده ادعا ندارد و تصدیق کن که تو در زمان حیات پدر ما ادعایی برخشایارشا نداشتی.

آرتوبازان گفت راست است و من بر او ادعا نداشتم و بر پدرم مدعی بودم.

هخامنش گفت امروز خشایارشا، پادشاه است و تو می‌دانی که سلطنت از لحاظ مقام عطف به ماسبق نمی‌کند و محال است که یک سلطان دست از سلطنت خود بردارد و تو نمی‌توانی خشایارشا را مجبور کنی که دست از سلطنت بردارد، برای این که در این قلعه محصور هستی و راه خروج نداری و خشایارشا هم از محاصره این قلعه دست نخواهد کشید و لو پنجاه یا صد سال این قلعه را در محاصره داشته باشد، برای اینکه می‌داند که تو مدعی تاج و تخت او هستی.

آرتوبازان سکوت کرد.

هخامنش گفت من نمی‌دانم که تو در این قلعه چقدر آذوقه داری ولی هرقدر آذوقه داشته باشی عاقبت تمام خواهد شد و اگر تمام نشود فاسد

خواهد گردید و موش و حشرات آذوقه را از بین خواهند برد و روزی خواهد آمد که تو و مردانت در این قلعه گرسنه خواهید ماند و چاره نخواهید داشت جز اینکه تسلیم شوید یا از گرسنگی بمیرید.

آرتوبازان گفت چاره‌ای جز ادامه پایداری ندارم ولو بدانم که از گرسنگی خواهم مرد!

هخامنش گفت تو چاره داری و چاره‌ات این است که دروازه این قلعه را بگشایی و از اینجا خارج شوی.

آرتوبازان اظهار کرد آن وقت خشایارشا پوست مرا زنده خواهد کند خاصه آنکه تازه بر تخت سلطنت نشسته و مقتضی می‌داند که با یك اقدام بیرحمانه ترس خود را در دل‌ها جا بدهد.

هخامنش گفت مگر تو نشنیده‌ای که پدر ما قبل از مرگ وصیت کرد که اگر خشایارشا تو را دستگیر نمود به قتلت نرساند؟

آرتوبازان گفت من موقع مرگ پدرمان در این قلعه بودم و از وصیت او اطلاع ندارم ولی به فرض اینکه این وصیت را کرده باشد خشایارشا بعد از این که من از این قلعه خارج شدم مرا در قلعه‌ای دیگر محبوس خواهد کرد و من تا پایان عمر در زندان خواهم بود.

هخامنش گفت تو اگر عهد کنی که بعد از خروج از این قلعه یاغی نشوی محبوس نخواهی شد و مثل گذشته ساتراپ یکی از ایالات ایران خواهی گردید.

آن وقت نامهٔ خشایارشا را به نظرش رسانید و آرتوبازان خط خشایارشا را شناخت و قایل شد که اگر تسلیم شود نه به قتل خواهد رسید نه محبوس خواهد شد، چون محال بود سلاطین هخامنشی وعده‌ای و قولی بدهند و برخلاف آن عمل نمایند، اما آرتوبازان فکر همراهان خود را هم می‌کرد و گفت من در این قلعه تنها نیستم و عده‌ای با من هستند و اینان هم یاغی

می‌باشند و اگر از این قلعه خارج شوند به قتل می‌رسند و من باید از لحاظ همراهان خود نیز اعتماد داشته باشم و بدانم به قتل نخواهند رسید و به زندان نخواهند افتاد.

هخامنش گفت من به تو قول می‌دهم که خشایارشا همه آنها را ببخشاید.

آرتوبازان گفت برو و نوشته‌ای دیگر از خشایارشا برای من بیاور که متضمن عفو تمام همراهان من باشد و من بعد از اینکه ساتراپ شدم بتوانم آنها را با خود ببرم و در دستگاه حکومت به کار وادارم.

هخامنش گفت من از خشایارشا نامه‌ای می‌گیرم که تمام همراهانت را مورد عفو قرار بدهد، ولی نمی‌توانم به تو قول بدهم که وی موافقت خواهد کرد تو همراهانت را با خود ببری.

هخامنش بیش از چند ساعت در قلعه سین‌دژ توقف نکرد و همان‌گونه که وارد آن قلعه شده بود از آنجا خارج گردید و با سریع‌ترین وسایل نقلیه خود را به خشایارشا رسانید و باز دو نامه از پادشاه ایران گرفت، یکی خطاب به اولوس و دیگری خطاب به آرتوبازان.

خشایارشا در نامه اول به اولوس گفت چون آرتوبازان و همراهانش تسلیم می‌شوند لذا مورد عفو پادشاه قرار می‌گیرند و بعد از این که از قلعه خارج شدند باید با احترام پذیرفته شوند و آرتوبازان راه پایتخت را پیش خواهد گرفت و همراهانش به ولایات خود خواهند رفت.

در نامه دوم خطاب به آرتوبازان خشایارشا گفت که همراهان او هم مورد عفو پادشاه قرار می‌گیرند و به هرجا که بخواهند می‌توانند بروند ولی نباید با وی باشند. به این ترتیب هخامنش برادر کوچک خشایارشا به غائله آرتوبازان خاتمه داد و این شخص بعد از خروج از قلعه سین‌دژ به پایتخت رفت و چهل روز در آنجا ماند و نشان داد که دیگر قصد یاغیگری ندارد و مایل است که بعد از آن با صمیمیت خدمت کند.

خشایارشا برای این که نشان بدهد که به او اعتماد دارد وی را فرمانده ارتشی کرد که بایستی برود و طغیان بابل را فرو بنشاند.

هخامنش هم بعد از این که غائله آرتوبازان خاتمه یافت فرمانده ارتش مصر گردید و علاوه بر آن فرمانفرمای کل مصر شد.

هرودوت می‌گوید که علت شورش بابلیها این بود که خشایارشا در زمان ولایت‌عهدی سفری به بابل کرد و به خدایان بابلی بی‌احترامی نمود و لذا بعد از این که به سلطنت رسید مردم بابل شوریدند و گفتند که نمی‌توانند تحت‌الحمایه مردی بسر برند که به خدایان آنها بی‌احترامی کرده است.

کتزیاس این گفته هرودوت را تکذیب می‌کند و می‌گوید حتی اگر خشایارشا، تعمد داشت که به خدایان بابلی بی‌احترامی کند امکان نداشت بتواند مبادرت به آن کار نماید.

در دوره داریوش هر کس به خدای یك ملت بیگانه اهانت می‌کرد به قتل می‌رسید. بابلی‌ها مجاز بودند که به خدایان خود اهانت کنند چون داریوش اهانت یك بابلی را به خدای بابلی یك مسئله داخلی می‌دانست و طبق پرنسیپ حکومت خود را در امور داخلی مللی که تحت‌الحمایه ایران بودند دخالت نمی‌نمود، اما اگر یك ایرانی یا یك لیدی یا یك سوریانی، به یك خدای بابلی اهانت می‌کرد کشته می‌شد.

کتزیاس می‌گوید خشایارشا می‌دانست که اگر به خدایان بابلی توهین کند به حکم پدرش به قتل خواهد رسید، زیرا آزادی مذاهب مللی که تحت‌الحمایه ایران بودند و احترام مذاهب آنها، یکی از ارکان اصلی سیاست امپراطوری ایران در دوره داریوش بود. طبق نوشته کتزیاس بابل از این جهت شورید که پادشاه آن، بعد از مرگ داریوش، فکر کرد می‌تواند خود را از سلطه پادشاه جدید ایران نجات بدهد.

داریوش، بعد از این که بر کشوری مسلط می‌شد، حکمران خارجی

را بر مردم آن کشور تحمیل نمی‌نمود مگر در صورت یاغی شدن پادشاه محلی و همواره پادشاه محلی را بر تخت می‌نشانید و عنان آن کشور را به دستش می‌داد.

در بابل یك پادشاه محلی به اسم «کوت‌رابی» سلطنت می‌کرد و بعد از این که از مرگ داریوش مستحضر گردید، در یك روز، تمام ایرانیانی را که ساکن بابل بودند به قتل رسانید و اموالشان را تصاحب کرد و همه آنها بازرگان بودند یا صنعتگر.

شورش کوت‌رابی خیلی بر خشایارشا گران آمد و ایرانیانی که به حکم پادشاه بابل کشته شدند گناهی نداشتند و هرگز آزارشان به بابلی‌ها نرسیده بود.

در ادوار قدیم برخلاف امروز که بعضی از کشورها مهاجر می‌پذیرند مهاجرت از یك کشور به کشور دیگر مرسوم نبود و مردم یك کشور، در کشور دیگر سکونت نمی‌کردند مگر اینکه به‌شکل مهاجم به آن کشور رفته، باغلبه آنجا را اشغال کرده باشند، یا این که پادشاهان زمان، سکونت آنها را در یك کشور خارجی تشویق کنند. ایرانیانی هم که در بابل زندگی می‌کردند به تشویق کوروش و بعد از وی به تشویق داریوش به آنجا رفتند و تجارتخانه تأسیس کردند یا این که کارگاه صنعتی گشودند و ناگهان قربانی کوت‌رابی شدند.

علت قتل ایرانیان بابل به حکم کوت‌رابی این نبود که از آنها به مردم آزار می‌رسید، بلکه از این جهت کشته‌شدند که مزداپرست بودند و کوت‌رابی نمی‌توانست بپذیرد که عده‌ای در کشور او زندگی کنند و خدایان او را نپرستند و از این‌جا می‌توان فهمید که سلاطینی چون کوروش و داریوش که به مذاهب ملل دیگر احترام می‌گذاشتند چقدر از لحاظ فکری و اجتماعی از سلاطین و مردم عادی آن زمان جلو بودند.

اگر صفحات تاریخ را ورق بزنیم می‌بینیم که از آغاز تاریخ تا قرن هفدهم میلادی هیچ پادشاه، در هیچ کشور، نمی‌توانسته است تحمل کند که مردمی در آن کشور باشند و دین او را نپرستند و مردمی که در یک کشور زندگی می‌کردند باید به‌طورحتم دین پادشاه آن کشور را داشته باشند و گرنه کشته می‌شدند و فقط یهودی‌ها در کشورهایی که در آن بسرمی‌بردند مستثنی به شمار می‌آمدند و علتش این بود که سلاطین شرق و غرب، آنها را جزو افراد ملت خود به شمار نمی‌آوردند، بلکه افراد قومی بیگانه می‌دانستند که در آن کشور به سرمی‌بردند، اما هر کس که جزو افراد ملت بود باید به طور حتم متدین به دین پادشاه کشور باشد. حتی در بحبوحهٔ قرن هفدهم میلادی لویی چهاردهم پادشاه فرانسه نتوانست تحمل کند که گروهی از افراد ملت او که دارای مذهب پروتستانی بودند مذهبی غیر از مذهب وی داشته باشند (لویی چهاردهم کاتولیکی بود) و فرمان داد که تمام پروتستانی‌ها را از فرانسه بیرون کنند.

اگر گاهی سلاطین قدیم موافقت می‌کردند که عده‌ای از اتباع آنها دینی غیر از دین خود آنان داشته باشند، ناشی از ترس بود چون می‌دانستند آنهایی که در داخل کشورشان دین دیگردارند دارای حامیان قوی هستند مثل مسیحیانی که در دوره سلطنت پادشاهان عثمانی در آن کشور زندگی می‌نمودند.

روزی که خشایارشا خواست آرتوبازان را به فرماندهی ارتش به بابل بفرستد به او گفت بعد از این که بر بابل غلبه کردی به طور دقیق تحقیق کن که چند ایرانی در بابل کشته شده‌اند و در ازای هر ایرانی پنج نفر از اشراف و کاهنان بابلی را بکش، اما دقت کن که از طرف تو و افسران و سربازان ایرانی، اهانتی به خدایان بابل نشود.

آرتوبازان به سوی بابل به راه افتاد و از رود ایران شهر یا «دل

ایران شهر» که امروز به‌اسم دجله خوانده می‌شود و زمانی آن را اروندرود هم می‌گفتند گذشت و نزدیک «پالادرود» یا «فالادرود» که امروز به اسم فرات می‌خوانند رسید و در آنجا توقف کرد، چون به او اطلاع دادند که پادشاه بابل یک قشون نیرومند را برای جلوگیری از او فرستاده است و آرتوبازان منطقه‌ای را که در آن توقف کرده‌بود برای به‌کارانداختن ارابه‌های جنگی خود مناسب دانست.

در گذشته، ضمن وقایع دوران سلطنت کوروش و کمبوجیه و داریوش اول، گفتیم که در ارتش ایران یکی از صنوف اصلی ومؤثر، صنف ارابه‌های جنگی بود و نیز گفتیم که ارابه جنگی در آغاز در کشور هاتی (واقع در ترکیه امروز) اختراع شد. اما همان طور که تانک را انگلیسی‌ها اختراع کردند و آلمانیها در جنگ جهانی دوم به خوبی از آن استفاده نمودند، ارابه جنگی هم که اختراع مردم هاتی بود در ایران به خوبی مورد استفاده قرار گرفت.

کتزیاس نوشته است که چرخ ارابه‌های جنگی با آهن ساخته می‌شد. وی به خوبی می‌توانست بین آهن و فلزات دیگر فرق بگذارد چون نوشته است که خفتان را با هاون (مفرغ) می‌ساختند.

اگر امروز از دورهٔ هخامنشیان، آهن به دست نمی‌آید دلیل بر این نیست که در آن دوره ایرانیان از وجود آهن بدون اطلاع بوده‌اند، چون می‌دانیم آهن زود زنگ می‌زند و از بین می‌رود و مقاومت مفرغ در قبال زنگ‌زدگی بیش از آهن است.

به نظر می‌رسید که برتری ارابه‌های جنگی ارتش ایران نسبت به ارابه‌های جنگی دیگران در این بوده که چرخ‌های ارابه و داس آن را با آهن می‌ساختند. واضح است که تمام چرخ با آهن ساخته نمی‌شد، بلکه فقط محور چرخ و تسمه دور چوب را با آهن می‌ساختند و داس ارابه هم که جلوی مال‌بند نصب می‌گردید با آهن ساخته می‌شد و طوری آن را نیز

می‌کردند که اگر ارابه با سرعت زیاد حرکت می‌کرد و داس به تنه یك درخت متوسط می‌رسید آن را قطع می‌نمود.

رانندگان ارابه‌های جنگی در دوره هخامنشیان یك نوع اصیل‌زاده بودند و کسانی که در مسابقه‌های ارابه‌رانی گوی سبقت را می‌ربودند مثل قهرمانهای ورزشی این دوره، مورد تشویق قرار می‌گرفتند و نزد مردم احترام داشتند و آنها را به اسم «پال» می‌خواندند و همین کلمه است که به شکل پل باقیمانده و در اشعار شعرای ایران ذکر شده است.

اگر مدارك قدیم ایران باقی می‌ماند، امروز می‌دانستیم که صنف ارابه‌های جنگی در ارتش ایران، دارای اصطلاحات متعدد برای مانورهای گوناگون بود و هر قسمت از ارابه و هر یك از اسبهای آن و هر یك از سرنشینان، اسم مخصوص داشتند، اما تمام اسناد ایران در دوره هخامنشیان به دست اسکندر از بین رفت.

سوابق ارابه‌های جنگی در جهان، خیلی قدیمی‌تر از دوره هخامنشیان است. در پاپی‌روس‌های مصری که در موزه «لوور» فرانسه نگاهداری می‌شود سندی هست که نشان می‌دهد در هزار و دویست و پنجاه‌سال قبل از میلاد مسیح مردم هاتی دارای ارابه‌های جنگی بوده‌اند. «هاوارد فاست» محقق معاصر آمریکایی در بیوگرافی حضرت موسی نوشته است که او در جوانی فرمانده ارابه‌های جنگی قشون فرعون بود و زمان موسی، هزار سال قبل از میلاد مسیح است.

اما در هیچ کشور و هیچ دوره ارابه‌های جنگی، مثل دوره هخامنشیان در میدان کارزار اثر نداشته است. یگانه نقص سلاح مزبور این بود که نمی‌توانستند آن را در همه جا به‌کار بیندازند و جز در زمین‌های مسطح، از ارابه جنگی به خوبی استفاده نمی‌شد و به همین جهت آرتوبازان بعد از این که فهمید که «کوت‌رابی» پادشاه بابل، یك قشون برای جلوگیری از

اوفرستاده توقف کرد، برای این که آن منطقه مسطح بود و برای به کار انداختن ارابه‌ها مفید به نظر می‌رسید.

خانتوس مورخ لیدی می‌گوید آنجا که آرتوبازان توقف کرد تا فرات شصت استاد فاصله داشت و چون هر استاد قدیم دویست متر امروزی است، معلوم می‌شود که بین قشون ایران و شط فرات دوازده کیلومتر فاصله بوده است و این دوازده کیلومتر به گفته همان مورخ، از طرف آرتوبازان اشغال شد تا این که راه وصول به آب قطع نگردد.

آرتوبازان می‌دانست که ارتش بابل از جنوب خواهد آمد، برای اینکه بابل درجنوب بود و نیز پیش‌بینی می‌نمود که ارتش بابل به موازات شط فرات پیش خواهد آمد زیرا به آب احتیاج داشت.

آرتوبازان آن روز و شب بعد را در آن منطقه توقف کرد و روز دیگر مأمورین اکتشاف به او اطلاع دادند که یك قشون از طرف جنوب می‌آید و آرتوبازان خود را برای حمله آماده کرد و به فرمانده ارابه‌های جنگی خود گفت:

- مانور ارابه‌های ما باید این باشد که در آغاز خود را بین شط و نیروی بابل قرار بدهند تا این که بتوانند سربازان بابل را به طرف پیادگان و سواران ایران برانند و از آن به بعد سواران و پیادگان ایران از مشرق به نیروی بابل حمله‌ور خواهند شد و ارابه‌های جنگی از طرف مغرب و صفوف سربازان بابلی متلاشی خواهد گردید و آنها چاره نخواهند داشت جز این که تسلیم شوند یا به قتل برسند.

همین که قشون بابل نزدیك شد ارابه‌های آرتوبازان در طول شط فرات و در امتداد جریان آب به سوی جنوب به حرکت درآمدند. ارابه‌ها طوری سریع می‌رفتند که به زودی واحدهای مقدم آنها در وسط انبوه غبار ناپدید شدند.

در همان حال که ارابه‌ها راه جنوب را پیش گرفتند، پیادگان وسواران ایرانی با آرایش جنگی از طرف شرق به ارتش بابل نزدیک گردیدند و ارتش آرتوبازان در حالی که دارای یك قلب و دو جناح و یك ذخیره بود به قشون بابل نزدیك شد.

قشون بابل از پیادگان تشکیل می‌شد وسوار وارابه نداشت، اما چهارپا برای حمل بار به مقدار زیاد درارتش بود و افسران بابلی هم اسب داشتند.

آرتوبازان بدون این که از وضع ارابه‌های خود که بین شط فرات و قشون بابل قرار گرفته بود اطلاع داشته باشد، از مشرق با قلب و دو جناح خود که همه پیاده بودند حمله کرد و طولی نکشید که از فوج صفوف سربازان بابلی فهمید حمله ارابه‌ها، به طور مستقیم، علیه سربازان مزبور شروع شده است.

خانتوس می‌گوید ارابه‌ها، وقتی دانستند که بین قشون بابل و شط فرات فاصله به وجود آورده‌اند و سربازان بابلی به شط دسترسی ندارند که از راه آب عقب‌نشینی نمایند، با یك حرکت، خط سیر خود را تغییر دادند و هر ارابه، اسب‌ها را به سوی مشرق برگردانید. طوری حرکت ارابه‌ها منظم بود که توگویی تمام ارابه‌های جنگی اعضای بدن یك نفر هستند و از اراده یك نفر اطاعت می‌نمایند و همین که روی اسب‌ها به سوی مشرق شد ارابه‌ها به طرف سربازان بابلی به حرکت درآمدند و طوری حرکت می‌کردند که بین آنها فاصله به وجود نیاید.

رانندگان ارابه‌ها بدون این که از قوانین مکانیکی که علوم جدید بدان پی برده اطلاع داشته باشند، می‌دانستند که هر قدر ارابه سریع‌تر حرکت کند پایداری مقابل آن دشوارتر می‌شود و در سرعت‌های زیاد داس ارابه، همه چیز را قطع می‌کند و اگر سربازان از داس کشته نشوند زیر سم اسب‌ها و چرخ ارابه‌ها جان خواهند سپرد.

اقوام قدیم می‌دانستند که برای جلوگیری از حمله ارابه‌های جنگی یا حمله سواران باید اسب‌ها را کشت و برای کشتن اسب‌ها از انواع وسایل استفاده می‌کردند، لیکن آزموده شده بود که نیزه‌های بلند مؤثرتر است و با نیزه سینه یا شکم اسب‌ها را سوراخ می‌کردند و آن جانور دیگر نمی‌توانست به راه ادامه بدهد و می‌افتاد و افتادن یك اسب ارابه‌ای را ولو به طور موقت متوقف می‌کرد.

رانندگان ارابه‌های جنگی، وقتی یك اسب می‌افتاد «خاموت» و ارابه‌بند آن حیوان را می‌بریدند تا این‌که لاشه اسب مرده یا مجروح مانع از حرکت اسب‌های دیگر نشود، ولی برای بریدن خاموت و ارابه‌بند بایستی یکی از سرنشینان ارابه، خود را بر پشت یکی از اسب‌ها برساند و آنگاه با کارد خاموت و ارابه‌بند را قطع کند و هر قدر با سرعت عمل می‌کرد باز از پنج تا ده ثانیه طول می‌کشید تا این که لاشه اسب مقتول یا مجروح از ارابه جدا شود و اسب‌های دیگر بتوانند ارابه را به حرکت درآورند و در آن پنج تا ده ثانیه، سربازان دشمن اسب‌های دیگر را هم می‌کشتند و ارابه را بکلی متوقف می‌کردند.

اما اگر سرعت ارابه جنگی زیاد بود، سربازان خصم، فرصت به دست نمی‌آوردند که با نیزه یك یا چند اسب را به هلاکت برسانند و ارابه را بی‌حرکت کنند. از نیزه گذشته، وسیله جلوگیری از تهاجم ارابه‌ها تیرباران اسب‌ها به وسیله کمان یا فلاخن بود و یك تیر که برگردن یا سینه یا شکم اسب می‌نشست، آن جانور را از پا می‌انداخت و ضربت سنگ فلاخن اگر بر پیشانی اسب اصابت می‌کرد، آن حیوان دیگر نمی‌توانست راه برود.

مؤثرترین وسیله برای متوقف کردن ارابه‌های جنگی این بود که در زمین مواضع ضد ارابه به وجود بیاورند یا خندق حفر کنند یا زنجیر نصب

نمایند، به طوری که پای اسب به زنجیر برخورد کند و به زمین بیفتد و چرخ ارابه نتواند از زنجیر بگذرد، اما به‌کاربردن این وسایل خیلی مؤثر مستلزم این بود که قشون مدافع بداند که ارابه‌های جنگی از کدام امتداد حمله می‌کنند و آیا فی‌المثل از شمال می‌آیند یا از شرق.

از آن گذشته، ارتش مدافع بایستی فرصت داشته باشد که موانع زمینی برای ممانعت از عبور ارابه‌ها به وجود بیاورد و قشون بابل موقعیت ایجاد موانع زمینی را نداشت و همین که به ارتش ایران رسید در معرض حمله ارابه‌های جنگی قرار گرفت.

فشار ارابه‌های جنگی ایران، پیادگان بابلی را متزلزل کرد و عده‌ای از آنها کشته شدند و چون پیادگان آرتوبازان هم از مشرق حمله می‌کردند، پیادگان بابلی بین دو تیغ قرار گرفتند و صفوف بابلی‌ها در بعضی از نقاط بریده شد و در آن مناطق ارابه‌های آرتوبازان که از مغرب می‌آمدند و پیادگان ایرانی که از مشرق حمله می‌کردند به هم رسیدند. در نتیجه ارتش بابل به چند قسمت تقسیم شد و هر یك از آن قسمت‌ها، مورد محاصره کامل نیروی آرتوبازان قرار گرفت.

سربازان بابلی کوشیدند که خود را از محاصره نجات بدهند و در سه منطقه سعی آنها منتهی به نتیجه شد و توانستند که بعد از کشتن اسب ارابه‌ها و از کار انداختن آنها، خود را به شط فرات برسانند و شناکنان از آب بگذرند و به ساحل دیگر که ساحل امن بود برسند، ولی در مناطق دیگر تلاش سربازان بابلی برای این که خود را از محاصره نجات بدهند به ثمر نرسید و بعد از این که عده‌ای از آنها به هلاکت رسیدند بقیه تسلیم شدند و در همان روز، جنگ خاتمه یافت و خانتوس می‌گوید که هفت‌هزار سرباز و افسر بابلی اسیر آرتوبازان شدند.

ما تصور می‌کنیم که چون کوت‌رایی پادشاه بابل، ایرانیان مقیم آن

شهر را قتل‌عام کرد، بعد از این که سربازان بابلی اسیر ایرانیان گردیدند یک سرنوشت مخوف در انتظارشان بود. اما در دوره هخامنشیان، ایرانیان با اسیران جنگی خوشرفتاری می‌کردند، ولو پادشاهشان با ایرانی‌ها بدرفتاری کرده باشد.

همانطور که قرن بیستم میلادی نمی‌تواند برخود ببالد که اعلامیه حقوق بشر را تدوین کرده و آن اعلامیه از طرف کوروش تدوین شد، این قرن نمی‌تواند افتخار کند که قرارداد بین‌المللی مربوط به رفتار با اسیران جنگی را تدوین کرده است.

درآن دوره فقط در ایران، با اسیران جنگی خوشرفتاری می‌کردند و درجاهای‌دیگر اسیرجنگی برده کسی بود که وی را اسیر کرده و می‌توانست به قتلش برساند یا بفروشد و چون کارهای کشاورزی و استخراج معدن سخت بود، اسیران جنگی را بـه کارهای کشاورزی مـی‌گماردند یا اینکه وادارشان می‌نمودند که‌سنگهای‌معدن را استخراج کنند. رفتارخوش ایرانیان با اسیران جنگی در ملل دیگر هم مؤثر واقع شد و آنها به طور متقابل با اسیران ایرانی خوشرفتاری می‌کردند.

بعد از اینکه قشون پادشاه بابل کنار شط فرات شکست خورد، راه بابل به روی آرتوبازان گشوده شد.

قبل ازاینکه ارتش ایران به بابل برسد، کوت‌رابی ازشکست خوردن ارتش خویش کنارشط فرات آگاه گردید و تصمیم گرفت که در بابل مقاومت نماید و به مردم شهر اخطار کرد که چون خطر محاصره در پیش است، تا آنجا که بتوانند باید خواربار ذخیره نمایند و با سرعت هر چه آذوقه در اطراف یافت می‌شد به شهر منتقل نمود و در همان حال عده‌ای مشغول مرمت حصار شهرشدند تااینکه بتواند در قبال حملات ارتش ایران مقاومت نماید.

محاصرهٔ شهری که در دو طرف رودخانه بنا شده بود دشوارتر از محاصره شهری است که در خشکی قرار دارد، چون مهاجم، علاوه بر خشکی باید آب را هم تحت نظر داشته باشد تا این که محصورین از راه آب کمك دریافت نکنند.

آرتوبازاندر آب،زورقهای نگهبان گماشت و آنها روز و شب نگهبانی می کردند تا این که از خارج سرباز و اسلحه و آذوقه به شهر نرسد و مردم شهر نتوانند از ساحل راست به چپ و برعکس بروند.

تمام نهرهایی که ازفرات به دو قسمت شهر بابل آب می‌رسانید مسدود گردید، اما تمام خانه‌های بابل دارای آب انبار بود و آن انبارهای آب را برای این به وجود می آوردند که بتوانند درفصل تابستان آب خنك بنوشند، چون مردم شهر در زمستان آب انبارهای خود را از آب سرد شط فرات پر می‌نمردند، دیگر از آب انبارها استفاده نمی‌شد، مگر از ماه سوم بهار که هوا خیلی گرم می گردید و در آن وقت ازآب‌انبارها برای نوشیدن استفاده می‌نمودند وطوری آن آب خنك بودکه گویی در آن برف یا یخ انداخته‌اند.

علاوه بر آب انبارها که در زمستان گذشته، قبل از رسیدن آرتوبازان به بابل پر شده بود، سکنه آن شهر می‌توانستند چاه حفر کنند و از آب چاه نیز استفاده نمایند و زیر زمین بابل مانند سواحل تمام رودهای پرآب دارای مخزن‌های آب بود، لذا مردم بابل ازبی آبی درمضیقه نبودند اما اگرمحاصره به طول می‌انجامید دچار قحطی می‌شدند.

وقتی که شهر ازطرف نیروی ایران محاصره شد به قول هرودوت یك منجم بابلی به اسم «تلن‌بی» به مردم شهر بشارت داد که از محاصره نترسند زیرا مدت محاصره طولانی نخواهد شد.

کوت‌رابی پادشاه بابل،آن منجم را احضار کرد و از او پرسید برای چه مدت محاصره طولانی نمی‌شود؟

منجم گفت که ستارگان می‌گویند که ایرانیان دست از محاصره خواهند کشید.

پادشاه پرسید باید علتی به وجود بیاید تا اینکه ایرانیان دست از محاصره بکشند.

منجم گفت ستارگان به من نگفته‌اند که علت چیست!

پادشاه پرسید آیا ستارگان به تو نگفته‌اند چه موقع ایرانیان دست از محاصره می‌کشند؟

منجم گفت آنها به طور صریح به من این موضوع را نگفتند، اما من با حساب‌های خود فهمیده‌ام که ایرانیان حداکثر تا دو ماه دیگر دست از محاصره می‌کشند. پانزده روز بعد از این که بابل ازطرف ایرانیان محاصره شد، طغیان فرات آغاز گردید.

شط فرات، در سنوات عادی در ماه اول بهار طغیان می‌کرد که طغیان معمولی ناشی از ذوب برف سرچشمه رودخانه بود، اما گاهی در آن شط طغیان‌های غیر عادی و خطرناك مشاهده می‌شد. آن طغیان‌ها گاهی در فصل بهار روی می‌داد و گاهی در فصل زمستان و علت طغیان بی‌موقع شط فرات آن بود که گاهی در سرچشمه‌های آن رودخانه، خیلی باران می‌بارید و بستر رودخانه ظرفیت نگاهداری آب را نداشت و آب، از دو ساحل شط، در صحرا پخش می‌شد.

در آن سال، در حالی که ارتش ایران بابل را محاصره کرده بود، آب در بستر رودخانه بالا آمد و آرتوبازان در آغاز از بالا آمدن آب متوحش نشد، ولی آب رودخانه ساعت به ساعت افزایش می‌یافت و معلوم بود که طغیانی غیر عادی است.

گاهی طغیان فرات مقارن با طغیان دجله می‌شد، زیرا بین سرچشمه‌های دو رود، فاصله‌ای زیاد نبود و زمانی، فرات به تنهایی طغیان غیر عادی

می‌کرد یا دجله به تنهایی گرفتار طغیان غیر عادی می‌شد و در آن سال شط فرات به تنهایی طغیان کرد.

ما در اولین محاصرهٔ بزرگ بابل در زمان سلطنت کوروش گفتیم که وضع شط فرات قبل از رسیدن به بابل و در خود شهر، و بعد از گذشتن از آن چگونه بوده و نیز گفتیم که آن شهر چقدر طول داشته است. آرتوبازان هنگام محاصره بابل دچار همان اشکال شد که کوروش بدان دچار گردید و ناگزیر، از محاصرهٔ حومه شهر صرف‌نظر کرد.

از مختصات شهرهایی که در قدیم در سواحل رودخانه‌های بزرگ و دایمی احداث گردید این بود که طول شهر خیلی زیاد می‌شد و طولانی شدن شهر دو علت داشت: اول اینکه وسایل نقلیه شطی (زورق و قایق) رفت و آمد مردم را تسهیل می‌کرد و مردم از پیاده‌روی خسته نمی‌شدند، دوم اینکه هر کس می‌توانست کنار آب، خانه‌ای برای خود بسازد و باغی احداث نماید.

این واقعیت بخصوص در کشورهای گرمسیر که آب کمیاب بود حکمفرمایی می‌کرد و مردم که به آب نیاز حیاتی داشتند کنار رودخانه، مسکن به وجود می‌آوردند و باغ احداث می‌کردند که از آب بهره‌مند شوند. چون کنار رودخانه، در خارج از حدود شهر، جزو اراضی موات به شمار می‌آمد و هر کس مجاز بود که قطعه‌ای از آن را برای ساختن خانه یا احداث باغ تصرف کند.

امروز ما وقتی می‌شنویم که طول شهر بابل وقتی تحت محاصره کوروش قرار گرفت سی کیلومتر بود حیرت می‌کنیم، ولی هر گاه بشنویم که طول شهر بغداد، هنگامی که پایتخت خلفای عباسی بود به اندازه پنج روز راه‌پیمایی یك کاروان بوده از طول شهر بابل در بیست و پنج قرن قبل از این حیرت نمی‌نماییم.

خلفای عباسی که سی و هفت نفر بودند، بیش از مدت پانصد سال حلافت کردند ودر آن مدت طولانی هریك از خلفا و امرا وحکام و بازرگانان توانگر در بغداد، کنار شط دجله، قصری یا باغی یا خانه‌ای احداث کرد و طول شهر از دو طرف دجله، افزایش یافت و به جایی رسید که وقتی کاروانی واردبغدادمی‌شد، بایستی مدت پنج روز راه‌پیمایی کند(حد متوسط راه‌پیمایی کاروان در آن دوره روزی بیست‌وچهارتا سی کیلومتر-چهارتا پنج فرسنگ - بود) تا این که ازحومه بغداد خارج شود. اما درپانصد سال قبل از میلاد، کاروان بیش از یك روز در بابل راه‌پیمایی نمی‌کرد و از آن می‌گذشت.

در هر حال، در آن سال که شط فرات به تنهایی طغیان کرده بود، آب ازبستر رودخانه تجاوز کرد و وارد شهر بابل شد و در همان حال تمام اردوگاههای ایرانیان غرق در آب گردید و چون بازآب بالا می‌آمد، آرتوبازان که دید اگر به محاصره ادامه بدهد تمام سازوبرگ جنگی خود را از دست خواهد داد و سربازانش نیز غرق خواهند شد، ناگزیر دست از محاصره برداشت و مردم شهر که دیگر خود را محصور نمی‌دیدند، گریختند تا این که جان بدر ببرند.

می‌گویند «زیگورات» بابلی که برج معروف بابل را (که نام دیگرش حدایق سبعه یا باغهای هفتگانه است) ساخت، از این جهت آن را بنا کرد که هنگام طغیان شط فرات که آب همه جا را می‌پوشاند، بتواند در آن برج سکونت نماید و دچار خطر غرق نشود.

طوری آب بالا آمد که آرتوبازان مجبور شد بکلی حدود بابل را ترك نماید و در امتداد دجله عقب‌نشینی کند، زیرا اگر در آن موقع شط دجله هم طغیان می‌کرد، ارتش ایران بین دو شط از بین می‌رفت یا لااقل تمام سازوبرگ جنگی در گل و لای مدفون می‌شد.

اما به طوری که گفتیم در آن موقع که ماه سوم بهار بود، فقط فرات

طغیان کرد و دجله وضع عادی را داشت و فرات و دجله درآن موقع جداگانه وارد خلیج فارس می‌شدند و شط‌العرب نبود و این شط بر اثر طغیان‌های فرات و دجله به وجودآمد و بر اثر طغیان‌ها در منطقه‌ای که امروز فرات و دجله به هم متصل می‌شود[۱] باطلاق‌هایی به وجودآمد و دیگر خشك نشد و آن باطلاق‌ها واسطه ارتباط دو رودخانه گردید.

تل‌بی، منجم بابلی که پیش‌بینی کرده بود ایرانیان دست از محاصره بابل خواهند کشید آن قدر نزد بابلی‌ها محترم شد که مرتبه‌اش به مقام یکی از خدایان بابل رسید و کوت‌رابی ریاست رصدخانه خود را که یکی از بزرگترین مشاغل درکشور بابل بود به او داد.

آرتوبازان گزارش طغیان فرات را نوشت و برای خشایارشا فرستاد و گفت اکنون من از بابل دور شده‌ام، اما جلوداران من از وضع طغیان به من اطلاع می‌دهند و می‌گویند که آب عقب می‌رود و معلوم می‌شود که شدت طغیان فرات خاتمه یافته و از این به بعد هنگام فروکش کردن آب است، ولی من نمی‌توانم بیدرنگ برگردم، چون زمین گل آلود است و ارابه‌ها ومنجنیق‌ها و اسب‌ها وپیادگان ما درگل فروخواهند رفت، اما همین که صحرا خشك شد، مراجعت خواهیم کرد و بابل را باز مورد محاصره قرار خواهیم داد.

طغیان شط فرات علاوه بر این که ایرانیان را ناراحت کرد قسمتی از خانه‌های بابل را ویران نمود و وقتی آب عقب رفت عده‌ای از آنها که گریخته بودند تا جان بدربرند، پس از مراجعت به شهر مشاهده کردند که خانه ندارند و آب خانه‌شان را ویران کرده است و چون مرجعی غیر از کوت‌رابی نداشتند، به او متوسل شدند تا وسیله‌ای برای تجدید بنای خانه

---

۱. دجله وفرات در شهر «قرنه» واقع در استان بصره به هم می‌پیوندند و شط‌العرب را به‌وجود می‌آورند.

به‌آنها بدهد و کوت‌رابی گفت اگر قشون ایران مراجعت نکند من برای ساختن خانه‌های شما کمك خواهم کرد، اما اگر ارتش ایران مراجعت نماید آن قدر کار خواهیم داشت که به خانه‌سازی نمی‌رسیم.

چون تلن‌بی رییس رصدخانه، یك بار پیش‌بینی صحیح کرده بود، پادشاه بابل از او خواست که از ستارگان بپرسد که آیا ایرانیان مراجعت خواهند کرد یا نه؟ و همچنان بنابرگفته هرودت منجم از ستارگان کسب اطلاع کرد و آنها گفتند که ایرانیان مراجعت خواهند نمود و کوت‌رابی با شتاب مشغول جمع‌آوری خواربار و تقویت نیروی خودگردید.

حصار بابل را چنان محکم ساخته بودند که آن طغیان بزرگ در آن حصار رخنه به وجود نیاورد و به دستور پادشاه بابل، کسانی که بر اثر طغیان آب بی‌خانمان شده بودند به طور موقت در خانه دیگران منزل کردند تا خانه‌هایشان ساخته شود و بعد از این که زمین خشك شد، ایرانیان مراجعت کردند. اما این بار کوت‌رابی قشون خود را به استقبال ایرانیان نفرستاد.

گزنفون می‌گوید ارابه‌های ارتش ایران خیلی پادشاه بابل‌را ترسانیده بود و پیش‌بینی می‌کرد که هرگاه قشون دیگر به جلوی ایرانیان بفرستد، باز مانند اول متلاشی خواهدگردید و بهتر آن است که در پناه حصار محکم بابل قرار بگیرد تا اینکه ایرانیان بعد از مدتی محاصره خسته شوند و بروند.

آرتوبازان بعد از این که بار دوم بابل را مورد محاصره قرارداد برای پادشاه بابل اتمام حجت فرستاد و گفت:

ـ من از طرف خشایارشا پادشاه ایران که برادرم می‌باشد مأمور هستم که بابل را تسخیر کنم و تو را دستگیر نمایم و نزد پادشاه ایران بفرستم تا هر نوع که میل دارد تو را مجازات کند. می‌دانم که تو به حصار مرتفع و محکم این شهر اطمینان داری و فکر می‌کنی که هرگز ما نخواهیم توانست

بر این حصار غلبه کنیم و وارد شهر شویم، اما این حصار در زمان کوروش هم وجود داشت و نتوانست مانع از ورود ارتش پادشاه ایران به آن شهر شود و همان‌طور که کوروش اینجا را تسخیر کرد من نیز پایتخت تورا اشغال خواهم نمود.

اگر بدون جنگ تسلیم شوی، به تو قول می‌دهم که نزد پادشاه ایران شفاعت خواهم کرد که تورا به مجازات نرساند و آزارت نکند و تو می‌دانی که ما ایرانیان خلف وعده نمی‌کنیم و قولی که می‌دهیم معتبر است و حتی من به تو وعده می‌دهم که اگر بدون جنگ تسلیم شوی و ابراز پشیمانی کنی و قول بدهی که بعد از این هرگز سر از اطاعت پادشاه ایران نتابی، خشایارشا با شفاعت من، سلطنت تو را پس خواهد داد و تو درآینده پادشاه بابل خواهی بود و بعد از تو پسرت در این کشور سلطنت خواهد کرد. اما اگر مقاومت کنی و مرا واداری که برای اشغال این شهر مبادرت به جنگ کنم، بعد از اینکه وارد شهر شدم، تو را دستگیر خواهم کرد و بی‌درنگ مثل یک اسیر عادی به ایران خواهم فرستاد و درآنجا به مجازات خواهی رسید و پسر تو بعد از مرگت پادشاه بابل نخواهد شد و من تمام اموال تو را ضبط خواهم کرد، و هرگاه تو مردی عاقل باشی پیشنهاد مرا که به صلاح تو می‌باشد خواهی پذیرفت و تسلیم خواهی شد.

کوت‌رابی جواب داد برای من مرگ بهتر از بندگی است و من نمی‌توانم بندگی خشایارشا را بکنم!

آرتوبازان جواب داد اگر تو بنده پادشاه ایران محسوب می‌شدی، داریوش پدر من سلطنت تو را به رسمیت نمی‌شناخت و بعد از مرگ پدرم هرگاه یاغی نمی‌شدی پادشاه کنونی ایران، خشایارشا، هم سلطنت تو را به رسمیت می‌شناخت و مردی که دارای عنوان و مرتبه سلطان است، بنده نیست.

کوت‌رابی گفت هر کسی که مجبور باشد از دیگری اطاعت کند، چون بنده اوست.

آرتوبازان گفت فرض می‌کنیم که ایـن طور بـاشد و تو که در دوره داریوش حاضر بودی بنده او باشی، چرا امروز بنده پسرش نمی‌شوی؟

کوت‌رابی گفت داریوش مردی بود بزرگ در صورتی که خشایارشا کوچك است و پادشاهی چون من نباید از پسری اطاعت کند که هنـوز از دهانش بوی شیر به مشام می‌رسد! و به این ترتیب مذاکره بـرای ایـن که کوت‌رابی بدون جنگ تسلیم شود، قطع شد و آرتوبازان خـود را بـرای محاصره طولانی آماده کرد.

حصار بابل را با سنگ ساخته بودند و ازافسانه‌ها و اغراق‌های مربوط به‌آن حصار گـذشته، دیواری بود بلند و سطبر و دارای تونل‌هـای عادی و تونل‌های عمودی که می‌توانستند از تونل‌های عمودی بر سربـازان مهاجم آتش ببارند یا آب‌جوش برسرشان بریزند. سنگ‌های منجنیق درآن حصار اثر نداشت و قشون مهاجم بایستی به وسیله برج‌های مرتفع و متحرك خود را به بالای حصار برساند.

حصار بابل در واقع دو قلعه بـود و یك حصار بابل شرقی را احاطه می‌کرد و یك حصار دیگر، بابل غربی، یعنی یك حصار آن قسمت از شهر را که در ساحل راست فـرات بود احاطـه می‌کرد و حصار دیگر قسمتی از شهر واقع درساحل چپ را (ساحل شرقی را) واگر آرتوبازان موفق می‌شد که یك طرف شهر را اشغال کند، طرف دیگر به مقاومت ادامه می‌داد و لذا آرتوبازان بعد از محاصره بابل ناگزیر بود که دوقلعه را به تصرف درآورد نه یك قلعه را.

باید دانست که وقتی کوروش بابل را محاصره کرد آن شهر از طرف آب حصار نداشت و اگر کسی از شط فرات مـی‌گذشت می‌توانست وارد

شهر شود یا به طوری که هرودوت (از روی اشتباه) گفته اگر کسی مجرای فرات را تغییر می‌داد می‌توانست از راه مجرای خشك وارد بابل گردد. اما در زمان کوت‌رابی که ارتش ایران بابل را تحت محاصره قرار داد امکان نداشت کسی بتواند از راه آب وارد شهر گردد. برای اینکه درقسمت شرقی و غربی فالاذ رود ــ که اسم فارسی فرات بود ــ بابل با حصار، محصور می‌شد.

تمام نهرهایی هم که از فرات وارد بابل می‌شد و کشتزارهای شهر را مشروب می‌کرد و به مصرف شرب اهالی می‌رسید، از بالا یعنی از طرف شمال می‌آمد (و این موضوع را در بحث مربوط به محاصره بابل از طرف کوروش گفتیم) و وضع فرات هنگامی که از وسط بابل می‌گذشت طوری بود که نمی‌توانستند در داخل شهر، آب فرات را به‌سر شهرسوار کنند.

مورخین یونانی نوشته‌اند که آرتوبازان درصدد برآمد یا به فکر افتاد که آب فرات را وارد مجرای دیگر کند و از بستر خشك قدم به شهر بگذارد ولی اگر مبادرت به‌آن کار می‌کرد نمی‌توانست وارد شهر شود و بعد از این که از بستر خشك رودخانه می‌گذشت، دیوار شهر مانع از ورودش به بابل می‌شد. این بود که در صدد برآمد دو نقب و بهتر آنکه بگوییم دو تونل حفر کند، یکی به سوی بابل شرقی و دیگری به سوی بابل غربی و سربازان خود را از راه تونل‌ها وارد شهر نماید.

او می‌دانست که واردکردن یك ارتش، از راه نقب طولانی و تنگ و تاریك به شهر امکان ندارد و برای عبور ارتش باید یك دالان حفر کرد نه یك نقب.

آرتوبازان تردید نداشت که پادشاه بابل از حفر آن دالان‌ها مطلع خواهد شد اما این را هم می‌دانست که تا وقتی که مخرج دالان در شهر نمایان نشود، نمی‌تواند اقدامی علیه حفاران بنماید.

برفرمانده ارتش ایران محقق بود که صدای کلنگ حفاران، که مشغول حفر نقب هستند، هنگام شب، به‌گوش سکنه شهر می‌رسد و نیز می‌دانست که از هواکش‌های دالان در موقع شب، ستون‌های بخار خارج می‌شود و آن بخار بخصوص در شب‌های مهتاب چون دود به چشم مدافعین می‌رسد و می‌فهمند که مهاجمین مشغول حفر نقب هستند، اما فرمانده ارتش ایران برای غلبه بر بابل چاره‌ای غیر از حفر دو نقب، برای ورود به بابل شرقی و بابل غربی نداشت و اگر می‌خواست به وسیله نردبان و برجهای متحرك شهر را اشغال کند، تمام سربازانش به هلاکت می‌رسیدند، بدون این که یکی از آنها بتواند وارد شهر شود. چون مدافعین دارای تمام وسایل دفاع بودند، ازمنجنیق گرفته تاآب‌جوش و آتش، برای اینکه ازراه تونل عمودی حصار شهر برسر مهاجمین بریزند، و اگر به وسیله نردبان و برج متحرك خود را به بالای دیوار می‌رسانیدند درآنجاکشته می‌شدند چون بابلی‌ها بالای حصار در تمام قسمت‌های دیوار «ترم[1]» داشتند.

ترم برای پرت کردن سربازهایی که می‌توانستند خود را به بالای حصاربرسانند بسیارمفید بود و سربازی که اهرم و ترم را به حرکت در می‌آورد با تکان دادن آن می‌توانست از یك تا سه یا چهار سرباز خصم راکه به بالای حصار قدم‌گذاشته بودند پرت کند، بدون این که به حرکت درآورندهٔ ترم در معرض خطر اسلحه سربازانی که به بالای دیوار رسیده بودند قرار بگیرد و آرتوبازان می‌دانست سربازان او، اگر بتوانند بالای دیوار شهر برسند دچار ضربت ترم خواهند شد و پرت خواهندگردید. این بودکه راه

---

۱. ترم (بروزن صنم) آلتی بود چوبی با مقیاس امروز به‌طول دومتر و نیم به شکل استوانه و خیلی سنگین که روی پایه‌ای قرار داشت و دارای اهرمی بود که وقتی ان را تکان می‌دادند آن استوانه چوبی به طرف جلو می‌رفت و از حدود دیوار تجاوز می‌کرد و برمی‌گشت و در وضع اول قرار می‌گرفت.

عملی ورود به شهر را در حفر نقب دانست.

کتزیاس می‌نویسد که «مقنی‌های ایرانی که بایستی دو نقب را حفر نمایند می‌دانستند که با تخته سنگ زیرزمینی برخورد نخواهند کرد و نقب‌های آنها به سهولت حفر خواهد شد».

مقنی‌های ایرانی معلومات مردم امروز را نداشتند تا اینکه بدانند اراضی قسمت وسطی و قسمت جنوبی بین‌النهرین اراضی رسوبی است و در اراضی رسوبی که بر اثر ته‌نشین آنچه باآب مخلوط است به وجود می‌آید، سنگ‌های درشت و ریز فراوان است، اما تخته سنگ وجود ندارد. لیکن همان‌طور که از روی تجربه، به یك نظر که برزمین می‌انداختند، می‌توانستند وجود یا عدم وجود آب تحت‌الارضی را بفهمند، از روی تجربه هم می‌توانستند بفهمند که آیا هنگام نقب به تخته‌سنگ خواهند رسید یا نه. فقط ممکن بود که وقتی به دیوار شهر رسیدند، هنگام ادامه حفر نقب به سنگ‌هایی که در پایه دیوار کار گذاشته بودند برسند، اما آن سنگ‌ها هم تخته سنگ بزرگ نبود و قطعات کوچك سنگ به شمار می‌آمد که روی هم گذاشته بودند و می‌توانستند با کلنگ آنها را از هم جدا کنند و از نقب خارج نمایند.

کتزیاس می‌گوید عرض نقبی که آرتوبازان می‌خواست برای ورود به بابل شرقی و بابل غربی حفر کند شش گام در نظر گرفته شد و ارتفاع نقب را هم شش گام در نظر گرفتند و اگر هر گام را نیم متر حساب بکنیم به مقیاس امروز آن دو نقب، سه متر عرض و سه متر ارتفاع داشته است.

بنابر گفته کتزیاس یونانی حفر دو نقب، در نیمه تابستان سال ۴۸۵ قبل از میلاد آغاز گردید و از روزی که حفر نقبها شروع شد، کارگران روز و شب کار می‌کردند و مقنی‌ها بر طبق رسمی که در تمام قنوات جاری است، همین که قدری نقب پیش می‌رفت مجرایی وسیع به سوی خارج و به طرف

بالا می‌گشادند که از آنجا هوا، و هنگام روز، روشنایی وارد نقب شود و شب‌ها با چراغ کار می‌کردند بدون این‌که از محبوس بودن هوا، در داخل نقب ناراحت باشند.

وقتی طغیان فرات ارتش ایران را وادار کرد که دست از محاصره بابل بکشد و برود، کوت‌رابی پادشاه بابل با کشتی از راه فرات چند نفر را به «آشورستان» یا «آسورستان» فرستاد و از امرای محلی آنجا درخواست کمك کرد.

آسورستان قسمت شمالی بین‌النهرین بود که در دورهٔ سلطنت مادها در ایران حکومت معروف آشور در آنجا وجود داشت و عاقبت شهر نینوا پایتخت آشور به دست سربازان پادشاه ماد ویران شد و از بین رفت و سلطنت آشور مضمحل گردید.

از آن به بعد امرای محلی آشور (که نام آشورستان بر آن اطلاق گردید) تحت‌الحمایه سلاطین ماد و سپس تحت‌الحمایه سلاطین هخامنشی شدند و در دوره سلطنت سه پادشاه اولیه هخامنشی از آنها عملی که بر خلاف انتظار پادشاهان ایران باشد سرنزد. اما بعد از مرگ داریوش یکی از آنها به نام «شلن‌سر» شورید و خشایارشا، اولوس سردار ایرانی را (همان که مأمور تصرف قلعه سین‌دژ شده بود) به آسورستان فرستاد و او بر شلن‌سر غلبه کرد و آن مرد آسوری گریخت.

در همان موقع فرستادگان پادشاه بابل وارد آسورستان شدند و از امرای محلی درخواست کردند که به پادشاه بابل علیه ایرانیان کمك کنند، ولی هیچیك از آنها نخواستند که درخواست پادشاه بابل را بپذیرند یا این که از پادشاه ایران می‌ترسیدند.

ولی کوت‌رابی در بابل منتظر بازگشت فرستادگان خود با آوردن جواب مثبت امرای آسورستان بود و چون مراجعت فرستادگانش به تأخیر

افتاد فکر می‌کرد که آنها با ارتش امرای آسورستان خواهند آمد، غافل از این که اولوس سردار ایرانی آنها را در آسورستان دستگیر کرد و گزارش دستگیری آنها را برای خشایارشا فرستاد و به آرتوبازان هم اطلاع داد که پادشاه بابل از امرای آسورستان درخواست کمک کرده، ولی من فرستادگانش را دستگیر کردم و امرای آسورستان هم نمی‌خواهند به او کمک کنند و اگر می‌خواستند من نمی‌گذاشتم و بعید نیست که پادشاه بابل از جاهای دیگر نیز درخواست کمک کرده باشد.

بعد از این که آرتوبازان نامه اولوس را دریافت کرد مراقبت را زیادتر نمود تا این که از جایی کمک به پادشاه بابل ننمایند و برای ارتش ایران تولید زحمت نکنند. تا آن موقع هیچکس برای ارتش ایران تولید زحمت نکرده بود و کار حفر نقب‌ها با سرعت پیش می‌رفت.

بابل طوری تحت محاصره بود که نه کسی و چیزی وارد شهر می‌شد و نه کسی و چیزی از شهر خارج می‌گردید. سربازان ایرانی که بین دو قسمت شهر در شط فرات نگهبانی می‌کردند، هنگام روز، کمتر از آن جا می‌گذشتند، چون کشتی حامل آنها هدف منجنیق‌های مدافعین بابل قرار می‌گرفت، ولی هنگام شب، می‌توانستند بدون بیم از سنگ منجنیق‌ها از شط عبور نمایند.

کوت‌رابی آثار حفر نقب را دیده بود و چون از طرف آرتوبازان برای تصرف شهر هم اقدامی نمی‌شد پادشاه بابل یقین حاصل کرد که آرتوبازان قصد دارد از راه زیرزمین وارد شهر شود.

فصل تابستان گذشت بدون این که سربازان مهاجم از گرما زیاد معذب شوند، چون می‌توانستند روزها، در آب فرات آب‌تنی کنند و شب‌ها، هوا قدری خنک می‌شد به طوری که سربازان آزاد که نگهبانی نداشتند، می‌توانستند بخوابند.

آرتوربازان نمی‌دانست که در فصل پاییز، بعضی از شب‌ها هوای بابل مه‌آلود می‌شود و به طور متوسط مه‌آلود بودن هوا سه یا چهارساعت طول می‌کشد، اما پادشاه بابل از وضع طبیعی پایتخت خود به خوبی مطلع بود و تصمیم‌گرفت در اولین شبی که مه، هوا را تاریک کرد، از شهر خارج شود و به ایرانیان حمله نماید و اگر فرصتی به دست‌آورد نقب‌ها را به طور موقت کور کند.

درآن دوره، مواد منفجره در دسترس آدمیان نبود تا بتوانند به وسیله مواد مزبور یك‌باره نقب را ویران‌کنند وآن‌که می‌خواست یك نقب را از حیز استفاده بیندازد بایستی یکی از پشته‌های آن را ویران کند و درون نقب بریزد تا این که نقب کور شود وآن‌کار هم مستلزم وقت‌کافی بود، زیرا جز به وسیله کلنگ و بیل نمی‌توانستند پشته یك نقب را ویران‌کنند و درون آن بریزند.

منظور کوت‌رابی از خروج ازشهر، در درجه اول از بین بردن ارتش ایران بود و اگرآن نشد، کور کردن نقب‌ها،گو اینکه می‌دانست اگر ارتش آرتوبازان ازبین نرود، ایرانیان دوباره نقب حفرخواهندکرد و اگرنتوانند نقب‌های‌کور شده را بیناکنند، نقب‌های جدید حفر خواهند نمود.

ارتش پادشاه بابل، در شبی که مورخین جدید حساب کرده‌اند شب سوم ماه نوامبر سال ۴۸۵ قبل از میلاد بوده، از قسمت شرقی و غربی بابل خارج شد و معلوم‌گردید که با وجود مراقبت دایمی ایرانیان دو قسمت شرقی وغربی شاید به وسیله علایم رنگین (پرچم‌های رنگین) با هم مربوط بوده‌اند.

عده‌ای ازسربازان‌ارتش پادشاه بابل هنگام خروج ازشهر کلنگ وبیل حمل می‌کردند و بعد ازاینکه از شهر خارج شدند در وسط مه می‌توانستند با نوعی سوت زدن با دهان یکدیگر را پیداکنند.

در قسمتی از این تحقیق که مربوط به کوروش بود گفتیم که وی فنون جدید نظامی را ابتکار کرد و استحکام اردوگاه را در شب توصیه نمود و همان توصیه است که وقتی به روم رفت به صورتی درآمد که یك لژیون رومی متشکل از شش هزار سرباز، وقتی در نقطه‌ای اردوگاه به وجود می‌آورد، ولو فقط یك شب آنجا می‌ماند، اردوگاه را مبدل به یك دژجنگی می‌کرد تا اینکه دچار شبیخون نشود.

اردوگاه اصلی آرتوبازان استحکام داشت، ولی قسمت‌های دیگر دارای استحکام نبود و برای فهم موضوع باید چند کلمه توضیح بدهیم. در قدیم وقتی یك ارتش شهری را محاصره می‌کرد، تمام سربازان مهاجم را اطراف شهر نمی‌گماشت، بلکه عده‌ای از سربازان اطراف شهر به نگهبانی گماشته می‌شدند و حلقه‌ای از نگهبانان اطراف شهر به وجود می‌آمد و قسمت اصلی ارتش مهاجم در یك یا دو یا سه یا چهار نقطه متمرکز می‌شد.

تمرکز دادن قسمت‌های اصلی ارتش در یك یا چند نقطه مربوط بود به وضع دروازه‌های شهری و احتمال خروج محصورین از آن دروازه‌ها. علت این که فرمانده ارتش مهاجم سربازان خود را اطراف شهر متفرق نمی‌کرد این بود که نمی‌خواست آنها را برای کاری بیهوده خسته کند و همه را برای یك نگهبانی بی‌فایده به تنگ آورد. او می‌دانست هر موقع ضروری باشد، می‌تواند سربازان خود را از یك یا چند اردوگاه اصلی به قسمت‌های مختلف شهر بفرستد.

ارتش آرتوبازان دو اردوگاه اصلی داشت، یکی در مشرق بابل و دیگری در مغرب آن شهر. ولی نگهبانان، اطراف دو قسمت شهر، دو حلقه به وجود آورده بودند. دو اردوگاه اصلی ایرانیان محکم بود، اما قرارگاه نگهبانان استحکام نداشت و در هر منطقه که ارتش پادشاه بابل به نگهبانان ایرانی برخورد آنها را نابود نمود.

سربازان بابلی که با سوت یکدیگر را در مه می‌یافتند دسته جمع حرکت می‌کردند، اما نگهبانان ایرانی در مه هم‌قطاران خود را نمی‌دیدند و برای اینکه خبر بدهند که محصورین از شهر خارج شده‌اند فریاد می‌زدند و بعضی از آنها قبل از فریاد زدن به قتل می‌رسیدند.

آرتوبازان در اردوگاه شرقی بود و چون نمی‌توانست اطراف را ببیند عزم کرد که اردوگاه را حفظ کند. همین فکر برای فرمانده غربی ایرانیان موسوم به «هورمرد» پیش آمد.

او اندیشید که بعد از خروج ارتش کوت‌رابی پادشاه بابل، تمام نگهبانان ایرانی اطراف شهر کشته شده‌اند و از او برای حفظ جان آنها کاری ساخته نیست و اگر از اردوگاه خارج شود چون هیچ جا را نمی‌بیند، سربازانش را به کشتن خواهد داد و اگر هم کشته نشوند طوری متفرق خواهند شد که وحدت اردو از بین می‌رود، پس بهتر آن است که در اردوگاه باقی بماند تا این که جان سربازان خود را حفظ کند و هم نگذارد که ارتش متلاشی گردد.

هورمرد اندیشید که ارتش پادشاه بابل بعد از این که از شهر خارج شد لابد می‌خواهد ارتش ایران را از بین ببرد و برای نابود کردن ارتش ایران باید به دو اردوگاه حمله کند، یکی به اردوگاه او و دیگری به اردوگاه آرتوبازان واقع در مشرق شهر و هرگاه آن دو اردوگاه آماده برای دفاع باشند، ارتش پادشاه بابل نخواهد توانست که ایرانیان را از پا درآورد.

هورمرد به جای این که سربازان خود را از اردوگاه غربی خارج کند و در هوای تاریک و مه‌آلود شب، آنها را متفرق نماید، اردوگاه را تقویت کرد و گفت که ارابه‌ها آماده برای حمله شوند و هرچه مشعل در اردوگاه هست برافروزند که اگر سربازان نتوانند همقطاران خود را ببینند نور مشعل‌ها را مشاهده کنند و از نور آنها بفهمند که دوستان کجا هستند.

مدتی طول کشید تا اینکه قشون پادشاه بابل به اردوگاه غربی ایرانیان رسید ودرآن موقع حجاب مه از بین رفت ونور مشعل‌ها اردوگاه را روشن کرد و سربازان بابل که امیدوار بودند ایرانیان را در اردوگاه آنها غافلگیر کنند، نه فقط همه راآماده جنگ دیدند، بلکه مشاهده کردند که اردوگاه روشن است و همین که سربازان پادشاه بابل به اردوگاه غربی نزدیك شدند هورمرد فرمان داد که ارابه‌های جنگی به حرکت درآید و ارابه‌های آماده به راه افتادند و به سربازان پیاده بابل حمله‌ور شدند وداس ارابه‌ها همان‌طور که داس روستایی خوشه‌های مزرعه‌گندم را درو می‌کند سربازان بابلی را درو می‌کرد و تمام سربازان پیاده که در جلوی ارابه‌ها بودند قبل از این که بتوانند یك روش دفاعی مؤثر را شروع نمایند معدوم شدند و سربازان پیاده عقب وقتی ارابه‌ها را دیدند طوری روحیه خود را از دست دادند که بدون این که در صدد دفاع برآیند، گریختند.

با این که کوت‌رابی پادشاه بابل اولین مرتبه که با ایرانیان جنگید از ارابه‌های ایرانی شکست خورده، درآن ساعت پیش‌بینی نکرد که ممکن است باز دچار ارابه‌ها شود. او می‌اندیشید که سربازان ایرانی خوابیده‌اند و اگر هم بتوانند خود را برای جنگ آماده کنند، درآن هوای مه‌آلود کاری از پیش نخواهند برد ونابود خواهند شد و تمام سربازان بابلی که به اردوگاه غربی ایرانیان حمله‌ور شدند به قتل رسیدند یا اینکه گریختند و ارزش جنگی آنها به شکل یك ارتش از بین رفت، در صورتی که هورمرد فقط ارابه‌های خود را به‌کار انداخته بود وپیادگان وسوارانش از اردوگاه تکان نخوردند.

بعد از اینکه بر هوردمرد محقق شد که اردوگاهش از خطر رسته، قسمتی از ارابه‌ها را دراردوگاه نگاه داشت که اگر حمله بابلی‌ها تجدید شد وسیله دفاع موجود باشد، بعد عده‌ای‌ازسواران را هم که آماده برای جنگ بودند با ارابه‌ها برداشت و به سوی اردوگاه آرتوبازان واقع در شرق بابل

به راه افتاد که اگر فرمانده او احتیاج به کمك داشته باشد وارد در جنگ شود.

آرتوبازان که فرمانده کل ارتش نیز بود، خود را برای دفاع آماده کرد، ولی درصدد استفاده‌ازارابه‌ها برنیامد و وقتی هورمرد به‌اردوگاه شرق رسید مشاهده نمود که جنگ بین پیادگان ایرانی و سربازانی بابلی درگرفته و درآنجا برادرش گاومرد (کیومرث) راکه ارتشتار یعنی ارابه سوار بود، مأمور کمك به‌آرتوبازان کرد و گفت ازعقب به‌سربازان بابل حمله‌کن وهمه را ازبین‌ببر و به‌آرتوبازان اطلاع بده‌که به‌کمك اوآمده‌ای. آنگاه هورمرد با دو ارابه، به اردوگاه غربی مراجعت‌کرد، چون دریافت که باید از فرصت باز بودن دروازه‌های شهر استفاده‌کند و آن شهر را اشغال نماید.

هورمرد با تمام پیادگان و سواران و ارابه‌هایی که در اردوگاه غربی داشت به راه افتاد واز دروازه غربی بابل که باز بود وارد شهر شد وعده‌ای از ارابه‌ها و سواران را به نگهبانی دروازه‌گماشت تا این که بابلی‌ها آن را نبندند.

هورمرد بی‌آنکه به مقاومتی برخورد نماید از معابر شهر گذشت و خود را به کاخ کوت‌رابی که ارك بود رسانید و می‌خواست همان‌طور که بابل را غافلگیر کرد ارك سلطنتی را هم غافلگیر کند، ولی دروازه ارك بسته بود و نگهبانان بالای حصار پاسداری می‌کردند و هورمرد ارك را محاصره کرد و در صدد اشغال قسمت‌های دیگر شهر برآمد و دروازه شرقی بابل را هم‌که باز بود اشغال نمود و سه ارابه دارای اسبهای باطراوت را به اردوگاه شرقی نزد فرمانده ارتش فرستاد تا به او مژده بدهد که بابل اشغال شده است.

در اردوگاه شرقی‌گاومرد با ارابه‌ها و سواران خود، از عقب به سربازان بابلی حمله‌کرد و با علایم مشعل به‌آرتوبازان اطلاع داد که به

کمکش آمده است.

آرتوبازان از دریافت مژده کمك خوشوقت شد و به افسران گفت به تمام سربازان بگویند که از اردوگاه غربی به کمك ما آمده‌اند و سربازان وقتی دانستند نیروی امدادی به یاری آنها آمده قوی دل شدند و به سربازان بابل حمله‌ای شدید کردند وچون بابلی‌ها ازعقب نیزمورد حمله قرار گرفتند، بعضی کشته شدند وبرخی گریختند و عده‌ای‌هم که بین ارابه‌ها وسربازان پیاده ایرانی قرارگرفتند تسلیم گردیدند.

گاومرد با حمله ارابه‌ای خود حلقه محاصره ارتش پادشاه بابل را در اطراف اردوگاه شرقی ایرانیان از بین برد و هنگامی که آخرین سربازان بابلی کشته می‌شدند یا تسلیم می‌گردیدند، سه ارابه حامل نوید اشغال بابل از راه رسیدند وخبر دادند که هورمرد بابل را اشغال کرده وتمام شهر تحت تصرف اوست و فقط ارك سلطنتی را هنوز اشغال نکرده، ولی آنجا تحت محاصره می‌باشد.

به قدری مانور هورمرد جالب توجه و غیر منتظره بود که آرتوبازان درآغاز باور نکرد که بابل اشغال شده و ارابه سوارانی را که حامل مژده فتح و اشغال بابل بودند به حضور طلبید وازآنها تحقیق کرد وآنان تصریح نمودند که در اشغال بابل از طرف ارتش تردیدی وجود ندارد. آرتوبازان به طوری که گفتیم ــ برای تسخیر بابل دو نقب حفر کرده بود که درآن شب پادشاه بابل می‌خواست، در صورت امکان آن دو نقب را منهدم کند ولی فرمانده ارتش ایران امیدوار بود که قبل از انقضای پاییز، انتهای آن دو نقب به بابل شرقی و غربی متصل گردد و درآن شب حضور ذهن و اغتنام فرصت هورمرد او را ازادامهٔ حفر نقب‌معاف کرد و بابل را نصیب او نمود.

بامداد روز بعد، آرتوبازان گزارش جنگ بابل وتسخیرشهر را به خط خود نوشت وجوانمردانه، ارزش‌خدمت‌بزرگ هورمرد را به‌جلوه درآورد

وگفت که فکر استفاده از فرصت و اشغال شهر، اندیشه هورمرد بود و او به وسیله برادرش گاومرد هم اردوگاه شرقی ایرانیان را نجات داد و هم بابل را اشغال کرد.

قبل از اینکه راجع به محاصره ارك سلطنتی بابل صحبت کنم باید بگوییم که نامه فرمانده ارتش خطاب به برادرش خشایارشا آنقدر خدمت هورمرد را بزرگ جلوه داد که خشایارشا علاوه بر اینکه اورا حکمران کل بابل کرد، به وی درفش عطا نمود و هورمرد از آن به بعد مجاز شد هر جا که می‌رود ملازمانش درفش اورا پیشاپیش حمل کنند و آن درفش (به‌قول کتزیاس) یك سر اسب بوده و در دوره هخامنشیان درفشهای رنگین امروزی که از پارچه تهیه می‌شود وجود نداشت و درفش سلاطین ارتش و مردان بزرگ، مجسمه جانوران و بخصوص عقاب و خروس و سر اسب بود و انتخاب درفش از مزایای خاص سلاطین به شمار می‌آمد و آنها در ازای خدمات فوق‌العاده به کسی که خدمت کرده بود درفش عطا می‌کردند و آن درفش علامت خانوادگی دریافت کنندگان می‌شد و این رسم از ایران به اروپا رفت و علایم خانوادگی سلاطین وسرداران وشوالیه‌های اروپا رسمی است که از ایران قدیم اقتباس شده است.

اگر هورمرد، درشب سوم ماه نوامبر سال ۴۸۵ قبل از میلاد، از فرصت باز بودن دروازه‌ها استفاده نمی‌کرد و وارد شهر نمی‌شد، معلوم نبود که آرتوبازان بتواند از راه دو نقب وارد بابل شرقی و غربی شود، چون مدافعین بابل می‌دانستند که ایرانیان مشغول حفر نقب هستند و همین که انتهای نقب به شهر می‌رسید آن را کور می‌کردند و بر فرض اینکه نمی‌توانستند آن را کور کنند، طوری با افروختن آتش در مخرج نقب‌ها شعله و دود به وجود می‌آوردند که ایرانیان نمی‌توانستند از نقب‌ها خارج شوند.

حفر نقب یا دالان برای ورود به‌شهر دشوار بود، اما از راه نقب وارد

شهر شدن نیز اشکال داشت و در جنگ‌های قدیم کمتر اتفاق افتاده که مهاجمی بتواند از راه نقب وارد شهری بشود و آن را اشغال کند، معهذا باید تصدیق کرد که ورود از راه نقب به یك شهر، آسان‌تر از این بوده که از راه مجرای فاضل آب (به طوری که در جنگ جهانی اخیر در ورشو پایتخت لهستان دیده شد) وارد شهری شرند، چون آنهایی که ازراه نقب وارد شهر می‌شدند دچار بیماری عفونت خون نمی‌گردیدند، ولی کسانی که در جنگ جهانی دوم، برای ورود به یك شهر یا خروج از آن ازمجرای فاضل آب استفاده می‌کردند اگر کوچکترین خراش بر بدنشان وارد می‌آمد دچار مرض «سپ- توسمی» یعنی مرض عفونت خون می‌گردیدند و زندگی را بدرود می‌گفتند.

آرتوبازان بعد از این که بابل را اشغال کرد فرمان عفو عمومی را صادر نمود و جارچیان جار زدند که هیچ یك از سکنه شهر غیر از عده‌ای محدود به علت اقداماتی که علیه ارتش ایران کرده‌اند مجازات نخواهند شد.

فرمانده ارتش ایران مثل کوروش، بعد از غلبه بر بابل به معبد خدای بزرگ آن شهر رفت و مقابل مجسمه خدای بزرگ بابلیان به رسم ایرانیان و بابلی‌ها مراسم احترام را به جا آورد.

ارك دولتی در روز سوم ماه نوامبر که آرتوبازان به معبد خدای بزرگ بابلی‌ها رفت تحت محاصره بود.

در آن روز آرتوبازان کارهایی واجب‌تر از اشغال ارك سلطنتی داشت، وی می‌دانست که پادشاه بابل در آن ارك است و اطلاع داشت که محافظین او در آن ارك معدود هستند و از طرف کوت‌رابی احساس خطر نمی‌شود تا این که در آن روز ارك سلطنتی را اشغال نماید.

پادشاه بابل تا روزی برای (آرتوبازان) خطر داشت که دارای ارتش بود، اما شب قبل ارتش کوت‌رابی از بین رفت و افسران و سربازان آن به قتل رسیدند یا گریختند یا اسیر شدند. به‌فرض این که کوت‌رابی با مستحفظین

معدودش از ارك سلطنتی خارج می‌شد و حمله می‌کرد، نتیجه‌ای غیر از این نمی‌گرفت که بـه قتل می‌رسید و محافظینش هم کشته می‌شدند، این بود که فرمانده ارتش ایران بهتر دانست که اشغال ارك سلطنتی را موکول به روز بعد بکند و در آن روز اموات را دفن نماید و ارتش خود را که تـا آن روز در صحرا قرار داشت در شهر جا بدهد ووسایل مداوا و استراحت مجروحین را فراهم نماید.

مردم بـابل بعد از صدور فرمان عفو عمومی خیلی خوشحال شدند، زیـرا منتظر بودند که سربازان ایرانی مبادرت به قتل و تاراج و اسیر کردن زن‌ها و پسرهای جوان بکنند.

گرچه کوروش با این که مدتی بـابل را محاصره کرد بعد از ایـن که وارد شهر شد، کسی را نکشت و اسیر نکرد و مـال کسی را ضبـط ننمود، اما قبل از این که کوروش وارد بابل شود، پادشاه بابل ایـرانیان را (که در آن شهر نبودند) نکشته بود، اما کوت‌رابی به طوری که گفتیم تمام ایرانیان مقیم بابل را کشت.

کار واجب‌تـر و دیگر فرمانده ارتش ایـران ایـن بود که در آن روز اشراف بابل و کاهنان آن را بشناسد، زیرا خشایارشا گفته بـود بعد از اینکه بر بابل غلبه کردی در ازای خون هـر ایرانی پنج تـن از اشراف و کاهنان بـابل را بکش و به طریق اولی، کوت‌رابی بایستی کشته شود و آرتوبازان مجبور بـود که حکم پـادشاه را اجرا کند. از آن گذشته، قلب خود او هـم فتوا می‌داد که قاتلین ایرانیان مقیم بابل نباید بدون مجازات بمانند.

در آن روز خـروج مردم از شهر بابل تا دستور ثـانوی ممنوع شد و آرتوبازان اسم تمام اشراف و کاهنان بابل را شنید.

آنچه خشایـارشا به برادر خود راجع به مجازات قاتلین ایرانیان گفت یك دستور کلی بود و سلاطین در تمام اعصار دستور کلی می‌دادند و می‌دهند

و بر زیردستان فرض بود که آیین‌نامه اجرای آن دستور را تدوین نمایند. آرتوبازان هم برای اجرای حکم پادشاه ایران بایستی اول تحقیق کند که در بابل چند ایرانی کشته شدند تا این که در ازای قتل هر ایرانی پنج تن از اشراف و کاهنان شهر بابل را به قتل برساند و آن روز، ضمن تحقیقی که افسران ارتش ایران از زنها و فرزندان مقتولین که در بابل بودند کردند معلوم شد که کوت‌رابی یکصد و نود و دو مرد ایرانی را به قتل رسانیده است.

اشراف و کاهنان درجه اول بابل یکصد و سی نفر بودند در صورتی که طبق امر خشایارشاه، بایستی در ازای قتل ۱۹۲ مرد ایرانی نهصد و شصت تن از اشراف و کاهنان درجه اول بابل به قتل برسند.

حین تحقیقی که فرمانده ارتش ایران کرد متوجه شد که اشراف و کاهنان بزرگ شهر در مسئله قتل ۱۹۲ ایرانی مداخله نداشته‌اند و حکم قتل آنها بدون اطلاع آنان از طرف کوت‌رابی صادر شده و حتی نمی‌توان بر اشراف و کاهنان شهر ایراد گرفت چرا وساطت نکردند و مانع از قتل ایرانیان نشدند، زیرا هیچ یك از آنها فرصت نداشتند که شفاعت کنند و یك وقت شنیدند که به حکم کوت‌رابی تمام ایرانیان را کشته‌اند.

آرتوبازان پسر داریوش اول که با تعالیم کوروش و تربیت داریوش پدرش بزرگ شده بود، متوجه شد که قتل اشراف بزرگ و کاهنان درجه اول در ازای قتل ۱۹۲ نفر ایرانی ظلم است و برای این که حکم خشایارشا اجرا شود و در ازای قتل هر ایرانی پنج نفر از اشراف و کاهنان بابل به قتل برسند بایستی اشراف و کاهنان درجه دوم و درجه سوم را نیز به قتل رسانید.

خشایارشا بدون این که وضع بابل را در نظر بگیرد و بداند که ایرانیان چگونه به قتل رسیده‌اند، آن حکم را صادر کرده بود و آرتوبازان اندیشید که اگر وی آن حکم را به موقع اجرا بگذارد، علاوه بر این که مرتکب ظلمی بزرگ می‌شود، نزد خشایارشا مسئول خواهد شد.

او گزارشی برای خشایارشا فرستاد و در آن توضیح داد که اشراف و کاهنان بابل در قتل ایرانیان مداخله نداشته‌اند و حتی از آن مطلع نبوده‌اند و بعد از این‌که ایرانیان کشته شدند از واقعه مستحضر گردیدند و غیر از کوت‌رابی هیچ‌کس مسئول قتل ایرانیان نیست.

فرستادن آن گزارش از طرف آرتوبازان دلیل بر این است که سرداران و حکام سلاطین ایرانی در دوره هخامنشیان، اگر می‌فهمیدند حکمی که از طرف پادشاه صادر شده ناشی از اشتباه است، می‌توانستند اجرای حکم را متوقف کنند و راجع به علت توقف اجرای حکم توضیح بدهند. این موضوع را نباید یک مسئله کوچک دانست چون در همان دوره در کشورهای دیگر وقتی حکمی از طرف پادشاه صادر می‌شد و مأمور اجرای حکم می‌فهمید که صدور حکم ناشی از اشتباه است نمی‌توانست اجرای آن را متوقف کند و اگر متوقف می‌کرد خود به هلاکت می‌رسید، اما در ایران حکام و سرداران می‌توانستند در مورد چنان حکمی توضیح بدهند و توضیحی که آرتوبازان داد ناشی از این اصل بود نه این‌که چون برادر بزرگ خشایارشا بود آن‌قدر جرأت داشته که اجرای حکم را متوقف کند.

دو روز بعد از این که آرتوبازان گزارش بی‌گناهی اشراف و کاهنان درجه اول بابل را برای پادشاه ایران فرستاد ارک سلطنتی بابل سقوط کرد و کوت‌رابی با تمام اعضای خانواده‌اش اسیر شد. با این که وی ایرانیان را به قتل رسانید و بعد هم مقابل ارتش ایران مقاومت کرد و شهر را تسلیم ننمود، آرتوبازان با او و اعضای خانواده‌اش با احترام رفتار کرد. آن احترام از دو چیز منبعث می‌شد: اول از منشور رفتار با اسیران جنگی که از افتخارات سلاطین اولیه هخامنشی است و دوم از این که خود آرتوبازان شاهزاده بود و می‌دانست که در هر حال باید احترام سلاطین را رعایت کرد ولو چون کوت‌رابی اسیر باشد.

کوت‌رابی مردی بود بلند قامت و فربه و قلدری سرخ‌رو و دارای ریش بلند، ولی قسمت جلو و وسط موی سرش ریخته بود و بعد از این که اسیر شد از آرتوبازان پرسید با من چه خواهی کرد؟

آرتوبازان گفت هرچه پادشاه ایران دستور بدهد!

کوت‌رابی گفت به پادشاه ایران اطلاع بده اگر مرا آزاد نماید، من هرچه زر و گوهر در خزانه خود دارم به او می‌دهم.

آرتوبازان گفت زر و گوهری که تو در خزانه خود داشتی غنیمت جنگی است و از طرف من برای پادشاه ایران ضبط شد.

کوت‌رابی گفت من در شمال و مرکز و جنوب بابل دارای املاک وسیع و آباد هستم و اگر پادشاه ایران مرا زنده بگذارد و آزاد کند آن املاک را به او خواهم داد!

آرتوبازان گفت تمام آن املاک از طرف پادشاه ایران ضبط خواهد شد و هرچه به تو تعلق دارد همه از منقول و غیر منقول متعلق به پادشاه ایران است.

کوت‌رابی گفت به او اطلاع بده که اگر مرا زنده بگذارد و مرا آزاد کند من بعد از این یکی از صمیمی‌ترین خدمتگزاران او خواهم شد.

آرتوبازان گفت من راجع‌به تو گزارشی برای پادشاه ایران فرستاده‌ام و منتظر دریافت جواب آن گزارش هستم و تا آن جواب نرسد نمی‌توانم گزارشی دیگر راجع‌به تو برای پادشاه ایران بفرستم.

آرتوبازان بدون این که دروغ بگوید نشان داد که نمی‌خواهد درخواست آن مرد را برای طلب عفو به اطلاع خشایارشا برساند، چون کوت‌رابی در نظر آرتوبازان گناهکار و مستوجب مجازات اعدام بود و او نمی‌خواست نزد برادرش از آن مرد شفاعت کند و اگر درخواست بخشایش کوت‌رابی را برای برادرش می‌فرستاد این‌طور جلوه می‌کرد که با آن

درخواست موافق است و میل دارد که خشایارشا، کوت‌رابی را ببخشاید.

جـواب گزارش آرتوبـازان از طرف خشایارشا رسید و امـر کرد که کوت‌رابی را در میدان بزرگ شهر بابل با حضور تمام مردم شهر به دست جلادان بابلی که ایرانیان را کشتند زنده پوست بکنند ولی متعرض دیگران نشوند.

کتزیـاس مورخ و طبیب مشهور، تاریخ مجازات کوت‌رابی را روز دوم ماه دسامبر سال ۴۸۵ قبل از میلاد می‌داند و از سه روز قبل از روز دوم ماه دسامبر جارچی‌ها در شهر جار زدند و به اطلاع مردم رسانیدند که روز دوم ماه دسامبر در میدان بزرگ شهر اجتماع کنند و در آن روز هـر کس که می‌توانست از خانه خارج شود یا کار خود را رها کند در آن میدان جمع شد.

وسط میدان از چند روز قبل مصطبه‌ای به وجود آورده بودند که نسبت به زمین ارتفاع داشت و هـر کس در هر نقطه از میدان بـود مـی‌توانست کسانی را که بالای مصطبه قرار می‌گرفتند ببیند.

در آنجا چهار تیر بر زمین نصب کرده بودند و قدری که از روز گذشت کوت‌رابی را وارد میدان کردند و بالای مصطبه بردند و دو دست و پای او را بـا طناب طـوری به آن چهار تیر بستند که وی در فضا قرار گرفت و بین بدنش و زمین، فاصله بود و آنگاه دو جلاد که به دستور کوت‌رابی ایرانیان را کشته بودند شروع به کار کردند و هرقدر کوت‌رابی فریاد می‌زد و التماس مـی‌کرد که با یک ضربت کارد سرش را از بدن جدا نمایند و به شکنجه‌اش خاتمه بدهند پذیرفته نمی‌شد.[۱] وقتی پوست بر بدن کوت‌رابی نماند، دست‌ها

---

۱. ما بدون این که بخواهیم همه اعمال قدما را تصویب کنیم می‌گوییم که این مجازات لرزه‌آور ومجازات‌های مخوف دیگر جزو مقررات عهد قدیم بود همچنان که در همین عصر به استناد قوانین جنگی دو بمب اتمی روی دو شهر انداختند و در آن شهرها حتی اطفال شیرخوار هم زنده سوختند ــ مترجم.

و پاهایش راگشودند و او را بر کف مصطبه قرار دادند، ولی در آن موقع آن مرد بی‌صدا شده بود و حتی نمی‌توانست بنالد و همان شب جان سپرد.

بعد از این که کوت‌رابی کشته شد، خشایارشا آرتوبازان را از بابل احضار کرد و هورمرد، حکمران کل (خشتره‌پاون) بابل گردید اما چون وجود هورمرد در جنگ‌های خشایارشا ضروری بود، وی از بابل احضار شد و پسر بزرگ کوت‌رابی پادشاه بابل گردید و تحت حمایت خشایارشا قرار گرفت.

راجع به تاریخ سقوط بابل در دوره خشایارشاء بین مورخین قدیم اختلاف وجود دارد و همچنین راجع به مدت محاصره بابل از طرف آرتوبازان اختلاف موجود است.

بعضی نوشته‌اند که محاصره بابل یکسال طول کشید و حتی نوشته‌اند که آن محاصره دو سال طول کشید و تاریخ سقوط بابل را درآغاز پاییز سال ۴۸۳ قبل از میلاد می‌دانند. اما در مورد هورمرد و شب مه‌آلود اول پاییز و این که هورمرد از باز بودن دروازه‌ها استفاده کرد و وارد شهر شد و نیز در مورد دستگیر شدن کوت‌رابی و مجازات او بین مورخین قدیم اختلاف وجود ندارد.

حرکت به سوی یونان

گفتیم که داریوش اول درآخرین سنوات عمر، می‌خواست که برای جبران شکست خوردن نیروی ایران در ماراتون به یونان قشون بکشد اما عمرش وفا نکرد و زندگی را بدرود گفت. بعد از او خشایارشا درصدد برآمد که اقدام پدر را به نتیجه برساند و به تمام حکام ایالات ایران امر کرد که سرباز بسیج کنند و بعد از اینکه سربازان آماده شدند آنها را به سوی آذربایجان بفرستند تا اینکه از آنجا به لیدی واقع درآسیای صغیر بروند.

خشایارشا که می‌دانست برای جنگ بایونان باید دارای نیروی دریایی قوی باشد، آرتوبازان را مأمور بسیج نیروی دریایی کرد و بدون مضایقه زر در دسترس وی قرار داد. آرتوبازان از مسایل دریایی اطلاع نداشت، ولی مدیر بود و عده‌ای از ناخدایان جنگی ایرانی و غیر ایرانی با او کار می‌کردند و او را راهنمایی می‌نمودند چه نوع کشتی بسازد که در جنگ به کار بیاید.

ما چون راجع به چگونگی ساختن کشتی‌های جنگی در دوره سلطنت داریوش توضیح دادیم، در این‌جا تکرار نمی‌کنیم، زیرا اصول ساختن کشتی‌های جنگی و بسیج کردن آنها تا قرن پانزدهم میلادی چندان تغییر نکرد و بعد از آن، تغییرات در ساختن کشتی‌های جنگی به وجود آمد.

ولی این را باید بگوییم که ناخدایان ایرانی و ناخدایان کشورهای تحت‌الحمایه ایران که در نیروی دریایی خدمت می‌کردند و ما آنها را ناخدایان غیر ایرانی خوانده‌ایم، از آزمایش‌های دوره داریوش اول پند گرفتند و درصدد برآمدند که از ساختن کشتی‌های خیلی بزرگ، یعنی کشتیهای هزار تنی خودداری نمایند و در عوض کشتی‌های سبک سیر و سبك وزن بسازند تا این که به‌وسیله بادبان و پارو، با سرعت حرکت کنند.

قوه محرك اصلی تمام کشتی‌های جنگی پارو بود و بادبان برای کمك به پارو مورد استفاده قرار می‌گرفت. چون علم استفاده از بادبان که از قرن هفدهم میلادی به بعد، خیلی پیشرفت نمود در آن موقع وجود نداشت، دریاپیمایان از بادبان به طور بدوی استفاده می‌کردند و سرعت کشتی‌هایی که با بادبان حرکت می‌کردند از ساعتی دو گره تجاوز نمی‌کرد یعنی ساعتی دو میل. در صورتی که در قرن هیجدهم میلادی سرعت حرکت کشتی‌های سبك‌سیر که با بادبان حرکت می‌کردند به ساعتی پانزده گره، یعنی پانزده میل می‌رسید و سرعتشان برابر بود با یکی از کشتی‌های موتوری این دوره که باروت می‌سوزانند و در دریاها حرکت می‌کنند و این را هم باید گفت که در قرن هیجدهم فقط کشتی‌های سبك‌سیر با افراشتن بادبان‌های زیاد می‌توانستند ساعتی پانزده گره سرعت داشته باشند و سرعت کشتی‌های عادی از ساعتی ۷ گره بود تا ساعتی ۹ و ۱۰ گره، اما کشتی‌های بزرگ و سنگین این فایده را داشت که یك دژ جنگی بزرگ به شمار می‌آمد و خصم اگر وارد آن کشتی می‌شد به مناسبت این که سربازان کشتی زیاد بودند، به

قتل می‌رسید.

در هر حال، آرتوبازان به راهنمایی ناخدایان ایرانی و غیر ایرانی ساختن کشتی‌های سبك را مقدم دانست، اما از ساختن کشتی‌های سنگین منصرف نشد چون آن دژهای بزرگ و غیرقابل تسخیر هم ضرورت داشت. آن دفعه نه فقط در سواحل دریای مدیترانه کارخانه کشتی‌سازی برای نیروی دریایی ایران کشتی می‌ساخت، بلکه در سواحل خلیج فارس و بحر عمان و سند هم برای نیروی دریایی ایران کشتی‌های جنگی ساخته می‌شد، چون کانال داریوش بین رود نیل و دریای احمر باز بود و خشایارشا می‌توانست کشتی‌های جنگی خود را از دریاهای جنوب ایران، از راه کانال داریوش، به دریای مدیترانه منتقل نماید و مقابل یونان یك نیروی دریایی عظیم قرار بدهد.

بعضی از مورخین قدیم یونان نوشته‌اند چون خشایارشا می‌خواست به‌یونان حمله‌ورشود، ورود کشتی‌های بازرگانی یونان را به بنادر کشورهایی که تحت‌الحمایه ایران بودند قدغن کرد. این گفته صحت‌ندارد و خشایارشا، تا روزی که وارد یونان شد، نه از ورود کشتی‌های بازرگانی یونان به بنادر ایران ممانعت کرد، نه مانع از ورود یونانیان به‌ایران شد، و درهمان موقع که سربازان ایرانی باهزارها یونانی می‌جنگیدند، هزارهایونانی باکارگران دیگر در پرسپولیس مشغول کاربودند تاآن عمارت عظیم را به‌اتمام برسانند.

در همان موقع که خشایارشا مشغول مجهز کردن نیروی دریایی و زمینی برای جنگ با یونان‌بود، به‌گفته «دی‌نون» که با اسکندر معاصر بوده، دانشمندان یونان به ایران مسافرت می‌کردند و از طرف خشایارشا پذیرفته می‌شدند و در تمام دوره هخامنشیان دانشمندان وشعرا و نویسندگان یونانی به ایران می‌رفتند و به خوبی پذیرفته می‌شدند و چنین به نظرمی‌رسید که در دوره هخامنشیان ایران قدر دانشمندان وشعرای یونان را بیش ازیونان می-

دانست. به قول «گی ـ دوشن گیمن» استاد تاریخ‌ایران دردانشگاه ژنو، دوره هخامنشیان دوره فرار مغزهای یونانی به سوی ایران بود.

در تمـام دوره‌ای که خشایارشا با یونـانیان می‌جنگید، یك یونانی در ایران یاکشورهای تحت‌الحمایه ایران موردآزار قرار نگرفت و ما امروز به اشکال این را باورمی‌کنیم، ولی نوشته مورخینی چون دی‌نون وکتزیاس که خود یونانی بودند این واقعیت را تأیید می‌نمایند.

دوازده شهر بزرگ یونانی درآسیای صغیر بودکه سکنه‌اش از لحاظ نژادی و مذهبی یونـانی بودند و در تمام دوره پیکارهای خشایارشا با یونان سکنه این شهرها حتی مـورد محدودیت قرار نگرفتند تا چه رسد به این که موردآزار قرار بگیرند.

درهمان دوران که بین خشایارشا ویونان جنگ ادامه داشت یونانیهای بلاد یونانی آسیای صغیر در شهرهای «میله‌توس» و «لبه‌دوس» و «آبیدوس» نمایش‌نامه‌هایی را که علیه ایران بـود مـی‌نوشتند و به معرض نمایش در می‌آوردندو ایرانیان ممانعت نمی‌کردند.

خشایـارشا بین یونانیانـی‌که اتباع او بودند و یونانیانی‌که در یونان بسر می‌بردند فرق می‌گذاشت و همچنین یونانیانی راکه در ایران بسر می‌بردند اما جزو اتباع او نبودند چون میهمان می‌دانست وکتزیـاس می‌گوید درحکمی که‌خشایارشا برای هورمرد صادرکردنوشت‌که سکنه بلاد یونانی‌نشین آسیای صغیر که مانند سکنه کشورهـای‌آن منطقه از سربازدادن معاف هستند، از اتباع من می‌باشند و نباید آنها را به چشم دشمن نگریست.

خشایـارشا از سکنه بلادآسیای صغیـر که تحت‌الحمایه ایران بودند سربازنمی‌گرفت،اما‌اگرمی‌خواستند داوطلبانه وارد ارتش ایران شوندآنها را می‌پذیرفت وآنها بارها به سمت داوطلب وارد ارتش ایران شدند.

وقتی هورمردبرای خشایارشاگزارش فرستادکه تمام سپاهیانی که باید

در لیدی متمرکز گردد آنجا هستند و ساز و برگ ارتش تکمیل شده، خشایارشا پسرش داریوش را ـ که با داریوش پدر خشایارشا نباید مشتبه شود ـ نایب‌السلطنه کرد و یك شورای عالی انتخاب نمود تا این که در کارها به داریوش که هنوز کوچك بود کمك نماید و خود به سوی لیدی به راه افتاد.

این داریوش کوچك سرنوشتی مشئوم داشت، زیرا بعد از قتل خشایارشا کشته شد و چون مرگ او به سود «اردشیر درازدست» بود، مردم گفتند که اردشیر درازدست محرك قتل برادر ارشد خود بوده است. اگر داریوش زنده می‌ماند، بعد از قتل خشایارشا پادشاه ایران می‌گردید، اما چون کشته شد، اردشیر درازدست، برادر کوچکش بر تخت سلطنت نشست.

خشایارشا بعد از وصول به لیدی در رأس ارتش قرار گرفت و به سوی یونان به حرکت درآمد و این همان ارتش است که مورخین یونانی شماره سربازانش را از دو میلیون تا هشتصد هزار نفر ذکر کرده‌اند و مورخی وجود نداشته که بگوید شمارهٔ سربازان ارتش خشایارشا، هنگامی که می‌خواست به یونان برود، کمتر از هشتصد هزار نفر بوده است.

شماره کشتی‌های جنگی نیروی دریایی ایران را هم هزار و پانصد کشتی ذکر کرده‌اند. چون مردم، با مسایل دریا کمتر از مسایل مربوط به‌خشکی آشنا هستند، باید قدری راجع به این هزار و پانصد کشتی جنگی توضیح داد.

در آن دوره طول کشتی‌های جنگی سبك سیر و کم‌عرض به‌طور متوسط به مقیاس امروزی سی‌متر بود و اگر هزار و پانصد کشتی نیروی دریایی ایران از عقب هم حرکت می‌کردند، یك ستون دریایی به وجود می‌آمد به‌طول یکصد و هشتاد کیلومتر، زیرا طبق مقررات نیروی دریایی وقتی ناوها در دریا حرکت می‌کردند بین هر دو ناو بایستی حداقل به اندازه

طول سه کشتی فاصله وجود داشته باشد، یعنی به مقیاس امروز حداقل بین هردو کشتی جنگی نود مترفاصله باشد. طول هزار و پانصد کشتی که بهم چسبیده باشد و صدوسی وپنج کیلومترهم فاصله بین آنها هنگام راه‌پیمایی بود و آن می‌شد یکصد وهشتاد کیلومتر؛ حتی اگر کشتی‌های جنگی ایران در ده ستون پشت‌سر هم حرکت می‌کردند، طول هر ستون هیجده کیلومتر می‌شد.

در آن دوره ــ به‌طوری که گفته شد ــ کشتی‌های جنگی با پاروحرکت می‌کردند و ما اگر فرض کنیم که در هر کشتی جنگی ایران فقط بیست جفت پارو بوده و هرگاه فرض کنیم برای به حرکت درآوردن هر پارو پنج پاروزن ضرورت داشته، در هر کشتی دویست پاروزن کارمی کردند و در هزارو پانصد کشتی سیصد هزار پاروزن! مشغول کار بوده‌اند و اگر کشتی‌های جنگی ایران دارای دو ردیف پاروزن بود باید شماره پاروزن‌ها را در هر کشتی چهارصد نفر به حساب آورد و در کشتی‌های سه ردیفی شمارهٔ پاروزن‌ها به ششصد نفر می‌رسید و ما اگر حداقل را که دویست پارو-زن بود در نظر بگیریم،سیصد هزار پاروزن (غیر از سربازان) در کشتی‌های جنگی ایران کارمی کردند وفرمانده نیروی دریایی ایران چگونه می‌توانست شکم سیصد هزار پاروزن را که همه دارای اشتهای صاف بودند، سیر کند و اگر شکم پاروزن‌ها سیر نمی‌شد وگرسنه می‌ماندند نمی‌توانستند پارو بزنند، زیرا آنها هر بار که پارو را به حرکت در می‌آوردند و وارد آب و خارج می‌کردند مثل این بود که یك قهرمان هالتر در این دوره با حد اعلای قوت خود یك هالتر را از زمین بلند کند.

قهرمان هالتر، در این دوره در روز ده یا پانزده یا بیست مرتبه هالتر را بلند می‌کند وبعد استراحت می‌نماید، اما پاروزنهای سفاین جنگی قدیم از بامداد تا شام و در راه‌پیمایی‌های سریع و فوری روز و شب پارو

را به حرکت در می‌آوردند و بدن‌آنها بدل مـایتحلل مـی‌خواست وگرنه نمی‌توانستند پارو بزنند.

فرمانده نیروی دریایی ایران نمی‌توانست هم شکم سیصدهزارپاروزن را سیرکند و هم برای افسران و سربازاتی‌که درکشتی‌ها بودند غذا ذخیره نماید، چون پاروزن‌هـا در جنگ شرکت نمی‌کردند و فقط مـوتورکشتی جنگی بودند و افسران و سربـازانی‌که در هـرکشتی حضور داشتند می‌جنگیدند. از مسئله اشکال تـأمین آذوقه برای‌آن جمعیت کثیرگذشته فرمـان دادن بـه هزار و پانصدکشتی جنگی در میدان جنگ دریایـی‌کاری بودآن اندازه مشکل که می‌توان‌گفت غیرممکن به نظر می‌رسید. چون لازمه فرمان دادن به‌کشتی‌های جنگی در میدان نبرد دریایی این است‌که فرمانده با تمام کشتی‌ها تماس داشته باشد.

تجربه‌های جنگ‌های دریایی دردورهٔ جنگ جهانی دوم، نشان دادکه حتی امروزکه وسایل ارتباط مکمل شده، در میدان جنگ،گاهی فرمـانده نیروی دریایی به‌طور موقت از یك یا صدکشتی جنگی خود بدون خبر می‌ماند تا چه رسد بـه جنگ جهانی اول‌که هنوز درآن دوره بی‌سیم به تکامل نرسیده بود وگاهی اشکالات عجیب و مضحك بـه وجود می‌آورد و هنگام مخابره حـروف الفبای مورس (به وسیله بی‌سیم) اتفاق می‌افتادکه بعضی از حرف‌ها مخابره نمی‌شد و فـی‌المثل دستگاه بی‌سیم، هنگام مخابـرهٔ کلمهٔ «توپ» فقط حـرف اول‌کلمه راکه «ت» باشد مخابره می‌کرد و دو حـرف دیگر را مخابره نمی‌نمود و این نقص، سبب وقـوع یك حادثه مضحك شد که خلاصه‌اش از این قرار است:

در سال ۱۹۱۴ میـلادی قبل از ایـن‌که جنگ جهانی اول‌آغاز گردد «پوانکاره» رییس‌جمهـوری فرانسه، بـرای بازدید نیروی دریایی‌آن‌کشور رفت و مقرر شدکه بعد از بازدید واحدهای دریایی ورژهٔ کشتی‌های جنگی،

ناهار را در کشتی امیرالبحری صرف نماید.

بی‌سیم کشتی حامل رییس جمهوری فرانسه، بامداد آن روز، به وسیله حروف الفبای مورس، تلگرامی را مخابره کرد که متن فرانسوی آن این بود: «پره پاره ك...» یعنی «کاف را فراهم کنید».

بی‌سیم فرستنده، کلمه «پره‌پاره» یعنی فراهم کنید را به‌طور کامل مخابره می‌کرد و معنای آن مفهوم می‌شد، ولی از آنچه باید فراهم شود، فقط یك حرف را که حرف کاف باشد مخابره می‌نمود و نمی‌توانست سایر حروف آن کلمه را با الفبای مورس مخابره کند.

هرقدر متصدی بی‌سیم کشتی امیرالبحری از بی‌سیم کشتی حامل رییس جمهوری توضیح خواست غیر از کاف جوابی نشنید و بی‌سیم کشتی حامل پوانکاره می‌گفت «کاف را فراهم کنید».

افسران کشتی دریاسالاری فرانسه که نتوانستند بفهمند کاف حرف اول کدام کلمه است هرچیز را که دریك کشتی بزرگ جنگی به دست می‌آمد و حرف اول نام آن کاف بود، فی‌المثل مثل کتاب ـ کلاه ـ کاغذ ـ کارد ـ کاسه و غیره در دسترس گذشتند و عاقبت کشتی حامل رییس جمهوری فرانسه رسید و دریا سالار فرانسوی از ناخدای کشتی حامل رییس جمهوری پرسید این کاف چه بود که شما بی‌انقطاع می‌گفتید ما کاف را فراهم کنیم؟

ناخدای کشتی مزبور گفت رییس جمهوری ما «کاسوله» را دوست دارد و ما گفتیم که شما برای ناهار او کاسوله تهیه کنید.[1]

این واقعه که در نیمه اول این قرن اتفاق افتاد و باعث شوخی فراوان در مطبوعات آن زمان شد نمونه‌ایست از اشکالات داشتن ارتباط در دریا، با تمام کشتی‌های جنگی. در اوایل این قرن و در قرن پنجم قبل از میلاد یك

---

۱. کاسوله غذایی است شبیه به طاس کباب، که با گوشت خرگوش طبخ می‌شود و اگر آن گوشت موجود نباشد با گوشت گوساله طبخ می‌کنند ـ مترجم.

فرمانده نیروی دریایی که بر هزارو پانصدکشتی جنگی فرماندهی می‌کرد، تقریباً محال بود که بتواند در دریا، آن هم در دریای جنوب مدیترانه و دریاهای متفرع از آن که میدان جنگ ایران و یونان بود، باکشتی‌های خود مربوط باشد و از خبرهای آنها مطلع شود.

دریای مدیترانه، متغیر است و از طوفان‌هاگذشته، در آن دریا، مه و ابرهای کم ارتفاع مانع از دیدن می‌شود و ممکن بودکه فرمانده نیروی دریایی ایران، بر اثر مه یا ابرهای کم ارتفاع، قسمتی ازکشتی‌های جنگی خود را هیچ نبیند و علایمی راکه آنها مخابره می‌کنند مشاهده نکند وآنها علایم فرماندهی خود راکه پرچم‌های رنگین بود نبینند.

در افسانه‌ها می‌توانستندکه هزار و پانصدکشتی جنگی را با حرکت دادن یك پرچم به راه اندازند و با حرکت دادن پرچم دیگر متوقف‌کنند اما در میدان جنگ دریایی مدیترانه و دریاهای متفرع از آن، مانور هزار و پانصدکشتی جنگی‌تقریباً محال بود. شاید اگر آن نیرو به ده‌قسمت یا پانزده قسمت تقسیم می‌شد می‌توانستند هر قسمت را جداگانه وارد جنگ نمایند. ولی فرمان دادن به هزارو پانصدکشتی جنگی، تعلیق به محال بود و هیچ دریاسالار کارکرده مسئولیت بردن هزار و پانصد کشتی را به میدان جنگ تقبل نمی‌کرد، چون می‌دانست‌که نخواهد توانست بر هزارو پانصدکشتی فرماندهی کند.

در سال ۱۹۴۱ میلادی نیروی دریایی انگلستان با چند نبرد ناو قوی در صدد برآمدکه «بیسمارك» نبرد ناو زورمندآلمان را غرق‌کند و تمام نبرد ناوها و ناوشکن‌هایی که مأمور غرق بیسمارك شدند بی‌سیم‌های مجهز وقوی داشتند، اگر چه هنوز فرستنده‌های تلویزیونی درکشتی‌ها نصب نشده بود، ولی نبرد ناوها و ناوشکن‌های انگلیسی از جهت بی‌سیم نقص نداشتند.

معهذا ضمن تعقیب نبردناو بیسمارك یك‌بار رابطه نبردناوهای انگلیس

بـا هم قطع شد، اگر چه آن قطع رابطه بیش از بیست دقیقه طـول نکشید، ولی با توجه به سرعت کشتی‌های جنگی و ایـن که ممکن بود بیسمارك را گم کنند یك واقعـه وخیم بـه شمار مـی آمد. گرچه بیسمارك به دست کشتی‌های جنگی انگلیس غرق شد، امـا بـه ثبوت رسید که در ایـن دوره هـم رابطه کشتی‌هایی که مجهز به بی‌سیم‌های قوی هستند نیز قطع می‌شود.

این را گفتیم تا بدانیم که مورخین قدیم یونان که نوشته‌اند خشایارشاه هزارو پانصد کشتی جنگی (در یك میدان دریایی) علیه یونان به‌کار انداخت به اندازه یك شاگرد ملاح از مقتضیات بحرپیمایی و به کار انداختن کشتی‌های جنگی اطلاع نداشته‌اند وگرنه آن رقم غیر عقلایی را در تواریخ نمی‌نوشتند و رقـم هشتصد هزار سرباز و یا بیشتر خشایارشا هم به طـور مسلم اغراق فـاحش است و خشایارشا نمی‌توانست هشتصد هـزار سربـاز را از آسیا بـه یـونان ببرد و قادر نبوده که آذوقه آن همه سرباز را در کشورهـای یونان که همه با او دشمن بودند فراهم نماید.

بنابر گفته هرودوت که کتزیاس هم تأیید کرده، خشایارشادر بهارسال ۴۸۰ قبل از میلاد مسیح از لیدی به راه افتاد تا این که خود را به یونان برساند.

خط سیر خشایارشا از زمانی که از لیدی به راه افتاد و وارد یونان شد تـا زمانی که مراجعت کرد تقریباً فرسنگ به فرسنگ از طـرف مـورخین یونانی ذکر شده و ما می‌توانیم امروز خشایارشا را هنگام رفتن و مراجعت تعقیب کنیم بدون ایـن که اشتباه نماییم، چون هرجـا که صحبت از وضـع طبیعی آسیای صغیر و یونان شده مورخین قدیم یونانی به راستی امانت بـه خـرج داده‌اند و با دقتی که حتی در جغرافیانویسان امروزی کمتر دیده می‌شود یکایك شهرها و قصبات را ذکر کرده، وضع راهها را تشریح نموده‌اند.

امـا در مورد ارقام مربوط به ارتش ایران و چیزهای دیگر در مـورد ایران از روی تعمد، ناصواب گفته‌اند وما مخصوصاً این گفته‌ها را می آوریم

تا معلوم شود یونانیان در مورد ما چگونه قضاوت می‌کرده‌اند. ما از این جهت می‌گوییم از روی تعمد ناصواب گفته‌اند که انسان وقتی یکی از کتب هرودوت یا گزنفون را به دست می‌گیرد می‌فهمد که نویسندگان، مردانی بوده‌اند فاضل وبصیر و وزین و می‌فهمیده‌اند که مورخ نباید افسانه را وارد تاریخ نماید و نباید اساس تاریخ را برشایعات بنا کند.

هرودوت در تمام تواریخ خود، مقابل جملات شماره گذاشته تا این که جمله معترضه را وارد تاریخ نکند و به حاشیه نرود و هر جمله که در تواریخ هرودوت دیده می‌شود جزو مطلب اصلی است و تمام مورخین دنیا که پاراگراف‌ها (جمله‌های اصلی) را شماره گذاری می‌کنند از هرودوت یاد گرفته‌اند.

پس وقتی یك چنان مرد وزین و فاضل اغراق می‌گوید یا افسانه را وارد تاریخ می‌کند، از روی تعمد و به قصد کوچك کردن ایرانیان است و چون هرودوت به قول معروف مورخی امین بوده، وقتی از روی تعمد خواسته دروغ بگوید در دروغ خود او تناقض دیده می‌شود.

فی‌المثل به‌گفته هرودوت سرباز ایرانی که با خشایارشا وارد یونان شد مردی بود ژولیده با موی سر و ریش درهم ریخته و لباس مندرس، اما همین سرباز سواد خواندن و نوشتن داشت، در صورتی که حتی افسران یونانی سواد خواندن و نوشتن نداشتند جز آنهایی که تحصیل کرده بودند (البته تمام سربازان‌ایرانی دارای سواد نبودنداما بعضی ازآنها به‌قول مورخ معروف یونانی سواد داشتند).

هرودوت می‌گوید که ارتش ایران به فرماندهی خشایارشا، در بهار سال ۴۸۰ قبل از میلاد، از لیدی برای وصول به یونان به راه افتاد و ارتش مزبور، در راه هرچه درخت میوه بود قطع کرد تااین که بتواند میوه آنها را بخورد. اما مورخ معروف یونانی که این دروغ را ذکر کرده فکر ننموده

که در فصل بهار، آن هم در کشوری بالنسبه سردسیر چون لیدی، میوه سر درخت وجود ندارد تا اینکه سربازان ایرانی برای اینکه میوه درختان را بخورند آن‌ها را قطع نمایند.

نام لیدی از بین رفته اما کشوری که روزی لیدی بود هست و در آن کشور میوه‌ها در فصل تابستان و بعضی در فصل پاییز می‌رسند. باز اگر خشایارشا در آخر فصل بهار به راه می‌افتاد ممکن بود پذیرفت که بعضی از میوه‌های کشور لیدی رسیده بود و سربازان ایرانی برای خوردن میوه، درخت‌ها را قطع کردند. اما خود مورخ معروف یونانی می‌گوید که «خشایارشا پانزده روز بعد از آغاز بهار به راه افتاد» و در آن فصل در سراسر لیدی یک میوه بر درخت وجود نداشت.

باز این مورخ یونانی می‌گوید از آغاز شب تا نزدیک بامداد اوقات خشایارشا و افسران برجسته ارتش او صرف نوشیدن باده و خوشگذرانی می‌شد و در جای دیگر اظهار می‌کند «وقتی آفتاب طلوع می‌کرد، گردونه خورشید را به حرکت در می‌آوردند و در قفای آن خشایارشا سوار بر اسب به راه می‌افتاد».

گردونه خورشید ارابه‌ای بود که جسمه خورشید را در آن قرار می‌دادند و پیشاپیش سلاطین هخامنشی به حرکت در می‌آوردند و آیا قابل قبول هست که یک سردار جنگی که فرمانده کل ارتش است، با وجود کارهایی که یک فرمانده کل دارد، از آغاز شب تا بامداد باده‌گساری و خوشگذرانی کند و بعد از طلوع آفتاب هم بتواند سوار بر اسب شود و فرماندهی ارتش را بر عهده بگیرد؟

ما منکر آن نیستیم که خشایارشا و افسرانش اهل باده‌گساری و خوشگذرانی نبودند، بلکه مقصود ما این است که اگر خشایارشا و تمام افسرانش هر شب تا بامداد باده‌گساری می‌کردند و مشغول عیش می‌شدند

نمی‌توانستند روز بعد وظایفی را که برعهده داشتند به انجام برسانند و این موضوع طوری روشن است که احتیاج به ثبوت ندارد.

اولین شرط اداره کردن یك ارتش، چه در میدان جنگ چه در جای دیگر، این است که فرمانده کل از شرابخواری بپرهیزد و این اصل در تمام اعصار حکمفرما بود و بعد از این هم حکمفرماست و در جنگ جهانی دوم بعضی ازسرداران جنگی که پیوسته در جبهه جنگ بودند مدت سه سال لب به مشروب الکلی نزدند. به‌قول هرودوت سرباز ایرانی که با خشایارشا وارد یونان‌شد، مردی ژولیده وژنده‌پوش و کثیف‌بود، ولی‌همین مرد ژولیده و کثیف که هرودوت او را «بربری» می‌خواند دروغ نمی‌گفت وقامتی چون خدنگ داشت، زیرا ایرانیان بنابر پرورش نژادی‌خود از کودکی هنگام راه رفتن سرزا بلند نگاه می‌داشتند ودویست یا سیصد ذرع مقابل را ازنظرمی‌گذرانیدند و قامت‌آنها راست باقی می‌ماند و به اصطلاح قوزی نمی‌شدند و همان مرد ژنده‌پوش و کثیف و بربری وقتی وارد یونان‌گردید با این که وارد کشور خصم ایران شده بود، به ناموس مردم احترام‌گذاشت و گرچه شهر آتن را به حکم پادشاه ایران ویران کرد، اما به نوامیس مردم تعرض ننمود و آب جاری را آلوده نکرد و درختی را نشکست یا از ریشه بیرون نیاورد.

هرودوت سربازان ایرانی راکه باخشایارشا وارد یونان شدند مردانی بزدل و ترسو می‌دانست، ولی نمی‌گوید چگونه‌آن سربازان بزدل توانستند یونانی‌های دلیر را شکست بدهند و مفاد تاریخ او حاکی از این است که چون شماره سربازان ارتش خشایارشا خیلی زیاد بود (حداقل هشتصد هزار نفر) لذا براثرکثرت افراد عاقبت بر یونانیان غلبه کردند.

«جون‌بارت» آمریکایی عقیده دارد شماره سربازان خشایارشا که وارد یونان شدند هشتاد هزار نفر بوده و این یك نظریه منطقی است و از

اشکالات انتقال یك قشون بزرگ از آسیا به یونان گذشته، ضروری نبود که خشایارشا یك ارتش هشتصد هزار نفری را به یونان ببرد.

ما به مناسبت حمله داریوش اول به یونان گفتیم که تمام یونان (بنا به گفته مورخین قدیم یونانی) دومیلیون و نیم جمعیت داشت و یك میلیون و نیم از آن جمعیت در مقدونیه بود و تـازه محققین تاریخی امروز این رقم را نمی‌پذیرند و می‌گویند که جمعیت کشورهای یونان خیلی کمتر از دو میلیون و نیم بود و کشور اسپارت بیش از سی هزار نفر جمعیت نداشته و جمعیت کشور آتیك از هفتاد هزار نفر تجاوز نمی‌کرد و خشایارشا برای جنگ با آن کشورهای کوچك، هشتصد هزار سرباز بسیج نمی‌کرد.

یکی از چیزهایی که مورد تحقیر هرودوت قرار گرفت سپرهای چوبی و بزرگ سربازان ایرانی بود و مورخ یونانی حمل آن سپرها را نـاشی از «بربری بودن» ایرانیان می‌دانست، در صورتی که با توجه به مقتضیات قدیم جنگ حمل سپرهای بزرگ چوبی از طرف سربازان ایـرانـی از لحاظ دفاع خیلی مفید بود و آن سپرها، آنان را از ضربات تیر و نیـزه و شمشیر حفظ می‌کرد و برخلاف سپرهای رویین (مفرغی) در فصل تابستان بر اثـر اشعه آفتاب گرم نمی‌شد و بدن را نمی‌سوزانید و سربـاز مـی‌توانست سپر سبك وزن را با سهولت حمل کند و اگر می‌شکست ضرری متوجه سربـاز نمی‌شد، چون چوب، همه‌جا به دست می‌آمد و ساختن سپر با چوب اشکال نداشت و خود سربازان ایرانی سپرهای چوبی را مـی‌ساختند و هنگام قلعه گیری آن سپرهـا را بـر سر می‌کشیدند و خود را بـه پای حصار قلعه می‌رسانیدند و سپرها، آنان را از سنگ و تیر که از قلعه می‌بارید حفظ می‌کرد وهرزمان که حس می‌کردند سپر چوبی مزاحم است و نمی‌گذارد به راحتی جنگ کنند، آن را دور می‌انداختند بی آنکه متأسف شوند.

هـرودوت سربـازان ایرانی را با داشتن شلوارهـای گشاد که قسمت

تحتانی آن به مچ پا بسته مـی‌شد ازحیث لباس و وضـع ظاهر زشت می‌دانست.

باید تصدیق کرد که سربازان ایرانی از روی شاخص سنجش زیبایی در یونان زشت بودند، اما خودشان خویش را زیبا می‌دانستند، چون ــ یك بار گفتیم ــ که ایرانیان قدیم معتقد بودند که مزدا،جانوران نر را ازجانوران ماده زیباتر آفرید واز اینروی مردها را هم زیباتر از زنها می‌دانستند وریش و سبیل را علامت زیبایی به‌شمارمی‌آوردند واهتمام داشتند که ریششان بلند شود، در حالی که در یونان، مردان ریش و سبیل را می‌تراشیدند.

سربازان یونانی شلوار بلند نمی‌پوشیدند و شلوارکوتاه‌آنها حتی به زانو نمی‌رسید وتسمه‌های کفش آنها مانند مچ‌پیچ، به‌طرزی شکیل روی دو ساق پا قرار می‌گرفت و چون مردان یونـانی با دقت موی بدن را دور می‌کردنـد ساق پـای سربازان یونانی سفید بـه نظر می‌رسید. نیم‌تنه‌کوتاه و خوش دوخت سرباز یونانی از لباده بلند سرباز ایرانـی زیباتر بود و روی آن نیم‌تنه در میدان جنگ خفتان می‌پوشیدند و تسمه خفتان‌آنها مثل تسمه‌های کفششان سفید بود ویونانی‌های قدیم می‌دانستند چگونه باید چرم را به رنگ سفید در آورد.

سربازان یونانی‌کاسك پـردار هم بر سر می‌نهادنـد وکاسك مزبور بر زیبایی‌آنها می‌افزود و هرودوت هر سرباز یونـانی را چون یك رب‌النوع زیبایی می‌دید. روی‌هم‌رفته نظریه هرودوت در مورد شکل ظاهری سربازان ایرانی، بـا مقایسه نسبت بـه سربازان یونـانی، قـابل پذیرفتن است، امـا برخلاف‌گفته هرودوت سربازان ایرانی ترسو نبودند.

حـرف نـاصواب دیگر که در تواریخ هـرودوت راجع به سربازان ایـرانی بـه نظر می‌رسد ایـن است که سربـازان ایرانی مانند درندگان و کفتارها، لاشه‌های دشمن را قطعه‌قطعه مـی کردند و هر قطعه‌ای از آن را به

یك طرف پرتاب می‌نمودند و از جمله لاشه‌های مقتولین جنگ ترموپیل را (که شرحش خواهد آمد) قطعه‌قطعه کردند وجسد «لئونیداس» پادشاه اسپارت وفرمانده سربازان اسپارتی را درجنگ ترموپیل قطعه‌قطعه کردند و به‌اطراف پرتاب نمودند. این گفته به هیچ وجه حقیقت ندارد، چون احترام مرده از سنن ایرانیان قدیم بود.

خشایارشا و قبل از او داریوش، مخالفین را با سخت‌ترین طرز مجازات می‌کردند و آنها را شقه می‌نمودند یا زنده پوست می‌کندند، اما در میدان جنگ به اجساد مردگان دشمن بی‌احترامی نمی‌نمودند.

هم امروز قبر لئونیداس پادشاه اسپارت و فرمانده سربازان اسپارتی، در همان نقطه که با خشایارشا جنگید، در یونان هست و لئونیداس و سیصد سرباز اسپارتی را که در ترموپیل کشته شدند با موافقت خشایارشا در آنجا دفن کردند و طوری پادشاه ایران مجذوب شجاعت آن سیصد نفر اسپارتی شد که ملت اسپارت را بخشید و اگر جسد لئونیداس و سربازان او را به دستور خشایارشا قطعه قطعه می‌کردند و به اطراف می‌انداختند آیا منطقی بود که خشایارشا ملت اسپارت را مورد عفو قرار بدهد.

درهمان موقع یونانی‌ها کتیبه‌ای برقبر لئونیداس و سربازانش نوشتند که بعد از دوهزار و چهارصد سال هنوز هست وامروز هرکه به یونان برود و از ترموپیل بگذرد آن کتیبه را می‌بیند و مضمون کتیبه این است:

«ای رهگذر وقتی به اسپارت رسیدی به هموطنان ما بگو که ما در راه به‌انجام رسانیدن وظیفه کشته شدیم».

این کتیبه با موافقت پادشاه ایران در آنجا نصب شد و اگر خشایارشا جسد لئونیداس و سربازان او را مثله می‌کرد و به اطراف می‌انداخت آیا ممکن بود موافقت نماید که آن کتیبه را در آنجا نصب کنند؟

یك اصلی کلی در میدان جنگ وجود دارد و آن این است که طرفین

نسبت به کشته‌های یکدیگر احترام می‌گذارند و این موضوع ناشی از این است که در میدان جنگ، سربازان طرفین، به یک اندازه دچار تعب و خستگی و خطر می‌شوند و هر سرباز می‌فهمد که سرباز حریف مثل او دچار زحمت و خطر است و بعد از این که سرباز خصم کشته شد، به مرده او بی‌احترامی نمی‌کند، چون اگر به مرده دشمن بی‌احترامی کند، بعد از این که کشته شد به مرده او بی‌احترامی خواهند کرد.

بی‌احترامی نسبت به کشتگان میدان جنگ و مثله کردن آنها، همواره از طرف کسانی شده که سرباز نبودند و حتی قبایل وحشی افریقا وقتی بر خصم غلبه می‌کردند کشتگان را مثله نمی‌نمودند و فقط گاهی زنهای قبیلهٔ فاتح که در جنگ شرکت نمی‌کردند به کشتگان خصم حمله‌ور می‌شدند و گوش و بینی و بعضی دیگر از اعضای بدن آنها را قطع می‌کردند و از آنها گردنبندی به وجود می‌آوردند و به گردن می‌آویختند.

مثله کردن اموات در میدان جنگ کار سربازان نیست و خشایارشا که یک سرباز بود دستور مثله کردن سربازان اسپارتی را صادر نمی‌کرد، وی علاوه بر این که سرباز بود مقتدرترین پادشاه دنیا در آن عصر بود و می‌فهمید که برای یک مرد بزرگ و قوی، خیلی قبیح است که به جنگ لاشه بی‌جان برود و آن را قطعه‌قطعه نماید.

با اینکه هرودوت در بعضی از موارد از روی تعمد بر خلاف واقع نوشته و اغراق کرده، باز در تواریخ او راجع به قشون‌کشی خشایارشا به یونان نکات مفید زیاد می‌توان یافت که ما از نظر خوانندگان خواهیم گذرانید ولی متأسفانه شرح تاریخی هرودوت راجع به خشایارشا و ورودش به یونان یک مرتبه قطع می‌شود بدون این که هرودوت بگوید که برای چه آن قسمت از تاریخ خود را ناتمام گذاشته است و ما هم امروز نمی‌دانیم

چرا شرح تاریخی هرودوت راجع به خشایارشا ناتمام مانده است.

وقتی‌خشایارشا با ارتش خود برای حمله به یونان به راه افتاد سی و چهارساله بود.

اتوسه دختر کوروش کبیر و زوجه داریوش اول برای شوهر هشت پسر زائیدکه بزرگتر از همه خشایارشا بود وگفتیم آرتوبازان پسر ارشد داریوش اول از زن دیگر بودکه قبل از اتوسه داشت. اسم و رسم برادران خشایارشا در تواریخ قدیم هست و ما برای این‌که خوانندگان را از ذکر اسامی خسته نکنیم به تدریج و به مناسبت وقایع نام‌آنها را ذکر خواهیم کرد.

بعد از این‌که خشایارشا به دریا رسید، تصمیم‌گرفت‌که پل بسازد و ارتش خود را از روی‌آن عبور بدهد.

اگر نیروی دریایی ایران به طوری‌که یونانیان‌گفته‌اند دارای هزارو پانصدکشتی بود چه ضرورت داشت‌که خشایارشا پل بسازد وقشون خود را به وسیله پل، ازآسیا به اروپا منتقل‌کند.

اگر هرکشتی در هر سفرکه ازآسیا به اروپا می‌رفت فقط یکصد سرباز حمل می‌کرد، در هر سفرکشتی‌ها می‌توانستند یکصد وپنجاه هزار سرباز را ازآسیا به اروپا حمل نمایند وکندروترین‌کشتی، در روز طولانی بهار، از صبح تا شام می‌توانست دوبار ازآسیا به اروپا برود وبرگردد چون درآنجاکه خشایارشا می‌خواست پل بسازد و امروز به اسم بغاز داردانل خوانده می‌شود عرض دریا خیلی‌کم بود و هست.

ذکر این نکته ضروری است‌که نباید پل بستن خشایارشا را برای رفتن ازآسیا به اروپا با پل‌بستن داریوش اول از لحاظ محل اشتباه‌کرد. داریوش اول هنگامی‌که برای جنگ با سیت‌ها می‌رفت بر روی بغاز بوسفور پل ساخت، اما خشایارشا بر روی بغاز داردانل پل احداث‌کرد.

واقعیت این است که خشایارشا نمی‌توانست نیروی خود را با کشتی از آسیا به اروپا منتقل نماید، وگرنه پل نمی‌ساخت و پل ساختن خشایارشا بر روی بغاز داردانل مشکل‌تر از پل ساختن داریوش اول برروی بغاز بوسفور بود، چون در بغاز داردانل جریان آب سریع‌تر از بغاز بوسفور بود و هست.

در بغازهای بوسفور و داردانل در تمام سال، دو جریان آب وجود داشت و دارد، یکی جریانی که به طرف شمال می‌رود و دیگری جریانی که به سوی جنوب روان است.

جریانی که از جنوب به سوی شمال می‌رود در طول سواحل اروپا جاری است و جریانی که از شمال به طرف جنوب می‌رود در طول سواحل آسیا جاری می‌باشد و به همین جهت از ازمنه باستانی تا امروز، هر زورق و قایق که در بغازهای بوسفور و داردانل به طرف شمال می‌رود راه دست چپ را پیش می‌گیرد و هر زورق و قایق که بخواهد به طرف جنوب برود باز راه دست چپ را پیش می‌گیرد و در استانبول تمام رانندگان زورق و قایق می‌گویند راه بغازها راه دست‌چپ است.

خشایارشا وقتی خواست روی بغاز داردانل پل بسازد دچار آن دو جریان سریع آب شد.

آنهایی که افسانه را دوست می‌داشتند و آن را بر تاریخ ترجیح می‌دادند نوشته‌اند که وقتی خشایارشا می‌خواست از داردانل عبور کند طوفانی شدید برخاست و پادشاه ایران طوری خشمگین شد که امر کرد دریا را تازیانه بزنند تا اینکه طوفان آرام بگیرد و کشتی‌ها بتوانند از بغاز داردانل عبور کنند و این افسانه، در کتب تواریخ ما هم ذکر شده است و برای اینکه این افسانه مانند افسانه برگردانیدن آب فرات، هنگام حمله کوروش به بابل از بین برود توضیح می‌دهیم:

اولاً طوفـان دریا هر قدر شدید باشد در بغاز داردانل تولید امـواج شدید نمی‌کند، برای این‌که وضع جغرافیایی بغاز داردانل طوری است که شبه‌جزیره‌های واقـع در مدخل و مخرج آن موج‌شکن‌های طبیعی به وجود آورده و آن موج‌شکن‌های طبیعی مانـع از این می‌شوند که امواج دریاهای شمالی و جنوبی وارد بغـاز داردانل گردد، همان‌طور که هر قدر طوفان در دریا شدید باشد، در آب‌های بندر تولید موج بلند نمی‌نماید، برای این‌که موج شکن‌های بندر جلوی امواج دریا را می‌گیرند و لذا هنگامی که دریا طوفانی شود عبور کشتی‌ها از بغاز داردانل بدون خطر است.

ثانیاً خشایارشا نمی‌خواست سربازان خود را باکشتی از بغاز داردانل عبور بـدهد تا اینکه از طوفـان دریا خشمگین شود، بلکه می‌خـواست در بغاز داردانل پل بسازد.

ثالثاً خشایارشا که به‌قول هرودوت مردان پنجاه و دوملت در آن موقع در ارتش او بودند، باید مردی ابله باشد که به دریا تازیانه بزند، به‌ویژه آنکه آب یکی از عناصر چهارگانه بود و نزد ایرانیان دارای ارزش فراوان.

آنچه در نظـر مـورخین قدیم یونانی تازیانه زدن بر آب دریا جلوه کرده یا اینکه جعل نموده‌اند، «برسم»[1] زدن به‌آب دریا بوده است.

رسم ایرانیان قدیم این بود که وقتی می‌خواستند از آب یك رودخانه یا یك بغاز یا یك دریا عبور کنند برسم به‌آب می‌زدند، نـه برای تنبیه آب، بلکه برای رعایت احترام آن عصر. برسم عبارت بود از چند شاخه علف که به طرزی مخصوص پیچیده می‌شد و ایرانیان قدیم آن را محترم می‌شمردند

---

۱. برسم بروزن گندم، شاخه‌های علف بود که در ایران قدیم هنگام بعضی از مراسم مذهبی مورد استفاده قرار می‌گرفـت و مـا آن شاخه‌های علف را در تمام سکه‌های پشیز وطن خودمان دیده‌ایم و اگر اکنون سکه‌ای از پشیز در دسترس دارید بیرون بیاورید و از نظر بگذرانید و آن بسته‌گیاه که شیر و خـورشید یا قیمت پول را احاطه کرده برسم است ـ مترجم.

و چون خشایارشا می‌خواسته است از بغاز داردانل عبور کند، برسم بر آب زده‌اند نه تازیانه که آن نشانه ابلهی بوده است.

خشایارشا برای ساختن پل، ازمهندسین فنوقی وهم‌چنین ازمهندسین محلی کمك گرفت و آنها گفتند که پل اگر در نقطه‌ای عریض‌تر به وجود بیاید بهتر از این است که در یك نقطه خیلی تنگ ساخته شود، چون هر قدر بغاز تنگ‌تر باشد، سرعت آبهایی که از دو طرف آن می‌گذرد زیادتر می‌شود.

بعد از مطالعه، و از نظرگذرانیدن نقشه‌هایی چند، خشایارشا تصویب کرد پل بین موضع مرسوم به«آبیدوس» واقع در آسیا و موضع موسوم به «سس‌توس» واقع در ساحل اروپا به وجود بیاید.

در تواریخ می‌خوانیم که برای ساختن آن پل، قایق‌ها را کنار هم قرار دادند و روی آنها، تخته پل انداختند و ارتش خشایارشا مدت هفت شبانه‌روز، از آن پل گذشت. اما آنچه کنار هم قرار دادند، قایق نبود بلکه زورق‌های بزرگ و پونته یعنی صحنه‌دار به شمار می‌آمد و هر زورق چهل تن (یعنی بشکه) ظرفیت داشت (وهرتن به‌معنای ظرفیت کشتی و زورق ۲ متر مکعب و هشتصد و سی‌دسی متر مکعب است).

طوری حساب مهندسینی که پل بغاز داردانل را برای خشایارشا ساختند دقیق بود که پادشاه ایران می‌دانست که وقتی پل ساخته شد، روی هرزورق، چه‌اندازه فشارمی آید ومجموع پل‌چه مقدارفشارراتحمل می کند.

ما تصور می کنیم که این نوع محاسبه‌ها هنگام ساختن پل‌ها باعمارات از ابداعات این عصر صنعتی است و در قدیم از این محاسبه‌ها نمی کردند، اما در ادوار باستانی هم وقتی می‌خواستند پلی بسازند، حساب می کردند چه مقدار وزن را می‌تواند تحمل کند.

«جون‌پارت» آمریکایی محقق‌معاصر که تاریخ جنگ‌ترموپیل را نوشته،

می‌گوید سیصد زورق صحنه‌دار هر یك به ظرفیت چهل تن در بغاز بوسفور قرار داده و بین هر دو زورق به مقیاس امروز سه متر فاصله وجود داشت و عرض هر زورق چهار متر بود.

جون‌پارت نظریه بعضی از مورخین را مشعر بر این که پل داردانل هشتصد متر طول داشته، رد می کند و می‌گوید طول آن پل به مقیاس امروز لااقل دوهزار و یکصد متر (دو کیلومتر و صد متر) بوده است. چون سیصد زورق صحنه دار در بغاز داردانل کنار هم قرار دادند و چون عرض هر زورق چهار متر بود، مجموع عرض زورق‌ها، هزار و دویست متر می‌شد و نظر به‌آن که بین هر دو زورق سه متر فاصله وجود داشته مجموع فواصل نهصد متر می‌شده و نهصد متر و هزار و دویست متر می‌شود دو هزار و یکصد متر که طول پل بوده و هر کس راجع به این حساب ایراد دارد برود و بغاز داردانل را، در منطقه‌ای که بین آبیدوس و سس‌توس قرار گرفته، ببیند تا این که مشاهده کند که درآنجا عرض بغاز داردانل چقدر است.

زورق‌ها را طوری قرار دادند که طول آنها در امتداد شمال و جنوب بود و عرضشان در امتداد شرق و غرب.

عمق بغاز داردانل در قسمت های مختلف بغاز فرق می کند و در آنجا که خشایارشا پل می‌ساخت عمق بغاز به مقیاس امروز دویست متر بود.

ممکن است پرسیده شود خشایارشا که می‌خواست روی آب پل بسازد با عمق بغازداردانل چه‌کار داشت؟ در جواب می گوییم برای این که مجبور بود لنگر بیندازد چون اگر زورق‌ها لنگر نمی‌انداختند مستقر نمی‌شدند و دو جریان آب از طول دو ساحل اروپا و آسیا و همچنین حرکت امواج، زورق‌ها را می‌برد یا به هم می‌زد و در هم می‌شکست.

امروز هیچ کسی در عمق دویست متری دریا لنگر نمی‌اندازد، برای

این که زنجیر لنگر کشتی آنقدر طولانی نیست تا به عمق دویست متری برسد و اگر یك زنجیر طولانی دویست متری بسازند و به لنگر متصل کنند وزن زنجیر آنقدر سنگین خواهد شد که موتور مخصوص بیرون آوردن لنگر نمی‌تواند آن را بالا بکشد. اما خشایارشا مجبور بود که برای زورق‌های خود لنگر فراهم نماید و هر زورق هم بایستی دو لنگر سنگین داشته باشد، یکی در دماغه (در جلو) و دیگری در عقب تا این که ضربان‌های آب و حرکت امواج، استقامت زورق را کج نکند و برای هریك از لنگرهای سنگین بایستی طنابهای محکم فراهم نمایند تا این که حرکت امواج سبب پاره شدن طناب نگردد.

جون‌پارت می‌گوید: «زورق‌ها را بایستی طوری کنارهم قرار بدهند که سروته آنها در امتداد شمال و جنوب قرار بگیرد وهر زورق با زورق دیگر، از عقب طول موازی باشد و فاصله دو زورق نه کمتر از سه متر بشود نه بیشتر از آن».

آن زورق‌ها بایستی درمکانی مستقرمی‌شد که آب جریان داشت و وقتی لنگر می‌انداختند تا این که زورق را بی‌حرکت نمایند، مدتی طول می‌کشید که لنگر در آب، دویست متر عمق را بپیماید و به قعر بغاز برسد و آنهایی که لنگر می‌انداختند بایستی طوری بصیر باشند که حساب کنند تا وقتی که لنگر به قعربغاز برسد چقدرطول می‌کشد و آن مدت را در حرکت زورق در نظر داشته باشند تا وقتی که لنگر به قعر بغاز رسید و زورق متوقف شد، درست، درآنجاکه باید باشد قرار بگیرد و معلوم است که دو لنگر جلو و عقب باید در یك موقع انداخته شود وگرنه سر یا ته زورق کج می‌شد.

در وسط آن پل معبری برای عبور کشتی‌ها و زورق‌ها به وجود آورده بودند و زورق‌های آن قسمت، لنگر نداشت، چون در وسط بغاز داردانل،

نه جریان شرقی حرکت می کرد نه جریان غربی. هنگامی که کشتی‌ها و زورق‌ها بایستی از داردانل عبور کنند، تخته پل‌ها را ازروی زورق‌های وسط بر می‌داشتند و آن زورق‌ها از وسط خارج می‌شدند و در طرفین پل وصل به زورق‌های دیگر قرار می‌گرفتند تا این که کشتی‌ها و زورق‌ها بگذرند.

جون‌پارت می‌گوید کشتی‌ها و زورق‌ها که بایستی از شمال به مغرب و از جنوب به شمال بروند وقتی سرپل می‌رسیدند کنار آن توقف می کردند تا این که نوبت عبور برسد، چون متصدیان پل نمی‌توانستند در هر روز چند مرتبه معبر پل را برای عبور یك کشتی بگشایند و ببندند و صبر می کردند تا این که صد کشتی جمع شوند و آنگاه راه را باز می‌نمودند.

عرض پل داردانل یعنی عرض تخته پل‌هایی که روی زورق‌ها انداخته بودند تا سربازان پیاده و سواران و ارابه‌ها از آن بگذرند بنا بر نوشته جون‌پارت امریکایی به مقیاس امروز، هفت متر بود و در دو طرف پل نرده قرارداده بودند که عابرین هنگام عبور از آن پل طولانی به بغاز پرت نشوند و طوری تخته پل‌ها را به دقت به هم وصل کرده بودند که وقتی پیادگان و سواران و ارابه‌ها از آن عبورمی‌نمودند، پنداری که از یك جاده مسطح عبور می کنند و سم هیچ اسب و چرخ هیچ ارابه به برآمدگی گیر نمی کرد یا دچار فرورفتگی نمی‌شد و هنگام شب، آن پل با مشعل‌ها روشن بود و در موقع شب هم مانند روز، از آن عبور می کردند و اگر یونانی‌ها بعد از مراجعت ارتش ایران از یونان، آن پل را از بین نمی‌بردند تا مدتی باقی می‌ماند، اما یونانیان پل را از بین بردند بخصوص این که مزاحم کشتی‌رانی در بغازداردانل بود.

تا وقتی که پل به ساحل اروپا نزدیك نشده بود بالنسبه با سهولت ساخته می‌شد و غیر از اشکالات تکنیکی اشکال دیگر برای پل‌سازها پیش نمی‌آمد، ولی همین که به ساحل اروپا نزدیك شدند، یونانیان برای این که

مانع از ادامه ساختن پل شوند با تیر و سنگ منجنیق برای پل‌سازها تولید اشکال کردند و طوری تیر و سنگ بر پل‌سازها می‌باریدند که ادامه کار غیر-ممکن شد و مدت دو روز کار ساختمان پل داردانل متوقف گردید.

گفتیم که چون خشایارشا نمی‌توانست ارتش خود را با کشتی از بغاز داردانل عبور بدهد، ناچار شد پل بسازد، اما نگفتیم برای چه پادشاه ایران نمی‌توانست ارتش خود را با کشتی از آن بغاز عبور بدهد و شرح پل‌سازی ما را از آن توضیح باز داشت.

علت این که خشایارشا مجبور شد پل بسازد و نمی‌توانست قشون خود را با کشتی از بغاز داردانل عبور بدهد این بود که با یک سلاح جدید یونانی مواجه گردید که با رعایت تناسب، کار اژدرهای امروزی را برای غرق کشتی‌ها می‌کرد.

خشایارشا چنان نیروی دریایی بزرگی به وجود آورد که یونانیان نوشتند هزار و پانصد کشتی جنگی داشت، اما یونانیان یک کشتی کم عرض و باریک و طولانی ساختند که مقابل آن یک دماغه بلند یا پیکان از آهن نصب شده بود.

آریان می‌گوید: «اقداماتی که پادشاه ایران برای تقویت نیروی دریایی خود می‌کرد علنی بود و به اطلاع یونانیان می‌رسید و آنها می‌دانستند که خشایارشا قصد دارد یک نیروی دریایی عظیم به وجود بیاورد تا یونان را مورد تهاجم قرار بدهد و ارتش خود را به حمایت آن نیروی دریایی در یونان پیاده کند. چون نیروی مزبور برای رسیدن به یونان، چاره نداشت جز این که با کشتی از دریا بگذرد، یونانیان در صدد بر آمدند که کشتی‌های پادشاه ایران را غرق کنند و برای غرق کشتی‌های خشایارشا، کشتی‌هایی سبک‌سیر و مخصوص ساختند که جلوی آن دماغه‌های طولانی از آهن یا مفرغ بود».

در هریك از کشتی‌های سبك‌سیر عده‌ای از مردان یونانی که مانند خلبانان «کامیکازه» ژاپونی (در آخرین سال جنگ جهانی دوم) داوطلب مرگ بودند جا گرفتند و آنها وظیفه داشتند که با سرعت حرکت کنند و دماغه کشتی خود را به تنهٔ کشتی‌های سرباز بر پادشاه ایران بزنند تا این که با یك ضربت کشتی حامل سرباز را درهم بشکنند و آن کشتی غرق شود.

آریان می‌نویسد که دریاپیمایان یونانی، مواظب بودند چه موقع کشتی‌های حامل سرباز پادشاه ایران به راه می‌افتد تا همه را در هم بشکنند و غرق کنند. آنهایی که در کشتی‌های دماغه‌دار یونانی بودند فکر جان خود را نمی‌کردند و فقط می‌خواستند که کشتی‌های حامل سرباز خشایارشا را غرق نمایند.

روزی که خشایارشا از لیدی به راه افتاد تا این که به یونان برود، می‌خواست سربازان خود را با کشتی از دریا بگذراند، اما به او اطلاع دادند که یونانیان برای غرق کردن کشتی‌های سربازبر ایرانی کشتی‌های جنگی دماغه‌دارساخته‌اند و خشایارشا برای دفاع از کشتی‌های حامل سرباز در مقابل کشتی‌های دماغه‌دار یا پیکان‌دار یونانی چیزی نداشت و هیچ یك از کشتی‌های جنگی ایران نمی‌توانست جلوی کشتی‌های دماغه‌دار یونانی را بگیرد، در صورتی که کشتی جنگی برای این ساخته می‌شود که با کشتی‌های جنگی دیگر مبارزه نماید.

وضع خشایارشا هنگامی که خواست قشون خود را ازدریا عبور بدهد و وارد یونان شود شبیه بود به وضع «هیتلر» رییس دولت آلمان در جنگ جهانی دوم هنگامی که می‌خواست ارتش خود را از دریا عبور بدهد و به انگلستان تهاجم کند. او می‌دانست که اگر ارتش خود را با کشتی از دریا عبور بدهد تا وارد انگلستان شود، نیروی دریایی انگلستان تمام کشتی‌های حامل سرباز او را غرق خواهد کرد و شاید حتی یك سرباز آلمانی نتواند

از راه دریا خود را به انگلستان برساند.

خشایارشا هم فهمید که هرگاه بخواهد سربازان خود را با کشتی از دریا بگذراند و وارد یونان کند، تمام کشتی‌های سرباز بر او غرق خواهد شد و سربازان ایرانی نخواهند توانست به یونان برسند.

عرض بغازی که فرانسه را از انگلستان جدا می‌کند زیاد است و هیتلر نتوانست روی آن پل بسازد وقشون خود را از پل بگذراند و وارد انگلستان شود، اما عرض بغاز داردانل زیاد نبود وخشایارشا موفق گردید که بین ساحل آبیدوس واقع درآسیا و ساحل سس‌توس واقع در اروپا یك پل احداث بکند.

یونانیان کشتی‌های دماغه‌دار خود را برای این ساختند تا کشتی‌های حامل سرباز پادشاه ایران را غرق کنند در نتیجه این فکر به وجود می‌آید که چرا داوطلبان مرگ که در کشتی‌های دماغه‌دار یونان بودند از ساختن پل ممانعت نکردند و گذاشتند که ایرانیان دو ساحل آسیا و اروپا را با پل به هم متصل نمایند؟

جواب این ایراد را نیز آریان می‌دهد ومی‌گوید: «در تمام مدتی که پل ساخته می‌شد، دودسته از کشتی‌های جنگی ایران در شمال وجنوب منطقه‌ای که درآنجا پل می‌ساختند توقف کرده بودند و مانع از این بودند که کشتی‌های دماغه‌داریونانی یا کشتی‌های جنگی دیگربرای پل‌سازان تولید مزاحمت نمایند و وقتی یك کشتی جنگی ایرانی بر اثر حمله کشتی‌های دماغه‌دار یونانی غرق می‌شد کشتی جنگی دیگر جای آن را می‌گرفت».

در این‌جا، کلامی ازگزنفون مورخ معروف دیگر نقل می‌نماییم که از لحاظ عقلایی قابل پذیرفتن است. او می‌گوید: «خشایارشا بدون ساختن پل می‌توانست از بغاز داردانل عبور کند و آن پل را بیشتر برای شهرت و حیثیت ساخت تا بگویند وی کشورهای امپراطوری خود را در اروپا به

کشورهای امپراطوری‌اش در آسیا متصل کرد، زیرا خشایارشا قصد داشت کشورهای یونان را جزو امپراطوری ایران بکند».

علت این که این گفته از نظر عقلایی قابل قبول جلوه می‌کند این است که خشایارشا، همان‌طور که دو ردیف از کشتی‌های جنگی خود را در شمال و جنوب منطقه پل‌سازی قرار داد و مانع از این شد که کشتی‌های دماغه‌دار یونانی وارد منطقه پل‌سازی شوند و مانع از ادامه کار پل‌سازان شوند و زورق‌های چهل تنی را که پایه پل بود درهم بشکنند، همانگونه می‌توانست با قرار دادن کشتی‌های جنگی، در شمال و جنوب، منطقه‌ای بخصوص از بغاز داردانل را قرق کند و نگذارد کشتیهای دماغه‌دار یونانی وارد آن منطقه گردند تا اینکه کشتی‌های سربازبر ایران در آن منطقه قرق، بدون خطر، سربازان ایرانی را از ساحل آسیا به ساحل اروپا برسانند.

این است که می‌توان گفت نوشته گزنفون گفته‌ایست که با عقل توافق دارد و پل داردانل را فقط ضرورت سوق‌الجیشی به وجود نیاورد، بلکه خشایارشا با ساختن آن پل خواست شرق و غرب را به هم متصل نماید.

ژاک‌دوشن‌گیوم ایران‌شناس بلژیکی می‌گوید ساختن پل به روی بغاز داردانل ناشی از یك مصلحت بزرگ سوق‌الجیشی بوده است وگرنه خشایارشا زحمت و معطلی و هزینه ساختن آن پل را تحمل نمی‌کرد.

این تذکرات از این جهت داده شد که بدانیم علتی که موجب شد خشایارشا، بر روی بغاز داردانل پل بسازد، به درستی روشن نیست و این نظریه وجود دارد که پادشاه ایران بدون اینکه پل بسازد می‌توانست قشون خود را از بغاز داردانل بگذراند و راه سهل و سریع، عبور دادن سربازان به وسیله کشتی بود، معهذا، نمی‌توان گفت که یك سردار بزرگ جنگی، زحمت ساختن یك پل چون پل داردانل را برای شهرت و حیثیت تحمل می‌نماید، آنهم قبل از ورود به کشور خصم و تحصیل پیروزی. طبق معمول

کارهایی که یك سردار جنگی برای تحصیل شهرت و حیثیت مـی کند، بعد از غلبه بر خصم و به دست آوردن پیروزی به انجام می‌رساند و خشایـارشا قبل از ورود به یونان و غلبه بر یونانیان آن پل را ساخت.

ما نباید بگوییم که بعد از بیست و پنج قرن نمی‌توانیم به اندیشه خشایارشا هنگامی که می‌خواست پـل داردانل را بسازد پی‌ببریم، چـون عللی که یك سردار جنگی را وادار بـه اخذ تصمیم می کند، در گذشته و امروز مشابـه است و همان علت که «آنی‌بال» سردار کارتاژی را وادار کرد که هنگام حمله به روم (ایتالیای امروزی) راه را کج کند و از راه اسپانیا وارد آن قسمت از اروپا شود، ارتش آلمان را در دو جنگ اول و دوم بین‌المللی وادار نمود که راه را کج نماید و از راه بلژیك کشور فرانسه را مورد حمله قرار بدهد. با این که بین جنگ‌های کارتاژ و روم و دو جنگ اول و دوم جهانی بیست و دو قرن فاصله وجود دارد، مصلحتی که سردار کارتاژی و سرداران آلمانی را وادار کرد که راه را کج کنند یکی است و آن عبارت می‌باشد از حمله کردن به خصم از راهی که دشمن در آن راه برای دفاع آماده نیست.

امروز اگر سرداری بخواهد فـی‌المثل ارتش خود را از بغاز جبـل‌الطارق (بیـن افریقا و اروپا) عبور بدهد و وارد اروپا نمایـد، تـا آنجا که امکان دارد، بـرای عبور دادن قشون خود از کشتی استفاده مـی کند و اگر نتوانست بـا کشتی عبور کند درصدد برمی‌آید که بر روی بغاز جبل‌الطارق پل بسازد.

علیهذا عقل و مصلحت استراتژیکی (سوق‌الجیشی) می‌گوید که خشایارشا نمی‌توانست قشون خود را با کشتی از بغاز داردانل بگذراند و به همین جهت مجبور شد که بر روی آن بغاز پل بسازد و قشون خود را از آن بگذراند.

اما اگر راجع به علت ساختن پل، اختلاف وجود دارد در مورد ارزش فنی ساختن آن پل اختلاف موجود نیست و محققین پل داردانل را از شاهکارهای

فنی قدیم می‌دانند[۱].

دو جریان سریع آب که در شرق و غرب بغاز داردانل جاری بود اثری در پل نداشت و ثبات آن را متزلزل نمی‌کرد و وقتی ارابه‌های سنگین جنگی از پل عبور می‌نمود، آن را نمی‌لرزانید.

دیدیم که ساختمان پل داردانل بدون وقفه ادامه یافت تا این که پل به نزدیك «سس‌توس» یعنی اروپا رسید و در آن موقع به قول بعضی از مورخین یونانی، یونانیان با تمام وسایل و اسلحه آن زمان در صدد برآمدند که مانع از ادامه ساختن پل شوند و نگذارند که دنباله پل به اروپا متصل گردد. به قول آنها در سس‌توس یك جنگ عجیب بین سربازان یونانی و ایرانی که با کشتیهای جنگی خود را به آنجا رسانده بودند درگرفت.

یونانیان که می‌دانستند اگر دنبالهٔ پل به یونان وصل شود کشورهای یونان مورد تهاجم قرار خواهند گرفت، مردانه پایداری می‌کردند و با این

۱. در سال ۱۹۵۵، مجله «لایف» چاپ آمریکا، سلسله مقالاتی راجع به روابط ایران و یونان در قدیم منتشر کرد و قسمتی از آن مقالات مربوط به قشون کشی خشایارشا به یونان بود (که این قسمت در مجله لایف به‌اختصار برگزار شد). ولی یك تابلوی نقاشی، با شرح آن قشون‌کشی در مجله لایف منتشر شد که دیدنی بود و آن تابلوی نقاشی، پل داردانل را در حالی که سربازان ایرانی از روی آن عبور می‌کردند که به یونان بروند با رنگ‌های طبیعی آن زمان نشان می‌داد.
مجله لایف نوشته بود که طرح پل داردانل با در نظر گرفتن طول و عرض و ارتفاع و رنگ‌های پل و رنگ لباس سربازان ایرانی واسلحه آنها از طرف مجله لایف به نقاش داده شد تا این که ترسیم نماید. مجله لایف تصدیق کرده بود که آن پل از شاهکارهای فنی دنیای قدیم بوده و اگر امروز آن پل را بسازند شاید به آن زیبایی ساخته نشود.
پل داردانل فقط محکم و ثابت و عریض و طولانی نبود، بلکه زیبایی هم داشت و هنگام شب که مشعل‌های پل را می‌افروختند و عکس مشعل‌ها در آب می‌افتاد و پل، مانند یك راه نورانی بین دو قارهٔ آسیا و اروپا جلوه می‌کرد، زیبایی پل داردانل بیش از موقع روز می‌شد ــ مترجم.

که از تمام منجنیق‌های سفاین جنگی ایران برسرشان سنگ باریده می‌شد، عقب‌نشینی نمی‌نمودند. ایرانیان مجبور شدند که تا آخرین سربار یونانی را که درسس‌توس بود به قتل برسانند تا بتوانند دنباله پل را به اروپا متصل کنند.

اما کتزیاس این دفاع را که از کتب مورخین یونانی ذکر شده، عاری از حقیقت می‌داند و می‌گوید پادشاه کشور «خرسونز» نسبت به یونانیان خائن بود و با خشایارشا همدستی داشت و موافقت کرد که دنباله پل داردانل به سس‌توس متصل گردد.

«خرسونز» یک کشور یونانی بود که امروز مکان آن کشور در نقشه‌های جدید به اسم «گالی‌پولی» خوانده می‌شود و سس‌توس منتهای پل داردانل در اروپا، در کشور خرسونز قرار داشت و بعید نمی‌نماید گفته کتزیاس صحیح باشد. چون اگر خشایارشا پیش‌بینی می‌کرد که برای متصل کردن پل داردانل به اروپا باید در درسس‌توس مبادرت به جنگی خونین بکند، شاید از ساختن پل،صرف‌نظر می‌کرد وبا همان جنگ خونین درسس‌توس پایگاهی برای ارتش خود به دست می‌آورد و بعد،آن پایگاه را، برای اینکه مبداء حمله به یونان شود رسمیت می‌داد.

از لحاظ عقلایی نظریه کتزیاس قابل قبول است، مضاف بر این که خشایارشا هنگامی که به یونان حمله کرد خیلی از اختلافات یونانیان با یکدیگر استفاده کرد و اگر یونانیان با هم اختلاف نداشتند خشایارشا شاید نمی‌توانست به یونان حمله کند و اگر حمله می‌کرد شاید نمی‌توانست نایل به تحصیل پیروزی گردد.

هنگام تهاجم به یونان از طرف خشایارشا بعضی از کشورهای یونان دست بر دست گذاشتند و درصدد دفاع برنیامدند و محتمل پادشاه کشور خرسونز هم مانند رؤسای کشورهای دیگر یونان دست بر دست نهاد و از

اتصال پـل داردانـل بـه کشور خود ممانعت نکرد. قـرینه‌ای که این نظریه کتزیـاس را تقویت می‌کند این است که بعد از این‌که ایرانیان از راه پـل داردانل وارد خرسونز شدند جنگی بین آنها و یونانیان در نگرفت.

اگر پـادشاه خرسونز با پادشاه ایـران متحد نبود، بعـد از ایـن که سربازان ایرانی وارد خرسونز شدند، بایستی پیکارهای مهیب بین ایرانیان و یونانیان‌در آن کشور دربگیرد ولو ایرانیان بعدازیك جنگ خونین سس‌توس (سرپل) را اشغال کرده باشند و عدم وقوع پیکار نشان می‌دهد که همـدستی پادشاه خرسونز با پادشاه ایران نباید بی‌اساس باشد.

سپاه ایران در خاک اروپا

آنچه در این صفحات، راجـع بـه مقدمه ورود ارتش خشایارشا به یونان می‌خوانیم، از تحقیق دوهزارصفحه‌ای پروفسور «آندریو ـ روبرت ـ ـبارن» انگلیسی استاد تاریخ یونان در دانشگاه گلاسکو در انگلستان اقتباس شده است و این تحقیق دو هـزار صفحه‌ای شاید حاصل یك عمر مطالعه و تحقیق پروفسور آندریو ـ بارن باشد.

پروفسور بارن جزو محققین جدید تاریخ قدیم ایران است که چـون گیرشمن و ماریژان‌موله وهرتزفلد و ریچارد فرای و اولم استید کورکورانه ازگفته مورخین‌قدیم یونان‌پیروی نکرده‌اند و ایرانیان قدیم را بربر یا بربری ندانسته‌اند و کوشیده‌اند که تاریخ قدیـم ایران را تاآنجـاکه امکان دارد از اسنادی که ازنیمه دوم قرن نوزدهم از زیر خاك به دست‌آمده استخراج کنند و در عین حال از تواریخ قدیم هم استفاده نمایند.

تحقیق‌دوهزارصفحه‌ای‌پروفسور آندریو ـ بارن‌راجع به‌جنگ خشایارشا

و سرداران دیگر ایرانی در یونان به راستی گنجینه‌ای است پر از اطلاعات تاریخی که تا امروز ما از آن بدون اطلاع بودیم و علتش ایـن بود که ما به متن اصلی تواریخ که متن یونانی قدیم باشد دسترسی نداشتیم و مترجمین اروپـایی هم که از آن تواریخ اقتباس می‌کردند، در تمام موارد یونانیان را یك ملت متمدن و دارای فرهنگ و ایرانیان را یك ملت وحشی به جلوه در می‌آوردند و هرودوت را خدای مورخین معرفی می‌کردند و عقیده داشتند که گفته هرودوت وحی منزل است و بدون چون و چرا باید آن را پذیرفت، ولی پروفسور بارن می‌گوید:

«هرودوت دو نقص داشت اول اینکه حتی به اندازه یك سرباز عادی از امور جنگ واقف نبود و دوم اینکه علل وقایع تاریخی را ذکر نمی‌کرد و تاریخی که علت آن ذکر نشود فرقی با افسانه ندارد چون سودمنـد نمی‌باشد».

بعد، پروفسور بـارن می‌گوید هرودوت، شماره افراد ارتش ایران را که با خشایارشا وارد یونان شدند، پنج میلیون و دویست و هشتاد و سه‌هزار و دویست و بیست نفر (!!) قلمداد مـی‌کند و می‌گوید که بیست و نه ملت (غیر از یونـانیان که در امپراطوری ایران بـودند) در ارتش پادشاه ایران بودند و هـر یك از ملل بیست‌ونه‌گانـه در آن ارتش یك سپاه شصت هزار نفری داشتند که این می‌شود یك میلیون و هفتصد و چهل هزار نفر و سیصد هزار نفر هم سربازان یونانی بودند که در ارتش ایران خدمت می‌کردند.

خشایارشا، همچنان به قول هرودوت، هشتادهزار سوار داشت و بیست هزار جماز در ارتش خشایـارشا خدمت می‌کردند و ده‌هزار نفر هم شماره سربازان گارد جاوید بود و هرودوت شماره کارکنان نیروی دریایی ایران را پانصد وچهل ویك هزار و ششصد و ده نفر دانسته و مجموع این ارقام می‌می‌شود دو میلیون و ششصد ونود و یك هزار و ششصد و ده نفر و خواننده

منطقی از خود می‌پرسد: به فرض این که تمام ارقام فوق صحیح باشد، باز تا رقم ۵٫۲۸۳٫۲۲۰ نفر که هرودوت بـه عنوان مجموع سربازان ایران ذکر می‌نماید خیلی دارای تفاوت است.

اما هرودوت که بدون محابا با ارقام بازی می کند می گوید دو میلیون وششصد هزارتن زن و راننده وخدمتکار درارتش خشایارشا بودند وخلاصه رقم ۲٫۶۹۱٫۶۱۰ را تقریباً دو برابر می کند و رقـم ۵٫۲۸۳٫۲۲۰ را از آن استخراج مـی‌نماید و دوهزار و چهارصد سال است که اروپاییان این رقم را چون وحی منزل پذیرفته‌اند و مـی گویند که خشایارشا با یك قشون پنج میلیون و دویست و هشتاد و سه‌هزار نفری که نیمی ازآنها سرباز سلحشور بودند وارد یونان شد.

ژنرال «سرفردریك موریس» انگلیسی اندکی بعدازجنگ جهانی اول، یعنی در سال ۱۹۲۰ میلادی بنابـر نوشتهٔ پروفسور بارن، با یك عده دوهزار نفری از همان راه که خشایـارشا بعد از ورود بـه یونان به سوی آتن رفت گذشت و نوشته است با این که مـا بیش از دو هزار نفر نبودیم، در بعضی از نقاط از حیث آب دچار مضیقه شدیم و در یـك نقطه ناچار، با خودآب برداشتیم و چگونه خشایارشا توانست یك قشون پنج میلیونی راآن هـم در فصل بهار و تابستان که انسان و دواب، بیش از پاییز و زمستان، احتیاج بـه آب دارند ازآن راه بگذراند و ازموضوع خواربار چیزی نمی‌گوییم چون محقق است که دریونان غیرممکن بود بتوانندآذوقه یك قشون پنج میلیونی را فراهم نمایند. پروفسور بارن می‌گویـد: در اینکه بیست‌ونه ملت (غیر از یونـانیانی که اتباع ایران بودند) در ارتش ایـران خدمت می کردند تردید وجـود ندارد، اما هرودوت از روی اشتباه تصور کرده که تمام آن بیست و نه ملت دارای سپاه شصت‌هزار نفری بوده است.

سپاه آذربایجان شاید شصت‌هزارنفربود، اما درامپراطوری‌ایران مللی

زندگی می‌کردند که شماره تمام افـرادآنها از مرد وزن و اطفال از یکصد هزار نفر تجاوز نمی‌کرد وچگونه‌آن ملت‌ها می‌توانستند شصت‌هزارسرباز بدهند.

پروفسور بارن، توسیدیدراکه معاصر با هرودوت واز اوجوان‌تر بود موثـق‌ترین مورخ یونان قدیم می‌دانـد، ولی تـوسیدید راجـع به تاریخ جنگ‌های ایران و یونان چیزی ننوشته مگر بر سبیل حاشیه‌نویسی وگاهی اشاره‌ای بـه‌آن جنگ‌ها کرده وگذشته و او در درجـه اول مورخ وقایـع داخلی یونان و به خصوص جنگ‌های داخلی آن کشور بوده است.

پـروفسور بـارن یکی دیگر از اشتباهـات هرودوت و سایر مورخین یونان را در مورد غذای ارتش خشایارشا تصحیح کرده وآن مربوط است به نوع غذای سربازان.

پروفسور بارن می‌گوید چون غذای اصلی یونانیان نان بود هرودوت و بعد از او مورخین دیگر، تصور کرده‌اند که غذای اصلی سربازان ایرانی نـان بوده است، در صورتـی‌که غـذای اصلی سربازان ایرانی راگوشت تشکیل می‌داد.

مدارك تاریخی نشان مـی‌دهد که ایرانیان در طبخ‌گوشت روده (و به اصطلاح امروزی ما سوسیس وکالبـاس) قدیم‌تـر از رومیها بودند و مدتی قبل از این که رومیان،گوشت روده را طبخ کنند ایرانیان‌آن‌گوشت را تهیه می‌نمودند، اما بر خلاف رومیان که جسد مصلوبین را در روده جا می‌دادند و برای این که رایحه و طعـم‌گوشت‌آدمـی معلوم نشود، قدری سیر داخل گوشت مـی‌نمودند، ایرانیان ازگوشت‌گاو، گوشت روده تهیه می کردنـد، اماگوشت روده زود فاسد می‌شد و ارتش ایران، نمی‌توانست مـدتی زیاد آن را نگاه دارد، لذا برای غذای سربازان ازگوشت نمك‌سود هم استفاده می‌شد وگوشت نمك‌سود به زودی فاسد نمی‌گردید، اما این عیب را داشت

که سربازان را در فصول گرم سال تشنه می کرد.

جیره گوشت هر سرباز به وزن امروز یکصدو پنجاه گرم بود و گاهی دویست گرم هم می‌دادند و جیره سرباز ازگوشت روده یاگوشت نمك‌سود داده می‌شد و تاگوشت روده بود از دادن گوشت نمك‌سود خودداری می‌کردند. نکته‌ای دیگر که پروفسور بارن کشف کرده این است که نیمی از ارابه‌های جنگی خشایارشا از طرف گورخر کشیده می‌شد و ثابت شده که می‌توان گورخر را که در ایران فراوان بود اهلی کرد.

پروفسور بارن می گوید در ایران دو نژاد از گورخر وجود داشت یکی نژاد کوچك و دیگر نژاد بزرگ (نژاد بزرگ گورخر در ایران، از طرف سکنه محلی به اسم گوراسب خوانده می‌شود). ازنژاد بزرگ گورخر برای کشیدن ارابه‌های جنگی استفاده می کردند ومزیت گورخران براسب‌ها این بودکه خیلی دیر خسته می‌شدند و می‌توانستندگرسنگی و تشنگی را تحمل کنند بدون این که از پا درآیند، در صورتی که اسب همین که گرسنه یا تشنه می‌شد وا می‌ماند و دیگر نمی‌توانست ارابه را بکشد.

دیگر از اکتشافات پروفسور بارن این است که قسمتی از سربازان خشایارشا دارای کاسك و خفتان چوبی بودند. کاسك چوبی از حیث شکل، فرقی باکاسك فلزی نداشت و تقریباًکارکاسك فلزی را می کرد اما سبك‌تر و ارزان‌تربود. خفتان چوبی هم چیزی بود مانند خفتان فلزی که به همان شکل از چوب می‌ساختند و چهار قطعه آن را (دو قطعه برای جلو ودو قطعه برای عقب) به وسیله تسمه‌های چرمی به هم متصل می کردند و ضربات شمشیر و نیزه و تیر سربازان خفتان‌پوش را مجروح نمی کرد.

دیگر از اطلاعات جدیدکه در تحقیق بارن به نظر می‌رسد این است که در بین سواران پادشاه ایران یك واحد کمندانداز وجود داشت و کمند آنها از یك نوع طناب مخصوص تهیه می‌شد که در آن مفتول‌های فلزی را

با الیاف طناب می‌تابیدند. پروفسور بارن می‌گوید کمنداندازان فقط سوار بر اسب می‌جنگیدند و نمی‌توانستند پیاده بجنگند و طوری در انداختن کمند مهارت داشتند که وقتی کمند را رها می‌کردند یك سرباز پیاده یا سوار خصم را گرفتار می‌نمودند و آن سرباز در صدد برمی‌آمد که به وسیله شمشیر یا کارد ریسمان کمند را قطع نماید، ولی از عهده بر نمی‌آمد چون در الیاف طناب مفتول‌های فلزی وجود داشت.

به قول بارن، اقتباس از مورخین قدیم یونانی، در ارتش خشایارشا یك واحد هم از تبعید شدگان دیده می‌شد و تبعید شدگان کسانی بودند که آنها را به جزایر خلیج‌فارس تبعید می‌کردند و پادشاه ایران به آنها وعده داده بود که اگر در جنگ شرکت کنند و به خوبی بجنگند از تقصیر آنها صرفنظر خواهد کرد و موافقت خواهد کرد که به مسقط‌الرأس خود بروند و با خویشاوندان خود زندگی نمایند.

ما در ضمن وقایع جنگ، اکتشافات تاریخی دیگر بارن را راجع به تاریخ ایران از نظر خوانندگان خواهیم گذرانید و اینك می‌پردازیم به اسامی سرداران قشون خشایارشا به طوری که پروفسور بارن (که در زبانهای یونانی قدیم و لاتینی و چند زبان زنده امروزی تبحر دارد) استخراج کرده است و این اسامی چون در تواریخ فارسی ذکر نشده اینك در ذهن‌ها ثقیل جلوه می‌کند و شاید بعضی از خوانندگان بگویند چرا با ذکر این نام‌ها، ما را کسل می‌کنید، اما باید توجه داشت که اینها مردان بزرگ سرزمین ایران بودند و عده‌ای از آنها در جنگ با یونانیان کشته شدند و مقام و مرتبه و فداکاری آنها در راه ایران آن قدر ارزش دارد که نامشان ذکر شود.

یازده پسر داریوش اول که یکی از آنها خشایارشا بود، با سپاه ایران به یونان رفتند و از خشایارشا فرمانده کل ارتش گذشته، هر یك از آنها فرمانده یك واحد جنگی بودند. آن واحد جنگی به قول هرودوت یك سپاه

شصت‌هزارنفری بود، ولی بدون تردید شماره سربازان هر سپاه خیلی کمتر از شصت هزار نفر بوده است.

سردارانی که فرزند داریوش اول از بطن اتوسه دختر کوروش کبیر بودند این اسامی را داشتند:

اول ـ «هخامنش» فرمانفرمای کل مصر که در جنگ یونان فرماندهی سپاه هفتم را داشت.

دوم ـ «ماسیس‌تـه» فرمانفرمای کل سرزمین باختر که در جنگ یونان فرمانده سپاه هشتم بود.

سوم ـ «هیست‌اسب» که او را نباید با فرمانده سابق نیروی دریـایی ایران اشتباه کرد و اوفرمانفرمای کل سرزمین سك‌ها (سکاها) بوده ودرجنگ یونان بر سپاه ششم فرماندهی می‌کرد.

داریوش کبیر، در زمان حیات، دختر دیگر کوروش کبیر را هـم که به اسم«آرتیس‌تون» خوانده می‌شد تزویج کرد و دوپسر ازآن دختر، درجنگ یونان شرکت کردند به این اسامی:

چهارم ـ«آرشام» فرمانفرمای کل‌سرزمین عربستان که دریونان فرمانده سپاه هفدهم بود.

پنجم ـ «گوبریاس» فرمانفرمای کل کشور کاپوفروکی (ازکشورهای واقع درسرزمین ترکیه امروزی) که فرماندهی‌سپاه بیستم را دریونان داشت.

از زن اول داریوش کبیر به اسم «واسام» ایـن پسرها در جنگ یونان شرکت نمودند:

ششم ـ «آرتوبازان» و این همان پسر است که دیدیم در زمان حیات داریوش کبیر بر سر مسئله ولیعهدی طغیان کرد و این مرد در یونان بـود و پروفسور بارن نتوانسته سمت او را در جنگ کشف کند.

هفتم ـ«آریابیژن» فرمانفرمای کل‌سرزمین کاسپیان (قزوین) که درجنگ

یونان فرمانده یك بخش از نیروی دریایی بود.

هشتم ـ«آرشامنس» فرمانـفرمای کل جزایر یونانی (یعنی جزایر امپراطوری ایران در نزدیکی آسیای صغیر) و او در جنگ یونان فرمانده سپاه چهارم بود.

یك پسر که از بطن «پارمیس» یکی دیگر از زنهای داریوش بزرگ بود در جنگ یونان شرکت کرد که نامش این است:

نهم ـ«آریا مردوسس» فرمانفرمای سرزمین صور (در لبنان امروزی) که فرماندهی سپاه بیست‌وپنجم را در یونان داشت.

داریوش کبیر با دختربرادر خود که موسوم به«فراتاگون» بود ازدواج کرد و از او دارای چند فرزند شد و یکی از آنها به این اسم در جنگ شرکت کرد:

دهم ـ«آبروکوماس» فرمانده سپاه چهارم در یونان.

پروفسوربارن درتحقیق مفصل ودلکش خودراجع به ورود ایرانیان به یونان با خشایارشامی گویدرمأخذی دیده است آبروکوماس دارای برادری توأمان (دوقلو)بوده به اسم «هی‌پرآنتس» و آن‌دو برادر مثل تمام دوقلوهای اصلی نمی‌توانستند از هم جدا شوند و وقتی آبروکوماس خواست به یونان برود، برادر دیگر گفت من‌هم با تو می‌روم و به این ترتیب او هم در جنگ تنگه‌ترموپیل شرکت کرد.

این ده نفرکه با خود خشایارشا یازده نفر می‌شدند از حیث مرتبه و ارزش ایرانیان دریونان برترین مقام را داشتند، زیرا هم‌پسران‌داریوش کبیر بودند و هم برادران پادشاه ایران.

پروفسور آندریو بارن از شصت‌و پنج سردار ایرانی اسم می‌بردکه در آن سال با خشایاشا وارد یونان شدند که ما فقط به ذکر اسامی پسران داریوش اول اکتفاکردیم و اضافه می کنیم که از این عده، چند تن از

برادرزادگان خشایارشا بودند وعده‌ای دیگر خواهرزادگان وی و دو پـدر زن خشایارشا نیز درجنگ یونان شرکت داشتند وعده‌ای از آنها (به طوری که خواهـد آمـد) در جنگ کشته شدند و جسد آنها در یونان دفن شد، و پروفسور بارن بـاکنجکاوی توانسته مدفن عده‌ای از سرداران ایرانی را در یونان کشف کند و شاید اگر امروز در آن مـواضع حفاری نمایند، اسکلت سرداران ایرانـی و یحتمل قسمت‌هایی از لباس آنهـا به دست بیاید زیـرا سرداران ایرانی را با لباس دفن می‌کردند.

پـروفسور بـارن می‌گوید در میدان جنگ هیچ یـك از شاهزادگان هخامنشی برسربازان عادی رجحان نداشتند وهمان‌طورکه یك سرباز عادی به قتل می‌رسید، یك شاهـزاده هخامنشی هم کشته می‌شد و به همین جهت عـده‌ای از سرداران ارتش ایران که بعضی از آنهـا شاهزاده بـودند کشته شدند.

بعد از این که خشایارشا وارد خاك اروپا (خاك یونان شد) ـبه طوری که گفتیم ـ قدم به سرزمین خرسونزگذاشت که پادشاه آن باخشایارشا متحد بود یا اینکه در مقابـل او مقاومت نکرد. بعد از عبور از خـرسونز، ارتش ایران به‌کشور «بی‌سال‌تایی» یکی دیگر از کشورهای یونان رسید.

رسم قدیم این بودکه وقتی یك پادشاه قوی واردکشور یك پـادشاه ضعیف مـی‌شد پادشاه ضعیف به استقبال پـادشاه قـوی می‌رفت و در حدود توانایی و بضاعت خود از اوپذیرایی می‌کرد. آن استقبال وپذیرایی حکایت از این می‌نمودکه پادشاه ضعیف خود را مطیع پادشاه قوی می‌داند و دیگر از طرف پـادشاه نیرومند اقدامی علیه پادشاه ضعیف نمی‌شد.

وقتی خشایارشا واردکشور «بی‌سال‌تایی» شد انتظار داشت که پادشاه آن کشور بـه استقبالش بیایـد، ولی آن پادشاه که می‌خواست نسبت به یك پادشاه خارجی ابراز اطاعت ننمایدگریخت و به‌کوه‌ها پناه برد. لیکن شش

پسر او که کوچکترین آنها شانزده سال داشت، بعد از فرار پدر، به استقبال خشایارشا رفتند و به او گفتند که برای خدمتگزاری حاضرند.

وقتی خشایارشا از آن کشور گذشت و پادشاه بی‌سال‌تایی از کوه مراجعت کرد و دانست که پسرانش به استقبال پادشاه ایران رفتند و او را از کشور گذرانیدند، امر کرد که روی چشم هر شش پسر میل فلزی که در آتش گداخته شده بود کشیدند و هر شش نفر را کور کرد و حتی به پسر کوچك شانزده ساله خود که تحت‌الشعاع برادران واقع شده بود، ترحم نکرد.

خشایارشا بعد از عبور از کشور بی‌سال‌تایی وارد «سات‌رائی» شد که آن نیز از کشورهای یونان بود و برای اینکه تکرار کلام سبب کسالت خوانندگان نشود می‌گوییم تمام کشورهایی که ازاین به بعد، نامشان به میان می‌آید از کشورهای یونان است که در راه خشایارشا قرارگرفته بود، چه هنگام رفتن پادشاه ایران به سوی آتن، چه موقع مراجعت وی از آنجا. پادشاه سات‌رائی مردی بود سالخورده که در تمام فصول سال پوستین می‌پوشید و عده‌ای از اتباعش در کوه زندگی می کردند و هرگز از کوه فرود نمی‌آمدند و تمام احتیاجات آنها، از راه پرورش گوسفند در کوه تأمین می‌شد و از شیر گوسفندان، پنیر و روغن تهیه می کردند و پوست گوسفندان را می‌پوشیدند یا این که با پوست گوسفندان برای خود پای‌افزار می‌دوختند.

پروفسور بارن استاد معاصر انگلیسی، از زبان مورخین ما قبل هرودوت مثل «اوزون» اهل شهر و کشور ساموس و «دیوفوس» اهل شهر و کشور پروکنوس و «اوده‌موس» اهل شهر و کشور پاروس و «هکانایوس» اهل شهر و کشور میلتوس می‌گوید علت این که مردم کشور سات‌رائی از کوه فرود نمی‌آمدند برای این بود که می‌ترسیدند گوسفندان آنها طعمه شیرها

شوند، زیرا در پای کوه و در جلگه‌های دامنه جبال، شیرها زندگی می‌کردند.

در وجود شیرها در آن منطقه تردید وجود ندارد، چون هرودوت و گزنفون هم نوشته‌اند که درزمان آنها نیز شیرها در کشور سات‌رائی زندگی می‌کرده‌اند. بی‌مناسبت نیست بگوییم که در بین محققین معاصر راجع به جنگ‌های ایران و یونان تحقیق کرده‌اند، غیر از پارن، کسی از نوشته‌های مورخین مذکور درفوق (غیر از هرودوت و گزنفون) استفاده نکرده چون یا به متون کتب مورخین فوق دسترسی نداشتند یا زبان یونانی قدیم را نمی‌دانستند.

خلاصه، پادشاه سات‌رائی به کوه رفت و به‌اتباع گوسفندان چران خود پیوست.

در روز شصت‌وپنجم بعد از آغاز بهار سال ۴۸۰ قبل از میلاد، بعد از اینکه شب فرودآمد، شیرهای درنده کشور سات‌رایی به عقب داران قشون ایران که بنه احتیاطی را حمل می‌کردند حمله‌ورشدند.

بنه احتیاطی، عبارت بود از آن قسمت از اثاث ارتش که مورد احتیاج همه روز نبود و در عین حال نمی‌توانستند از آن صرف‌نظر کنند، چون در آینده به آن احتیاج داشتند و بنه احتیاطی با وسیله نقلیه کندرو یعنی شتر حمل می‌شد.

در ارتش ایران، شترها را از اسب‌ها جدا می‌کردند و لذا شترها همواره با عقب‌دار قشون حرکت می‌کردند و همواره، بعد از این که شب فرود می‌آمد به منزل می‌رسیدند و بعضی ازاوقات قبل از نیمه شب به منزل واصل نمی‌شدند. در آن روز، با این که مدتی ازشب می‌گذشت شترها هنوز در راه بودند و شیران گرسنه به شترهای بی‌دفاع در تاریکی حمله کردند.

حمله شیرها در آن شب طوری غیر منتظره بود که تمام سربازان ایرانی که با عقب دار قشون بودند خود را گم کردند و شتران از وحشت افسار گسیختند و با این که بار بر پشت داشتند به دویدن درآمدند.

هر بار شیری موفق می‌شد که شتری را بدرد، می‌غرید و غرش شیر در دل شب، چون رعد انعکاس پیدا می‌کرد. شیرها که می‌فهمیدند شتر وسیله دفاع ندارد، از جلو به آن جانوران بارکش حمله‌ور می‌شدند و با دو ضربت چنگال و دندان گلویش را طوری می‌دریدند که شتر از پا در می‌آمد و آن گاه شکمش را پاره می‌کردند.

عده‌ای از شترهای عقب‌دار قشون ایران، در آن شب از طرف شیرها دریده شدند و وقتی خبر آن واقعه به خشایارشا رسید امر کرد که از شب بعد، عقب‌دار قشون با مشعل حرکت کند تا اینکه شیرها به شتران حمله‌ور نشوند، زیرا شیر از آتش می‌ترسد و به آن حمله‌ور نمی‌شود و روزی که ارتش ایران از کشور سات‌رائی می‌گذشت و خطر حمله شیر وجود داشت، عقب‌دار قشون در موقع شب با مشعل افروخته حرکت می‌کرد، ولی هنگام روز شیرها جرأت نمی‌کردند که به عقب‌داران حمله کنند.

بعد از این که ارتش ایران از کشور سات‌رائی گذشت، عبور قشون دشوار شد، برای اینکه بایستی از وسط جنگل یا از دشت‌های ناهموار به راه ادامه بدهد و ارابه‌ها و منجنیق‌ها از آن مناطق ناهموار نمی‌گذشت و در مواضع جنگلی، انبوه درخت‌ها و درختچه‌ها مانع از عبور ارتش می‌گردید.

خشایارشا امر کرد که یك دسته جاده‌ساز پیشاپیش ارتش حرکت کنند و راه را مسطح نمایند و در مناطق دیگر ناهمواری‌های زمین را هموار نمایند. از آن به بعد در آن سرزمینی که در گذشته موسوم به «تراس» بود ــ و امروز نیز همین نام را دارد ــ جاده سازی پیشاپیش ارتش ایران شروع

شد و خشایارشا گفت به سکنه محلی مزد بدهند تا این که با رغبت کمك به جاده‌سازی نمایند.

گاهی هنگام شب، ارتش ایران بایستی درمنطقه‌ای بیتوته کند که در آن آبهای راکد و نقاط نیمه باطلاقی وجود داشت و پشه در موقع شب مزاحم سربازان می‌شد، اما سربازان ایرانی برای دور کردن پشه‌ها، شنبلیله خشك را می‌سوزانیدند ودود آن پشه‌ها را دور می‌کرد وسربازان به‌راحتی می‌خوابیدند.

در روز هفتاد و پنجم بعد از آغاز بهار سال ۴۸۰، در حالی که ارتش ایران از یك منطقه نیمه باطلاقی در کشور تراس به موازات دریا عبور می‌کرد، نـاگهان گرازهای نر و ماده که معلوم بود بـر اثـر حرکت قسمتی از ارتش رمیده‌انـد، خـود را به وسط سربازان زدنـد و عـده‌ای را مجروح کردند و سربازهـا چند گراز را بـا نیزه و شمشیر کشتند و لاشه جـانوران را قطعه قطعه کردند تا این که بعد از رسیدن به منزل بپزند و بخورند.

نیروی دریـایی ایران، به موازات ساحل تراس حرکت مـی کرد و در دریـا ارتش ایران را از حمله ناگهانی نیروی دریایی یونان حفظ مـی‌کرد و شب در هر نقطه که ارتش توقف می‌کرد، نیروی دریایی هم متوقف می‌شد، ولو خلیج برای لنگر انداختن وجود نداشته باشد، چون بعید نبود که یونانیان درصدد برآیند از راه دریا به ارتش ایران حمله‌ور شوند.

درقسمت‌هایی که نیروی دریایی ایران نمی‌توانست دریك خلیج لنگر بیندازد کار بر ناخدایان کشتی‌ها وپاروزنان سخت می‌شد، چون در آن شب‌ها کشتی‌ها نـاچار بودند که تا صبح در یك منطقه مخصوص حرکت کنند تـا این که از لطمات دریا مصون باشند و امواج آنها را به خشکی نیندازد.

پروفسور بـارن می‌گوید حتی امروز که کشتی‌هـا دارای ظرفیت‌های زیاد هستند و وزن لنگر بعضی از آنها پنج تن است، نمی‌توانند در خـارج از یك خلیج، در دریا لنگر بیندازند، چون همین که یك کشتی در خارج از

یك خلیج، در دریا، نزدیك ساحل لنگر می‌اندازد، مورد حمله امواج قرار می‌گیرد و فشار امواج بر کشتی به قدری زیاد است که گاهی لنگر را از قعر دریا بیرون می‌آورد و کشتی را به راه می‌اندازد و به خشکی می‌زند و اگر زنجیر لنگر باریك باشد فشار امواج زنجیر را می‌شکند و کشتی را به طرف ساحل می‌برد و به خشکی می‌زند و معلوم است کشتی‌های قدیم که خیلی کوچکتر از کشتی‌های امروز بودند، در خارج از خلیج اگر توقف می‌کردند یعنی لنگر می‌انداختند، ملعبه امواج دریا می‌شدند.

به همین جهت ناخدایان کشتی‌ها مجبور بودند تا صبح، به حرکت ادامه بدهند تا این که کشتی بر اثر حمله امواج دریا با خشکی تصادم ننماید و در آن شب‌ها پاروزنان کشتی، نمی‌توانستند بخوابند و چون روز بعد هم مجبور بودند پارو بزنند کشتی‌ها آهسته حرکت می‌کردند.

عبور ارتش ایران از کشور تراس طولانی شد، چون جاده‌سازان، پیوسته مشغول جاده‌سازی بودند تا این که راه عبور ارتش ایران را هموار نمایند.

پروفسور بارن می‌نویسد که مدت چهل و پنج روز طول کشید تا این که ارتش ایران توانست از کشور تراس بگذرد و به کشور مقدونیه برسد و راهی که در آن مدت طی کرد، بیش از سیصد میل انگلیسی نبود که چهار صد و هشتاد کیلومتر می‌شود و در آن مدت ارتش ایران، هر روز، به طور متوسط، قدری بیش از ده کیلومتر حرکت می‌کرد.

بهترین موقع برای حمله به ارتش ایران از طرف یونانیها، همان موقع بود، اما یونانیان از آن فرصت استفاده نکردند و در صدد مزاحمت ایرانیان بر نیامدند.

با این که جاده‌هایی که خشایارشا برای عبور ارتش خود ساخت موقتی بود، تا مدتی مدید بعد از آن تاریخ قابل استفاده به شمار می‌آمد و هرودوت

که از آن‌جاده‌ها گذشته می‌گوید هنوز جاده خشایارشا برای عبور مسافرین و ارابه‌ها قابل استفاده است.

بعد از این که ارتش خشایارشا به مقدونیه رسید، وارد اولین شهر آن کشور (که در سر راه بود) به اسم «آمفی‌پولیس» گردید. هرودوت می‌گوید وقتی خشایارشا وارد آن شهر شد به شکرانه این که قدم به مقدونیه نهاده، بدون اینکه با مقاومت ملت آنجا مواجه شود، برای سپاسگزاری از خدایان امر کرد که هفت پسر و هفت دختر نابالغ از سکنه محلی را زنده دفن کردند. بارن استاد دانشگاه گلاسکو بر این گفته دو ایراد دارد:

ایراد اول مربوط است به «سپاسگزاری از خدایان» و بارن می‌گوید چون هرودوت یونانی و مشرك بوده و خدایان متعدد را می‌پرستیده تصور کرده که خشایارشا هم مثل یونانیان مشرك است و خدایان متعدد را می‌پرستد در صورتی که خشایارشا موحد بود و فقط اهورامزدا را می‌پرستید.

ایراد دوم دانشمند انگلیسی بر دفن اطفال نابالغ برای سپاسگزاری است و بارن می‌گوید در مذهب مزدا، قتل‌نفس از بزرگترین گناهان بود و هرگز ایرانیان کسی را قربانی نمی‌کردند و فقط تبه‌کاران را به قتل می‌رسانیدند و در خارج از تاریخ هرودوت در هیچ اثری این موضوع وجود ندارد که خشایارشا یا پادشاه دیگر هخامنشی برای سپاسگزاری از الوهیت، اطفال را زنده دفن کرده باشد یا که آنها را به طریقی دیگر به قتل برساند و باز همان مورخ می‌گوید:

«برای من حکایت کرده‌اند که آمس‌تیس همسر خشایارشا، بعد از این که پیر شد و دریافت که دیگر شوهرش به او اعتنا نمی‌کند، هفت پسر و هفت دختر نابالغ از پسران و دختران نجبای ایران را زنده دفن کرد تا اینکه مورد توجه شوهرش قرار بگیرد و این هم گفته‌ای بی‌اساس است و علاوه بر این که با عقاید مذهبی ایرانیان قدیم منافات دارد، از نظر عقلایی

نیز قابل قبول نیست، زیرا هیچ زن سالخورده مبدل به زنی جوان نمی‌شود خواه از راه دفن کردن اطفال نابالغ یا از راه دیگر.

در بین سربازان خشایارشا مردی بود به اسم «آرتـاخیس» که در آن سال ۴۸۰ قبل از میلاد در حدود سی‌سال از عمرش می‌گذشت.

آرتاخیس آن‌قدر بلند قامت بود که وقتی کنار شتر می‌ایستاد، سرش به موازات کوهان شتر قرار می‌گرفت و در دشت‌های ایران که محل گورخر است، پیاده عقب گورخرها می‌دوید و آنها را می‌گرفت و دو اسب قوی را به او می‌بستند و او دو پای خود را به زمین تکیه می‌داد و اسب‌ها هـر قدر زور می‌زدند نمی‌توانستند آرتاخیس را تکان بدهند و آن مرد جزو مستحفظین خشایارشا بود و روز و شب با پادشاه ایران بسر می‌برد.

«ژاك ـ دوشن گیمن» استاد تـاریخ در بلژیك مـی‌گوید که در آن دوره وجود آن‌گونه مردان بلند قامت و قوی در ایران استثنایی نبود و ایرانیان به طـور عموم بلند قامت بودند و تهاجم اقوام دیگر که قامتی کوتاه داشتند و اختلاط آنها با ایرانیان سبب گردید که ایرانی‌ها کوتاه قد بشوند.

در ارتش خشایارشا کسی نبود که بتواند بـا آرتاخیس کشتی بگیرد و زمین نخورد و وقتی آن مرد ناگهان مـی‌خندید، کسی نبـود که از صدای خنده ناگهانی‌اش نلرزد، چـون صدای خنده‌اش مـانند صدای رعد در فضا انعکاس پیدا می‌کرد.

وقتی قشون خشایارشا وارد کشور «آکانتوس» شد که سکنه آن کوتاه قد بودند، آرتاخیس در کنار آن مردم چون «عوج» جلوه می‌کرد و سکنه آن کشور وقتی آن جـوان ایرانی را می‌دیدند، از فرط حیرت، نمی‌توانستند چشم از وی بردارند.

کرسی کشور آکانتـوس به همان نام خوانده می‌شد و وقتی خشایارشا وارد آن شهر گردید، آرتاخیس احساس کسالت کرد و از فرمانده مستحفظین

شاهی اجازه گرفت که آن شب از خدمت معاف باشد تا این که بتواند استراحت نماید و بامداد به خشایارشا اطلاع دادند که آرتاخیس مرده است. شاه که روز قبل آرتاخیس را دیده بود، از شنیدن خبر مرگش خیلی حیرت کرد و پزشکان وجراحان ارتش را احضار نمود و از آنها پرسید کدام بیماری است که در یك شب، سبب مرگ می‌شود؟

آنها گفتند که غیر ازبیماری سکته در مردها مرضی دیگر وجود ندارد که در یك شب انسان را به هلاکت برساند.

خشایارشا گفت بروید و جسد آرتاخیس را معاینه کنید و ببیند که علت مرگش چیست؟

پزشکان جسد آرتاخیس را معاینه کردند و معلوم شد که او بـه مرض سکته نمرده وگفتند بعید نمی‌نماید که او را مسموم کرده باشند، ولی نمی‌توانیم تشخیص بدهیم که با چه زهری مسموم شده است. گزنفون می‌گوید خشایارشا امر کرد که جسد آن پهلوان را بشکافند و معده وامعاء او را مورد معاینه قرار بدهند تا این که بفهمند که وی با چه زهری مسموم گردیده و این موضوع می‌رساند که در ایران قدیم، کالبد شکافی برای پی‌بردن بـه علت مرگ مرسوم بوده است.

بعد از این که جسد آرتاخیس شکافته شد، باز پزشکان نتوانستند زهـر را تشخیص بـدهند و عجز خـود را ازکشف زهـر به اطلاع پادشاه ایران رسانیدند و خشایـارشا گفت جسد پهلوان ایرانی را به خاك بسپارند وبالای قبرش، بنایـی بسازند تا این که قبرش نـاپدید نشود و سکته محلی بـرای پهلوان ایرانی، قربانی کردند.

بعد از اینکه ارتش ایران ازآکانتوس گذشت، وارد دشتی موسوم به «واردلد» شد و خشایارشا کنار رودخانه «آخیوس» فرمان توقف را داد.

به او گفتند که این رودخانه‌ایست که «هومر» شاعر نابینای یونانی قبل

از این که چشم‌های خود را از دست بدهد آن را وصف کرده و گفته است که «آخیوس» زیباترین رودخـانه جهان است و وصیت کرده که او را در کنار آن رودخانه دفن کنند و بدون تردید قبرش کنار همان رودخانه می‌باشد، اما چون یونانیان نسبت به شاعر بزرگ خود حق‌ناشناس بودند محل قبر اینك معلوم نیست.

خشایارشا، سه روز کنار رودخانه آخیوس تـوقف کرد و دسته‌ای از پسران و دختران نوازنده وخواننده یونانی به حضورش رسیدند وقسمتی از شعار «ایلیاد»، حماسه معروف هومررا برای پادشاه‌ایران خواندند ونواختند و خشایارشا وقتی شنید که هومر بعد از نابینا شدن‌گدایی می کرده وگاهی با صدای بلند مـی‌گفته «ای مردم من کسی هستم که حماسه ایلیاد را سروده‌ام» متأثر شد.

هرودوت مـی‌گوید خشایارشا مناظـر طبیعی را دوست مـی‌داشت و علت‌توقف او، کنار رودخانه‌آخیوس این‌بود که ازمنظره‌های زیبای اطراف رودخانه لذت می‌برد.

قبـل از اینکه خشایارشا از کنار آن رودخانه حرکت کند، یك سوم از نفرات پیـاده خود را بـا دسته مهندسین قشون جلو فرستاد وآنها دو وظیفه داشتند، یکی این که بفهمند نیرویی‌که یونانیان در تنگه «پطرا» دارند چقدر است و دیگر اینکه راه نـاهموار تنگه «پطرا» را برای عبور ارتش ایـران هموار نمایند.

تنگه پطرا که امروز نیز هست از لحاظ سوق‌الجیشی اهمیت داشت و دارد واز این جهت می‌گوییم اهمیت داردکه درسال ۱۹۴۱ میلادی که هیتلر به یونان حمله کرد، ارتش یونان در این تنگه طوری جلوی قشون آلمان را گرفت که هیتلر بیمناك شدکه در یـونان شکست بخـورد و بـر اثـر همان مقاومت شدیـد ارتش یونان بـود که بعد از شکست خوردن یونانیان، هیتلر

دستور داد که هفت تیر و شمشیر هیچ یك از افسران یونانی را که اسیر شده‌اند از آنها نگیرند.

تنگه پطرا در قدیم علاوه بر اینکه دارای اهمیت سوق‌الجیشی بود، یك مکان مقدس ملی به شمار می‌آمد، برای اینکه از کنار کوه مشهور «المپ» جایگاه خدایان یونان می‌گذشت.

باید تذکر بدهیم که اولمپ فقط یك کوه نبود و نیست، بلکه سلسله جبال است که در ساحل یونان تقریباً در امتداد شمال غربی به سوی جنوب شرقی قرار گرفته و طول آن سلسله جبال به مقیاس امروز، نزدیك هشتاد کیلومتر بود. امروز طول کوه‌های اولمپ کمتر است، برای اینکه در طول بیست و پنج قرن قسمتی از تپه‌های آن کوه از بین رفته و عملی که انگلیسی‌ها «اروژن» و فرانسویها «اروزیون» می‌خوانند (بعضی از استادان دانشگاه ما آن را فرسایش ترجمه کرده‌اند) بعضی از تپه‌ها را از بین می‌برد و جای آنها را صاف می‌کند و قسمتی از تپه‌های المپ نیز هموار شده است. اما در دوره خشایارشا طول آن سلسله جبال ۸۰ کیلومتر بود و تنگه پطرا از مغرب آن جبال می‌گذشت و آن تنگه هم چند شاخه داشت و به همین جهت مورخین قدیم یونانی اسم آن را گذاشته‌اند تنگه‌های پطرا.

اکنون به جایی رسیده‌ایم که به یکی از علل اصلی شکست خوردن یونانیان از خشایارشا پی می‌بریم و آن وجود اختلاف در بین خود یونانیان بود.

اسکندر (الکساندر) مقدونی مردی بود یونانی و افتخار می‌کرد که تاج سلطنت مقدونیه را خدایان کوه اولمپ بر سر اجدادش گذاشته‌اند. واضح است که ما نباید این اسکندر پادشاه مقدونیه را با اسکندر مقدونی که دویست سال بعد، به ایران قشون کشید اشتباه کنیم و این دو اسکندر مدت دو قرن، با هم فاصله زمانی داشته‌اند.

هرودوت، اسکندر پادشاه مقدونیه را به عنوان پادشاه نمی‌خواند،

بلکه هرجاکه اسم ازاو می‌برد وی را مزدور می‌نامید، چون عقیده داشته که وی مزدورخشایارشا بوده است. گزنفون می‌گویدکه اسکندر پادشاه مقدونیه تحت‌الحمایهٔ پادشاه ایران بوده است و سلسله جبال اولمپ و تنگه پطرا در کشور مقدونیه قرار داشت.

خشایارشا بعد از این‌که وارد مقدونیه شد، بایستی خاطرجمع باشد، چون واردکشوری شده بودکه پادشاهش تحت‌الحمایه او به شمار می‌آمد، در این صورت بـرای چه یك سوم از پیاده نظام خـود را با دسته مهندسین به‌سوی تنگه پطرا فرستادتا این‌که بفهمدکه‌آیاآن تنگه تحت اشغال یونانیان هست یا نه.

در جـواب می‌گوییم‌که خشایارشا به اسکندر، با اینکه تحت‌الحمایه‌اش بود، اعتماد نداشت و فکرمی‌کردکه شاید او بـه‌وی خیانت‌کند وبا یونانیان همدست شود.

خشایـارشا فکر مـی‌کردکه اسکندر بـا اینکه یونـانی است و تمام اجدادش یونانی بودند، از یونانیان دست‌کشید و بـه اوکه یك بیگانه می‌باشد پیوست، آیا نمی‌توان حدس زدکه درآن موقع، ازاوکه بیگانه است، دست خواهدکشید و به یونانیان خواهد پیوست؟

آیاکسی‌که به هموطنان خود پشت‌کند وبه یك بیگانه روبیاورد برای آن بیگانـه قابل اعتماد هست؟ ولـی این را هم بایدگفت‌که در قدیم یونان دارای وحدت سیاسی نبود و نزدیك پنجاه‌کشور یا شهر مستقل درآن وجود داشت و هریك ازآن‌کشورها، مملکت دیگر را چون یك‌کشور بیگانه می‌نگریست و همان‌طورکه امـروز، درکشور ایـالات متحده‌آمریکا، اگرکسی یك سبد سیب یـا پرتقال را از بعضی از ایالات وارد برخی از ایالات دیگر کند قاچاقچی محسوب می‌شود و او را تحت تعقیب قانونی قرار می‌دهند، در یونان قدیم هم حمل‌کالا ازیك‌کشور یونانی به‌کشور یونانی دیگرممنوع

بود ویك مقدونی، یك‌اسپارتی یا آتنی را به چشم یك بیگانه می‌نگریست و ملل یونان، در دنیای قدیم فقط هرچهار سال یك مرتبه به مناسبت بازی‌های ورزشی اولمپیاد با هم متحد می‌شدند وبین آنها احساسات دوستانه به وجود می‌آمد و آن‌که ورزش‌های المپیاد را برای یونانیان ابداع کرد شخصی بوده است عاقل و مبتکر و می‌فهمیده است که جز به‌آن وسیله نمی‌توان یونانی‌ها را به هم نزدیك کرد.

اما جنگ با ایران هم یونانیان را به هم نزدیك کرد وگرچه تمام ملل یونانی در قبال ایرانیان با هم متحد نشدند، ولی عده‌ای از آنها برای این که جلوی ایرانیان را بگیرند با هم متحد شدند. قبل از آن تاریخ طوری ملل یونان با هم عداوت داشتند که اولین المپیاد که در سال ۷۷۶ قبل از میلاد مسیح برپا شد میدان جنگ گردید و عده‌ای از ورزشکاران یونانی و تماشاچیان کشته شدند ولی بعد از اولمپیاد محیط صلح و صفا ایجاد شد.

هرودوت، اسکندر پادشاه مقدونیه را مزدور وخائن می‌داند ومی‌گوید که او روز به روز، وضع ارتش یونانیان را به خشایارشا گزارش می‌داد و شماره سربازان هریك از ملل یونان را ذکر می‌کرد وروزی نبود که قاصدی از طرف «مزدور» به سوی خشایارشا روان نشود.

باز هرودوت می‌گوید قبل از اینکه خشایارشا به‌کوه اولمپ و تنگه پطرا واقع در مغرب آن‌کوه نزدیك شود یك ارتش نیرومند یونانی تنگه پطرا را اشغال کرده‌بود تااین که ازعبورایرانیان ازآن‌تنگه ممانعت نماید، ولی‌قبل‌از این که ارتش ایران به‌تنگه پطرا برسد، اسکندرمقدونی وسیله تخلیه‌آن تنگه را فراهم کرد و ارتش یونان را وادار نمود که تنگه را تخلیه نماید و برود.

در هرحال اسکندر مقدونی گرچه به ظاهر نسبت به ملل یونان ابراز دوستی می کرد، اما درباطن طرفدار خشایارشا بود درصفحات آینده خواهیم دید که حتی بین دو ملت اسپارت و آتن هم راجع به جنگ با ایرانیان

وحدت نظر کامل وجود نداشت، درصورتی که آن دو ملت بیش ازملل دیگر خواهان جنگ با ایرانیان بودند و می‌خواستند که آنان را از یونان برانند.

پیادگانی که خشایارشا به تنگه پطرا فرستاد در آنجا با سپاه یونانی مواجه نشدند، ولی به کمك مهندسین مشغول کارگردیدند و راه را هموار نمودند تا اینکه ارتش ایران بتواند از آن تنگه عبور کند و بعد ازاین که راه هموار شد به خشایارشا اطلاع دادند که می‌تواند فرمان حرکت ارتش را صادر نماید.

خشایارشا می‌دانست که کوه اولمپ نزدیك است و با این که وی مردی مزداپرست بود و مشرك به شمار نمی‌آمد و خدایان کوه اولمپ را نمی‌پرستید باز از نزدیك شدن به آن کوه قدری اضطراب داشت.

کوه اولمپ در ایران قدیم معروف بود و ایرانیان می‌دانستند آن کوهی است که به عقیدهٔ یونانیان خدایان یونانی بالای آن سکونت دارند. با اینکه ایرانیان به خدایان یونانی عقیده نداشتند، آنقدر کوه اولمپ مشهور بود که در ذهن ایرانیان احترام داشت و وقتی ارتش خشایارشا به راه افتاد پادشاه ایران با روحیه مردی که می‌رود یك جای بزرگ و مقدس و شگرف را ببیند به حرکت درآمد.

یك روزقبل ازاینکه ارتش ایران به جایی برسد که کوه اولمپ نمایان گردد آن ارتش به قول آریان در یك منطقه به طول بیست میل توقف کرد و اردوگاه به وجودآورد. تصور می‌کنم که این گفته آریان مقرون به اغراق است، چون اردوگاهی که بیست میل (سی و دو کیلومتر) طول آن باشد قابل دفاع نیست و هیچ سردار جنگی اردوگاه خود را در امتداد یك خط مستقیم به وجود نمی‌آورد و هر اردوگاه لامحاله باید به شکل دایره یا مربع یا مثلث و غیره باشد که بتوان از آن دفاع کرد مگر در جاهایی که اردوگاه متکی به یك مانع طبیعی مثل کوه یا دریا یا رود بزرگ است و فرمانده

سپاه می‌دانند که از آن طرف مورد حمله قرار نخواهدگرفت.

آریان می‌گوید در اردوگاه ارتش ایران، جز برای شاه و شاهزادگان و سرداران ارتش خیمه وجود نداشت و سربازان زیر آسمان می‌خوابیدند. پروفسور بارن مـی‌گوید به مناسبت فصل تابستان و این‌که احتمال باریدن باران ضعیف بود، سربازان ایـرانی ترجیح مـی‌دادند که خیمه‌های آنها با عقب‌داران قشون حمل شود زیـرا بدون خیمه زبده‌تـر بودند و در بامداد برای جمع کردن اردوگاه معطل نمی‌شدند.

روز بعد که بـه قـول پروفسور بارن یکصد و پنجاه روز از آغاز بهار سال ۴۸۰ قبل از میلاد می‌گذشت، چشم پادشاه ایران به‌کوه اولمپ افتاد و با اینکه مزداپرست بود عنان اسب را کشید و از اسب فرودآمد و مقابل کوه قـرارگرفت و سر را به رسم احترام خم‌کرد، زیرا سلاطین اولیه هخامنشی به مذاهب ملل دیگرحتی ملل خصم احترام می‌گذاشتند و مقابل خدایان آنها سرفرود می‌آوردند.

چند نفر از یونـانیان مقدونیه که با خشایارشا بودنـد حیرت‌کردند و یکی از آنهاگفت اجازه دارم از شاه شاهان چیزی بپرسم؟

خشایارشاگفت بپرس.

مرد یونانی اظهارکرد امروز دیدم‌که شاه شاهان وقتی‌کوه اولمپ را دید مبادرت به احترام‌کرد و سر فرودآورد، مگرشاه شاهان به خدایان یونان عقیده داردکه به‌کوه المپ احترام می‌گذارد؟

خشایارشاه‌گفت من به خـدایان‌کوه المپ عقیده ندارم، ولـی معتقد به‌نفس اعتقاد مذهبی هستم و هرعقیدهٔ مذهبی را محترم مـی‌شمارم چون هر عقیده واقعی مذهبی سبب اصلاح آدمیان می‌شود.

روزی که خشایارشا از بغاز داردانل‌گذشت و وارد یونان (اروپا) شد، درآتن پایتخت‌کشور آتیك واقع در جنوب یونان (نه جنوبی‌ترین نقاط آن

سرزمین) از ورود قشون ایران به یونان مطلع شدند.

قبل از اینکه ایرانیان وارد یونان شوند، در آتن یك مرد سیاسی بود موسوم به «آریس‌تید» که نباید او را با هم نامش که یك فیلسوف بود اشتباه کرد.

آریس‌تید در کشورهای یونان و بخصوص در آتن، مردی عجیب بود زیرا کارهایش را خود می‌کرد و غلام و کنیز نداشت، درصورتی که سکنهٔ آتن دارای غلام و کنیز بودند و تمام‌کارهایشان را غلامها و کنیزها به انجام می‌رسانیدند.

آریس‌تید در کشوری چون آتن یك «ایده‌آلیست» به شمار می‌آمد زیرا چیزهایی می‌گفت که دیگران تحقق آن را غیرممکن می‌دانستند مگر در عالم خیال. از جمله می‌گفت غلامی و کنیزی باید لغو شود و بردگان هم از هرحیث با دیگران مساوی گردند و آنها هم مثل سایر آتنی‌ها که دارای اهلیت این کشور می‌باشند چیزی دریافت نمایند.

وقتی یونانی‌ها مطلع شدند که ایرانیان برای حمله به یونان مشغول به وجود آوردن یك ارتش و نیروی دریایی قوی هستند، آریس‌تید پیشنهاد کرد که مستمری سکنهٔ آتن که از محل درآمد معدن نقره «لوریوم» پرداخت می‌شد قطع گردد و درآمد آن معدن صرف تقویت نیروی دریایی شود. نظریه‌های آریس‌تید آن‌قدر برای مردم آتن نامطلوب بود که قبل از حملهٔ خشایارشا به یونان، او را تبعید کردند و تبعید در آتن مجازات مردهای سیاسی مغضوب بود.

زمامدار آتن مردی بود به اسم «تمیستوکل» و او می‌گفت آنچه آریس‌تید می‌گوید در کشوری قابل اجرا می‌باشد که سکنهٔ آن حتی از خدایان بالاتر باشند، چون بین خدایان هم بزرگی و کوچکی هست و خدای خدایان حاضر نیست که هیچ‌یك از خدایان را با خود برابر بداند و در

کشوری که مـردم دارای خودخواهی و غـرور وحرص و طمـع هستند لغو بردگی قابل اجرا نیست وهرگز روزی نخواهدآمدکه تمام افرادکشورآتن باکشوری دیگر مساوی شونـد و در زندگی بـاید خواهـان واقعیت بود نه اوهام!

تمیستوکل یك مـرد رئـالیست بود و عقیده داشت که درآن موقـع، نمی‌توان بردگان را از حیث حقوق با مردم‌آتن مساوی کرد.

در سال ۴۸۰ قبل از میلاد، که خشایـارشا بـه یونـان حمله‌کرد هنوز افلاطون متولد نشده بود تا این نظریه خود را راجع به «مدینه فاضله» بیان کند. افلاطون پنجاه و سه سال بعد از ورود خشایارشا به یونان متولد شد، ولی حتی افلاطون‌که در مدینه فاضله خود یك جامعه ایده‌آلی پرورش داده که درآن همه سعادتمند و هیچ‌کس تنگدست نمی‌شود و همه در دوره پیری از حیث معاش مـرفـه مـی‌باشند، نتوانسته غلامـان وکنیزان را آزادکنند. افلاطون وجود غلام وکنیز را بـرای ادامه حیات ملت یونان ضروری می‌دانست و هرکس‌آثار اورا که به شکل محاوره است خوانده باشد می‌داند که افلاطون غلامان وکنیزان را موجوداتی مـادون مردم‌آتن به شمار می‌آورده است.

بعد از ایـن که خشایارشا وارد یـونان شد، تمیستوکل‌گفت مـا نباید بگذاریم ایرانیان به‌آتن نزدیك شونـد و قبل از این‌که‌آنها به جنوب یونان برسند باید رفت و در شمال یونـان جلوی دشمن راگرفت تـا این که جنگ درکشور دیگر در بگیرد نه در این کشور.

تـاکتیك تمیستوکل برای جنگ بـا ایرانیان شبیه به تاکتیکی بودکه دولت انگلستان در قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم پیش‌گرفت وآن این بودکه خصم را باید قبل ازاین که قدم به ساحل انگلستان بگذارد از بین برد، چون پس از این که قدم به ساحل انگلستان نهاد جنگ در خود انگلستان در

خواهد گرفت و شهرها و مزارع و مؤسسات صنعتی از بین خواهد رفت.

تمیستوکل پیشنهاد کرده بود که ده‌هزار سرباز مجهز که همه دارای کاسك و خفتان باشند بروند و در شمال مقدونیه جلوی ایرانیان را بگیرند و آنها را برانند، اما اجرای این پیشنهاد مواجه با دو اشکال گردید اول این که آتن به تنهایی نمی‌توانست ده‌هزار سرباز بسیج کند و برای این که ده‌هزار سرباز جمع آوری گردد بایستی سایر کشورهای جنوب یونان هم کمك نمایند و سرباز بدهند و به تناسب شماره سربازان خود، هزینه جنگ را تحمل نمایند.

اشکال دوم این بود که سربازان آتنی و سایر کشورهای جنوب یونان، به شمال آن سرزمین نمی‌رفتند تا در کشوری دیگر علیه ایرانیان بجنگند. آنها می‌گفتند که ما مدافع وطن خود هستیم نه وطن دیگران و هر وقت که وطن ما از طرف ایرانیان مورد تهاجم قرار گرفت از آن دفاع خواهیم کرد!

علاوه‌براین دو اشکال که جزو مشکلات اساسی بود، یك مشکل دیگر هم وجود داشت و آن اینکه کشورهای جنوب یونان موافقت نمی‌کردند که یکی از آنها فرمانده ارتش کل متحد یونان گردد. اسپارتی‌ها برای فرماندهی ارتش ملل‌متحد یونانی خود را اصلح می‌دانستند چون از لحاظ زور بازو و نیروی شمشیر زدن، سربازان اسپارتی در یونان بی‌نظیر بودند.

اما تمیستوکل می‌گفت که در جنگ فقط زور بازو و شمشیر زدن، فرماندهی یك ارتش را موجه نمی‌کند واگر قرار باشد که زور بازو و نیروی شمشیرزدن، فرماندهی را در میدان جنگ توجیه نماید، بایستی سرداران جنگی همه از بین کسانی که دارای زور بازو هستند و خوب شمشیر می‌زنند انتخاب شوند، در صورتی که می‌دانیم اکثر سرداران جنگی کسانی بوده‌اند که نه زوربازوداشتند نه می‌توانستند خوب شمشیر بزنند، اما دارای هوش و ابتکار و سرعت انتقال و سرعت اخذ تصمیم بودند و با این صفات

در جنگ‌ها فاتح می‌شدند.

پروفسور بارن استاد تاریخ یونان می‌گوید:

«یونانیان جنوبی و از جمله ملل آتن و اسپارت تصور می‌کردند که خشایارشا ازوضع راه‌های یونان ومراکزی که می‌توان درآنجا آب فراوان به دست آورد و همچنین مراکزی که می‌توان درآنجا، مقداری خواربار برای کمك به خواربار ارتش خریداری کرد بدون اطلاع است، درصورتی که خشایارشا، از تمام راه‌هایی که بایستی ازآنها عبور کند و تمام مراکز آب وآذوقه اطلاع داشت و نقشه تمام خط سیر ارتش ایران نزد خشایارشا بود وآن نقشه یا از روی اطلاعاتی که عمال خشایارشا می‌فرستادند ترسیم می‌شد یا از روی اطلاعاتی که خود یونانیان می‌دادند».

بنابر نوشتهٔ بارن متکی بر تواریخ قدیم یونانی، یك سال قبل از این که خشایارشا ارتش خود را وارد یونان کند جاسوسانش را وارد یونان کرده بود و آنها با قبایل محلی یونان تماس گرفتند وقبایل قول دادند هنگامی که ارتش ایران وارد یونان می‌شود از لحاظ خواربار به‌آن ارتش کمك نمایند، اما خشایارشا نباید انتظار داشته باشد که‌آنها وارد ارتش ایران شوند و علیه یونانیان بجنگند!

جاسوسان ایرانی اطلاعاتی راکه کسب می‌کردند برای خشایارشا (از راه مرکز ستاد ارتش ایران در لیدی) می‌فرستادند.

ما ضمن شرح جنگ ماراتون که ایرانیان (یا طلایه آنها) درآن جنگ شکست خوردند گفتیم ضمن غنیمت‌هایی که به دست فرمانده ارتش فاتح یونانی افتاد یك نقشه بود و ایرانیان حتی در دوره داریوش اول که جنگ ماراتون درآن دوره به وقوع پیوست نقشه می‌کشیدند، ولی بعید می‌نماید که از طول و عرض جغرافیایی که در نقشه کشی خیلی ضرورت دارد اطلاع داشته‌اند. با این که نقشه نظامی خشایارشا، فاقد عرض و طول جغرافیایی

بوده، بازخیلی مورد استفاده قرار می‌گرفته، چون خط‌سیر ارتش خشایارشا در آن نقشه طوری ترسیم شده بود که در هر نقطه، می‌توانستند فاصله خود را با دریا (واقع در مشرق) تعیین نمایند و نیز پادشاه ایران، به هر نقطه‌که می‌رسید می‌توانست ازروی نقشه حساب‌کند که از آنجا تا آتن چقدر فاصله دارد.

بارن می‌گوید با این‌که در دوره خشایارشا و تمیستوکل در دنیا پلیس مخفی و سازمان ضد جاسوسی وجود نداشت که جاسوسان را کشف‌کند و به مجازات برساند، باز ورود یك عده جاسوس ایرانی به یونان و توقف درکشورهای آن سرزمین مستلزم فداکاری بوده است، چون یونانیها می‌دانستند‌که ایرانیان مشغول تهیه وسایل جنگ برای تهاجم به یونان هستند و شکل ایرانیان هم طوری بود‌که نمی‌توانستند خود را از انظار پنهان نمایند.

مردان ایرانی ریش و سبیل بلند داشتند در صورتی‌که مردان یونانی ریش و سبیل را می‌تراشیدند. لباس مردان ایرانی گرچه مثل یونانیان بلند بود، اما مد لباس ایرانیان خیلی با یونانیان فرق داشت و واضح است که منظور ما از لباس بلند یونانیان لباسی است‌که مردم غیر نظامی می‌پوشیدند وگرنه لباس نظامیان یونانی‌کوتاه بود. این است‌که بارن عقیده دارد تمام ایرانیانی‌که برای جاسوسی به یونان می‌رفته‌اند، می‌دانستند‌که ممکن است به قتل برسند، اما داوطلب رفتن به یونان و در واقع داوطلب مرگ می‌شدند.

بعضی از مورخین عقیده دارند‌که ایرانی‌هایی‌که قبل از تهاجم خشایارشا به یونان رفتند، همه به عنوان ایلچی واردکشورهای یونان شدند.

می‌دانیم که در یونان در حدود پنجاه‌کشور مستقل وجود داشت که گاهی زیادتروگاهی کمترمی‌شد وایرانیان‌به عنوان ایلچی به تمام‌کشورهایی

که در سر راه عبور ارتش خشایارشا بود رفتند و به همین جهت کسی مزاحم آنها نشد، چون در کشورهای یونان ایلچی، مصونیت داشت و یونانیان مزاحم ایلچی نمی‌شدند و مصونیت ایلچی‌ها در کشورهای یونان به قدری زیاد بود که بعد از اینکه خشایارشا به یونان حمله کرد، باز متعرض ایلچی‌های ایرانی نشدند وخشایارشا به هر کشور که می‌رسید ایلچی ایرانی و همراهانش به ارتش ایران ملحق می گردیدند.

هر ایلچی که به هر کشور یونانی می‌رفت عده‌ای را با خود می‌برد و تمام آنها در آن کشور برای ایران کسب اطلاع می کردند و آن قسمت از اطلاعات مزبور که مناسب بود روی نقشه بیاید بر نقشه ترسیم می‌شد و خشایارشا اطلاعات دیگر را ضبط می‌نمود که درموقع خود از آن استفاده کند.

ایلچی‌ها وهمراهانشان در کشورهای یونان نه‌فقط برای ستاد خشایارشا کسب اطلاع می کردند، بلکه در کشورهای شمال یونان مبادرت به پروپاگاند هم می‌نمودند.

پروپاگاند ایرانیان در کشورهای شمال یونان دامنه‌دار بود و بر محور دو اصل دور می‌زد: اول آنکه هر کشوری را از کشور دیگر و بالاخص از کشورهای جنوبی یونان (مرکز ثقل سیاسی وحقوقی وهنری ووطن‌پرستی) متنفر نمایند و دوم این که سکنه محلی را از جنگ متنفر کنند و به آنها بگویند که پادشاه ایران با هیچیك از ملل یونان سر جنگ ندارد برای اینکه هیچیك ازملل یونان به‌او بدی نکرده‌اند وفقط ملت آتن به‌پادشاه ایران بدی کرده و به آسیای صغیر حمله نموده و شهر سارد را آتش‌زده و ویران کرده و اگر روزی پادشاه ایران به یونان قشون بکشد، فقط برای رفتن به آتن است نه به قصد جنگ با ملل یونان.

مبلغین ایرانی برای این که ملل یونان را از ملل جنوبی و بخصوص آتن متنفر نمایند می گفتند که آتن برای ملل یونان هرگز غیر از ضرر و

زحمت، اثری نداشته است و هر وقت آتن خود را در معرض خطر دیده، وحدت نژادی یونانیان را دستاویز کرده و بانگ برآورده «ای یونانیان، غیرت به خرج بدهید و برخیزید و از وطن خود دفاع نمایید»، در صورتی که وطن ملل یونان در معرض خطر نبود و فقط آتن در معرض خطر قرار می‌گرفت، ولی همین آتن که در روز خطر به یاد ملل دیگر می‌افتد و از آنها می‌خواهد که شمشیر به دست بگیرند و برای دفاع از آتن بجنگند، در روزهای دیگر، هیچ به فکر سایر ملل یونان نیست و اشراف آتن ثروت کشور خود را صرف خوشی خویش می‌کنند و تا امروز، حتی یك بار اتفاق نیافتاده که کمکی به سایر ملل یونان نمایند.

این تبلیغ‌ها در ملل شمالی یونان مؤثر واقع می‌شد بخصوص بعد از ورود قشون ایران به یونان. چون همان‌طور که مبلغین ایران گفته بودند، ارتش ایران بعد از اینکه وارد یونان شمالی شد با هیچ یك از ملل یونان کاری نداشت و در هر نقطه که ارتش خشایارشا خواربار خریداری می‌کرد بهای آن را نقد می‌پرداخت. اگر قبل از ورود خشایارشا به یونان شمالی، بعضی مردد بودند که آیا با ایرانیان بجنگند یا نه، بعد از این که ارتش ایران وارد گردید، تردید آنها مبدل به تصمیم گردید که با ایرانیان نجنگند.

آنچه مورخین مغرب زمین راجع به تبلیغ ایرانیان در یونان قبل از ورود خشایارشا به آنجا نوشته‌اند، نشان می‌دهد که تبلیغ سیاسی هم مانند جنگ قدیمی است و از ابداعات اعصار جدید نمی‌باشد.

باید گفت که خشایارشا مبتکر آن تبلیغ نبود، بلکه کوروش بانی سلسله هخامنشی آن نوع تبلیغ را ابتکار کرد. کوروش برای اینکه قلب ملل دیگر را نسبت به خود نرم کند، قبل از هر جنگ (با ملل متمدن نه با مللی چون سکاها)، مبلغین ایرانی را، به کشورهایی که بایستی قشون او وارد آنجا شود می‌فرستاد

و آنها می‌گفتند که پادشاه ایران بـا مردم این کشور سر جنگ ندارد و فقط خواهان برکنار کردن سران این کشور مـی‌باشد و آن تبلیغ در سست کردن مردم برای جنگ مؤثر واقع می‌گردید.

***

اگر بخواهیم راجع‌به نیت جنگی ملل یونان یك نظریه کلی و کوتاه ابراز کنیم باید بگوییم که هیچ از ملل‌یونان نمی‌خواستند با ایرانیان بجنگند غیر از آتن و اسپارت و آتـن آتش غیرت یونانیان را تحریك کرد و آنها را وادار نمود که علیه ایرانیان بجنگند.

علتش این‌بود که آتن می‌دانست که خشایارشا فقط برای این به یونان آمـده که آتن را ویران کند، چون گفتیم آتنی‌ها، سارد پایتخت کشور لیدی را که از کشورهای تحت‌الحمایه ایران بود سوزانیدند و ویران کردند.

همان‌طور که پروفسور بارن نوشته، منظور خشایارشا فقط گرفتن انتقام نبود بلکه مـی‌خواست که با ویران کردن آتن، تجارت مشرق اروپـا را از دست یونان بگیرد، چون بین ملل یونان، آتن در بحرپیمایی و بازرگانی بر دیگران بـرتری داشت و ایرانیان از قدرت بازرگانی آتن معذب بـودند و مـی‌خواستند آن قدرت را از بین ببرند تـا این که تجارت شرق اروپـا در انحصار ایرانیان باشد.

همین که قشون خشایـارشا وارد یونـان گردید، مجلس شورای آتن قانونی به تصویب رسانید که مفاد آن از این قرار بود:

۱ـ هـر یونانی که به دشمن تسلیم شود خائن است و بعد از شکست دادن خصم به کیفر خواهد رسید.

۲ـ یونانیان باید مقابل ارتش دشمن، «زمین‌سوخته» به‌وجود بیاورند و هـرچه که از طرف دشمن قابل استفاده است از بین ببرند و دشمن نبایـد در سر راه خود یك حبه گندم و یك گوسفند و یك پیمانـه شراب بـه دست

بیاورد.

۴ــ هر مرد یونانی باید آماده برای دفاع از وطن باشد و کار خود را رها کند و به سوی دشمن برود و او را از خاك یونان براند.

اما این قانون که مضمونی جالب توجه داشت اجرا نشد، چون قانون مجلس شورای آتن، ازطرف ملل دیگر یونان مطاع نبود. هریك ازملل یونان می‌گفت ماگندم وگوسفند و شراب و چیزهای دیگر خود را برای تحصیل رضایت اشراف آتن ازبین نمی‌بریم ووسایل معاش خود را ازدست نمی‌دهیم.

به‌هر نسبت که خشایارشا در یونان پیش می‌رفت، یعنی درامتداد جنوب پیشرفت می‌کرد، ملل یونان بدون مقاومت تسلیم می‌شدند و حتی عده‌ای از طوایف کوه‌نشین که آتن تصور می‌کرد مقاومت خواهند کرد تسلیم شدند.

در یونان معبدی بود به اسم «دلفی» و در آن معبد غیب‌گویی حضور داشت که مردم برای اطلاع از تاریخ آینده و سرنوشت خود به او مراجعه می‌کردند و او از زبان خدایان یونان پاسخ می‌داد و مردم عقیده داشتند که هرچه غیب‌گوی معبد «دلفی» می‌گوید گفته خدایان است.

مردم از غیب‌گو پرسیدند که از خدایان استفسار کند که آیا یونانیان در جنگی که در پیش دارند فاتح خواهند شد یا نه؟

خدایان در جواب گفتند که ایرانیان فاتح خواهند گردید!

دوباره عده‌ای از یونانیان به وسیله غیب‌گوی معبد دلفی از خدایان پرسیدند چرا ایرانیان فاتح خواهند شد؟

خدایان جواب دادند برای این که ایرانیان با هم متحد هستند و یونانیان دچار نفاق می‌باشند.

وقتی ما تاریخ جنگ خشایارشا را با یونان می‌خوانیم، حیرت می‌کنیم یونانیان با این که خطر را به چشم می‌دیدند، برای چه نفاق خود را کنار نگذاشتند و باهم متحد نشدند و علتش این است که تصور می‌نماییم

یونانیان یك ملت بوده‌اند، زیرا همه خدایان کوه المپ را می‌پرستیدند. اشتباه ما بدان می‌ماند که شخصی تصور کند که اروپاییان همه از یك ملت هستند، برای این که همه دارای دیانت مسیح می‌باشند.

مگر از سال ۱۹۳۳ میلادی که هیتلر صدراعظم آلمان شد تا سال ۱۹۳۹ میلادی که جنگ را شروع کرد ملل اروپا خطر را به چشم خود نمی‌دیدند؟

اگر در سال ۱۹۳۳ میلادی خطر آلمان برای ملل اروپا محسوس نبود، در سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ که هیتلر اطریش را اشغال و چکوسلواکی را قطعه‌قطعه کرد به خوبی محسوس بود که هیتلر قصد تهاجم دارد، اما ملل اروپا با این که خطر را به چشم می‌دیدند، مقابل آلمان متحد نشدند چون هر ملت فقط در فکر خود بود و می‌اندیشید طوری بشود که آتش جنگ به او سرایت ننماید. وضع یونان هم وقتی خشایارشا وارد آن سرزمین شد از نظر عدم توافق شبیه به وضع ملل اروپا بود قبل از این که هیتلر مبادرت به تهاجم بزرگ نماید.

ملل یونان، گرچه یك کیش داشتند، ولی نه ملتی واحد بودند و نه یك نژاد واحد به شمار می‌آمدند. هر ملت فکر می‌کرد که کشتزارها و باغها و دام و شهرها و معادن خود را حفظ کند و علاقه نداشت که ملل دیگر یونان باقی می‌مانند یا از بین می‌روند. رژیم حکومت کشورهای یونان با هم فرق داشت و برخلاف تصور در همه‌جا رژیم دموکراسی حکمفرمایی نمی‌کرد، گو این که حتی در آتن هم که از لحاظ سیاسی پیشرفته‌ترین کشور یونان محسوب می‌شد، دموکراسی واقعی وجود نداشت چون غلامان که اکثر سکنه آتن بودند، حقوق سیاسی نداشتند. بعضی از کشورهای یونان با اصول استبداد اداره می‌شد و پادشاهی داشت که هر طور می‌خواست با مردم رفتار می‌کرد. بعضی از کشورها با حکومت اشرافی اداره می‌گردید و یك طبقه از اشراف، کشور را اداره می‌کردند.

اسپارت به ظاهر دارای حکومت دموکراسی بود، اما در باطن با حکومت اشرافی اداره می‌گردید چون تا روزی که اسپارت مجلس شورا داشت، اشراف به نمایندگی آن مجلس انتخاب می‌شدند و نفوذ اشراف سالخورده در جوانان آن قدر زیاد بود که جوانها می‌ترسیدند چیزی بر خلاف رأی آنها بگویند.

در هر حال قانونی که در مجلس شورای آتن وضع شد، ازطرف ملل یونان اجرا نگردید ودرهیچ‌جا مردم گندم و گوسفند وشراب و روغن زیتون خود را از بین نبردند و باغها را معدوم نکردند تا این که سربازان ایرانی از میوه‌های آن نخورند. ایرانیان هم در هیچ جا مزاحم مردم نگردیدند و به آنها خسارت وارد نیاوردند.

قبل از اینکه خشایارشا از کشور مقدونیه بگذرد و وارد کشور تسالی (واقع در جنوب مقدونیه) بشود، عده‌ای ازوجوه سرزمین شمالی تسالی باز به معبد دلفی رفتند وازغیب‌گوی معبد خواستند که ازخدایان بپرسد چگونه می‌توان خشایارشا را نرم کرد و او را وادار به صلح نمود وآیا بهتر این است که پسران صبیح‌المنظر را به او تقدیم کنند یا دختران زیبا را؟

خدایان جواب دادند که خشایارشا از پسران زیبا نفرت دارد، ولی دختران زیبا را می‌پسندد اما نه در سفرهای جنگی چون او می‌داند که هرگاه با دختری زیبا بسر ببرد تمام سربازان هم خواهان دختر زیبا خواهند شد.

بزرگان تسالی گفتند پس چگونه می‌توان خشایارشا را وادار نمود که سرجنگ نداشته باشد و با ما صلح کند؟

خدایان جواب دادند به استقبالش بروید وگوسفندی مقابل پایش قربانی کنید، او با شما صلح خواهد کرد. مردم شمال تسالی همین کار را کردند و با یک گوسفند به استقبال خشایارشا رفتند وگوسفند را مقابل پای او ذبح کردند و خشایارشا بدون جنگ وارد تسالی شد.

همین کشور تسالی که خشایارشا بعد از عبور از مقدونیه قدم به‌آنجا نهاد، کشوری واحد نبود و چندین شهر مستقل درآن وجـود داشت و هیچ یك ازآن شهرهـا، قـوانین شهر دیگر را به رسمیت نمی‌شناختند و اجـرا نمی کردند و چـون شنیده بودندکه سکنه شمال تسالی با استقبال و قربانی کردن‌گوسفند بـا خشایارشا صلـح‌کردندآنها نیز بـه استقبالش می‌رفتند و گوسفند قربانی می کردند و هر دفعه‌که خبر تسلیم یك شهر یا یك‌کشور بـه آتن می‌رسید، خشم‌زمامداران‌آتن را برمی‌انگیخت وتسلیم کشورها وشهرها را نسبت به یونان خیانت می‌دانستند و می‌گفتند بعد از این‌که جنگ ما بـا ایرانیان تمام شد، باید تمام این خائنین را به‌کیفر رسانید.

در خودآتن فرمان بسیج عمومی از طرف مجلس شورای‌آتن صادر گردید. ایـن فرمان‌که امروز متن یونانی‌آن مـوجود است یکی از اسناد گرانبهای تاریخ جهان می‌باشد.

سبك نوشتن فرمان سبکی است‌که در تمام اسناد رسمی یونان قدیـم دیـده می‌شود و سبك مزبـور امروز مـورد پسند نمی‌بـاشد زیرا توأم بـا مدح‌خوانی و جمله‌پردازی است، ولی در یونان قدیم متداول والزامی بود و هر سند رسمی بایستی باآن سبك نوشته شود.

ما می‌دانیم‌که اگر متن‌کامل این فرمان را از نظر خوانندگان بگذرانیم سبب‌کسالت آنها خواهد شد، برای این‌که پر از اسامـی امکنه و اشخاص است‌که امروز سخت نامأنوس و ثقیل جلوه مـی‌کند و پر است از مـدح خدایان یونان‌که برای خواننده امروزی خستگی‌آوراست، اما برای این‌که سبك این فرمان بسیج عمومی را نشان بدهیم چند جمله ازآغاز فرمان وچند جمله از پایان‌آن را به نظر خوانندگان می‌رسانیم:

«... ناگفته نماندکه در این جاکه مجلس شورای ملت‌آتن می‌باشد، تمیس توکلس فرزند نئوکلس اهل سرزمین فراروئی پیشنهادکردکه این

شهر یعنی آتن که حافظ آن الهه ما آتنه می‌باشد مورد دفاع قرار بگیرد و نگذارند که بربری‌ها (منظور ایرانیان است) به این شهر مقدس‌قدم بگذارند وشهری را که ازطرف‌خدایان تقدیس شده با وجود پلید خود آلوده نمایند».

«...تو ای مرد که داس یا رنده در دست داری (یعنی تو ای کشاورز و تو نجار) برخیز و تو که دارای چوب‌دستی می‌باشی (اشراف یونان چوب‌دستی به دست می‌گرفتند)، قیام کن چون موقع این فرا رسیده که باید برای خدایان و آتن جنگید و این تویی که باید برای خدمت به خدایان و حفظ آتن جان فدا کنی».

در این فرمان بسیج عمومی که با همین سبك با ذکر اسامی زیاد نوشته شده، امر کرده‌اند که تمام مردان باید به جنگ بروند و تمام‌کارها باید به زن‌ها سپرده شود و زنها به جای مردان کشاورزی کنند و بنایی و نجاری و فلزسازی نمایند و هیچ مرد، از رییس جمهوری گرفته تا آخرین غلام از خدمت جنگی معاف نیست و فقط آنهایی معاف هستند که بر اثر سالخوردگی یا مرض قادر به جنگ نمی‌باشند و تمام کسانی که از میهن رانده شده‌اند باید به‌وطن برگردند وخود را برای جنگ مهیانمایند. مقصود از رانده‌شدگان از وطن، مجرمین سیاسی بودند که آنها را از آتن اخراج می‌کردند.

به طوری که دیدیم، در این فرمان غلامان را هم به خدمت جنگی فرا خوانده‌اند و تمام بردگان آتن، غیر از کنیزان، بایستی به میدان جنگ بروند. در همین فرمان دستور بسیج نیروی دریایی هم صادرگردیده و تمام کشتی‌های جنگی آتن مکلف شدند که آماده به جنگ باشند.

این فرمان، در عین این که دستور بسیج عمومی بود، یك حماسه ملی هم برای تهییج وطن‌پرستی آتنی‌ها به شمار می‌آمد و پایان فرمان بسیج عمومی دارای این مضمون بود:

«بربری‌ها را بکش ولاشه‌هایشان را به دریا بینداز ونگذار که یك نفر از آنها زنده مراجعت‌کند ولو برای این‌باشد که داستان ننگ خود را برای دیگران نقل نماید و...»

ما نمی‌دانیم که بعد از حرف «و» چه بوده، چون قسمتی از پایان فرمان بسیج عمومی از بین رفته است و ما ترجمه این فرمان را از تحقیق دو هزار صفحه‌ای پروفسور بارن استاد دانشگاه گلاسکو اقتباس کردیم.

این سئوال به ذهن می‌رسد که آیا زن‌های یونان که به موجب این فرمان بایستی عهده‌دار کارهای کشاورزی و صنعتی شوند از عهده آن کارها برمی‌آمدند و می‌توانستند در مزارع و کارگاه‌ها جای مردان را بگیرند؟

مابعید می‌دانیم که زن‌های اشراف آتن می‌توانستند پشت‌گاوآهن قرار بگیرند و زمین را شخم بزنند و با داس خرمن را درو نمایند، خاصه آنکه درو کردن خرمن با داس کار هر کشاورز تازه‌کار نیست و تصور می‌کنیم که منظور از مجلس شورای آتن دایر بر این که تمام کارهای مردان به زن‌ها واگذار شود این بود که کنیزان آن‌کارها را بکنند، چون کنیزان آتنی قبل از صدور آن فرمان تقریباً تمام‌کارهای مردان را می‌کردند و می‌توانستند در مزرعه و کارگاه جانشین مردها بشوند.

تمام مردان آتن خدمت سربازی کرده بودند واز فن به‌کاربردن اسلحه آن روزی اطلاع داشتند، اما پرورش جنگی مردمان آتنی در موقع صلح به اندازهٔ پرورش جنگی مردان اسپارت که در قدیم به اسم لاکه ده‌مون (یا لاسه‌ده‌مون) خوانده می‌شد نبود.

در اسپارت پرورش جنگی مردها برجسته‌ترین پرورش جنگی دنیای قدیم بود و مردان اسپارتی را طوری برای جنگ پرورش می‌دادند که در میدان نبرد خسته نشوند، چون در قدیم شمشیرزدن و تیرزدن کاری بود که

زود انسان را خسته می‌کرد و نیمی از قشون جنگی اعصار قدیم حول محور این اصل دور می‌زد که سرباز در میدان جنگ به زودی خسته نشود و بتواند ساعت‌ها شمشیر و تبر بزند یا گرز را فرود بیاورد.

در همین اواخر یعنی قرن نوزدهم میلادی «کلوس‌ویتز» متخصص نظامی آلمان می‌گفت در میدان جنگ همه چیز قابل پیش‌بینی است جز میزان خستگی که سرباز باید تحمل نماید. درصورتی که در دوره کلوس‌ویتز سلاح میدان جنگ تفنگ بود و توپ، نه شمشیر و تبر و گرز که به‌کار بردن آنها احتیاج به نیروی جسمی بیشتر دارد.

اما اگر پرورش جنگی مردان آتن مثل پرورش مردان اسپارت برجسته نبود، در عوض، چون قسمتی از مردان آتن زیاد ورزش می‌کردند آن ورزش جای نقصان پرورش جنگی را می‌گرفت و بدن را طوری پرورش می‌داد که در میدان جنگ زود خسته نشود.

در کشور آتن غلامان را به خدمت سربازی در مرقع صلح فرا نمی‌خواندند و این نه برای مساعدت نسبت به غلامان بود بلکه نمی‌خواستند که غلامان از فنون جنگی برخوردار شوند که مبادا شورش نمایند و شورش غلامان رومی در قرن اول قبل از میلاد به فرماندهی اسپارتاکوس که یکی ازغلامان بود، ناشی از این شد که قسمتی ازغلامان رومی که برای پیکارهای سیرك تربیت می‌شدند، دارای عضلات قوی گردیدند و در فن شمشیرزدن بصیرت پیدا کردند و همان‌ها مبادرت به شورش نمودند و آنگاه غلامان دیگر به آنها ملحق شدند.

آتنی‌ها از رومیها عاقل‌تر بودند و غلامان خود را به خدمت سربازی فرا نمی‌خواندند تا اینکه از فنون جنگی بی‌بهره بمانند و نتوانند هرگز مبادرت به شورش کنند. همین روش را تزارهای روسیه در دوره‌ای که آن کشور دارای حکومت امپراطوری بود در مورد مسلمین پیش گرفتند و بعد

از این که کشورهای مسلمان‌نشین از طرف تزارهای روسیه اشغال و ضمیمه آن کشور گردید، با این که قانون نظام وظیفه در روسیه اجرا می‌شد، هرگز مسلمین را به خدمت سربازی فرا نخواندند و مسلمانها تصور می‌نمودند که تزارهای روسیه نسبت به‌آنها محبت دارند و به همین جهت آنها را از خدمت سربازی معاف کرده‌اند، در صورتی که منظور تزارها این بود مسلمان‌هایی که در روسیه بسر می‌بردند، از فنون جنگی بی‌بهره بمانند تا این که هرگزنتوانند علیه تزارها بشورند و کسب استقلال کنند واین‌موضوع را کرنسکی رییس حکومت موقتی روسیه بعد اززوال حکومت امپراطوری آن کشور در خاطرات خود ذکر نموده است.

گفتیم که در یونان معبدی بود به اسم معبد «دلفی» و درآنجا غیب‌گویی زندگی می‌کرد که به عقیده یونانیان با خدایان مربوط بود و مردم به توسط او به خدایان مراجعه می‌کردند واز وقایع آینده مستحضر می‌شدند. چون معبد دلفی در تاریخ جنگ ایرانیان با یونانیان از عوامل مؤثر بود، باید قدری بیشتر راجع به‌آن معبد صحبت کرد.

در معبد دلفی یك غیب‌گو وجود نداشت، بلکه طبقه‌ای از غیب‌گویان بودند و هر غیب‌گو عده‌ای نوچه داشت که زیر دستش برای غیب‌گویی پرورش می‌یافتند.

درمعبد دلفی پنج‌طبقه از کاهنان یونان زندگی می‌کردند که غیب‌گویان یکی از آن طبقات بودند. وقتی می‌گوییم که درآن معبد زندگی می‌کردند، مقصود این نیست که در داخل چهار دیوار معبد بسر می‌بردند، بلکه مقصود این است که به طفیل معبد دلفی به زندگی ادامه می‌دادند.

معبد دلفی از قسمتی از ملل یونان خراج دریافت می‌کرد و تمام ملل منطقه پلوپونز یعنی جنوبی‌ترین ملل یونان متشکل از شش ملت و ملت آرکادی واقع در شمال منطقه پلوپونز و ملت‌آتن و ملت تسالی و ملت

اسپارت که نام دیگرش لاکه‌دمون بود، بایستی یك بیستم از درآمد خود را به معبد دلفی بدهند. افراد ملل دیگر به تفاوت، یك سی‌ام و یك چهلم و یك پنجاهم درآمد خود را به معبد دلفی می‌دادند.

گفتیم که بین یونانیان اختلاف وجود داشت، اما همه دارای یك کیش بودند، همانگونه که امروز بین مسیحیان اختلاف وجود دارد اما دارای یك کیش می‌باشند و چون تمام ملل یونان، خدایان یونانی را می‌پرستیدند، همه به معبد دلفی خراج می‌پرداختند.

معبد دلفی علاوه بر این که از زندگان خراج دریافت می‌کرد، از اموات هم خراج دریافت می‌نمود و هر که می‌مرد، قسمتی از میراثش به معبد دلفی می‌رسید.

تمام کاهنان معبد دلفی ثروتمند بودند و از اول تا آخر عمر کاری جز خوردن و خفتن و از سایر لذایذ زندگی بهره‌مند شدن نداشتند. آنها نمی‌خواستند که ملل یونان با ایرانیان بجنگند برای این که نمی‌خواستند ثروت و زندگی راحت خود را از دست بدهند. دیگر این که اطمینان داشتند که ایرانیان با مذهب یونانیان کاری ندارند و خشایارشا هم مانند داریوش اول و کوروش طرفدار آزادی مذهب بود.

چون کاهنان معبد دلفی خواهان جنگ با ایرانیان نبودند، با احکام مذهبی که از طرف خدایان صادر می‌کردند، با هر اقدام مربوط به جنگ با ایرانیان مخالفت می‌کردند. آنها قبل از اینکه مردم کشور تسالی به غیب‌گوی معبد دلفی مراجعه کنند و از وی بخواهند که از خدایان بپرسد تکلیف آنها درمورد ایرانیان چیست، نماینده‌ای نزد خشایارشا فرستادند و به پادشاه ایران گفتند که جامعه کاهنان معبد دلفی خواهان جنگ نیست و از طرف آنها مقاومتی در قبال ایرانیان نخواهد شد و تاآنجا که بتوانند خواهند کوشید که ملل یونان را از جنگ با پادشاه ایران ممانعت نمایند.

به همین جهت از روزی که خشایارشا وارد یونان شد تا روزی که از یونان مراجعت کرد هر بار که یونانیان برای جنگ با ایران به غیب‌گوی معبد دلفی مراجعه کردند از خدایان جواب منفی شنیدند.

اگر از طرف معبد دلفی تشویقی برای جنگ با ایرانیان می‌شد، به احتمال قوی ایرانیان در یونان نابود می‌شدند. اگر معبد دلفی خواهان جنگ با ایرانیان بود، می‌توانست طوری تبلیغ کند که تمام ملل یونان برای جنگ با ایرانیان خود را بسیج نمایند.

علت خودداری معبد دلفی از جنگ با ایرانیان ثروت کاهنان آن معبد و زندگی راحت آنها بود و آزموده شده که ثروتمند که دارای زندگی راحت است و از عمر به خوبی کامیاب می‌شود میل به جنگ ندارد و همواره خواهان صلح است تا از ثروتش کاسته نشود و زندگی راحت خود را از دست ندهد.

پروفسور بارن عدم موافقت کاهنان معبد دلفی را با جنگ، از عوامل مؤثر پیشرفت خشایارشا در یونان می‌داند و می‌گوید از طرف خشایارشا، برای کاهنان معبد دلفی زر یا هدیه‌ای دیگر فرستاده نشد و خود آنها از بیم از دست دادن ثروت و راحتی، با جنگ مخالف بودند.

وقتی خبر رسید که خشایارشا قصد دارد از بغاز داردانل (هلسپونت) بگذرد و وارد یونان شود، تمیستوکل (تمیستوکلس) رییس جمهوری آتن سفیری نزد «گلون» پادشاه «سیراکوز» فرستاد و از او برای جنگ با ایرانیان کمك خواست.

گلون در تواریخ ما به اسم جبار سیراکوز نوشته شده و این منحصر به او نیست، بلکه اسامی دیگر هم وجود دارد که همه را با عنوان جبار (یعنی ستمگر و خونریز) ذکر کرده‌اند و این عنوان برای بعضی از سلاطین قدیم یونانی و غیر یونانی درست نیست، چون نه گلون ستمگر و خونریز بود

و نه عده‌ای دیگر از سلاطین که نویسندگان تواریخ، عنوان جبار را به‌آنها داده‌اند. واقعیت این است که یونانیان قدیم پادشاهانی راکه بدون همکاری با یك مجلس شورای ملی سلطنت می‌کردند، به اسم «تیران» می‌خواندند.

این کلمه بعد از این‌که وارد زبان‌های اروپایی شد، مفهوم «جبار» را پیدا کرد، در صورتی‌که مفهوم اولیه‌آن به طوری که‌گفتیم پادشاهی بودکه بدون همکاری با یك مجلس شورای ملی سلطنت‌کند، یعنی پادشاهی‌که بـا رژیم دموکراسی سلطنت ننماید.

علت این‌که‌آتن سفیری را بــه سیراکوز فرستاد تا این‌که از «گلون» پادشاه‌آنجا کمك بخواهد این بودکه سیراکوز واقع در جزیــره امــروزی سیسیل (در جنوب ایتالیا) یك‌کشور یونانی به شمار می‌آمد و سیراکوز را یونانیان در سال ۷۳۳ قبل از میلاد بنا کردند و آنگاه براثر مهاجرت یونانیان به‌آن شهر وسعت یافت و در هر صورت هنگامی‌که خشایارشا وارد یــونان شد، سیراکوز یك‌کشور یونانی بود.

همین‌که سفیر آتــن عازم سیراکوز شد تا این‌که از پادشاه سیراکوز درخــواست‌کمك‌کند، غیب‌گوی معبد دلفی‌گفت خدایان فرستادن سفیر را به سیراکوز برای درخواست‌کمك نپسندیده‌اند و وقتی در آتن فرمان بسیج عمومی برای جنگ صادر شد، بازغیبگوی معبد دلفی گفت‌که خدایان فرمان بسیج عمومی را نپسندیده‌اند. غیبگوی معبد دلفــی نــه فقط فــرمان بسیج عمومی را مغایر با تمایل خدایان دانست، بلکه مراجعت تبعیدشدگان را به یونان نیز مغایر با تمایل خدایان معرفی‌کرد.

در فرمان بسیج عمومی آتن نوشته شده بودکه تمام‌کسانی‌که از یونان تبعید شده‌اند باید مــراجعت نمایند چون وطن به وجــودشان احتیاج دارد. آتن ازاین می‌ترسیدکه تمام تبعیدشدگان به‌قشون ایران ملحق شوند و بعضی ازآنها هم به قشون ایران ملحق‌گردیدندکه بعد از طرف آتـن و اسپارت به

طور غیابی محکوم به‌اعدام شدند. اما غیبگوی معبد دلفی این اقدام آتن را نیز محکوم کرد و گفت خدایان مراجعت تبعیدشدگان را نمی‌پسندند و این گفته هم مثل سایر گفته‌های غیبگوی معبد دلفی به نفع ایرانیان بود، چون کسانی که تبعید شده بودند به یونان مراجعت نمی‌کردند تا این که سلاح به دست بگیرند و وارد سپاه شوند و هموطنان خود را قوی‌تر نمایند و در نتیجه ایرانیان با سربازانی کمتر می‌جنگیدند.

بعد از این که در آتن فرمان بسیج عمومی صادر گردید، در اسپارت و چند کشور دیگر یونان هم فرمان بسیج عمومی صادر شد و آتن غیرت بعضی از ملل یونان را برای دفاع از میهن تحریک نمود و گفت که تمام نیروهای ملل یونان باید تحت فرماندهی واحد قرار بگیرد، وگرنه تفرقه به وجود می‌آید و یونانیان نخواهند توانست از وطن دفاع کنند.

انتخاب یک فرمانده واحد برای قشون تمام ملل یونان دچار اشکال شد چون هیچ‌یک از ملل یونان نمی‌خواستند که فرماندهی ملت دیگر را بپذیرند. آتن پیشنهاد کرد که تمام ارتش‌های ملل یونان تحت فرماندهی گلون پادشاه سیراکوز قرار بگیرد اما اسپارت نپذیرفت و گفت گلون یک تیران است و ما که دارای رژیم دموکراسی هستیم فرماندهی یک پادشاه مستبد را نمی‌پذیریم. اشکال دوم این بود که ارتش‌های ملل یونان بعد از این که تحت فرماندهی واحد قرار گرفت در کجا موضع بگیرد.

آتن گفت باید خط سیر ارتش ایرانیان را در نظر گرفت و در یک منطقه کوهستانی راه را بر آنها بست چون قشون ملل یونان نمی‌تواند با ایرانیان بجنگد مگر در یک منطقه کوهستانی.

هرودوت که می‌گوید ایرانیان با یک ارتش بیش از پنج میلیون سرباز بومی و بحری وارد یونان شدند، می‌نویسد که ایرانیان از حیث سوار نظام و کمانداران و ارابه‌های جنگی برتر از یونانیان بودند. با توجه به این که

جلگه‌های مسطح میدان مانور ارابه‌های جنگی و سواران است، یونانیان قطع‌نظر از کثرت سربازایرانی،نمی‌توانستند درجلگه‌های مسطح با ایرانیان بجنگند.

رقمی که هرودوت و مورخین دیگر (با اقتباس از تاریخ هرودوت) راجع‌به شماره سربازان ارتش ایران ذکر کرده‌اند بدون تردید اغراق است و همان‌طور که گفتیم سربازان خشایارشا هشتاد هزار نفر و حداکثر صد هزار نفربوده‌اند. معهذاهمین قشون هشتاد هزارنفری یایکصد هزارنفری نسبت به ارتش ملل متحد یونان یك قشون خیلی نیرومند بود (و ما در جای خود شماره سربازان هریك از ملل یونان راکه با ایرانیان جنگیدند خواهیم گفت) و بی‌آنکه آدمی متخصص جنگی باشد می‌فهمد محال بود که قشون کوچك یونان، بدون داشتن سوارنظام و ارابه جنگی، بتواند در جلگه‌های مسطح با ارتش ایران بجنگد و یونانیان برای جلوگیری از پیشرفت ایرانیان چاره نداشتند جز این که در یك منطقه کوهستانی جلوی ارتش ایران را بگیرند.

نقشه‌ای که رییس جمهوری آتن برای جنگ با ایرانیان در نظرگرفت این بودکه ارتش ملل متحد یونان در یك منطقه کوهستانی صعب‌العبور راه عبور ارتش ایران را مسدودکند و چون ممکن است که ایرانیان درصدد برآیند ارتش خود را منتقل به کشتی‌ها کنند تا این که آن منطقه صعب‌العبور را دور بزنند و عقب بگذارند، نیروی دریایی یونان باید مزاحم نیروی دریایی ایران شود ومانع ازاین شودکه ایرانیان سربازان خود را ازخشکی منتقل به کشتی‌ها نمایند.

برای فهم موضوع باید این نکته راگفت‌که اولاً خشایارشا از روزی که وارد یونان شد تا روزی که به آتن رسید، دایم نزدیك دریا راه می‌پیمود و هرگز فاصله ارتش ایران با دریای اژه واقع در شرق کشورهای یونان،

حداکثر از ده فرسنگ تجاوز نکرد مگر هنگامی که ارتش ایران از کنار کوه اولمپ گذشت که فاصله‌اش بیشتر گردید. دوم اینکه نیروی دریایی ایران در همه‌جا به موازات ساحل حرکت می‌کرد تا این که مانع از آین شود که یونانیان از راه دریا به ایرانیان حمله کنند و ارتش و نیروی دریایی ایران تقریباً به طور دایم با هم مربوط بودند.

با اینکه ایرانیان در جنگ ماراتون از یونانیان شکست خورده بودند، از نیروی زمینی یونان بیمی نداشتند، اما از نیروی دریایی یونان ملاحظه می‌کردند چون آزموده بودند که نیروی دریایی یونان (و در واقع نیروی دریایی آتن) قوی است و ناخدایان و ملوانان دلیر دارد و آنها در جنگ‌های دریایی سرسخت و با استقامت هستند. لذا خشایارشا، فکر می‌کرد که اگر نیروی دریایی ایران، به اصطلاح فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها در این عصر، پوشش نیروی زمینی ایران نباشد ممکن است که یونانیان از راه دریا، نیرو در ساحل پیاده کنند و به ایرانیان حمله‌ور شوند.

ممکن است ایراد بگیرند که ارتش ایران چه اجبار داشت که به موازات ساحل حرکت کند و آیا نمی‌توانست ساحل شرقی یونان را که در بعضی از قسمت‌ها کوهستانی و صعب‌العبور بود رها کند و خط سیر خود را در دشت‌های غربی یونان تعیین نماید و هم سریع‌تر و راحت‌تر راه بپیماید و هم از خطر نیروی دریایی یونان مصون باشد؟

در جواب این ایراد می‌گوییم که ایرانیان مجبور بودند که در امتداد سواحل کوهستانی و شرقی حرکت کنند و نمی‌توانستند از دشت‌های مسطح غربی عبور نمایند برای این که در دشت‌های غربی آب نبود، یعنی به اندازه رفع احتیاج یك ارتش بزرگ مثل ارتش خشایارشا در آن دشت‌ها آب کافی نبود. این است که ارتش ایران ناگزیر، بایستی از مناطق کوهستانی و پر آب مشرق یونان به موازات ساحل عبور کند مع‌الوصف در همان مناطق چند

مرتبه مجبور شد باخود آب حمل نماید. اما نقشه جنگی آتن برای جلوگیری از پیشرفت ارتش ایران این بود که در یك منطقه صعب‌العبور کوهستانی جلوی ایرانیان را بگیرند و نیروی دریایی یونان مانع از این شود که ایرانیها سربازان خود را به کشتی‌ها منتقل نمایند و موانع کوهستانی را در عقب بگذارند و آنقدر ایرانیان را در آنجا معطل کنند تا این که فصل سرما و برف و یخبندان برسد و ارتش ایران درمنطقه کوهستانی ازبرودت وگرسنگی نابود گردد.

دیدیم که ارتش ایران، به مناسبت خرابی راهها و لزوم جاده‌سازی در بعضی از مناطق، با بطوء حرکت می‌کرد و از شمال به طرف جنوب می‌رفت و وقتی آتن تصمیم گرفت که در یك معبر کوهستانی دشوار جلوی ایرانیان را بگیرد تابستان در شرف انقضا بود.

نقشه‌ای که آتن طرح کرد، شبیه به نقشه‌ای بود که دولت امپراطوری روسیه درسال ۱۸۱۲ میلادی و دولت شوروی در سال ۱۹۴۱ میلادی برای محو کردن ارتش‌های ناپلئون و هیتلر طرح کردند و آنها برای نابود کردن آن دو ارتش از فصل زمستان کمك گرفتند.

یونانیها می‌دانستند که در فصل زمستان مناطق کوهستانی مشرق یونان خیلی سرد می‌شود، در صورتی که نزدیك دریا می‌باشد و جاهایی که نزدیك دریا قرار گرفته نباید در فصل زمستان خیلی سرد شود.

امروز ما می‌دانیم که برودت شدید آن مناطق کوهستانی ناشی از این است که در فصل زمستان معبر هوای سرد روسیه به سوی جنوب می‌شود و یونانیهای قدیم از این علت طبیعی بدون اطلاع بودند، معهذا از روی تجربه می‌دانستند که در فصل زمستان هوای مناطق کوهستانی مشرق یونان منجمد کننده می‌شود و ایرانیان که لابد تا آن موقع تمام آذوقه خود را خورده‌اند ازگرسنگی و سرما به هلاکت خواهند رسید و اگر می‌توانستند

آن نقشه را به‌موقع اجرا بگذارند ارتش ایران در یونان، نابود می‌شد.

نقشه جنگی آتن بایستی در تنگه پطرا اجرا می‌شدو اگر یونانیان در آن تنگه جلوی ارتش ایران را می‌گرفتند، ایرانیان نمی‌توانستند از کشتی‌های خود برای دور زدن مانع، استفاده نمایند.

کوه‌های اولمپ در قسمتی که کنار دریا (دریای اژه) قرار داشت چون یك دیوار بلند بود بدون شکاف و کشتیها نمی‌توانستند به‌آن دیوار نزدیك شوند زیرا امواج دریا، آنها را به دیوار می‌کوبید و درهم می‌شکست.

در هیچ نقطه از جهان، هیچ کشتی نمی‌تواند به یك ساحل سنگی و کوهی نزدیك‌شود، گو این که در آن ساحل سنگی و کوهی، شکافی وخلیجی وجود داشته باشد که کشتی بتواند در آن شکاف و خلیج لنگر بیندازد و از امواج دریا مصون باشد.

اگر یونانیها، در تنگه پطرا جلوی ایرانیان را می‌گرفتند و راه خروج آنها را از تنگه می‌بستند، ایرانیان نمی‌توانستند در آنجا از کشتی‌های خود استفاده کنند و خویش را نجات بدهند چون نمی‌توانستند خود را به ساحل واقع در مشرق (و طرف چپ ایرانیها) برسانند و بعد، زمستان فرامی‌رسید و در آن تنگه از سرما وگرسنگی به هلاکت می‌رسیدند و اگر نمی‌خواستند نابود شوند چاره نداشتند جز آنکه از راهی که‌آمده‌اند برگردند.

یونانیان آن تنگه را هم اشغال کرده بودند، اما به طوری که دیدیم اسکندر پادشاه مقدونیه یونانیان را وادار کرد که‌آن تنگه را تخلیه‌کنند و از آنجا گذشته در سواحل شرقی یونان، دیواری از سنگ وجود نداشت که مانع از نزدیك شدن کشتی‌های ایران به ساحل شود.

قبل از این که یونانیان جلوی ارتش ایران را در منطقه‌کوهستانی بگیرند، آتن سه نفر را به معبد دلفی فرستاد تا این که غیب گوی معبد بگوید که نتیجه جنگ آتن با ایرانیان چه خواهد شد.

غیب‌گوی معبد در آن موقع مردی بود به اسم «آریس‌تونیك» و جواب ملت آتن را این طور داد: «افسوس... چرا اینجا نشسته‌اید و چرا برنمی‌خیزید تا بگریزید... همه‌جا آتش است و همه‌جا می‌سوزد و جوی‌های خون جاری است و تا موقعیت باقی است فرار کنید».

این جواب، نشان می‌داد که آتن اگر با ایرانیان بجنگد شکست خواهد خورد و مردانش کشته خواهند شد و شهرها خواهد سوخت و ویران خواهد گردید. یك مرتبه دیگر معبد دلفی که به خاطر حفظ مزایای خود طرفدار ایرانیان بود باغیب‌گویی خود، یونانیان را از جنگ با ایرانیان ترسانید. آن سه نفر وقتی آن جواب را شنیدند سخت متأثر شدند وگفتند ما چگونه می‌توانیم با این جواب منفی به‌آتن برگردیم؟

پروفسور بارن که ما این وقایع را از تحقیق دلکش او راجع‌به جنگ خشایارشا در یونان استخراج می‌کنیم چنین می‌گوید: در بین کاهنان معبد دلفی، مردی بود به اسم «تیمون» و وطن‌پرست‌تر ازکاهنان دیگر آن معبد، و وقتی فرستادگان آتن را ناامید دید به‌آنها گفت بروید و چند شاخه زیتون یا چند شاخه از درخت غار به دست بیاورید و بار دیگر به معبد مراجعه نمایید و استرحام کنید تا این که معبد پیش‌بینی بهتری برای شما بکند[1].

آنها رفتند و با شاخه‌های زیتون مراجعت کردند و از زئوس (یعنی خدای خدایان) و خدایان دیگر تقاضا نمودند که پیش‌بینی بهتری برای آنها بکند.

اما هر کس که برای مرتبه دوم جهت استخاره به معبد دلفی مراجعه می‌کرد(البته در مورد مسئله‌یی که بار اول مراجعه کرده بود)جوابی دریافت می‌کرد که آن جواب احتیاج به تفسیر داشت چون مرتبه دوم، غیب‌گو،

---

۱. در دنیای قدیم شاخه درخت زیتون و شاخه درخت غار علامت صلح و آرامش و به طور مجازی سعادت بوده است ـ مترجم.

برای این که بتواند با خدایان مربوط شود وارد عالم خلسه می‌شد و در حال خلسه، چیزهایی می‌گفت که قسمت‌هایی از آن فهمیده نمی‌شد و همان‌طور که امروز کسانی در اروپا هستند که انجیل را مورد تفسیر قرار می‌دهند، در آن موقع هم کسانی در یونـان و بخصوص در آتن بودند که آنچه غیب‌گو در حال خلسه می‌گفت مورد تفسیر قرار می‌دادند و معنای آن را می‌شکافتند.

امروز ما به سهولت می‌فهمیم چرا وقتی یك موضوع را که برای بار دوم رجوع به استخاره می‌کردند غیب‌گوی معبد دلفی چیزهایی می‌گفت که احتیاج به تفسیر داشت. زیرا غیب‌گو مـرتبهٔ اول آنچه باید بگوید به زبان ساده که همه می‌فهمیدند گفته بود و مرتبه دوم نمی‌توانست گفته اول را بکلی تکذیب کند، و فقط می‌توانست آن را تعدیل نماید لاجرم چیزی می‌گفت که اگر خلافش ثـابت شد به او ایـراد نگیرند چـرا غیب‌گویـی‌اش درست درنیامد.

غیب‌گوی معبد دلفی وارد عالم خلسه شد و چیزهایی گفت که پروفسور بارن از یونانی قدیم این‌طور ترجمه کرده است:

«وقتی جاهای دیگر گرفته شد تو بگریز، اما ای سالامیس، دیوار چوبی تو پناهگاه است و هنگامی داس خرمن‌کوب به حرکت می‌آید».

سه فرستاده آتن با این جواب نامفهوم از معبد دلفی مراجعت کردند و پاسخ را به تمیستوکل رییس جمهوری آتن دادند و آن جواب در مجلس شورای آتـن مطـرح گردیـد و چون کسی نمی‌فهمید چه معنی می‌دهد، دو مفسر را احضار نمودند تـا این که پاسخ مزبور را تفسیر نمایند و معنای آن را روشن کنند.

مفسریـن آتن جواب غیب‌گویی معبد دلفی را مورد تفسیر قرار دادند و این معنی را از آن استخراج نمودند: معنای بگریز معلوم بود و معبد دلفی می‌گفت وقتی ایرانیان جاهای دیگر را گرفتند و پیشرفت کردند ارتش آتـن

باید عقب‌نشینی کند. اما معنای «ای‌سالامیس، دیوار چوبی تو پناهگاه است» این‌طور شکافته شد که منظور از دیوار چوبی سالامیس کشتی‌های جنگی آتن است و معبد دلفی می‌گوید که کشتی‌های جنگی آتن پناهگاه کسانی است که از مقابل ارتش ایران عقب‌نشینی می‌کنند.

معنای «هنگامی که داس خرمن کوب به حرکت درمی‌آید» این‌طور توجیه شد که در تاریخ وسط تابستان، آتن می‌تواند امیدوار به پیروزی باشد، چون داس خرمن کوب برای بریدن ساقه‌های گندم در وسط تابستان به حرکت در می‌آید، زیرا فصل خرمن کوبی وسط تابستان می‌باشد و چون در آن موقع وسط تابستان گذشته بود، مفسرین گفتند که آتن در تابستان آینده می‌تواند امیدوار به فتح باشد.

از مفسرین پرسیده شد که آن فتح در کجا نصیب آتن می‌شود؟ آنها جواب دادند طبیعی است که در سالامیس!

جزیرهٔ سالامیس در ذهن یونانیان و بخصوص آتن خاطره‌ای شیرین باقی گذاشته بود، چون ـ به طوری که ضمن وقایع دوره سلطنت داریوش اول گفتیم ـ در دریای مقابل آن جزیره بود که نیروی دریایی ایران شکست خورد و به این ترتیب غیب‌گویی دوم، غیب‌گویی اول را نقض کرد.

دو مفسر که تخصص در تفسیر غیب‌گویی معبد دلفی داشتند، رییس جمهوری و نمایندگان مجلس شورای آتن را مطمئن کردند که در تابستان آینده می‌توان در سالامیس امیدوار به پیروزی بود و در آنجا مرتبه‌ای دیگر کشتی‌های جنگی آتن بر نیروی دریایی ایران غلبه خواهد کرد.

رییس‌جمهوری آتن با وسایلی که امروز موسوم است به پروپاگاند، از ملل یونان خواست که برای جنگ با ایرانیان و به قول او بربری‌ها کمک کنند و نیرو بسیج نمایند.

یك قسمت از ملل یونان (در شمال) با ایرانیان دوست شده بودند

وتمیستو کل نمی‌توانست از آنها کمك بخواهد اما می‌توانست از ملل جنوبی یعنی از ملت‌هایی که هنوز ارتش ایران وارد کشورشان نشده بود کمك بطلبد.

مطالعه در کمکی که کشورهای یونان برای جلوگیری از ارتش ایران کردند بدون فایده نیست و نشان می‌دهد که کشورهای یونان چقدر ضعیف بوده‌اند و عقل قبول نمی‌کند که پادشاه ایران برای جنگ با آن کشورهای ضعیف با یك قشون پنج‌میلیونی (!) به جنگ یونان رفته باشد.

بزرگترین کمکی که به کشور آتن شد از طرف کشور آرکادی به عمل آمد. آرکادی واقع در جنوب یونان کشوری بود بالنسبه وسیع که به چند کشور کوچك (هر کدام یك شهر) تقسیم می‌شد و مجموع آن کشورها دوهزار و یکصدوبیست سرباز به کمك آتن فرستادند.

کشور جنوبی دیگر موسوم بود به کشور کورنت که آن هم به چند کشور کوچك تقسیم می‌شد و مجموع آن کشورها چهارصد سرباز به کمك آتن فرستادند.

کشور فلیوس دویست سرباز فرستاد و کشور میکه‌نایی هشتاد سرباز اعزام داشت.

کشور اسپارت سیصد سربازفرستاد (که ما راجع به آنها، درصفحات آینده، بیشتر صحبت خواهیم کرد).

هرودوت می‌گوید مجموع سربازانی که یونانیان برای جلوگیری از ایرانیان (در خشکی) گردآوردند چهارهزار سرباز بود، اما تحقیقات مورخین این عصر نشان می‌دهد که این رقم هرودوت مثل رقم او مربوط به شماره سربازان خشایارشا مورد ایراد نیست ولی شماره مجموع سربازان یونانی که می‌خواستند جلوی ایرانیان را بگیرند از چهار هزار نفر بیشتر بود، منتهی بعید نیست که چهار هزار تن از این سربازان موسوم به «هوپ‌لیت» بوده‌اند.

سربازان موسوم به هوپ‌لیت ازحیث سازو برگ جنگی، بر سربازان دیگر مزیت داشته‌اند و تقریباً زره‌پوش بودند چون علاوه برکاسك، خفتان و ران‌بند داشتند. هوپ‌لیت برجسته‌ترین سرباز یونان بود و سربازان عادی نمی‌توانستند خفتان بپوشند وران‌بند بر آن ببندند ومنظوراین است که نمی‌توانستند باآن لباس فلزی بجنگند وزره‌پوش‌شدن برای پیکارمستلزم‌تمرین بود واگریك سربازعادی خفتان می‌پوشید ورانهای خرد را با ران‌بند، می‌بست بعد از ورود بـه میـدان جنگ نمی‌تـوانست بیش از چند دقیقـه بجنگد و خستگی ناشی از لباس‌آهنین او را از پا در می‌آورد.

طبق تحقیقی‌که دراین دوره به عمل‌آمده مورخین عقیده پیداکرده‌اند که کشور اسپارت، در جنگ یونـان با خشایارشا هـزار سرباز به میـدان جنگ فرستاد نه سیصد نفر، منتهی سیصد نفر از آنها از سربازان هوپ‌لیت یعنی زره‌پوش بوده‌اند.

سربـازان دیگرکاسك بـر سر و خفتان در بر نداشتند و برای حفـظ خودشان ازضربات تیروشمشیر ونیزه وتبر فقط سپر داشتند اماارزش جنگی آنها بـه مناسبت این‌که در دوره صلح ورزش مـی‌کردند خوب بـود و مـی‌توانستند خستگی میدان جنگ را تحمل نمایند و مـا وقتـی خستگی سربازان امروزی راکه اسلحه‌آتشین دارنـد در میدان جنگ بـه نظر می‌آوریم می‌توانیم حدس بزنیم در قدیم‌که وسایـل جنگ اسلحه سرد بود و بایستی ساعت‌ها، بدون انقطاع شمشیر یا تبر بزنند، سرباز در میدان جنگ چقدر خسته می‌شده است.

با توجه به این که رقـم هرودوت در مورد سربازان یونانی مردود به نظر می‌رسد باید فهمید که شماره سربازان یونانی که می‌خواستند درخشکی جلوی ایرانیان را بگیرند چقدر بوده است.

پـروفسور بـارن مـی‌گـوید که شماره سربـازان یونانی که بـرای

جلوگیری از ارتش ایران بسیج شدند بین دوازده هزار نفر تا بیست هزار تن بوده است.

جنگ ترموپیل

قبل از اینکه به شرح جنگ «ترموپیل» که جنگ بـزرگ دو ارتش ایران و یونان بود بپردازیم بـاید نکاتی را ذکر نماییم و بعد وارد تـاریخ جنگ بشویم.

یونانیان در علم نظامی از ایرانیان برتر بودند و از وسایل ارتباطات بهتری برخوردار می‌شدند.

آنها می‌توانستند در موقع روز و هنگام شب، آنچه را که می‌توان با حـرف‌زدن بـه دیگران فهمانیـد بـه وسیله علایم بفهمانند. در روز وسیلهٔ مخابرات آنها پرچم‌های رنگارنگ بود و در شب چراغ، و به وسیلهٔ آیینه هم هنگام روز مخابره می‌کردند.

در ارتش ایران رابطه افسران و سربازان به رابطه پدران و فـرزندان شبیه بود، اما در ارتش‌های یونان رابطه افسر و سرباز مانند رابطهٔ خدایان یونانی بود با بندگان آنها.

در ارتش ایران غذا، بیش از ارتش‌های یونان اهمیت داشت و برخلاف آنچه مورخین اروپایی می‌گویند، ناپلئون امپراطور فرانسه اولین کسی نیست که به اهمیت غذا در ارتش پی‌برد بلکه اولین بار کوروش متوجه شد که غذا در راه‌پیمایی جنگی و میدان جنگ برای تقویت روحیه سربازان خیلی مؤثر است. شاید ناپلئون اولین کسی باشد که گفت «یك ارتش با معده خود حرکت می‌کند»، اما اولین کسی که این مفهوم را وارد مرحله عمل کرد بدون این که آن را به زبان آورده باشد، کوروش بود و بعد از وی داریوش اول و خشایارشا از روش وی پیروی کردند.

«پولیانوس» مورخ یونانی (نقل از تحقیق پروفسور بارن استاد معاصر دانشگاه گلاسکو) می‌گوید که ایرانیان دارای ارابه‌هایی بودند که دیگ‌های بزرگ روی آن قرار داشت و در حالی که ارابه حرکت می‌کرد در آن دیگ‌ها برای سربازان غذا طبخ می‌کردند.

آنچه پولیانوس می‌گوید همان است که امروز در ارتش‌های اروپا، با اقتباس از تلفظ عامیانه سربازان فرانسوی، به اسم «رولمان» می‌خوانند و آشپزخانه متحرك ارتش می‌باشد و در راه‌پیمایی یا جنگ، همه از آن آشپزخانه غذا دریافت می‌کنند. پولیانوس می‌گوید که خشایارشا هم غذای خود را از آن ارابه‌ها دریافت می‌نمود و برای خشایارشا، در راه‌پیمایی‌های جنگی و میدان جنگ غذای مخصوص طبخ نمی‌کردند، در صورتی که ناپلئون در جنگ‌ها غذای سربازان را نمی‌خورد و برای او غذای مخصوص می‌پختند.

سازو برگ جنگی سربازان یونانی و بخصوص سربازان موسوم به هوپ‌لیت بهتر از ساز و برگ سربازان ایرانی بود. ایرانیان از این جهت خفتان و بازوبند و ساعدبند و ران‌بند و ساق‌بند را دوست نداشتند که آنها را در میدان جنگ سنگین و خسته می‌کرد و از چالاکی آنها می‌کاست،

اما سربازان هوپ‌لیت یونـانی زره‌پوش بودند و ضربات شمشیر و نیـزه کمتر آنها را مجروح می‌کرد.

ارتش ایران دارای سوار و ارابه‌های جنگی بود و یونانیان علاقه بـه سواران و ارابه‌های جنگی نداشتند، اما در جنگ بزرگی که پادشاه ایـران در ترموپیل بـا یونانیان کرد سواران و ارابـه‌های ارتش ایران در آن منطقه کوهستانی به کار نیامدند.

پرفسور «آندریو روبرت ـ بارن» استاد معاصر تاریخ یونان در دانشگاه گلاسکو می‌گوید برای وقوف بر جنگ ایرانیان و یونانیان در ترموپیـل شرح هرودوت را باید کنار گذاشت چون آنچه هرودوت راجع به آن جنگ نوشته تاریخ نیست بلکه افسانه‌ایست پر از تجلیل یونانیان و تحقیر ایرانیان.

هرودوت می‌نویسد پنج میلیون! سرباز ایرانی که با خشایـارشا وارد یونان شدند همه برده بودند و لباسشان را ژنده تشکیل مـی‌داد و در جنگ ترموپیل افسران ایرانی بـا تازیانه، سربازان را به جلو می‌راندند و بعضی از بردگان! قبل از این که به منطقه نبرد برسند از ضربات تازیانه بـی‌هوش مـی‌شدند و قدرت حرکت نداشتند. باز به قول هرودوت، دو روز قبـل از جنگ ترموپیل رعد در آسمان غرید و نه فقط سربازان بلکه افسران هـم از فرط وحشت برزمین نشستند و صورت را با دودست پوشانیدند و خشایارشا خود را پنهان کرد! بنابر گفته هرودوت در جنگ ترموپیل وقتی چشم سربازان ایرانی به سربازان یونانی می‌افتاد به لرزه در می‌آمدند!

ولـی واقعیت غیر از این است و سربازان بلند قامت ایـرانی وقتـی سربازان قد کوتاه یونانی را می‌دیدند پنداری که اطفال می‌بینند، ولـی البته می‌دانستند که آنها مردانی رشید می‌باشند و غلبه بر آنان آسان نیست.

در ارتش ایـران کماندارانـی برجسته وجـود داشتند که بـا سرعت تیرانـدازی می‌کردند. یونانیان به کمان زیاد علاقه نـداشتند و در عـوض

علاقمند به زوبین (چوبین) بودند و خوب زوبین پرتاب می‌کردند و می‌توانستند در فاصله نزدیك زوبین را به هدف بزنند اما زوبین به اندازه تیری که از کمان می‌جست برد نداشت.

سلاح مطلوب یونانیان شمشیر و نیزه بود و از فلاخن و دیسك هم استفاده می‌کردند و دیسك اگر از طرف مردی نیرومند پرتاب می‌شد، در فاصله نزدیك، هرگاه به صورت یا سر می‌خورد، مضروب را برزمین می‌انداخت. سلاح مطلوب ایرانیان شمشیر و تبر بود و سواران ایرانی از گرز استفاده می‌کردند و در دست آنها گرز یك سلاح مخوف می‌شد.

ایرانیان و یونانیان هر دو منجنیق داشتند و یونانیان منجنیق را «بام مکانیك» می‌خواندند و همین کلمه مکانیك است که به شکل منجنیق درآمد. در ایران به منجنیق می‌گفتند سنگ‌باد یا بادسنگ و منجنیق مثل آتشبارهای امروزی قبل از حمله به کار برده می‌شد و همان طور که امروز قبل از حمله، جبهه خصم را به توپ می‌بندند تا این که او را متزلزل کنند، در قدیم او را به منجنیق می‌بستند و با پرتاب سنگ‌های گران مضطربش می‌کردند.

هرودوت سربازان ایرانی را گاهی «بردگان بربری» می‌خواند و زمانی «خونخواران وحشی» ولی آیا یك قوم وحشی می‌تواند برای عبور قشون خود جاده‌ای مانند جاده‌ای که خشایارشا در یونان ساخت بسازد؟ آیا یك قوم وحشی و خونخوار بعد از این که با غلبه وارد کشوری گردید بر مردم آن کشور ترحم می‌کند، و آیا همه را از دم تیغ نمی‌گذراند؟ و آیا اموال مردم را به تاراج نمی‌برد؟ و آیا به نوامیس مردم تعرض نمی‌نماید؟

از روزی که ارتش خشایارشا وارد یونان شد تا روزی که جنگ ترموپیل درگرفت درهیچ قسمت از خشکی یك یونانی به دست یك ایرانی مجروح نشد تا چه رسد که به قتل رسیده باشد.

از روزی که ارتش ایـران به فرماندهی خشایارشا وارد یونان شد تا روزی که آن ارتش بـه ترموپیل رسید، چنـد ماه طول کشید. در آن مـدت ارتش ایران از کشورهای متعدد یونان گذشت و اتفاق نیفتاد که ارتش ایران برای رفـع احتیاج خـود غله کسی را تصاحب کند ودام کسی را به زور از وی بگیرد و آیـا یك ارتش قوم وحشی بعد از این که وارد کشوری بیگانه شدآن‌طور رفتار می‌نماید.

این نکات را برای این ذکر کردیم تا معلوم شود هرودوت در نوشته‌های خود چقدر برای کوچك کردن ایرانیان حقیقت را زیر پاگذاشته است.

اینك می‌رویم به شرح جنگ بـزرگ ترموپیل که در تاریخ یونان و ایران فراموش نشدنی است وبا این که قریب بیست‌و پنج قرن از آن جنگ می‌گذرد جزییات آن‌طوری باقی مانده که گویی یکی از جنگ‌هـای معاصر است.

***

یونانیان ـ به طوری که گفتیم ـ چنین صلاح دانستند که در یك منطقه کوهستانی جلـوی ارتش ایـران را بگیرند و نیزگفتیم بـرای اجرای این نقشه، بهتریـن مکان، کوه اولمپ بود که یونانیان آنجا را تخلیه کردنـد و ارتش ایران ازآنجا گذشت و چون نتوانستند در کوه اولمپ جلوی ارتش ایران را بگیرند، در صدد برآمدند کـه درمنطقه کوهستانی ترموپیل ارتش ایران را متوقف نمایند و فکر کردند که ارتش ایران درکوه خود را ناتوان خواهد دید و غافل از این بـودنـد که عده‌ای کثیر از سربازان ایرانی کوه‌نشین هستند وکسی که درکوه چشم بـه دنیاگشوده و درآنجا رشد کرده و بزرگ شده از این که خود را درکوه ببیند، بیمناك نمی‌شود.

اگر ما امروز سفری به یونان بکنیم و وارد منطقهٔ ترمـوپیل بشویم از راه‌آهن و جاده‌های شوسه و صومعه‌ای کـه بعد از مسیحت درآنجا ساختـه

شد گذشته، همه چیز ترموپیل را مانند زمانی می‌بینیم که در آنجا یونانیان با ایرانیان جنگیدند.

ترموپیل از ازمنه قدیم به مناسبت داشتن چشمه آب گرم معروف بود و بیمارانی که مبتلا به درد کمر و درد پا و درد مفاصل بودند برای معالجه به آنجا می‌رفتند و هر روز، چند ساعت در آب گرم بسر می‌بردند و درد آنها از بین می‌رفت یا تخفیف می‌یافت.

در تاریخ می‌بینیم که وقتی اولین اولمپیاد در قرن هفتم قبل از میلاد تشکیل شد، در یونان مردم برای معالجهٔ امراض به ترموپیل می‌رفتند و می‌گفتند که آب گرم ترموپیل دردهای کمر و پا و مفاصل و زخم‌های پوست بدن را مداوا می‌کند.

امروز، در همان منطقه، مثل بیست و پنج قرن قبل از این مردم برای تسکین دردهای ناشی از «روماتیسم» و «آرتریت» ـ که درد کمر بیشتر از نوع آرتریت است ـ از همان چشمه آب گرم طبیعی استفاده می‌نمایند و نتیجه می‌گیرند و باز در تاریخ می‌خوانیم بقراط بیمارانی را که مبتلا به درد کمر یا درد مفاصل بودند به ترموپیل می‌فرستاد و می‌گفت هر قدر بیشتر در آب آن چشمه بمانید برای شما بهتر است.

مسافری که به ترموپیل می‌آمد تا این که خود را معالجه نماید در طرف شمال کوه‌هایی می‌دید که حداکثر ارتفاع آنها هشتصد متر بود اما در طرف جنوب کوه‌های مرتفع‌تر به نظرش می‌رسید و بعضی از آن کوه‌ها هزار و دویست متر ارتفاع داشت. آن مسافر کوه‌های شمالی را خشک یعنی بدون درخت می‌دید اما کوه‌های جنوبی درخت داشت.

در کوه‌های خشک شمالی شکار دیده نمی‌شد، اما در کوه‌های مشجر جنوبی بز کوهی زندگی می‌کرد و شکارچیان برای شکار بز کوهی به آن کوه‌ها می‌رفتند.

یك جاده بالنسبه عریض از وسط کوه‌ها عبور می‌کرد و از شمال می‌آمد و به طور مارپیچ، به طرف جنوب شرقی می‌رفت و همین جاده است که در تاریخ یونان و ایران به اسم «ترموپیل» خوانده می‌شود و تاریخ دنیا اسم ترموپیل را بر این جاده گذاشته، در صورتی که ترموپیل اسم چشمه آب گرم معدنی بود که مردم برای معالجه در آن بدن را می‌شستند.

منطقه ترموپیل روی نقشه جغرافیا، از شرق به غرب ۹ میل عرض دارد اما منطقه‌ای که میدان جنگ ایرانیان و یونانیان شد، فقط سه میل (۴۸۰۰ متر) عرض داشت. طرف شرقی این منطقه دریا یعنی خلیج «مالیان» بود که امروز هم هست و در ساحل آن خلیج، از آب دریا نمك می‌گیرند.

در طرف چپ این منطقه کوه‌هایی بود به ارتفاع دویست تا ششصد متر و در جنوب غربی این منطقه دریاچه‌ای وجود داشت که در بهار پر از آب می‌شد و در پایان فصل تابستان خشك می‌گردید. جاده ترموپیل که به طور مارپیچ، از شمال به جنوب می‌رفت، کنار یك رودخانه واقع شده بود به‌اسم رود «آزوپوس» که درفصلی که خشایارشا به ترموپیل رسید رشته آبی باریك از آن رود می‌گذشت و در قسمت پایین وارد دریا می‌شد.

مسافری که امروز از منطقه ترموپیل عبور می‌کند واز شمال به جنوب می‌رود، وقتی که به محل قبر سربازان اسپارتی می‌رسد دریا را به خوبی از طرف چپ خود (طرف شرق) می‌بیند. یعنی بین او و دریا حایلی وجود ندارد. اما در بیست‌وچهار قرن قبل از این چنین نبود و مسافری که از آن راه می‌گذشت تا این که به جنوب برود فقط در بعضی از نقاط که شکافی در کوه‌های کم ارتفاع وجود داشت دریا را می‌دید و در نقاط دیگر کوه بین او و دریا حایل می‌شد.

این نکته و هکذا تلاطم دریا را باید در نظر داشت تا اینکه فهمید چرا در جنگ ترموپیل خشایارشا پادشاه ایران از نیروی دریایی خود که به

موازات ارتش (در دریا) حرکت می‌کرد کمك نگرفت.

فرسایش سبب شد که قسمتی از آن کوه‌ها که خاکی بوده از بین برود و در نتیجه مسافری که امروز از منطقه ترموپیل می‌گذرد و زمین را در بعضی از جاها، کنار دریا، مسطح می‌بیند به اشتباه می‌افتد و تصور می‌نماید که در زمان جنگ ترموپیل هم، زمین در آن نقاط همانطور مسطح بوده است.

معهذا در سال ۱۹۴۱ میلادی که ارتش آلمان به یونان حمله کرد، یك گردان از نیروی انگلستان در قسمتی از راه ترموپیل معروف به دروازه وسطی، که کوههایش باقی است، براثر بمباران هواپیماهای اشتوکای آلمانی نابود شد زیرا راه گریز نداشت.

هرودوت مورخ یونانی می‌نویسد ترموپیل اسمی است جدید و در قدیم تنگه ترموپیل را به اسم «آنوپایا» می‌خواندند. یونانیان قدیم یك موضع از تنگه ترموپیل را به اسم «دروازه وسطی» می‌خواندند و آنجا خطرناک‌ترین موضع تنگه ترموپیل بود برای اینکه رودخانه آزوپوس در آنجا از دره ی به عمق هفتاد متر می‌گذشت و مسافری که از شمال می‌آمد، آن دره را در طرف چپ یعنی مشرق می‌گذاشت و بایستی دو کیلومتر راه بپیماید تا این که بتواند از آن منطقه عبور کند.

امروز آن دره در آن منطقه هست اما برای این که عرض جاده را زیادتر کنند قسمتی از دره را از کف دره، سنگ‌چین کرده، بالا آورده‌اند و در نتیجه، عرض جاده که از بالای دره می‌گذرد زیادتر شده است.

در دروازه وسطی مسافر بایستی، طول دروازه را بپیماید تا اینکه بتواند از آن دروازه خارج شود و از طرف چپ و راست راهی برای خروج از آن دروازه وجود نداشت. چون در طرف راست مسافر (در طرف غربی اگر مسافر از شمال می‌آمد) کوهی سنگلاخ و تقریباً عمودی به ارتفاع دویست متر، سر بر آسمان افراشته بود و در طرف دیگر، یعنی آن

طرف ده، کوهی تقریباً به همان ارتفاع وجود داشت و هرگاه مسافر وسیله‌ای به دست می‌آورد که از مغاك عمیق هفتاد متری بگذرد و خود را به طرف دیگر برساند، با کوه مواجه می‌شد و نمی‌توانست خود را نجات بدهد.

در فصل بهار که رودخانه آزوپوس طغیان می‌کرد، در دروازه وسطی صدایی هول‌آور به وجود می‌آمد و مسافرین از شنیدن صدای آب در آن دره عمیق به لرزه درمی‌آمدند. ازصعوبت راه گذشته، منظره دروازه وسطی هم وحشت‌انگیز بود و کوه‌های سنگی تیره و تقریباً سیاه رنگ که از دو طرف به سوی آسمان رفته بود مسافر را دچار ترس یا اندوه می‌نمود و به‌مناسبت ارتفاع کوه‌ها و کمی عرض دره، در بامداد و عصر، آن دره‌تاریك به نظر می‌رسید و فقط وسط روز آفتاب به جاده و دره می‌تابید.

در دروازه وسطی دریا نمایان نبود چون کوهی که از طرف شرق آن دروازه را احاطه می‌کرد شکاف نداشت اما بعد از اینکه از دروازه وسطی خارج می‌شدند جاده عریض می‌گردید و شکاف‌هایی در کوه پدیدار می‌شد که ازآنجا می‌توانستند دریا واقع در شرق را ببینند.

امروز اگر یك گروهان سرباز مجهز به اسلحه خودکار دروازه وسطی را اشغال کند، شاید بتواند از عبور یك ارتش ازآن منطقه ممانعت نماید، اما در قدیم اسلحه آتشین خودکار وجود نداشت و تیر را باکمان پرتاب می‌کردند و در یك جاده باریك که یك طرف آن کوه و طرف دیگرش دره است، به قول پرفسور بارن انگلیسی، مهاجم و مدافع، به یك اندازه، از لحاظ تیراندازی دچار اشکال می‌شوند، زیرا فضا ندارند تا اینکه بتوانند تیراندازان خود را بگسترانند و ناگزیر میدان تیراندازی محدود خواهد بود.

پروفسور بارن که میدان جنگ ترموپیل را از نظر گذرانیده می‌گوید وضع کوه‌ها در دروازه وسطی، در دو طرف تنگه، طوری بود و هست که

تیراندازان طرفین نمی‌توانستند خود را به بالای تخته سنگ‌ها برسانند و از آنجا به سوی خصم تیراندازی کنند مگر آنهایی که استعداد مخصوص برای صعود بر تخته سنگها داشتند و به همین جهت من (یعنی پروفسور بارن) با گفته مورخین یونانی مشعر بر این که یونانیان در دروازه وسطی از بالای کوه برسر ایرانیان سنگ‌های گران فرو ریختند و صدها هزار نفر(!!) از آنها را در زیر سنگ مدفون نمودند موافق نیستم، چون اگر اینطور بود ارتش خشایارشا در دروازه وسطی نابود می‌شد و ایرانیان نمی‌توانستند از آنجا بگذرند و خود را به‌آتن برسانند.

به قول بارن ممکن است که عده‌ای از سربازان یونانی توانسته باشند از سنگها بالا بروند و از ارتفاع ده یا بیست متری سنگهایی بر سر ایرانیان بریزند، ولی آن سنگ باریدن به مناسبت صعوبت صعود بر کوه و اشکال جدا کردن سنگها محدود بوده و آنقدر وسعت نداشته که آسیبی به ارتش ایران بزنند. باری، دستهٔ اکتشاف ارتش ایران، به فرماندهی «آنافس» پسر «اوتانس» که شخص اخیر برادر زن پادشاه ایران بود، پیشاپیش ارتش خشایارشا حرکت می‌کرد و آنافس «مادی» بود یعنی از سرزمین شمال غربی ایران که امروز آذربایجان و کردستان و کرمانشاهان است و سربازان او هم مادی بودند و از بهترین سربازان کوه‌پیمای ارتش ایران محسوب می‌شدند.

آنها قبل از این که وارد دروازه وسطی شوند در دو طرف تنگه ترموپیل خود را بالای کوه‌ها رسانیدند تا این که از آنجا وضع تنگه را در نظر بگیرند و متوجه شدند که تنگه تحت اشغال است.

آنافس که می‌خواست راجع به دروازهٔ وسطی یک گزارش جامع به خشایارشا بدهد به سربازان کوه‌پیمای خود گفت بیشتر در تنگه جلو بروند و بفهمند که شماره سربازانی که تنگه را اشغال کرده‌اند چقدر است.

آنها تا جایی رفتند که تقریباً توانستند تمام تنگه ترموپیل را در منطقه دروازه وسطی ببینند و به‌آنافس گفتند که ما تخمین زدیم که پنج‌هزار سرباز دروازه وسطی را اشغال کرده‌اند ولی نه اسب دیدیم نه ارابه و در عوض منجنیق‌های زیاد را مشاهده کردیم.

آنافس گفت خود من باید بروم وسربازان دشمن وسازوبرگ جنگی آنها را ببینم. آنگاه وی درحالی که طنابی به‌کمر بسته بود از مبدأ تنگه در منطقه دروازه وسطی از تخته‌سنگ بالا رفت و سه نفر دیگر که هر یك از آنها با طناب متصل به‌آنافس و خودشان بودند در قفای او از تخته‌سنگها بالا رفتند. آنها، مدتی با زحمت در قله‌کوه راه پیمودند وآنافس لحظه‌ای چشم از دره برنمی‌داشت.

بعد از تقریباً سه ساعت راه‌پیمایی آنافس که‌آنچه باید ببیند دیده بود عزم بازگشت کرد ویك مرتبه گفت: «چیزی جالب توجه می‌بینم»، ولی قبل ازاین که بتواند بگوید که‌آن چیز جالب توجه چیست پایش لغزید و سقوط کرد و سقوط اوآن قدر شدید بود که طنابی که‌آنافس را به نفردیگر متصل می‌نمود، پاره شد وآنافس به دره افتاد و آنچنان صدای سقوط او مهیب بود که‌گویی یك کوه فرو ریخت و سه سربازکه باآنافس بودند دانستندکه او مرده است، زیرا کسی‌که از بالای کوه، به دره‌ای آنچنان عمیق، پرت شود به طور حتم به هلاکت می‌رسد. تنها کاری که توانستند بکنند این بود که برگردند و شرح واقعه را به خشایارشاگزارش بدهند.

پادشاه‌ایران پرسیدآیاآنافس به شما نگفت که‌آنچه دیده و به نظرش جالب توجه‌آمده چیست؟ سربازان جواب منفی دادند.

چون آنافس پرت شده بود، خشایارشاگزارش اکتشاف در دروازه وسطی را از سربازان دریافت کرد و از اظهارات آنها چنین فهمید که‌سراسر دروازه وسطی تحت اشغال سربازان یونانی است و از روی تخمین پنج

هزار سرباز در آن تنگه هستند و او برای این که بتواند از آن تنگه بگذرد یکی از این دو کار را باید بکند:

یکی این که به مدافعین تنگه حمله نماید و در صورت لزوم همه آنها را به قتل برساند تا بتواند خود را از آن تنگه خارج کند. راه دوم این بود که سربازان خود را سوار کشتی‌ها نماید و آن تنگه را دور بزند و آن گاه در جنوب تنگه ترموپیل سربازان خود را از کشتی‌ها خارج نماید و باز در خشکی راه‌پیمایی کند. ولی در آن موقع به گفته تمام مورخین قدیم یونان که پرفسور بارن هم گفته آنها را تصدیق کرده، تلاطم پاییزی دریای اژه یعنی دریایی که در مشرق یونان واقع است، آغاز گردیده بود و تمام کشتی‌های ایران برای اینکه با سواحل سنگلاخ آنجا تصادم نکنند و غرق نشوند از ساحل فاصله گرفته بودند و چون در آنجا بندری وجود نداشت، هرگاه خشایارشا می‌خواست سربازان خود را سوار کشتی‌ها کند و تنگه ترموپیل را دور بزند براثر تلاطم دریا، کشتی‌ها به تخته سنگ‌های ساحلی تصادم می‌کرد و درهم می‌شکست و هم سربازانش به هلاکت می‌رسیدند.

هدف خشایارشا، از این که نیروی دریایی خود را به موازات ارتش حرکت بدهد این بود که هنگام ضرورت با سوار کردن سربازان خود در کشتی‌ها موانع را دور بزند، ولی هنگامی که ضرورت قطعی آن کار پیش آمد دید که نمی‌تواند سربازان خود را به کشتی‌ها منتقل نماید.

به گفته مورخین، یکصد و نود و پنج روز بعد از آغاز بهار سال ۴۸۰ قبل از میلاد، فرمان حمله از طرف خشایارشا صادر شد و یکی از سردارانش به اسم «تیگرانس» که از دودمان هخامنشی بود مأمور شد که با سربازان «ماد» وارد دروازه وسطی شود و سربازان ماد به فرماندهی تیگرانس از هنگ‌های ذیل متشکل می‌گردید:

۱ــ هنگ آرناکس (یعنی هنگ قراماج).

۲ـ هنگ اسپانتا (یعنی هنگ منطقه‌ای که امروز به‌اسم ارومیه خوانده می‌شود).

۳ـ هنگ کازاکا (یعنی هنگ منطقه مراغه).

۴ـ هنگ پـراسیا (یعنی هنگ منطقه‌ای کـه امروز موسوم به خمسه است).

۵ـ هنگ نسانـی کامپی (یعنی هنگ منطقه نسا و نسانـی کامپـی کلمه یونانی است به معنای اردوگاه نساء).

۶ـ هنگ اکباتان (یعنی هنگ منطقه‌ای که امروز همدان است).

۷ـ هنگ آتروپاتن (یا آشورپات یا آذرپاد که آذربایجان امروزی است و بیشتر بر آذربایجان شمالی اطلاق می‌شده است).

۸ـ هنگ سین‌دژ (یا قطعه خورشید که اسم کرسی کردستان بود).

این هنگ‌ها سپاه ماد را تشکیل می‌دادند و بایستی دروازه وسطی را اشغال کنند.

راه اشغال دروازه وسطی این بود که سربازان مادی آن‌قدر از سربازان یونانی بکشند و خود کشته بشوند تا این که بتوانند تنگه طولانی را اشغال کنند.

همین که آفتاب طلوع کرد و مه رقیقی را که به وجود آمده بود از بین برد جنگ شروع شد.

مـدخل تنگه تـرموپیل به طـوری که ژنرال «گورودن» انگلیسی در کتاب خود به عنوان «دوبار عبور از آتروپاتیا» نوشته هشت یارد عرض داشت و لذا آنقدر وسیع بود که بتوانند در آنجا بجنگند.

سربـازان مـادی با ریش‌های بلند و صورت‌های سوخته از آفتاب و راه‌پیمایی، درحالی که سپرهای چوبی بزرگ در دست چپ داشتند شمشیر می‌زدند.

برخلاف تصور مردم وقتی ایرانیان برای ورود به تنگه حمله کردند مقابل آنها سربازان تس‌پی (بروزن نسبی) بودند نه سربازان اسپارتی.

هرار سرباز تس‌پی که یکی از کشورهای یونانی بود، مدخل تنگه را اشغال کرده بودند. آنها جزو سربازان هوپ‌لیت به شمار می‌آمدند یعنی سربازانی که بین واحدهای نظامی یونان بهترین سازوبرگ جنگی راداشتند. ریش و سبیل همه تراشیده بود و چون در معرض اشعه تندآفتاب قرار نگرفته وراه‌پیمایی‌های طولانی نکرده بودند، صورتشان از سفیدی می‌درخشید و مثل این بود که سربازان ایرانی با عده‌ای پسربچه مشغول پیکار هستند.

یونانیان توانسته بودند در دامنه کوه چهارپایگاه برای نصب منجنیق به وجود بیاورند و به وسیله آن منجنیق‌ها به سوی سربازان ایرانی سنگ پرتاب می‌کردند و هر سنگ که به یك سرباز اصابت می‌کرد او را می‌انداخت و دیگر آن سرباز نمی‌توانست برخیزد. ایرانیان هم دارای منجنیق بودند، ولی نمی‌توانستند آن چهار منجنیق را از کار بیندازند.

تیگرانس فرمانده سپاه ماد گفت چون معلوم است سنگ منجنیق‌ها در یکجا سقوط می‌کند، سربازان منطقه سقوط سنگها را خالی کنند و کسی درآنجا نباشد و بعد از آن دیگر سربازان ایرانی از منجنیق‌ها آسیب ندیدند و یونانیان نمی‌توانستند برد تیر منجنیق‌های خود را کوتاه کنند چون بیم آن می‌رفت که سنگ منجنیق‌ها به سربازان خودشان اصابت نماید.

هنوز ساعتی از جنگ نگذشته بود که معلوم شد ورزش در پروریدن سربازان یونانی چه اندازه اثر دارد، چون آنها از شمشیر زدن خسته نمی‌شدند در صورتی که بعضی از سربازان ایرانی، احساس خستگی می‌کردند و شمشیر را فرود می‌آوردند و عقب می‌رفتند تا اینکه دست از خستگی بیرون بیاید.

هرودوت می‌نویسد:

پادشاه ایران وقتی از گزارش‌ها فهمید که سربازان او نمی‌توانند مقاومت سربازان یونانی را در هم بشکنند، سوار بر اسب شد و خود را به مدخل تنگه ترموپیل رسانید تا این که علت تأخیر گشایش تنگه را به چشم خود ببیند. او براسبی سفید سوار بود و تاجی زرین ومرصع (به قول هرودوت) بر سر داشت و چتری از پارچه زربفت بر سرش گسترده بودند تا این که آفتاب اورا ناراحت نکند ویك گرز که علامت سلطنت بود در دست داشت اما حقیقت آن است که خشایارشا در میدان جنگ تاج برسر نمی‌نهاد و آفتاب پاییز آن‌قدر تند نبود که چتری برسرش بگسترانند.

پروفسور بارن می‌گوید که خشایارشا در روز اول جنگ به مدخل تنگه نزدیك نشد و فقط به دریافت گزارش‌ها اکتفا می‌کرد و می‌گفت از یونانیان اسیر بگیرند و از آنها راجع به نیرویی که در عقب تنگه (خارج از تنگه) دارند تحقیق کنند. خشایارشا، از گزارش سربازانی که برای اکتشاف رفته بودند از روی تخمین می‌دانست که یونانیان در خود تنگه چند سرباز دارند، اما از میزان نیروی یونانیان واقع در جنوب تنگه بدون اطلاع بود.

یونانیان به شدت پایداری می‌کردند و وقتی یك سرباز هوپ‌لیت در صف جلو می‌افتاد، یك سرباز دیگر ازعقب جای وی را می‌گرفت وایرانیان نمی‌توانستند مقاومت یونانیان را در هم بشکنند و وقتی یك سرباز یونانی کشته می‌شد یا طوری مجروح می‌گردید که از پا در می‌آمد دیگران او را از صف اول جنگ به عقب می‌بردند و از تنگه خارج می‌کردند. ایرانیان هم کشتگان خود را از مدخل تنگه خارج می‌نمودند تا اینکه جا برای پیکار داشته باشند.

روز پاییز کوتاه است و زود به انتها می‌رسد وآن روز به انتها رسید

بدون این که سربازان سپاه ماد توانسته باشند وارد تنگه شوند و خشایارشا فهمید آن عده که در آن روز مدخل تنگه را حفظ می‌نمودند از سربازان برجسته یونان می‌باشند و تیگرانس را احضار کرد و گفت امروز، روز آزمایش جنگ بود و ما تا امروز با سربازان تس‌پی نجنگیده بودیم و من تو را ملامت نمی‌کنم چرا نتوانستی امروز این تنگه را اشغال کنی، ولی اگر فردا سربازان تو تمام یا قسمتی از تنگه را اشغال نکنند، با این که تو از دودمان هخامنشی هستی من تو را از فرماندهی سپاه ماد معزول خواهم کرد.

تیگرانس گفت علت این که ما امروز نتوانستیم پیشرفت کنیم همان‌طور که پادشاه گفت یکی این بود که سربازانی پخته مقابل خود داشتیم و دیگر این که من نخواستم در روز اول جنگ، عده‌ای زیاد از سربازان پادشاه را قربانی کنم.

خشایارشا گفت ما نمی‌توانیم در این جا توقف نماییم و باید بگذریم و اگر توقف کنیم دچار برودت زمستان خواهیم شد. ما فقط یک مانع اصلی در راه خود داریم و آن این تنگه است و اگر از این تنگه عبور کنیم دیگر راه ما تا آتن باز است. بنا براین فردا بدون توجه به تلفات حمله کن و اگر می‌بینی با سلاح عادی نمی‌توانی بر یونانیان غلبه کنی، کمند اندازان و فلاخن اندازان را به جلو بفرست و در هر صورت فردا تو باید لااقل نیمی از این تنگه را اشغال کنی. تیگرانس گفت من فردا امر پادشاه را اجرا خواهم کرد یا این که خود و تمام سربازانم کشته خواهیم شد.

به قول پروفسور بارن در دستور خشایارشا مشعر بر این که فرمانده سپاه ماد بایستی روز بعد لااقل نیمی از تنگه ترموپیل را اشغال کند، نکته‌ای وجود داشته که مورخین دنیای قدیم بدان توجه نکرده‌اند. نکته مزبور مربوط است به راهی که اگر از آن راه می‌رفتند می‌توانستند تنگه ترموپیل را دور بزنند و به قول بارن، خشایارشا از رموز آن اطلاع داشته است.

هرودوت این طور نشان می‌دهد که وقتی ایرانیان به تنگه ترموپیل رسیدند تمام یونانیان لب فرو بستند وراجع به‌آن راه چیزی نگفتند. به‌گفته او، سربازان یونانی وقتی اسیر می‌شدند شدیدترین سختی‌ها را تحمل می‌کردند و آن راه پنهانی راکه اگر از آن می‌رفتند تنگه ترموپیل را دور می‌زدند، بروز نمی‌دادند.

هیچ یك ازسکنه محلی هم از کشاورز و چوپان وافزارمند به ایرانیان نگفتند که یك راه پنهانی وجرد داردکه اگرازآن راه بروند مجبور نخواهند شدکه از تنگه ترموپیل عبور نمایند و سرانجام یك یونانی خیانت کرد و آن راه را به ایرانیان نشان داد و در نتیجه ایرانیان توانستند از تنگه ترموپیل بگذرند.

اگر صحبت از خیانت بشود باید عده‌ای کثیر از یونانیان را خائن دانست، زیرا با این که سلاطین یا رؤسای جمهوری کشورهای یونان ارتش داشتند کسی جلوی‌ایرانیان رانگرفت، نه‌ازآن لحاظ که نمی‌توانستند جلوگیری کنند، بلکه به این علت که نمی‌خواستند برای ملل دیگر یونان بجنگند و می‌گفتند ایرانیان با ما سرجنگ ندارند تا ما باآنها بجنگیم و هرکس که می‌خواهد با ایرانیان بجنگد، خود از خویش دفاع کند و در همان جنگ ترموپیل که «لئونیداس» پادشاه اسپارت با سیصد سرباز اسپارتی خود را فداکرد (به طوری که خواهدآمد) پادشاه سابق اسپارت به اسم «دمارائوس» بود و علیه یونانی‌ها ارتش ایران را راهنمایی می کرد.

به عقیده پروفسور بارن خشایارشا می‌دانست که یك راه پنهانی وجود داردکه از نیمه دروازه وسطی شروع می‌شود و اگر او، موفق می‌شدکه تا نیمه تنگه مزبور را اشغال کند می‌توانست که ازآن راه پنهانی برود. آنافس که با سه نفر برای اکتشاف به‌کوه رفت و بانگ زد «یك چیز جالب توجه می‌بینم» همان راه را در نیمه تنگه دیده بود، اما اجل به او مهلت ندادکه

لااقل آنچه دیده بود را به همراهان خود بگوید و از کوه پرت شد.

اینك می‌فهمیم چرا خشایارشا به فرمانده سپاه مادگفت: فردا هر طور شده باید لااقل نیمی از تنگه را اشغال کنی و در همان شب پادشاه ایران یك فرمانده جدید برای اکتشافات درکوه انتخاب کرد و به او گفت که فردا صبح بدون توجه به وقایعی که در تنگه اتفاق می‌افتد با چند نفر به کوه برود و مبادرت به اکتشاف کند و بفهمد راهی که از وسط تنگه شروع می‌شود از کجا آغاز می‌گردد و وضع آن چگونه است.

روز دوم پس از این که هوا روشن شد وسربازان ایرانی برای جنگ آماده شدند، دو نفر از پسران داریوش اول (برادران خشایارشا) خود را به تیگرانس رسانیدند وگفتند که ما می‌خواهیم امروز در جنگ شرکت کنیم. آن دو پسر موسوم بودند به «آریابیژن» و «آرشامنس».

وقتی تیگرانس آن دو شاهزاده بلافصل را دید تصور کرد که با سپاهشان مأمور شده‌اند که در جنگ شرکت کنند، ولی آنها وی را ازاشتباه بیرون آوردند و گفتند ما بدون سپاه وارد جنگ می‌شویم و از پادشاه اجازه گرفتیم که جزو سربازان تو در جنگ شرکت نماییم.

تیگرانس گفت شما پسران داریوش و برادران پادشاه هستید و من لیاقت ندارم که بر شما فرماندهی کنم.

آریابیژن گفت تو سرداری دلیر هستی و اگر ما تحت فرماندهی تو بجنگیم برای ما تولید سرشکستگی نمی‌کند.

تیگرانس پرسید آیا پادشاه اطلاع دارد که شما قصد دارید به تنهایی و بدون سپاهیان در جنگ شرکت کنید؟

آریا بیژن گفت امروز بعد از این که پادشاه بیدار شد نزد برادرمان رفتیم تا از او اجازه بگیریم که به تنهایی در جنگ شرکت نماییم.

او گفت آیا شما که شاهزاده هستید می‌خواهید بدون سپاه ابوابجمع

خود مثل یك سرباز عادی در جنگ شرکت کنید؟

برادرم آرشامنس گفت ای پادشاه ما که از برجسته‌ترین افراد ایرانی هستیم باید برای افتخار ایران در جنگ شرکت کنیم و فداکاری در جنگ باید بر عهده کسانی باشد که از تمام اتباع تو برجسته‌تر هستند، نه اینکه پیرمردان و عجزه در جنگ شرکت نمایند.

پادشاه نظریه ما را پسندید و گفت ولی قبل از اینکه به جنگ بروید جانشین خود را در رأس سپاه ابوابجمع خود تعیین نمایید، زیرا شاید از میدان جنگ مراجعت نکردید. ما هم جانشین خود را تعیین نمودیم و اینك آمده‌ایم که در جنگ شرکت کنیم و می‌خواهیم در صف اول بجنگیم.

تیگرانس گفت اگر من شما را در صف اول جا بدهم و آسیبی به شما برسد، به پادشاه چه بگویم؟

آرشامنس گفت چون خود پادشاه اجازه داده که ما در جنگ شرکت کنیم به تو ایراد نخواهد گرفت که چرا ما را در صف اول جای دادی.

آریابیژن و آرشامنس مانند تمام شاهزادگان هخامنشی بلندقامت بودند بدون این که ارتفاع قامت آنها خیلی زیاد باشد ودر آن بامداد لباس جنگ شاهزادگان را دربرداشتند. کاسك آنها زرین می‌نمود اما از طلا نبود برای اینکه کاسك طلایی آن قدر سنگین می‌شد که نمی‌توانستند آن را بر سر بگذارند و کاسك دو برادر روپوش داشت یعنی دارای قسمتی بود که می‌توانستند جلو بکشند تا این که روی صورت را بپوشانند.

خفتان آنها رویین بود و آن را با فلز روی می‌ساختند و چون روی فلزی است نرم قدری مس با آن مخلوط می‌کردند تا اینکه محکم‌تر شود. فلز روی را به مناسبت سبکی برای ساختن خفتان انتخاب می‌کردند اما بازوبند و ساعدبند را از فلزی سبکتر انتخاب می‌نمودند.

خفتان دو برادر تیره‌رنگ می‌نمود اما قسمت‌های دیگر سلاح آنها

مثل کاسک آنها زرد بود و می‌درخشید.

هریك از آن دو یك شمشیر و یك تبر داشتند ولی دارای سپر نبودند چون فکر می‌کردند که بدون سپر، بهتر می‌توانند بجنگند. هر دو دربحبوحهٔ جوانی بسر می‌بردند و تازه‌ریش و سبیل آنها روییده بود واز عمر آریابیژن بیست و دو سال می‌گذشت و از عمر آرشامنس بیست سال و مثل تمام شاهزادگان هخامنشی ابروهای کمانی وچشم‌های درشت وسیاه ومژگان بلند و خمیده داشتند.

قبل از اینکه جنگ شروع شود تیگرانس فرمانده سپاه خطاب به سربازان خودگفت شب گذشته بعد از خاتمه جنگ پادشاه مرا احضار کرد وگفت که امروز باید این تنگه از طرف ما اشغال شود و اگر نتوانیم تمام تنگه را اشغال نماییم باید لااقل نصف آن را اشغال کنیم.

من به پادشاه گفتم که اگر امروز نتوانیم لااقل نصف تنگه را اشغال کنیم زنده نخواهیم ماند چون من رو ندارم بدون موفقیت به حضور پادشاه برسم. این است که به شما می‌گویم که ما امروز باید لااقل نیمی از این تنگه را اشغال کنیم و برای حصول این منظور از هیچ‌کاری نباید خودداری کرد و به طوری که می‌بینید دو تن از برادران پادشاه که بر تمام ماها برتری و سروری دارند آمده‌اند که مثل دوسرباز با ما بجنگند واز من خواسته‌اند که آنها را در صف اول جا بدهم و وقتی یك چنین شاهزادگان جوان و زیبا آماده برای فداکاری باشند ،معلوم است که ما نباید از فدا کردن جان مضایقه نماییم.

وقتی صحبت تیگرانس تمام شد سربازی که به مناسبت کبرسن به خود اجازه می‌داد که جواب فرمانده را بدهدگفت که کسی از فداکردن جان مضایقه ندارد اما میدان جنگ بدون وسعت وکم عرض است و یك طرف آن کوه می‌باشد و طرف دیگر دره، معهذا ماامروز خواهیم کوشید که‌دشمن

را از راه برداریم و تنگه را اشغال کنیم.

در شب قبل سربازان یونانی که در داخل دروازه بزرگ بودند تا بامداد آتش می‌افروختند، زیرا در آن منطقه کوهستان هوا سرد بود و آنها از بیم شبیخون ایرانیان نمی‌توانستند بخوابند.

وقتی صبح دمید یونانیان سربازان تس‌پی را که تا صبح بیدار بودند از مدخل تنگه به عقب منتقل کردند، زیرا می‌دانستند آنها به مناسبت خستگی نمی‌توانند بجنگند و به جای آنها سربازان آتن که آنها هم هوپ‌لیت یعنی زره‌پوش بودند مأمور شدند که در مدخل تنگه جلوی ایرانیان را بگیرند.

گفتیم که خشایارشا شب قبل فرمانده اکتشاف را که باید به کوه برود و همه جا را ببیند انتخاب کرده بود.

فرمانده اکتشاف، علاوه بر وظیفه اصلی وظیفه داشت که چهار منجنیق یونانی را که در اولین روز جنگ، خیلی ایرانی‌ها را اذیت کردند از کار بیندازد. وی قبل از این که بر کوه صعود کند عده‌ای از سربازان کوه‌پیمای ارتش را جمع کرد و به آنها جوال داد تا این که لااقل درهر جوال یك سنگ بزرگ جا بدهند و اگر نیرومند باشند دو سنگ بزرگ در جوال حمل نمایند و فرمانده اکتشاف می‌دانست اگر از بالای کوه سنگ‌های کوچك بر منجنیق‌ها و متصدیان آن‌ها ببارد ممکن است مؤثر واقع نشود اما سنگ‌های بزرگ که از قله کوه سقوط کنند منجنیق‌ها را درهم می‌شکنند و اگر آنها را نشکنند به طور حتم متصدیان منجنیق‌ها را به قتل می‌رسانند.

هنوز جنگ شروع نشده بود که صداهایی چون صدای رعد در داخل تنگه انعکاس پیدا کرد، زیرا سربازان دسته اکتشاف سنگهای بزرگ را بر منجنیق‌ها و متصدیان آنها فرو می‌ریختند.

فریادهای مخوف از داخل تنگه برخاست و هر سنگ که به یك نفر اصابت می‌کرد در یك لحظه او را به هلاکت می‌رسانید یا طوری آسیب

وارد می‌آورد که آن مرد بعد از افتادن نمی‌توانست برخیزد و فرمانده دسته اکتشاف توانست قبل از اینکه جنگ شروع شود هر چهار منجنیق را از کار بیندازد، لذا وقتی که جنگ شد دیگر منجنیق‌های یونانی برای ایرانیان، تولید زحمت نکردند.

آریابیژن و آرشامنس درصف اول سربازان ایرانی به یونانی‌ها حمله کردند. در طرفین آن دو برادر، عده‌ای دیگر از سربازان ایرانی با شمشیر حمله نمودند، اما دو شاهزاده جوان ترجیح دادندکه با تبر حمله کنند. آنها روزقبل فهمیده بودندکه سربازان یونانی سرسخت هستند و فکر می‌کردند که برای از پا درآوردن سربازان با استقامت، تبر بهتر از شمشیر است.

تبرهای هر دو برادر از نوع تبرهای جنگی قدیم بودکه سری بزرگ و پهن از آهن داشت. ضربات تبر آن دو برادر برای سربازان آتن خطرناك بود و اگر ضربت تبر به قسمت کم حفاظ بدن یك سرباز آتنی اصابت می‌نمود می‌افتاد.

آریابیژن و آرشامنس با تبرهای مهیب خود راه را گشودند و جلو رفتند وسربازان ایرانی دیگر را درطرفین و عقب خود به سوی جلو بردند. قامت بلند دوشاهزاده هخامنشی درپیشرفت آنها مؤثر بود ودرتمام جنگ‌های قدیم که سلحشوران با شمشیر و تبر وگرز و نیزه می‌جنگیدند، سربازی که قامتی بلند داشت می‌توانست برسربازان قدکوه حریف غلبه کند.

علاوه بربلندی قامت دو شاهزاده، لباس جنگی آنها نیز در پیشرفتشان مؤثر بود. زیرا از مفصل‌های شانه و آرنج ومچ دست و ران و زانوگذشته، در بدن آنها جایی نبود که سربازان بتوانند شمشیرخود را درآنجا فروکنند و ضربات آنها به فلز می‌خورد و بدون اثر می‌شد. صورت دو شاهزاده هم به نظر نمی‌رسید برای این که صورت‌پوش کاسك خود را روی صورت کشیده بودند تا این که صورتشان مجروح نشود و بخصوص آسیبی به

چشم‌هایشان ترسد. رفته‌رفته آن دو سرباز بلند قامت و رویین‌تن با صورت پوشیده، برای سربازان آتن، چیزی مانند دو غول‌شده بودند چون می‌دیدند که نمی‌توانند بر آنها غلبه کنند.

در طرفین آن دو شاهزاده، سایر سربازان ایرانی با ضربات شمشیر و نیزه یونانیان آتن را می‌انداختند و همقطارانشان جای آنها را می‌گرفتند، اما آن دو جوان بلند قامت شکست‌ناپذیر به نظر می‌رسیدند و همچنان پیش می‌رفتند و سربازان دیگر را در طرفین و قفای خود به سوی جلو می‌کشیدند.

اما با این که دوشاهزاده هخامنشی پیش می‌رفتند خستگی تبرزدن، در هر دو اثر کرد و دست آنها سست شد، در صورتی که سربازان آتن بدون احساس خستگی شمشیر می‌زدند و آن روز هم مثل روز قبل، آشکار شد که ورزش دایمی مردان آتن و سایر کشورهای جنوبی یونان چگونه جسم آنها را برای تحمل خستگی پرورش می‌داد و در میدان جنگ می‌توانستند بدون انقطاع شمشیر بزنند.

ناگهان کمندی به طرف شاهزاده آرشامنس پرتاب شد و حلقه کمند گلوی او را و در واقع گلوی کاسك وی را گرفت و فشرد. آرشامنس احساس خفگی نکرد و حتی احساس درد ننمود، چون کاسك گلوی او را حفاظت می‌نمود و چون در دست تبر داشت و نمی‌توانست طناب کمند را با تبر قطع کند، بانگ زد که آریابیژن طناب را قطع کند. ولی قبل از این که آریابیژن طناب کمند را قطع کند فشار کمند، آرشامنس را برزمین انداخت و او را کشیدند و بعد معلوم شد که چند سرباز یونانی طناب کمند را می‌کشیدند تا اینکه بتوانند آرشامنس را به سوی خود ببرند.

با این که شاهزاده هخامنشی قوی بود، نمی‌توانست خود را نجات بدهد و در حالی که روی زمین کشیده می‌شد تبر را رها کرد و خواست

شمشیر خود را از غلاف بکشد و ریسمان را قطع نماید، اما شمشیر زیر تنه‌اش قرارگرفته بود و چون او را روی زمین می‌کشیدند نمی‌توانست دست به زیر تنه ببرد و شمشیر را از غلاف بیرون بیاورد.

آریابیژن وقتی دید برادرش را می‌کشند و می‌برند به سختی حمله کرد ولی سربازان آتن جلوی او راگرفتند. آریابیژن خطاب به سربازان ایرانی فریاد زد برادر مرا به زمین می‌کشند و می‌برند، بروید و نگذارید که او را ببرند. سربازان خیلی سعی کردند که از بردن آرشامنس جلوگیری نمایند اما از عهده بر نمی‌آمدند چون سربازان آتن جلوی ایرانیان را می‌گرفتند.

در حالی که شاهزاده هخامنشی را بر زمین می‌کشیدند و می‌بردند چون وی برای رهایی خود تلاش می‌کرد یک سرباز یونانی یک ضربت شدیدگرز بر کاسك آرشامنس زد. آن ضربت طوری شدید بود که کاسك فرو رفتگی پیداکرد و ضربت سخت، آرشامنس را بی‌هوش نمود و او از تلاش افتاد.

درآن موقع شاهزاده هخامنشی وسط سربازان یونانی قرارگرفت و او راکه به رو، بر زمین قرارگرفته بود، به پشت برگردانیدند و طوری یونانیان نسبت به وی خشم داشتند که بدون این که روپوش کاسك را به عقب بزنند و صورتش را آشکار کنند و او را بشناسند یك سرباز آتنی کارد خود را وارد مکانی کرد که حد فاصل بین گلوی کاسك و یقهٔ خفتان بود و چند مرتبه کارد را در آن مکان به‌حرکت در آورد وحلقوم ورگ‌های شاهزاده هخامنشی را برید و خون از فاصله بین کاسك و یقهٔ خفتان، بیرون زد.

درآن موقع یك سرباز دیگر در صدد بر آمد که روپوش خفتان را عقب بزند و ببیند آن مرد که آن همه یونانیان را از پا درمی‌آورد کیست و چشم او به چشم‌های سیاه آرشامنس افتاد، ولی با این که چشم‌های شاهزاده

هخامنشی باز بود، سربـازان یونانی که آن جوان را می‌نگریستند دانستند که وی مـرده است. هنوز طناب کمند برگلوی کاسك آرشامنس بود، طناب را بـاز کردند تـا این که بتوانند کاسك گران بهایش را تصرف کنند و چون یك خفتـان روبین هـم در برداشت آن را نیز تصاحب کردند و آنگاه جسد شاهزاده دلاور هخامنشی را به دره انداختند.

بعد از اینکه جنگ خـاتمه یافت، جسد شاهزاده ایـرانی را از دره خـارج کردند و به مناسبت ایـن که پسر داریـوش و برادر خشایارشا بود جسدش را به ایران فرستادند تا این که در آنجا دفن شود.

تیگرانس فرمانده سپاه ایران که مأمور حمله به تنگه بود، در آن روز خیلی اضطراب داشت، چون شب قبل به خشایارشا قول داد که لااقل تا نیمی از تنگه را اشغال خواهند کرد و گفت که اگر موفق نشود زنده نخواهد ماند و سربازان آتن که در مدخل تنگه می‌جنگیدند، سخت مقاومت می کردند و تیگرانس می‌فهمید برای اینکه بتواند وارد تنگه شود باید تمام سربازان آتن را که در مدخل تنگه هستند به قتل برساند.

وی آریابیژن را احضار کرد و به او گفت ای شاهزاده تا تمام سربازان آتن را بـه هلاکت نرسانیم نمی‌توانیم وارد ایـن تنگه بشویم و من برای کشتن آنها فکری کرده‌ام.

آریابیژن گفت نظر شما چیست؟

تیگرانس گفت اگر ما می‌توانستیم ارابه‌های خود را وارد تنگه کنیم به مقاومت این عده خاتمه می‌دادیم، ولی راه طوری است که ارابه‌های مـا وارد تنگه نمی‌شوند و بـاید آنها را پیاده کرد و از این جا گذرانید و چون نمی‌توانیم از ارابه استفاده کنیم، من به فکر افتاده‌ام که سدهایی از نیزه‌های بلند به وجود بیاوریم و هر سد بعد از سد دیگر مبادرت به حمله کند و می‌خواهم از تو درخواست کنم که یکی ازسدها را به وجود بیاوری و آزمایش

کنی که آیا قادر به پیشرفت هست یا نه؟

آریابیژن پرسید به من بگو که آن سد را چگونه به وجود می‌آورند تا برایت ایجاد کنم.

تیگرانس گفت من فکر کرده‌ام که چهار صف از سربازان ما با نیزه‌های بلند یك سد به وجود بیاورند. به این ترتیب که صف اول تقریباً در حالی که بر زمین نشسته است به طرف یونانیها برود و صف دوم در حالی که قدری بلندتر از صف اول قرار گرفته پیشرفت کند وصف سوم بلندتر از صف چهارم قرار بگیرد و صف چهارم ایستاده حمله نماید. این چهار صف که در چهار مرتبه قرار می‌گیرد باید با هم حرکت کنند به طوری که نیزه‌های آنها در یك موقع به‌سربازان یونانی اصابت نماید که اگر به وجود آوردن این سد امکان داشته باشد من تصور می‌کنم مقاومت سربازان آتن از بین خواهد رفت.

تقاضای من از تو این است که اولین سد را به‌وجود بیاوری و بیازمایی و اگر نتیجه آزمایش مثبت بود سدهای دیگر را به وجود خواهیم آورد، ولی چون روز کوتاه است تأخیر جایز نیست و باید شتاب کنی. آریابیژن برای اجرای دستور فرمانده سپاه رفت و تیگرانس عده‌ای از سربازان خود را برای ایجاد سد تحت فرماندهی آریابیژن گذاشت. در آن موقع آن آن سد جاندار و نیزه‌دار اسم نداشت ولی بعد اسم آن را «سد جوجه‌تیغی» گذاشتند.

آریابیژن بعد از نیم‌ساعت اولین سد جوجه تیغی را به نظر فرمانده سپاه رسانید. درسد جوجه‌تیغی چهار صف سرباز قرار داشت که هر صف متشکل از پنج سرباز دارای نیزه‌های بلند بود. صف اول همان طور که فرمانده سپاه گفت تقریباً نشسته بر زمین پیشروی می‌کرد و سه صف دیگر با طبقات تدریجی بالای آن قرار می‌گرفتند و از پایین تا بالا بیست نیزه به سوی خصم دراز می‌شد و چون دارندگان نیزه‌ها باهم حرکت می‌کردند آن

بیست نیزه در یك موقع به خصم اصابت می‌کرد و نظر به‌این که تیگرانس هخامنشی تصمیم گرفته بود سدهای متعدد به وجود بیاورد که یکی بعد از دیگری حمله کند، امیدوار بود که مقاومت سربازان آتن را در مدخل تنگه از بین ببرد.

تیگرانس به وجود آوردن سدهای دیگر را هم به خود آریابیژن واگذاشت و مقرر داشت که فرمانده هر سد جوجه تیغی، نفر اول سمت راست آخرین صف یعنی صف ایستاده باشد. با این که آریابیژن به چشم خود دید که برادرش کشته شد از تیگرانس درخواست کرد که فرماندهی اولین سد جوجه‌تیغی را که به یونانیان حمله می‌کند به او واگذارد.

فرمانده سپاه بر اثر اصرار آریابیژن آن تقاضا را پذیرفت و پسر داریوش اول، باز آماده برای شرکت در جنگ گردید و او هم مانند سربازان دیگر، نیزه‌ای بلند به دست گرفت و هنوز ظهر نشده بود که حمله اولین سد جوجه‌تیغی به فرماندهی شاهزاده ایرانی شروع شد و در عقب سد اول سدهای جوجه تیغی دیگر، آماده برای حمله شدند و به سربازان امر شد که اجساد را اگر مانع پیشرفت آنها می‌باشد در دره بیندازند و جلو بروند، چون هر طور شده قبل از این که خورشید غروب کند، باید نیمی از تنگه از طرف ارتش ایران اشغال شود.

آریابیژن فرمان پیشرفت را به سربازان سد خود داد و نوزده سرباز به همراه آریابیژن به‌حرکت در آمدند. نیزه‌های بلند آنها چون بیست پیکان طولانی، به سوی سربازان آتن دراز شده بود و همین که به نزدیکی آتنی‌ها رسیدند بر سرعت حرکت افزودند و مثل سدی که با مانعی برخورد نماید به سربازان آتنی برخوردند، ولی با این که سربازان آتن مقابل یك تاکتیك تازه قرار گرفتند، نمی‌هراسیدند و در صدد بر آمدند که با تبر و شمشیر، نیزه‌ها را از خود دور کنند، اما دور کردن تمام نیزه‌ها امکان نداشت و اگر یك نیزه

را با شمشیر یا تبر قطع مـی‌کردند نیزه دوم به سپر سرباز یـونانی اصابت می‌کرد و نیزه‌های دیگر در بدنش فرو می‌رفت.

سربـازان آتـن چنان دلیر و متهور بودند که خیز برمی‌داشتند و روی نیزه سربـازی که تقریباً برزمین می‌خزید قرار می‌گرفتند و تبر را به سویش می‌انداختند تا این که سرش را بشکافند اما قبل از اصابت تبر، به فرق سرباز ایرانی، یـا بعد از آن، یکی از نیزه‌ها در بدن ضارب فرو می‌رفت. اندکی بعد ازظهر، معلوم شد کـه تاکتیك سد جوجه تیغی مؤثر است، برای این که سربـازان آتـن دچار تلفات سنگین مـی‌شدند یا این که بر اثر زخمی شدن نمی‌توانستند به جنگ ادامه بدهند.

ایـرانیان هم زیاد کشته می‌دادند و کمنداندازان آتنی گاهی در کمند انـداختن درآن فضای تنگ از خود شیریـن‌کاری نشان می‌دادند و سر یك نیزه‌دار ایرانی را در حلقه کمند محبوس می‌نمودند وقبل ازاین که وی بتواند خود را نجات بدهد برزمینش می‌انداختند و طوری فشارحلقه کمند برگردن سرباز ایرانی شدید بود که او را خفه می‌کرد و اختناق مـانع از این می‌شد کـه بتواند شمشیر خود را از غلاف بکشد و طناب کمند را پاره نماید و در آن روز معلوم شد که کمنداندازان یونانی بسیار ماهر می‌باشند.

تیگرانس گفته بـود اگر مشاهده کردید که اجساد، مانع از عبور شما می‌باشد آنها را به دره بیندازید. اما طوری اجساد مقتولین و کالبد مجروحین راه را مسدود کرد کـه سدهـای جوجه تیغی برای پیشرفت دچـار زحمت شدند و تیگرانس مجبور شد که دسته‌هایی مخصوص را مأمـور نماید کـه اجساد را به‌دره بیندازند و آنها عقب چهار یا پنج سد جوجه‌تیغی می‌رفتند و جسدهای دشمن ودوست را بدون استثنا در دره می‌انداختند و اگر از جسد صدایی بـرمی‌خاست و معلوم می‌شد کـه وی مجروح است او را به عقب میدان جنگ منتقل مـی‌کردند و به قول پروفـور بارن بعید نیست بعضی از

آنها که صدایشان شنیده شد نیز به دره افتاده باشند و علت این که حتی اجساد ایـرانیان را به دره می‌انداختند این بود که نمی‌توانستند تشریفات طولانی دفن اموات را به موقع اجرا بگذارند.

سربـازان یونانـی وقتی دیدند که سدهای جوجه تیغی خیلی آنها را اذیت می‌کند در صدد برآمدند که با سپر از خود دفاع کنند. آنها سپرها را طوری مقابل خود مـی‌گرفتند که جلوی سد جوجه تیغی یك سد از سپر بـه وجود بیاید، ولی سد مزبور نمی‌توانست آنها را حفظ کند زیرا کوچك بود و اگر سپر را بالا می‌گرفتند تا قسمت فوقانی بـدن را حفظ کند پـاها بدون حفاظ می‌ماند و نیزه‌های بلند سد که طبقه به طبقه بود از پا تا سر را سوراخ می‌کرد.

بعد از ایـن که پیشرفت سربازان ایرانی در واحدهای سد جوجه‌تیغی شروع شد، تیگرانس فرمانده سپاه، با صدور امر نظامـی، آریابیژن را از تنگه بـرگردانید چـون یقین داشت که اگر آن جوان به جنگ ادامه بدهد کشته خواهـد شد. تنها چیزی که تا آن موقع مانع از این شد که شاهـزاده ایرانی کشته شود لباس روبین و کاسك و روپوش او بود.

نـیمی از سربازان سد اول جوجه‌تیغی که آریابیژن فرمانـدهی آن را به عهده داشت کشته شده بودند و بـازمانده آنها را شاهزاده ایرانی ضمیمه سد دوم کرد. آن سد یك فرمانده داشت اما وقتی بـازمانده سد اول ضمیمه سد دوم شد، فرمانده آن به احترام آریابیژن فرماندهـی آن سد را بـه وی واگذار کرد.

روش آریـابیژن بـرای رؤسای دیگر سدهای جوجه تیغی در آن روز سرمشق شد و وقتی یك سد، عده‌ای از افراد خود را ازدست می‌داد به طوری کـه ارزش جنگی آن از بین مـی‌رفت، به سد دیگر ملحق می‌گردید و سد جوجه تیغی که در آغاز بیست سرباز داشت دارای سی سرباز هم می‌شد.

از یکساعت بعداز ظهر بـه بعد، آریـابیژن دیگر در تنگـه نبود و تیگرانس بـه او گفت ای شاهزاده، شما امروز به قدرکافی به پادشاه خود و ایران خدمت کردید و استراحت کنید. اما آریابیژن نمی‌خواست استراحت کند و نزد پادشاه رفت و تقاضا کرد که او را برای سنگباران کردن یونانیان بـه کوه بفرستد و خشایـارشا درخواستش را پذیرفت و گفت هر اندازه از افراد را که می‌خواهد با خود ببرد.

ورود سدهای جوجه‌تیغی به تنگه مشکل شده بود. یونانیان که در آن روز با ایرانیان در تنگه ترموپیل می‌جنگیدند فرماندهی داشتند به نام «پلی‌تن» و او مردی بـود لایق و مبتکر و چون می‌دید که دسته‌های جوجه تیغی بدون انقطاع از خـارج وارد تنگه می‌شوند، به هر ترتیب که بود، برای یك عده از فلاخـن انـدازان، در دامنه بسیار سراشیب کوه که پای کسی در آنجا بند نمی‌شد قـرارگاه‌هایی به وجود آورد تا این‌که بتوانند در آنجا قرار بگیرند و بـه سوی سربازان ایرانی که بـا واحدهای جوجه‌تیغی حرکت می‌کنند سنگ ببارند.

پلی‌تن می‌دانست اثر سنگ فلاخن اگر از بالا به سوی خصم پرتاب شود از اثر تیر کمان بیشتر است. از این موضوع گذشته، یونانیان از ظهر بـه بعد تیر نداشتند، چون تمام تیرهای خود را تا ظهر پرتـاب کرده بودند و لذا پلی‌تن فلاخن‌اندازانرا مأمور کرد که جلوی دسته‌های جوجـه‌تیغی را که به نظر می‌رسید انتها ندارد بگیرند.

عده‌ای از پایین به فلاخن‌اندازان سنگ می‌رساندند و آنها هم سنگ بر سربـازان ایرانی می‌باریدند. آن سنگ‌هـا اگر بر سر وصـورت و سینه یا ساق‌پای سرباز اصابت می‌کرد، او را از راه رفتن بـاز می‌داشت و اگر بـه جای دیگر سربـاز می‌خورد دچار دردی شدید می‌شد. امـا تیگرانس تصمیم گرفته بـود که آن روز تنگه را اشغال کند، ولو تـا آخرین سرباز خود

را به‌کشتن بدهد، از این جهت بدون انقطاع دسته‌های جدید جوجه‌تیغی را به داخل تنگه می‌فرستاد.

هنگام عصر، سربازان یونانی که از بامداد تا آن موقع بدون لحظه‌ای استراحت می‌جنگیدند خسته شدند، در صورتی که همه ورزشکار بودند، اما یك ورزشکار هم که از بامداد تا عصر بی‌انقطاع شمشیر و تبر بزند خسته می‌شود.

گفتیم در قدیم که سرباز در میدان‌کارزار با شمشیر و تبر و نیزه و گرز می‌جنگید هیچ چیز، مثل خستگی او را از پا در نمی‌آورد، وقتی جنگ طولانی می‌شد، مرد سلحشور هر قدر ورزیده بود، بر اثر خستگی طوری ناتوان می‌گردید که با این‌که می‌دید که دشمن شمشیر خود را به طرف او حواله کرده، آن قدر توانایی نداشت که شمشیر خود را بلند کند و جلوی تیغ خصم را بگیرد. سربازان آتن هم دچار همان خستگی شده بودند و آن عده که باقی ماندند نمی‌توانستند به جنگ ادامه بدهند.

پلی‌تن قبل از این که سربازانش خیلی خسته شوند، از عقب درخواست کمك کرده بود و پیغام فرستاد که عده‌ای سرباز بیاید و جای ما را بگیرد تا ما رفع خستگی کنیم. در عقب پلی‌تن، در وسط تنگه، سیصد سرباز اسپارتی به فرماندهی «لئونیداس» پادشاه آن کشور قرار داشت و او جواب داد که من نمی‌توانم این‌جا را که نزدیك راه پنهانی (یا کوره راه) است تخلیه کنم، چون ممکن است که ایرانیان از آن راه وارد تنگه شوند و از عقب به من و تو حمله نمایند.

این راه پنهانی یا کوره راه همان است که در تاریخ مورخین یونانی خیلی راجع به‌آن صحبت شده و گفته‌اند که ایرانیان از وجود آن اطلاع نداشتند، در صورتی که خشایارشا از وجود آن اطلاع داشت و ــ به طوری که گفتیم ــ اصرارش برای اشغال لااقل نصف تنگه، به‌این علت بود که خود را به‌آن راه باریك برساند و بتواند از آن راه از تنگه خارج شود و مجبور

نباشد برای خروج از تنگه متحمل تلفات غیرقابل جبران گردد.

به روایتی غیر از سیصد سرباز اسپارتی و پادشاه اسپارت، هزار سرباز یونانی در کمر تنگه بود، ولی آنها نرفتند که جای سربازان خسته آتن را بگیرند و پلی تن که دید سربازانش دیگر نمی‌توانند بجنگند و ادامه جنگ آنها از لحاظ نظامی بکلی بدون ارزش می‌باشد و نتیجه‌ای ندارد جز این که همه به قتل برسند، فرمان داد که تماس با خصم را قطع کنند و عقب‌نشینی نمایند.

ذکر این نکته ضروری است که تا آن موقع سربازان آتن بر اثر فشار سربازان ایرانی که همه تازه نفس بودند عقب‌نشینی می‌کردند، اما عقب‌نشینی آنها برای مصلحت جنگی بود و عقب می‌نشستند که در موضعی بهتر مقابل ایرانیان مقاومت نمایند، لیکن در آن موقع، عقب‌نشینی آنها برای خاتمه‌دادن به جنگ آن روز بود.

سربازان ایرانی در قفای سربازان آتن آن قدر رفتند تا این که به کمر تنگه رسیدند و در آنجا یك دیوار دیدند. آن دیوار را سربازان اسپارت به وجود آورده بودند که اگر ایرانیان توانستند وارد تنگه شوند نتوانند از آنجا بگذارند و سربازان ایرانی مقابل آن دیوار توقف کردند و تیگرانس مواضع اشغال شده در داخل تنگه را محکم کرد که اگر یونانیها برای اخراج ایرانیان حمله کردند پایداری کند. تیگرانس توانست در غروب آن روز، با سرافرازی نزد خشایارشا برود و گزارش نتیجه جنگ را بدهد و بگوید که سربازان ایرانی، همان‌طور که پادشاه گفته بود، توانستند نیمی از تنگه را اشغال نمایند.

آریابیژن که آن روز با عده‌ای از سربازان به کوه رفته بود که یونانیان را سنگباران کند، هنگامی به محل سنگباران رسید که یونانیها تماس با ایرانیان را قطع نموده عقب‌نشینی می‌کردند و چون شب

نزدیك بسودآربابیزن مراجعت کرد و به این ترتیب‌دومین روز جنگ به انتها رسید.

دلاوری سربازان اسپارت

راجع بـه جنگ ترموپیل افسانه‌هایی گفته شده که ما در این جا ذکر نکردیم چون ما متن تاریخ را ذکر می‌کنیم نه افسانه‌ها را.

یکی از افسانه‌هـا این است که در شب سوم جنگ در تنگهٔ ترموپیل سربازان اسپارتی تا بامداد با صدای بربط و رود (عود) آواز می‌خواندند و می‌خواستند کـه آخریـن شب زندگی خود را جشن بگیرنـد و به خوشی بگذرانند اما این افسانه به دو دلیل صحت ندارد:

اول ایـن که سربازان اسپارتی یقین نداشتند که روز بعد کشته خواهند شد. دوم این کـه اگر یقین مـی‌داشتند روز بعد بـه قتل خواهند رسید، باز نمی‌تـوانستند اوقات خود را صرف نواختن بربط و رود (عود) کنند و آواز بخوانند برای ایـن که بیم داشتند که مورد شبیخون ایرانیان قرار بگیرند و در هر لحظه منتظر حملهٔ سربازان خشایارشا بودند.

در هر حال، خشایارشا قبل از این که شب بکلی فرود بیاید، «گوبریاس»

برادر خود را مأمور کرد که روز بعد، دیواری را که سربازان اسپارتی وسط تنگه بر پا کرده بودند ویران کند و مقاومت سربازان اسپارتی را درهم بشکنند.

مأمور کردن «گوبریاس» برای این کار، نه از مغضوب شدن تیگرانس بود، بلکه خشایارشا تیگرانس را نواخت و به او منصب جدید داد، زیرا وی توانست دستور پادشاه ایران را به موقع اجرا بگذارد و نیمی از تنگه را اشغال کند. اما او و سربازانش به مناسبت جنگ شدید روز دوم، خسته بودند و احتیاج به استراحت داشتند.

گوبریاس برادر خشایارشا و پسر داریوش اول، پسرخاله خشایارشا نیز بود، برای این که داریوش اول فقط با اتوسه دختر کوروش بانی سلسله هخامنشی ازدواج نکرد، بلکه دختر کوچک کوروش موسوم به «آرتیس‌تون» را هم به زنی گرفت. خشایارشا از بطن اتوسه متولد شد و گوبریاس از بطن آرتیس‌تون و لذا خشایارشا و گوبریاس هم برادر بودند و هم پسرخاله.

خشایارشا وقتی گوبریاس را مأمور کرد که به سربازان اسپارتی حمله کند به او گفت امروز تیگرانس که جوجه‌تیغی را اختراع کرد، از آن نتیجه نیکو گرفت و تو هم چیزی انتخاب کن که بتوانی با آن، فردا دیوار وسط تنگه را ویران کنی و برای این اختراع از فکر تیگرانس کمک بگیر.

گوبریاس بعد از این که از حضور خشایارشا رفت خود را به تیگرانس که با خرسندی می‌خواست بخوابد رسانید و گفت که پادشاه به من گفته از تو برای ویران کردن دیواری که یونانیان وسط تنگه ساخته‌اند کمک فکری دریافت کنم.

تیگرانس گفت چیزی از چوب بساز که دارای دسته‌های متعدد باشد و آن دسته‌ها را سربازانت به دست بگیرند و بدوند و آن را محکم به دیوار بکوبند. هرگاه آنچه می‌سازی بزرگ و سنگین باشد و سربازانت

با سرعت آن را به دیوار بکوبند، بعد از چند ضربه دیوار ویران خواهد شد. گوبرباس در همان شب نجاران ارتش را وادار کرد که آن شیئی را که بعد موسوم به «بورگو» گردید بسازند چون می‌دانست که صبح، فرصت برای ساختن آن به دست نمی‌آید.

آنچه نجاران ساختند چیزی بود مانند یك دیوار چوبی دارای دسته‌های قطور و بلند و عمود بر دیوار و آنقدر سنگین بود که بایستی برای حمل آن شصت سرباز دسته‌ها را بگیرند. بورگو این فایده را داشت که سربازان حامل خود را به خوبی از تیر کمان و سنگ فلاخن و سنگ منجنیق حفظ می‌کرد و سربازهای حامل بورگو در حالی که پشت آن دیوار چوبی و سنگین مصونیت داشتند از راه سوراخهایی که نجاران در آن به وجود آورده بودند جلو را می‌دیدند.

در شب سوم جنگ هوا سردتر از دو شب قبل گردید و ایرانیان و یونانیان آتش‌های بزرگ افروختند و در طول تنگه ترموپیل روشنایی آتش‌های یونانیان و ایرانیان دیده می‌شد.

با این که ایرانیان و یونانیان آتش‌های بزرگ افروخته بودند چون هر دو در هوای آزاد بسر می‌بردند نتوانستند به راحتی بخوابند.

پشت دیوار وسط تنگه سیصد سرباز اسپارتی به فرماندهی پادشاه اسپارت «لئونیداس» قرار داشتند. لئونیداس ــ به طوری که پروفسور بارن انگلیسی استاد معاصر نوشته ــ پنجاه سال داشت، اما شماره سنوات عمرش در قیافه‌اش خوانده نمی‌شد و ارزش دایمی او را جوان‌تر نشان می‌داد.

سیصد سرباز اسپارتی که تحت فرماندهی لئونیداس قرار داشتند برخلاف آنچه در افسانه‌ها ذکر شده همه جوان نبودند و بین آنها مرد شصت ساله هم دیده می‌شد. همه آنها از مردانی بودند که در مکتب آموزش و پرورش اسپارت پرورش یافته بودند وما دراین عصر درهیچ جای دنیا مکتبی

نداریم که در آن شدت آموزش و پرورش به پایهٔ مکتب اسپارت برسد.

در جنگ جهانی اخیر وقتی ژاپون خلبان داوطلب مرگ خواست تا این که کشتی‌های جنگی آمریکا را منفجر کند، جوانان ژاپونی را که داوطلب خلبانی مرگ به اسم «کامیکازه» می‌شدند به شلاق می‌بستند که بدن آنها را برای تحمل درد آماده کنند و دیگر شکنجه‌دادن جوانان از این مرحله تجاوز نمی‌کرد. اما در اسپارت شلاق‌زدن مرحله اول آموزش و پرورش بود و در مرحله آخر، کارد در دست یا پای جوان اسپارتی فرو می‌کردند و او بایستی بدون این که چهره درهم بکشد ضربت کارد را تحمل نماید.

این طرز پرورش توأم با ورزش منظم و فراگرفتن فنون شمشیرزدن و نیزه‌زدن و تیراندازی و پرش، جوانان اسپارتی را مبدل به یک مرد آهنین می‌کرد و در میدان جنگ ده زخم شمشیر یا نیزه نمی‌توانست او را از پا درآورد مگر این که عضو حساس بدن را از کار انداخته باشد.

در دوره پرورش، سنگ‌های گران را بر پشت جوان اسپارتی می‌گذاشتند و وادارش می‌کردند که از کوه بالا برود. روز اول، بعد از اینکه پنجاه قدم بالا می‌رفت، از خستگی می‌افتاد، اما روزی می‌رسید که می‌توانست با آن بار سنگین بدون این که لحظه‌ای در راه توقف نماید تا بالای کوه برود.

زیبایی اندام مرد که ناشی از ورزش می‌باشد، در اسپارت خیلی مورد توجه بود و آنها بودند که به اروپاییان امروزی آموختند که قامت را پیوسته راست نگاه دارند و هنگام راه رفتن اندام آنها در امتداد شاقول مفروض عمود بر زمین باشد و طوری راه بروند که پیوسته دویست قدم جلوتر از خود را ببینند تا اینکه قوز در نیاورند.

اولین اولمپیاد یونان (که مبداء تاریخ ملل یونان شد) در سال ۷۷۶ قبل از میلاد مسیح تشکیل گردید و اگر ما آغاز ورزش را در اسپارت در آن

تاریخ بدانیم، در زمانی که ایرانیان وارد یونان شدند تقریباً مدت سیصد سال بود که یونانی‌ها و بخصوص اسپارتی‌ها ورزش می‌کردند و سیصد سال ورزش در نسل‌های متوالی به زیبا کردن قیافه و اندام و تقویت جسم و روح خیلی کمك می‌کند.

آن سیصد سرباز که بالئونیداس پشت دیوار قرار گرفته بودند ارزش جنگی هزار سرباز را داشتند و در وجود آنها نه ترس بود نه این که از جنگ طولانی خسته می‌شدند. ما ضمن شرح جنگ ترموپیل گفتیم که ملل یونان نمی‌خواستند با ایرانیان بجنگند برای اینکه هیچ یك خود را از ایرانیان در معرض خطر نمی‌دیدند و فقط آتن خود را در معرض خطر می‌دید. اسپارت هم مورد تهدید پادشاه ایران نبود و چون «مجلس شیوخ» خواهان جنگ نبود، ارتش اسپارت برای جنگ با ایرانیان بسیج نشد.

این بود که لئونیداس پادشاه اسپارت با گارد مخصوص خود یعنی گارد سلطنتی که همان سیصد نفر بود، به جنگ ایرانیان رفت و ذکر این نکته ضروری بود تا خواننده متحیر نماند چرا پادشاه اسپارت فقط با سیصد نفر به جنگ ایرانیان رفت.

بر طبق آنچه امروز به اسم قانون اساسی می‌خوانیم، در اسپارت، پادشاه آن کشور حق داشت که گارد مخصوص خود را به هر کار بگمارد مگر علیه ملت اسپارت. لذا این که مجلس شیوخ میل نداشت با ایرانیان بجنگد، رفتن لئونیداس برای جنگ از لحاظ قوانین داخلی اسپارت جرم نبود، چون وی اختیار داشت که با سربازان گارد مخصوص خود هر کار که می‌خواهند بکند.

در ذهن اکثر کسانی که تاریخ جنگ ترموپیل را خوانده‌اند و می‌خوانند این طور جا گرفته که حکومت اسپارت با ایرانیان جنگید، در صورتی که حکومت اسپارت گفت نمی‌خواهم با ایرانیان بجنگم و خشایارشا نیز از این موضوع اطلاع داشت.

پرفسور بارن می‌نویسد آیا مواضعه‌ای دربین بود که حکومت اسپارت با ایـرانیان بجنگد و هم نجنگد؟آیا حکومت اسپارت خواسته بود هم آتن را راضی کند و هم ایـرانیان را؟ از یك طرف اطلاع داد که با ایرانیان سر جنگ ندارد و ازطرف دیگربه پادشاه اسپارت گفت تومثل کسی که خودسر اقـدام می‌کند بـه جنگ ایرانیان برو تـا این که آتن از ما راضی بشود و نگوید که در موقع خطر، رعایت هم نژادی و هم زبانی را نکردید و او را مقابل بربرها تنها گذاشتید.

ممکن است ایـن پرسش از طرف خواننده بشود که اگر یك چنین مواضعه‌ای شد، چرا مجلس شیوخ عـده‌ای از سربازان ارتش را با پـادشاه اسپارت به جنگ ایرانیان نفرستاد؟

جـوابش این است که در اسپارت تمام مردها سرباز ذخیره بودند و اگـر مجلس شیوخ فقط یك نفر از آنها را بـا سیصد نفـر سربـازان گارد مخصوص لئونیداس همراه مـی کرد، مفهومش این بود که ارتش اسپارت بـا ایرانیان وارد جنگ شده است و در اسپارت مـردی وجود نداشت که سربـاز ذخیره نباشد تـا این کـه بتوان او را منضم بـه دسته سیصد نفری لئونیداس کرد و برای جنگ فرستاد.

پروفسور بـارن راجع به مواضعه مذکور در فوق اظهار نظر قطعی نمی کند وهمین قدر می‌گوید: بعید است که پادشاه اسپارت علی‌رغم نظریه مجلس شیوخ بـه جنگ ایـرانیان رفته باشد و به همین جهت در بعضی از تـواریخ مـی‌بینیم کـه مجلس شیوخ، لئونیداس را بعد از اینکه به جنگ رفت از سلطنت خلع کرد. اما تجلیلی که بعد از کشته شدن لئونیداس از او کردند، نشان می‌دهد که او یك پادشاه مخلوع نبوده است و به قول پروفسور بـارن این راز تاریخی هرگز فاش نخواهد شد و کسی نخواهد دانست که پـادشاه اسپارت بـا موافقت باطنی مجلس شیوخ به جنگ رفت یا ایـن که

خودسر، راه جنگ را پیش گرفت.

بعضی از مورخین گفته‌اند که حکومت اسپارت به خشایارشا اعلام جنگ کرد و لئونیداس پادشاه اسپارت خودسر به میدان جنگ نرفت. آنان می‌گویند مجلس شیوخ اسپارت به پادشاه آن کشور گفت که تو با سربازان گارد مخصوص خود برو و ما بعد از تو قشون را خواهیم فرستاد، ولی پروفسور بارن عقیده دارد که اسپارت به پادشاه ایران اعلام جنگ نکرد و لئونیداس خود بدون موافقت مجلس شیوخ، به میدان جنگ رفت.

ما در خبرهای منقول نمی‌توانیم اظهار نظر کنیم و منقول را باید پذیرفت. اما در خبرهای معقول می‌توان اظهار نظر کرد و نوشتهٔ مورخ را با عقل سنجید.

آیا مجلس شیوخ نمی‌دانست که فرستادن لئونیداس و سیصد سرباز او به سوی ارتش ایران بدون این که قشون اسپارت متحد آنها باشد به منزله این است که آنها را به قتلگاه بفرستند؟ چگونه آن مجلس انتظار داشت که سیصد و یک سرباز بتوانند جلوی قشون ایران را بگیرند؟

اعضای مجلس اسپارت همه مردان جنگی بودند واز مقتضیات جنگ اطلاع داشتند و می‌فهمیدند که ارتش ایران آنقدر قوی است که با سه هزار نفرهم نمی‌توان جلوی آن را گرفت چه رسد به این که بخواهند با سیصد نفر جلوی آن را بگیرند. ارتش اسپارت، ارتش آمریکا یا آلمان در جنگ جهانی اول و دوم نبود که بسیج آن، یعنی احضار سربازان و مسلح کردن آنها و فرستادنشان به میدان جنگ مدتی طول داشته باشد.

اسپارت آنقدر کوچک بود که یک اسب سوار دریک روز با قدم عادی اسب از یک طرف آن کشور به طرف دیگرش می‌رسید ودر آن کشور کوچک بسیج سربازان ذخیره بیش از یکروز طول نمی‌کشید و مجلس شیوخ اسپارت، حداقل از سه ماه قبل از اینکه خشایارشا به تنگه ترموپیل برسد،

می‌دانست که پادشاه ایران قصد دارد آتن را مورد تهاجم قرار بدهد و اگر خواهان جنگ با ایرانیان بود فرصت زیاد داشت که قشون اسپارت را بسیج نماید. پس معلوم می‌شود که قصد جنگ با ایرانیان را نداشته و لذا از بسیج ارتش خودداری کرده است.

حتی اگر مجلس شیوخ اسپارت در آخرین روز، تغییر نظریه می‌داد و تصمیم می‌گرفت که با ایرانیان بجنگد، می‌توانست ارتش را بسیج نماید و لئونیداس با یك ارتش قوی به جنگ ایرانیان برود نه اینکه او و گارد جاویدش را به قتلگاه بفرستد تا این که بعد، ارتش را بسیج کند و به راه بیندازد.

دیگر این که بعد از جنگ‌های خشایارشا در یونان و مراجعت ایرانیان از کشور یونان، رابطه ایران با اسپارت، خوب بود و در تمام دورهٔ جنگ‌های داخلی یونان معروف به «جنگ‌های پلوپونز» ایران با پول به اسپارت (علیه آتن) کمك می‌کرد و اسپارت با نفوذ ایران بندر آزاد یونان شده بود و این قرائن نشان می‌دهند که اسپارت در جنگ‌های خشایارشا در یونان بی‌طرف بوده است.

در هر حال، بامداد روز سوم جنگ، سربازان لئونیداس وقتی از خواب بیدار شدند، به طرف چشمه‌ای کوچك که در آن نزدیکی از کوه جاری می‌شد و به طرف دره می‌رفت رفتند و آنجا به صورت خود آب زدند که کسالت خواب را از بین ببرند و آنگاه موهای سر را شانه کردند و به نزدیك دیوار مراجعت نمودند.

لئونیداس به سربازان خود گفت ممکن است که ایرانیان امروز، دیواری را که ما ساخته‌ایم ویران کنند، در این صورت ما بعد از خراب شدن دیوار، فالانژ تشکیل می‌دهیم و جلوی آنها را خواهیم گرفت.

همین که اولین روشنایی آفتاب بر کوه تابید ایرانیان به فرماندهی

گوبریاس برادر خشایارشاه مبادرت به حمله کردند و چون دیوار بین آنها و یونانیان مانع بود، برای خراب کردن آن بورگو را به حرکت درآوردند.

لئونیداس فکر نکرده بود که ایرانیان ممکن است با چیزی غیر از کلنگ دیوار را ویران نمایند و پیش‌بینی می‌نمود که کلنگ داران ایرانی را با تیرکمان یا سنگ فلاخن یا شمشیر و نیزه خواهند کشت و مانع از این خواهند شد که آنها دیوار را ویران کنند، اما ناگهان او وسربازانش دیدند که ایرانیان چیزی مانند یك دیوار بزرگ و مرتفع را به حرکت در آورده‌اند. آن دیوار آهسته حرکت می‌کرد و دیده نمی‌شد ومعلوم نبود چه کسانی آن را به حرکت درمی‌آورند و نه تیر می‌توانست حرکت دیوار را متوقف کند نه سنگ فلاخن.

همین که بورگو به دیوار یونانیان نزدیك شد سرعت گرفت وبا صدای بلند که درکوه پیچید به دیوار تصادم کرد و در همان ضربت اول قسمتی از سنگ‌های بالای دیوار فرو ریخت.

پروفسور بارن می‌نویسد: «دیواری که سربازان اسپارتی ساخته بودند در ضربات دیگر بورگو ویران گردید، ولی قبل از این که دیوار بکلی ویران شود، لئونیداس به سربازان خودگفت ایرانیان بعد از این که دیوار را ویران کردند در صدد بر می‌آیند که با همین بورگو به ما حمله‌ور شوند و تبرها را آماده کنید و همین که دیوار خراب شد با تبر به بورگو حمله‌ور شوید و آن را قطعه‌قطعه نمایید وگرنه این بورگو اگر بماند برای ما خیلی اسباب زحمت خواهد شد.

سربازان اسپارت قبل از این که دیوار به طور کامل ویران گردد با تبر به بورگو حمله‌ور گردیدند. طوری سربازان اسپارتی با شدت و سرعت تبر می‌زدند که بورگو به زودی قطعه‌قطعه شد و سربازانی که عقب بورگو بودند و آن را به حرکت درمی‌آوردند مجبور شدند عقب‌نشینی کنند تا این که به

قتل نرسند، چون آنها برای این که بتوانند بورگورا حمل کنند نمی‌توانستند بـا خود سلاح بـردارند و مقابل اسپارتی‌ها بـدون سلاح بودند و نـاچار گریختند که کشته نشوند.

از آن به بعد، سربازان اسپارت آن طرف دیوار قرار گرفتند و سربازان ایـران در طرف دیگر (یعنی در طرف شمال) و گوبریـاس فرمانده ستون ایران که به اسپارتی‌هـا تعرض کرد فرمـان حمله را صادر نمود و سربازان ایرانی با لباده‌های دراز و ریش‌های بلند به حرکت درآمدند. اما همین که به سنگ‌ها رسیدنـد مورد حمله سربازان اسپارت قرار گرفتند و آنها روی سنگ‌ها چابك‌تر از سربازان ایرانی جست و خیز می‌کردند.

گوبریاس متوجه شد که آن سنگها برای سربازان ایرانی تولید زحمت می‌کند و امر کرد که سنگ‌ها را به دره بیندازند تا این که راه برای عبور و جنگ سربازان باز شود و سربـازان در چند دقیقه تمام سنگ‌ها را به دره انداختند و از آن بـه بعد، راه بـرای حمله ایرانیان باز شد و وقتی حمـله کردند، مثل این بـود که به دیواری دیگر برخورده‌اند، امـا آن دیوار جان داشت و ضربات مهلك شمشیر پرتاب می‌کرد.

سربازان اسپارت در یك صف تمام عرض راه را اشغال کرده بودند و آخرین آنها، کنار دره می‌جنگید و اگر قدری پایش می‌لغزید به دره پرتاب می‌شد، ولی جای خود را تغییر نمی‌داد. سربازان دیگر در عقب صف اول قرار داشتند و آماده بودند که وارد جنگ شوند.

در صف اول، سپر سربـازان اسپارتی تقریباً به هم متصل بود و فقط دست‌ها از وسط سپرهـای مسلح به شمشیر تکان می‌خورد و شمشیرها چنان بـا سرعت حـرکت می‌کرد که سربازان ایـرانی می‌دانستند که اگر نزدیك شوند به قتل می‌رسند. ناگهان یك سرباز بلند قـامت ایرانی، کـه گرزی در دست داشت، خیز برداشت و گرز او سپر یك سرباز اسپارتی را فرود آورد

و شمشیر سرباز اسپارتی بهسرباز بلند قامت اصابت کرد، اما چون آن سرباز جوشن در برداشت مجروح نشد و هم او دومین ضربت گرز را قبل از این که دو سپر به جای خود برگردد به طرف سرباز اسپارتی انداخت و گرز بر دست آن سرباز وارد آمد و شمشیر از دستش افتاد.

سرباز بلند قامت که اولین سرباز اسپارتی‌را برزمین انداخت، آریابیژن پسر داریوش اول و برادر خشایارشا بود که مثل یك سرباز عادی درکارزار شرکت کرده بود.

بعد ازاین که اولین سرباز اسپارتی به دست آریابیژن افتاد مدتی گذشت و ایرانیان نتوانستند سرباز دیگری را از بین اسپارتی‌ها بیندازند. سربازان اسپارت دارای سلاح کامل بودند و ضربات شمشیر به‌آنها اثر نمی‌کرد و روش آنها برای جنگ آن قدر جالب توجه بود که سربازان ایرانی کمتر موفق می‌شدند آنها را مجروح کنند.

فلاخن اندازان اسپارتی بی‌کار نبودند و ایرانیان را به سنگ فلاخن می‌بستند و با این که هم قطاران آنها در جلو مشغول جنگ بودند و آنها نمی‌توانستند که به‌آزادی و راحتی با فلاخن سنگ پرتاب نمایند، بر اثر تمرین می‌توانستند سنگ فلاخن را ازبالای سرهم قطاران خود عبور بدهند و به سوی ایرانیان بفرستند و سنگ‌های فلاخن آنها سربازان ایرانی را ناراحت می‌کرد.

شمشیر سربازان اسپارتی حتی لحظه‌ای متوقف نبود و دایم دستشان حرکت می‌کرد. آن‌گونه شمشیر زدن به مناسبت فشار زیادی که روی مچ و ساعد و بازو می‌آورد پرطاقت‌ترین سربازان را خسته می‌کرد ولی اگر آهسته شمشیر می‌زدند یك سرباز ورزیده می‌توانست از بام تا شام شمشیر بزند بدون اینکه خستگی او را ازکار بیندازد. چون شمشیر زدن سربازان اسپارتی خیلی سریع بود و دست آنها را خسته می‌کرد، در فواصل منظم

یك سرباز از عقب می‌آمد وجای یکی از سربازان شمشیر زن را می‌گرفت و سرباز صف مقدم عقب می‌رفت تا اینکه خستگی دست را رفع کند.

تمام تنگه تا چشم‌کار می‌کرد از سربازان ایرانی پوشیده بود، اما مشاهده‌آن ارتش قوی، وحشتی در سربازان اسپارتی تولید نمی‌نمود، در صورتی‌که در پشت‌آنها به روایتی کسی نبود و به روایتی هزار سرباز و به روایت دیگر هفتصد سرباز یونانی حضور داشتند. ولی‌آن سربازان یونانی (اگر بودند) نمی‌توانستند بار جنگ را بر دوش سربازان اسپارتی سبك کنند، چون میدان جنگ‌آن قدر وسعت نداشت تا این‌که سربازان دیگر بتوانند وارد جنگ شوند. سربازان دیگرفقط به‌یك ترتیب می‌توانستند وارد در جنگ‌گردندو آن‌این‌بود که‌جای سربازان‌اسپارتی را بگیرند واسپارتی‌ها به عقب بروند، اما سربازان اسپارتی نمی‌خواستند جای خود را به دیگران بدهند. روحیه اسپارتی‌ها در جنگ‌آن قدر قوی بود که واگذاری جای خود را در میدان جنگ به دیگری یك ننگ‌کلی می‌دانستند.

آن سیصد نفرکه یکی ازآنها هم افتاده بود و بعد از افتادن او را به عقب جبهه بردند،آنقدر به خود اعتماد داشتندکه فکر می‌کردند می‌توانند جلوی ارتش یکصدهزار نفری خشایارشا را بگیرند و نه فقط درآن روز از عبور ارتش ایران از تنگه ترموپیل ممانعت کنند، بلکه در روزهای دیگر هم نگذارندکه ارتش ایران ازآن ترعه بگذرد. به قول «توسیدید»، از روزی که تاریخ اسپارت شناخته شد، یعنی از اولمپیادکه در سال ۷۷۶ قبل از میلاد مسیح تشکیل‌گردید تاآن تاریخ، در هیچ جنگ دیده نشدکه سرباز اسپارتی عقب‌نشینی نماید مگر به دستور فرمانده خود برای یك مصلحت جنگی بزرگتر و در هر جنگ‌که شرکت کرد، در جای خود به پیکار ادامه داد تا به قتل رسید و اگر ملت اسپارت باآن استعداد و روحیه قوی جنگی نتوانست تمام یونان را بگیرد به مناسبت قلت جمعیت بود و اسپارت هرگز موفق

نشد ارتشی بسیج کند که از لحاظ کثرت افراد جالب توجه باشد.

بنابراین، آن روز سیصد سرباز اسپارتی مقابل ارتش ایران تنها بودند و به فرض این که دیگران می‌خواستند جای آنان را بگیرند خودشان جای خود را به سایرین نمی‌دادند.

آریابیژن برادر خشایارشا یک‌مرتبه دیگر با گرز حمله کرد و طوری خیز برداشت که تقریباً خود را روی یک سرباز اسپارتی انداخت و گرز او بر کاسک سرباز خصم فرود آمد و کاسک مفرغی را طوری بر جمجمه آن کوبید که سرباز اسپارتی نتوانست بایستد و افتاد، اما یک ضربت شمشیر شدید سربازی که کنار سرباز از پا افتاده می‌جنگید زانوی آریابیژن را که حفاظ نداشت برید. اگر آریابیژن دارای لباس رویین نبود، بعد از این که بر اثر زخم زانو از کار افتاد به قتل می‌رسید زیرا چند ضربت شمشیر بر او وارد آمد اما لباسش وی را از مرگ رهانید و سربازان دیگر او را از صف مقدم جنگ به عقب بردند.

ضربتی که بر زانوی آریابیژن وارد آمد شدید بود. لباس‌های رویین آن دوره طوری ساخته می‌شد که زانو را آزاد می‌گذشت و آن را نمی‌پوشاند. صنعتگران می‌توانستند لباس رویین را طوری بسازند که زانو را هم بپوشاند، اما اگر زانو پوشیده می‌شد مرد سلحشور نمی‌توانست به راحتی راه برود، چون هر بار که زانویش به حرکت در می‌آمد بایستی یک مفصل فلزی باز و بسته شود و راه‌رفتن با آن مفصل آهنی خیلی بطئی می‌گردید، این بود که روی زانو را نمی‌پوشانیدند و چون زانوی آریابیژن بی‌حفاظ بود، ضربت شمشیر سرباز اسپارتی استخوان زانو را بکلی برید و بعد از این که جراح زخم را معاینه کرد گفت که آریابیژن برای این که معالجه شود نباید تکان بخورد و گرنه استخوانی که شکافته شده جوش نخواهد خورد و به همین جهت آن شاهزاده دیگر نتوانست در جنگ ترموپیل شرکت نماید

و در بین افسران و سربازان ایرانی دارای افتخار از پا درآوردن دو سرباز اسپارتی گردید.[۱]

۱. لازم به یادآوری است که در جنگ ترموپیل بیست و دوشاهزادهٔ درجه اول ایران حضور یا شرکت داشتند که یازده نفر از آنها (از جمله خشایارشا) پسران داریوش اول بودند و یازده تن دیگر برادرزاده‌های داریوش اول (یعنی پسر عموهای خشایارشا) و دیگر نزدیکان او و این مطلب در تحقیق دوهزار صفحه‌ای پروفسور «بارن» استاد معاصر تاریخ یونان در دانشگاه گلاسکو آمده است و ما تا امروز ندیده‌ایم که راجع به جنگ ایرانیان و یونانیان در سال ۴۸۰ قبل از میلاد که جنگ ترموپیل یکی از صحنه‌های برجسته آن بوده تحقیقی مفصل‌تر و مستندتر از تحقیق پروفسور بارن منتشر شده باشد.

باید بگوییم که پروفسور بارن در تحقیق بسیار مفید خود از شصت و پنج نفر از شاهزادگان و بزرگان دودمان هخامنشی اسم می‌برد که درجنگ ترموپیل حضور داشته‌اند و ما از ذکر نام آنها خودداری می‌نماییم. اینک اسامی برادرزاده‌های داریوش اول:

۱ـ تری‌تان تای خمس فرزند آرتابانوس برادر داریوش اول.

۲ـ آرتی‌فیوس فرزند آرتابانوس برادر داریوش اول.

۳ـ آریامرووس فرزندآرتابانوس برادر داریوش اول.

۴ـ باساکس فرزندآرتابانوس برادر داریوش اول.

۵ـ آرتافرنس دوم فرزندآرتافرنس اول برادر داریوش اول.

۶ـ فراتاگون پسر آرتانس برادر داریوش اول و آرتانس که جوانمرگ شد بیش از یک پسر که همانا فراتاگون باشد نداشت و هنگام مرگ تمام اموال خود را به برادرش داریوش اول بخشید و از او تقاضا کرد که سرپرستی پسر یتیم او را بر عهده بگیرد و داریوش اول فراتاگون را بزرگ کرد.

سایر شاهزادگان برجسته هخامنشی که در جنگ ترموپیل شرکت کردند از این قرار بودند:

۷ـ مردونیوس خواهرزاده داریوش اول (پسرعمه خشایارشا).

۸ـ اسمروونس خواهرزاده داریوش اول (پسرعمه خشایارشا).

۹ـ ارتوخمس داماد داریوش اول (شوهرخواهر خشایارشا).

۱۰ـ اوتانس پدرزن خشایارشا یعنی پدر ملکه ایران (آمس‌تریس).

۱۱ـ آنافس پسر اوتانس و برادر ملکه ایران (برادرزن خشایارشا).

قریب یک‌چهارم از روز گذشت بدون این که کوچکترین فتور در سربازان اسپارتی محسوس شود و آنها با همان سرعت شمشیر می‌زدند و در فواصل منظم یك سرباز تازه‌نفس جای سربازی را که از شمشیرزدن خسته شده بود می‌گرفت.

گوبریاس فرمانده ستون سربازان ایرانی که به اسپارتی‌ها حمله می‌کردند متوجه شد که بعید نیست تا غروب آن روز جنگ به همان وضع ادامه داشته باشد و برای این که نیروی پایداری اسپارتی‌ها را درهم بشکند گفت که منجنیق‌ها را از عقب بیاورند و سنگ‌های گران را بر سربازان اسپارت ببارند وصف آنها را که به نظر می‌رسید هرگز متلاشی نشود، از بین ببرند. دستور فرمانده ایرانی به موقع اجرا گذاشته شد و از عقب منجنیق آوردند. برای این که پرتاب سنگ از طرف منجنیق مؤثر شود ناگزیر بودند که آنها را در جلوی سربازان قرار بدهند.

لئونیداس همین که منجنیق‌ها را دید فهمید که منظور ایرانیان چیست و قصد دارند با پرتاب سنگ‌های گران آنها را نابود کنند. پادشاه اسپارت می‌دانست که او و سربازانش نمی‌توانند با سپر، خود را در قبال سنگ‌های بزرگ که از منجنیق‌ها پرتاب می‌شود حفظ نمایند، لذا به سربازان خود گفت همان‌طور که بورگو را با تبر از بین بردید، این منجنیق‌ها را هم با تبر از بین ببرید، وگرنه ما را دچار زحمت خواهد کرد و سربازان اسپارتی با تبر به منجنیق‌ها حمله‌ور شدند.

فرمانده منجنیق‌ها فراتاگون برادرزاده داریوش اول بود که داریوش، بعد از مرگ برادرش سرپرستی وی را برعهده گرفت. فراتاگون مثل تمام شاه‌زاده‌گان هخامنشی قامتی بلند داشت و در کودکی و آغاز جوانی او را مثل سایر شاه‌زادگان هخامنشی پرورش داده بودند و توسیدید مورخ موثق نوشته که وی در وزنه پراندن در ایران زمین، نظیر نداشت.

توسیدید می‌نویسد شنیده‌ام که فراتاگون آن‌قدر زور داشت که می‌توانست ارابه‌ای را که به‌دو اسب قوی بسته شده بود متوقف کند و هر قدر به اسب‌ها نهیب می‌زدند، نمی‌توانستند ارابه را به حرکت در آورند اما من (یعنی توسیدید) این شایعه را باور نمی‌کنم.

پروفسور بارن می‌نویسد اگر توسیدید در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی، زندگی می‌کرد این شایعه را باور می‌نمود چون الکساندر سوم امپراطوری روسیه که اندکی قبل از پایان قرن نوزدهم میلادی زندگی را بدرود گفت در زمان جوانی نه فقط ارابه‌ای را که به دو اسب بسته شده بود متوقف می‌کرد بلکه یك «تروئیکا» یعنی درشکه‌ای را که به سه اسب بسته شده بود متوقف نمود.

فراتاگون در آن روز مثل سایر شاهزادگان ایرانی لباس رویین در بر داشت و بعد از اینکه امر گوبریاس را دریافت کرد منجنیق‌ها را به حرکت درآورد و از وسط سربازان گذرانید و آنها را به صف اول سربازان ایرانی رسانید تا از آنجا، اسپارتی‌ها را سنگباران نماید. منجنیق‌ها کوچك بود معهذا اگر به‌کار می‌افتاد سربازان اسپارتی را مستأصل می‌کرد، چون انسان هرقدر دلیر باشد نمی‌تواند ضربات سنگ‌های گران را که با منجنیق پرتاب می‌شود تحمل نماید و از پا در می‌آید. اما همین که منجنیق‌ها نمایان شد سربازان اسپارتی مسلح به تبر به منجنیق‌ها حمله‌ور گردیدند. طوری حملهٔ آنها سریع و شدید بود که سربازان ایرانی، در لحظه‌های اول، غافلگیر شدند.

سربازان اسپارتی برای این که منجنیق‌ها را از کار بیندازند ضرورت نداشت که تمام آن را با تبر قطعه‌قطعه کنند و همین‌قدر که شاهین منجنیق را با تبر درهم می‌شکستند از کار می‌افتاد و دیگر نمی‌توانستند با آن سنگ پرتاب نمایند و شاهین منجنیق قسمتی بود که سنگ را در آن قرار می‌دادند و آن‌گاه دو بازوی شاهین را با فشار زیاد فرود می‌آوردند و یك مرتبه رها

می‌کردند و سنگ پرتاب می‌شد.

این را هم باید گفت که اگر فقط به درهم شکستن شاهین منجنیق اکتفا می‌شد نجاران ارتش می‌توانستند یك شاهین جدید بسازند و روی منجنیق نصب نمایند و هرگاه تمام منجنیق را درهم می‌شکستند تجدید ساختمان آن بیشتر طول می‌کشید، مع‌هذا با درهم شکستن شاهین منجنیق از کار می‌افتاد و لااقل یك روز باید بگذرد تا این که منجنیق را از صف اول جنگ به‌عقب منتقل کنند و نجارهای ارتش برای آن یك‌شاهین جدیدبسازند.

وقتی فراتاگون دید که سربازان یونانی به منجنیق‌ها حمله‌ور شده‌اند، خطاب به سربازان ایرانی بانگ زد مگرجان در بدن ندارید و نمی‌بینید که منجنیق‌ها را درهم می‌شکنند؟ سربازان ایرانی که در لحظه‌های اول حمله اسپارتی‌ها مبهوت شده بودند به خودآمدند و حمله کردند و فراتاگون شمشیر بلند و دو دم پارسی خود را از غلاف کشید و خیز برداشت.

هم قامت فراتاگون بلند بود و هم شمشیری بلند در دست داشت و او بی‌محابا خود را به سربازان اسپارتی زد و دراولین خیزاو، نوك‌شمشیرش درصورت یك سربازاسپارتی فرورفت وبه مغزش رسید وسربازبرزمین افتاد وفراتاگون به سرباز دیگر که تبردر دست داشت حمله‌ورگردید و دو ضربت بر او واردآورد اما هر دو به خفتان سرباز اسپارتی اصابت کرد و او نیفتاد.

فراتاگون بازخیز برداشت و خود را به یك سرباز دیگر رسانید و شمشیرسنگین و برنده خود را حواله پای اوکرد وضربت شمشیر استخوان ساق پای سرباز اسپارتی را بالای ساق بند وزیر زانو برید وآن سرباز هم افتاد و فراتاگون به سرباز چهارم اسپارتی حمله‌ور شد.

شاهزاده ایرانی دلیرو بی‌باك بود، اما با مردانی مصاف می‌داد که برجسته‌ترین سرباز دنیای قدیم بودند و در عصری که وقایع این تاریخ در آن‌اتفاق می‌افتد سربازی دردنیا نبودکه ازحیث تمرین وروحیه جنگی‌چون

سرباز اسپارتی باشد.

یکی از خصایص یك سرباز برجسته جنگی این است که وضع میدان جنگ را مـی‌بیند و مطابق آن وضع می‌جنگد. سربـازی که دارای روحیه جنگی نیست و از حیث جسم و روح بـرای جنگ پروریده نشده با این که در میـدان جنگ پیکار می کند نمی‌تواند وضع میدان جنگ را ببیند و فقط آنچه را که مقابل او می‌باشد مشاهده می کند.

اماسربازان‌اسپارت میدان‌جنگ‌رامی‌دیدند وصداهای آن میدان‌را می‌شنیدند. آنها قبـل از این که فراتاگون واردکارزار شود توانسته بودند چند منجنیق را ازکار بینـدازنـد و بعد دیدنـد که منجنیق‌هاکه در صف اول بود، وسط سربازان ایرانی قرارگرفت و فرمان فـراتاگون سبب شدکه سربازان ایرانی از منجنیق‌هاگذشتند تا این که بتوانند اسپارتی‌ها را برانند. ازآن به بعد دیگر ایرانیان نمی‌توانستند از منجنیق‌هایی هم که نشکسته بـود استفاده کنند، بـرای این که عرصـه هدف منجنیق‌آزاد نبود تا بتوان باآن سنگ پرتاب کردوسربازان ایرانی‌بین منجنیق‌هاوسربازان‌اسپارتی‌حایل‌شده‌بودند.

خطر منجنیق‌ها به طور موقت برای سربازان اسپارتی ازبین رفته بود و خطر فراتاگون به وجـودآمد. اسپارتی‌هـاکه مـرد رزم بودنـد فهمیدند فراتاگون غیر از سربازان دیگر ایرانی است و باید زودتر او را از بین برد تا این که سربازان دیگر را به قتل نرساند.

فراتاگون بـدون اینکه به چپ و راست خـود توجه نماید، یك مرتبه دیگر خیز برداشت وشمشیر خود را حواله صورت‌یك سرباز اسپارتی کرد، چون صورت سربازان باز بود و چیزی‌آن را محافظت نمی کرد.

فراتاگون که امیدواربود شمشیراو در صورت یك سرباز اسپارتی فرو برود ناگهان دردی شدید را در مفصل دست راست خود، آنجاکه ساعد بـه بازو متصل می‌شود، احساس کرد و شمشیر از دستش افتاد، چون یك سرباز

اسپارتی با یك ضربت تبر دست راست فراتاگون را قطع نمود.

گفتیم کـه جنگجویـان بـرای این که در حرکات و مانورهای جنگی آزاد باشند مفصل‌های آرنج و شانه وزانو را با حفاظ روپین نمی‌پوشانیدند و در نتیجه آن مفصل‌هـا نقاط ضعف آنها را تشکیل می‌داد و سرباز اسپارتی کـه می‌دانست یکی از نقاط ضعف فـراتـاگون مفصل آرنج اوست ضربت تبـر را طوری فرودآورد که روی آن مفصل خورد و ساعد از بازو جدا شد و به پوستی آویخت. شاهزاده فراتاگون بعد از اینکه شمشیر از دستش افتاد خم شد و دست بـریده را زیر پاگذاشت و با یك حرکت دست خود راکه بـه پوستی آویخته بود از بازو جداکرد و با دست چپ شمشیر را از زمین برداشت و به جنگ ادامه داد در حالی که خون چون آبشار از مقطع دست راست او فرو می‌ریخت.

فراتـاگون نمی‌توانست بـا دست چپ مثل دست راست شمشیر بزند، ولی می‌توانست از خود دفاع کند و با آن شمشیرضربات سربازان اسپارتی را رد نماید.

گوبریـاس به وسیله یکی از سربازان برای فراتاگون پیغام فرستادکه دست از جنگ بـردارد و بـرگردد و به او گفت تـو دست نداری وکشته خواهی شد، اما فراتـاگون گفت دو نفر از سربازان دشمن راکشته‌ام و باید یك نفر دیگر را هم به قتل برسانم و آنگاه مراجعت خواهم کرد.

شاهزاده ایرانی برای اینکه یك سرباز اسپارتی دیگر را به قتل برساند مجبور بـودکه مانور دفعات اول و دوم را تکرار کند و خیز بردارد و نوك شمشیر خـود را در صورت سربـاز اسپارتی فرو نماید یا این که پای او را قطع کند، زیرا سایر قسمت‌های بدن سرباز اسپارتی زره پوش بود وشمشیر به آن قسمت‌ها اثر نمی‌کرد.

شاهـزاده ایرانـی در حالـی که همچنان از دست بریده‌اش خون فرو

مـی‌ریخت خیز بـرداشت و شمشیرش که مستقیم مقابل او قرار داشت در صورت یك سربـاز اسپارتـی فـرو رفـت و او هم افتاد، اما قبل از اینکه فراتاگون شمشیرخود را ازصورت مقتول بیرون بیاورد یك ضربت مهیب‌تر درفاصلهٔ بین کاسك و خفتان به‌گردنش اصابت کرد و آنقدر آن ضربت شدید بود که عضلات گردن وستون فقرات را قطع نمود و فراتاگون بدون این که حتی نالـه کند افتاد و امروز ما می‌دانیم که چرا وی نتوانست حتی ناله کند برای ایـن که مغزحرام در جوف ستون فقرات قطع شده بود و با قطع آن، مضروب قادر به هیچ کار و از جمله نالیدن نیست.

سربازان ایرانی همت به خرج دادند و توانستند کـه فراتاگون را از بین اسپارتی‌هـا نجات بدهند و او را به عقب بردند. اما وقتی فراتاگون را از میـدان جنگ خارج کردند مـرده بود، معهذا تـوانست قبل از مرگ به منظور خود برسد و سومین سرباز اسپارتی را هم به قتل برساند.

گوبریاس امر کرد که دست‌بریده فراتاگون را ازمیدان جنگ بیاورند تا ایـن کـه جسد او نقصی نداشته باشد، اما سربازان ایرانی نتوانستند که دست بـریده او را پیدا کنند و چـون فراتاگون شاهـزاده‌ای بزرگ بود، جسدش را مـومیایـی کردند و به ایران فرستادند تا دفن شود. قبل از اینکه ایرانیان به مصربروند مومیایی کردن اجساد درایران متداول نبود وایرانی‌ها مومیایی کـردن اموات را از مصریان آموختند، ولی هرگز در مواقع عادی جسد را مومیایـی نمی‌کردند و فقط هنگامی که جسد مرده را می‌خواستند از راه دور بـه ایران حمل نمایند تا درآنجا مدفـون شود، برای جلوگیری از فساد جنازه، آن را مومیایی می‌کردند.

خشایارشا همین کـه متوجه شد کـه مقاومـت سربازان اسپارتی شدید است و بـرای در هم شکستن پـایداری آنها باید عده‌ای زیاد از سربازان ایرانی را قربانی نماید، در صدد برآمد که در عقب سربازان اسپارتی نیرو

پیاده کند. آن تصمیم موقعی گرفته شد که هنوز منجنیق‌ها علیه سربازان اسپارتی به‌کار نیفتاده بود و فراتاگون حیات داشت.

خشایارشا یکی از سرداران خود موسوم به «فرنداتس» را احضار کرد و به او گفت من از تو می‌خواهم که از راه کوه بروی و در عقب سربازان خصم که راه را به روی ما بسته‌اند به دشمن حمله نمایی و سربازان تو باید بتوانند از کوه فرود بیایند و در عقب اسپارتی‌ها مجتمع شوند و آنگاه به آنها حمله‌ور شوند تا این‌که سربازان اسپارتی بین دو تیغ قرار بگیرند و نابود شوند.

پادشاه ایران به فرنداتس گفت سربازان تو باید در منطقه‌ای از کوه فرود بیایند که سربازان اسپارتی فرودآمدن آنها را نبینند، چون اگر ببینند که از کوه فرود می‌آیند قبل از اینکه پایشان به زمین برسد آنها را با تیر کمان یا سنگ فلاخن خواهند کشت یا در آخرین لحظه که می‌خواهند پا به زمین بگذارند با شمشیر و نیزه به قتل خواهند رسید. تو تمام چیزهایی که برای صعود بر کوه و راهپیمایی در آنجا و فرودآمدن از کوه ضرورت دارد با خود ببر و سربازان تو باید اسلحه کافی داشته باشند تا پس از این که از کوه فرودآمدند بتوانند از عقب به اسپارتی‌ها حمله‌ور شوند.

مأموریت دیگر فرنداتس این بود که راه پنهانی را که از آنجا می‌توانستند از تنگه ترموپیل خارج شوند و مجبور نباشند تمام تنگه را بپیمایند کشف نماید.

قبل از سومین روز جنگ ترموپیل، خشایارشا مصمم بود که ارتش خود را از آن راه بگذراند و مجبور نباشد که تمام تنگه را طی کند و در روز سوم وقتی پایداری سربازان اسپارتی را دید، عزمش برای عبور از آن راه جزم شد، اما می‌دانست که تمام اسبها و ارابه‌ها و قسمتی زیاد از بنه قشون را باید عقب بگذارد، زیرا راه پنهانی خروج از تنگه ترموپیل، راهی

است که آدمیان با زحمت ازآن عبور می کنند و نمی‌توان اسب و ارابه و بارهای سنگین یا ضخیم را از آن عبور داد و چون به‌احتمال قوی یونانیان در صدد برمی‌آیند که اسب‌ها و ارابه‌ها و بنه قشون را تصاحب نمایند، برای حفاظت آنها بایستی نیروی کافی در عقب گذاشت.

هرودوت اظهار کرده است که فرنداتس با یکصد هزار سرباز برای عبور از کوه به راه افتاد.

اثبات اینکه این گفته هرودوت اغراق بود و واقعیت نداشت اشکال ندارد، چون یکصد هزار سرباز اگر پنج به پنج حرکت کنند، بیست هزار صف پنج نفری را تشکیل می‌دهند و اگر مدت عبور هر صف، فقط پنج ثانیه با قدمهای سریع سربازی باشد و هیچ یك از صف‌ها حتی یك لحظه توقف نکنند، تقریباً مدت نیم‌ساعت طول می کشد تا یکصد هزار سرباز از مقابل شخصی که در کناری ایستاده عبور نمایند، اما آزمایش رژه‌های نظامی نشان داده که مدت عبور یکصد هزار سرباز خیلی بیش از نیم ساعت است و از یکساعت هم تجاوز می کند ولی به شرط آنکه کوچکترین وقفه در عبور آنها حاصل نشود. دراینصورت چگونه برای فرنداتس سردار ایرانی، امکان داشته که یکصدهزارسربازرا از تیغه کوه بگذراند و آنها راعقب سربازان اسپارتی فرود بیاورد؟

شاید اگر سربازان کوه‌پیما باشند و بدانند که چگونه باید از تیغه کوه گذشت، یك ارتش یکصد هزار نفری را بتوان در مدت ده یا پانزده روز یا زیادتر به تدریج از تیغه کوه عبور داد. اما عبور دادن آن ارتش، در یك روز، نه در ۴۸۰ سال قبل ازمیلاد مسیح امکان داشت نه‌امروز. ازاین گذشته، در ارتش خشایارشا، یکصد هزار سربازکوه‌پیما نبود تا این که فرنداتس بتواندآنها را ازکوه بگذراند.

سربازان کوه‌پیما که فرنداتس آنها را با خود برد، سکنه کوه‌های

زاگروس وتوروس بودند ومثل تمام کسانی که در کوه چشم به دنیامی گشایند وبزرگ می‌شوند، در کوه‌پیمایی ورزیده بودند وعبور از کوه، جزو فطرت آنها شده بود.

پروفسور بارن می‌نویسد سربازانی که فرنداتس با خود به کوه برد تا این که در عقب سربازان اسپارتی از کوه فرود بیاورد به طورحتم بیش از پانصد نفر نبوده است و آنها سربازانی بودند که در کوهستان بزرگ شدند و از عبور از کوه‌ها نمی‌ترسیدند.

پروفسور بارن می‌گوید اگر ما می‌توانستیم طرز عبور سربازان فرنداتس را از کوه مشاهده کنیم می‌دیدیم که کوه‌پیمایی آنها فرقی با کوه‌پیمایی امروز نداشته و مانند کوه‌پیمایان این عصر به‌آنچه در زبان انگلیسی «توکورد» می‌گویند حرکت می‌کردند. یعنی سربازها با طناب به یکدیگر بسته شده بودند و موقعی که گام برمی‌داشتند سنگین راه می‌رفتند و در هر قدم همه آمادگی داشتند که خود را ازروی کوه بیندازند، چون دریك توکورد (یك عده کوه‌پیما که با طناب به هم اتصال دارند)، وقتی یك نفرت پرت می‌شود، دیگران باید خود را روی کوه بیندازند و به آن بچسبند تا این که وزن بدن آن که پرت شده آنها را پرت نکند.

سربازانی که با طناب به هم بسته شده بودند و از کوه عبور می‌کردند دارای سازوبرگ سربازی بودند، چون می‌دانستند بعدازاین که‌از کوه فرود آمدند باید بجنگند و شاید مجبور شوند که شب و روز بعد را در تنگه بگذرانند وغذاو آب ویغلاوی وبالاپوش سربازی خود راباخویش می‌بردند.

حرکت آنها بالای کوه خیلی کند بود چون می‌دانستند که در جلگه مسطح موفقیت باکسی است که سریع می‌رود و در کوه موفقیت باکسی است که خیلی آهسته‌گام برمی‌دارد و در هرگام وضع کوه را در نظر می‌گیرد و سنگ‌ها را معاینه می‌کند تا این که ببیند پای خود را در کجا می-

گذارد و اگر سریع حرکت کند پرت خواهد شد و هرگاه بدون معاینه قدمی را که بلند کرده، بر کوه بگذارد ممکن است پایش بلغزد و پرت شود.

فرنداتس می‌دانست که از طرف خشایارشا وظیفه‌ای خطیر به او محول شده است و او باید طوری سربازان خود را از کوه بگذراند که یونانیانی که در تنگه هستند آنها را نبینند و باید طوری آنها را در عقب سربازان اسپارتی از کوه فرود بیاورد که نه سربازان مزبور آنها را هنگام فرودآمدن ببینند نه سایر سربازان یونانی که در تنگه هستند و اگر سربازان او هنگام فرودآمدن از کوه دیده شوند بدون تردید هدف تیر و سنگ فلاخن قرار خواهند گرفت.

فرنداتس می‌دانست که در هر تنگه کوهستانی پیچ در پیچ زاویه‌ها یا قوس‌هایی وجود دارد که هرگاه در آنجا کسانی از بالای کوه فرود بیایند و قدم به تنگه بگذارند نه به نظر کسانی می‌رسند که در جلوی تنگه هستند نه کسانی که در عقب تنگه می‌باشند آنها را می‌بینند و فرنداتس بعد از این که به محلی رسید که زیر پای او سربازان اسپارتی می‌جنگیدند، در صدد برآمد یکی از آن زاویه‌ها وقوس‌ها را کشف کند.

وقتی فرنداتس به جایی رسید که جنگ زیر پایش ادامه داشت، مایل بود روی آن قسمت از سربازان اسپارتی که عقب همقطاران مشغول خود هستند ورفع خستگی می کنند سنگ ببارد، اما به دو علت سنگ نبارید:

علت اول این بود که سنگ نداشت، چون در قلل کوه‌ها سنگ‌های جداگانه وجود ندارد و سنگ، به شکل صخره‌های بزرگ، به هم چسبیده است و نمی‌توان سنگ به دست آورد مگر اینکه صخره‌ها را درهم بشکنند و علت دوم این بود که می‌دانست بر اثر سنگ باریدن خود را به آنها نشان خواهد داد و نه فقط اسپارتی‌ها خواهند فهمید که عده‌ای بالای کوه هستند و ممکن است که عقب آنها فرود بیایند، بلکه سایر سربازان یونانی هم که

در تنگه هستند از حضور ایـرانیان بالای کوه اطلاع حاصل خواهند کرد و در صدد برمی‌آیند که مانع از فرودآمدن آنها بشوند.

این بود که فرنداتس با تأثر از آنجا گذشت و اندکی بعد مکانی را که جستجو مـی‌کرد یـافت و آن، یك قـوس کوچك بود که نه از طرف شمال تنگه مـی‌توانستند آن را ببینند نه از طرف جنوب. فرنداتس تصمیم گرفت که در آنجا سربازان خود را از کوه به پایین بفرستد.

هـر قدر سربازان وی هنگاه کوه‌پیمایی، آهسته حرکت می‌کردند، در موقع فرودآمدن از کوه، بـه حکم فرنداتس مجبور به شتاب شدند. چون قسمت پایین تنگه ترموپیل تحت اشغال یونانیان بود و آنها می‌توانستند در منطقه اشغالی خود آزادانه بیایند و بـروند و اگر یکی از سربازان یونانی می‌دید که سربازان ایرانی از کوه فـرود می‌آیند، نقشه فرنداتس برای این که سربـازان اسپارتی را از عقب غافلگیر کنند، بـاطل مـی‌شد و سربـازان ایرانی هم که مشغول فرودآمـدن از کوه بودند به قتل می‌رسیدند. این بود که او بـه سربازان می‌گفت عجله کنید و زود پایین بروید و همین که قدم بر زمین گذاشتید صف جنگی بیارایید چون در هر لحظه ممکن است که مورد حمله قرار بگیرید.

در آن نقطه که سربازهای ایرانی پایین می‌رفتند، شیب کوه خیلی تند بود به طوری که ایرانیان نمی‌توانستند به طور عادی پایین بروند و با کمك طناب پایین می‌رفتند. آنهـا پای خود را بر دامنه کوه می‌نهادند اما اگر با طناب بـه بالا اتصال نداشتند پرت می‌شدنـد و در واقـع همقطاران آنها که بالا بودند آنها را پایین می‌فرستادند نه این که خود پایین بروند.

با این که فرنداتس تعجیل می‌کرد و می‌گفت شتاب کنید که دشمن ما را نبیند، اما وضع فرودآمدن از کوه مشکل بود و سربازان هر قدر تسریع می‌کردند نمی‌توانستند آن‌طور که فرمـانده آنها می‌خواست از کوه فـرود

بیایند.

بعد از این که فرنداتس توانست دویست تن از سربازان خود را پایین بفرستد خود فرود آمد و صبر کرد تا سربازان دیگر هم فرود بیایند.

وقتی نوبت به فرود آمدن آخرین سرباز رسید، کسی در بالا نبود که سرطناب را بگیرد تا این که وی آهسته فرود بیاید و آن سرباز، طناب را به تخته‌سنگی بست و آن‌گاه طناب آویخته را به دست گرفت و آهسته دو پای خود را به دامنه کوه نهاد اما در آن موقع طناب باز شد. معلوم بود طناب روی سنگ لغزیده یا سرباز مزبور غفلت کرده و گره طناب را آنطور که باید محکم ننموده است.

در هر حال بر اثر باز شدن طناب، آخرین سربازی که باید از کوه فرود بیاید پرت شد و وقتی به زمین رسید صدای سقوط او چون رعد در آن منطقه کوهستانی انعکاس پیدا کرد. فرنداتس بدون این که در صدد برآید که بداند آیا آن سرباز زنده است یا مرده (گرچه زنده ماندنش محال بود) فرمان حرکت به سوی سربازان اسپارتی یعنی به سوی شمال را صادر کرد. چون می‌دانست که صدای سقوط آن سرباز در تمام تنگه پیچیده و بدون تردید سبب کنجکاوی سربازان یونانی که در تنگه هستند می‌شود و به راه می‌افتند تا این که بفهمند آن صدا ناشی از چیست و باید قبل از این که یونانیان بفهمند که سربازان ایرانی از کوه فرود آمده‌اند به اسپارتی‌ها حمله کرد و آنها را معدوم نمود و به ارتش ایران ملحق شد و در آن موقع هر گاه یونانی‌هایی که در داخل تنگه هستند بفهمند که سربازان ایرانی از کوه فرود آمده‌اند خطری سربازان او را تهدید نمی‌کند.

مانور فرنداتس در آن روز و فرود آوردن سربازان از کوه، در قفای سربازان اسپارتی، به قول ژنرال گوردون انگلیسی یك شاهکار جنگی بود. سربازان اسپارت بر اثر فرود آمدن ایرانیان از کوه، غافلگیر شدند و آنها

تصور نمی‌کردند که ایرانیان بتوانند از کوه، در قفای آنها نیرو فرود بیاورند.

ژنرال گوردون می‌گوید من موضعی را که ایرانیان در آنجا از کوه فرود آمدند دیدم و نمی‌دانم که ارتفاع کوه، در آنجا نسبت به کف تنگه چقدر بوده، اما امروز، ارتفاع کوه در آنجا نسبت به کف تنگه هفتاد متر است و دامنه کوه تقریباً عمودی می‌باشد و فرود آوردن سربازان در آنجا کاری بوده است مشکل و خطرناك اما فرنداتس جز یك سرباز که پرت شد، کشته نداد و سربازان خود را به کف تنگه رسانید.

هرودوت فرود آوردن نیرو از طرف ایرانیان را در قفای اسپارتی‌ها طوری شرح می‌دهد که گویی ایرانیان مرتکب عملی شده‌اند برخلاف رسوم جوانمردانه جنگ، درصورتی که مانور فرنداتس در آن روز یك شاهکار جنگی بود و هیچ منصفی نمی‌گوید که بر خلاف جوانمردی بوده.

از روزی که کوروش پایهٔ صف آرایی درمیدان جنگ را استوار کرد و قلب و جناحین و ذخیره را برقرار نمود، یکی از برجسته‌ترین مانورهای جنگ این شد که بتوانند خود را به عقب خصم برسانند و از قفا او را مورد حمله قرار بدهند.

آنیبال سردار کارتاژی که بافیل‌های افریقایی خود از جبل‌الطارق گذشت و از راه اسپانیا و فرانسه خود را به کوه آلپ واقع در شمال روم (ایتالیا) رسانید و فیل‌های خود را از گردنه‌های کوه آلپ گذرانید، فقط برای این مبادرت به آن مانور سوق‌الجیشی کرد که روم را از عقب مورد حمله قرار بدهد.

امروز این مانور را در تمام دانشکده‌های نظامی جهان به دانشجویان می‌آموزند و آن را به‌عنوان یك شاهکار جنگی معرفی می‌نمایند و از بیست و سه قرن به این طرف که از دورهٔ جنگ آنیبال گذشته یك نفر پیدا نشده که

بگوید عمل سردار کارتاژی برخلاف جوانمردی بوده است. ناپلئون اول امپراطور فرانسه از مانور آنیبال سرمشق گرفت و سربازان و توپخانه خود را از کوه آلپ گذرانید و ایتالیا را اشغال کرد و مورخین نظامی عمل او را هم شاهکار می‌دانند.

در این صورت، چرا مانور ایرانیان برای فرودآوردن نیرو از کوه، در عقب اسپارتی‌ها یك عمل ناجوانمردانه باشد، در صورتی که مانور ایرانی‌ها خیلی مشکل‌تر از مانور آنیبال و ناپلئون بود و بر دو مانور آنها تقدم داشت.

ژنرال گوردن انگلیسی می‌گوید تا به ترموپیل نروید و کوهی را که ایرانیان از آن گذشتند نبینید نمی‌توانید بفهمید که فرنداتس فرمانده هخامنشی و سربازان او، چه کار دقیق و مشکلی را به انجام رسانیدند.

لئونیداس پادشاه اسپارت و فرمانده سربازان اسپارتی صدای پرت شدن سرباز ایرانی را از کوه شنید و به سربازان خود گفت تصور می‌کنم که واقعه‌ای تازه اتفاق خواهد افتاد، آماده باشید... و خود او از عقب منفك نبود تا این که دید سربازان ایرانی نمایان شدند. آن وقت به «کارفیدس» افسر اسپارتی که مطابق درجات نظامی امروز درجه کاپیتن (سروان) را داشت گفت تو با صدنفر از سربازان جلوی این‌ها را بگیر و من با دیگران در جلو خواهیم جنگید.

مورخین یونانی نوشته‌اند که لئونیداس بعد از این که کارفیدس را مأمور کرد که جلوی سربازان ایرانی را که از عقب حمله می‌کردند بگیرد، شمشیر خون‌آلود خود را به طرف خورشید نگاه داشت و بانگ زد: «ای آفتاب جهان‌تاب، شاهد باش که فرزندان اسپارت، امروز در این‌جا، در راه میهن جان فدا می‌کنند».

در شجاعت لئونیداس و سربازان او کسی تردید ندارد، ولی کسانی که

مرد رزم هستند می‌دانند که سلحشوران در بحبوحهٔ جنگ فرصت و حوصله حماسه سرایی ندارند.

در بین اقوام قدیم، قومی را سراغ نداریم که مردان جنگی آنها در بحبوحه پیکار حماسه سرایی کرده باشند غیر از اعراب بدوی و آنها هم قبل از این که جنگ شروع شود حماسه‌سرایی می کردند و بعد از این که پیکار آغاز می کردید دیگر حماسه‌سرایی نمی‌کردند و به قول خودشان رجز نمی‌خواندند. این جمله در آن ساعت از دهان لئونیداس بیرون نیامد، چون ضرورت نداشت بیرون بیاید، زیرا ـ به طوری که گفتیم ـ سرباز اسپارتی در جنگ، هرگز قدم به عقب نمی‌گذاشت و در جایی که برای او مقرر شده بود پیکار می کرد تا کشته شود و در جنگ ترموپیل آنهایی که خسته می‌شدند عقب می‌رفتند تا کسانی که رفع خستگی کرده‌اند جایشان را بگیرند.

گفته لئونیداس این مفهوم ضمنی را می‌رساند که قرار نبوده است سربازان اسپارتی در جنگ کشته شوند و آن روز در آن جنگ به طور استثنایی جانفشانی می کردند، درصورتی که کشته‌شدن سرباز اسپارتی در جنگ یك پدیدهٔ عادی بود و سرباز کشور اسپارت وقتی به جنگ می‌رفت یا فتح می کرد یا کشته می‌شد.

این جمله که می گویند لئونیداس بر زبان‌آورد یا جمله دیگر که بر قبر سربازان اسپارتی نوشته شده (وهنوز هست) مضمون‌هایی است که بعداً از طرف درام نویس‌های یونانی نوشته شد و مورخین از آنها اقتباس کردند و در کتب خود گنجانیدند و هیچ یك از آن مضمون‌ها از طرف خود اسپارتیها نوشته نشد، بلکه نویسندگان سایر ملل یونان آن را نوشتند و مردان اسپارتی مثل دلیران واقعی از خود تمجید نمی‌کردند و دیگران آنها را مورد تمجید قرار می‌دادند و هنوز دیده نشده که یك سردار جنگی و فاتح در مدح خود چیزی بنویسد، بلکه دیگران درمدح آنها چیز می‌نویسند و شعر می‌سرایند

و تمام چیزهایی که از دهان قهرمانان حماسه ایلیاد و حماسه شاهنامه بیرون آمده، چیزهایی است که هومر و فردوسی به زبان آنها گذاشته‌اند و با این که مردان اسپارت دلیرترین مردان یونان بوده‌اند، از بین آنها یک شاعر یا نویسنده حماسه‌سرا برنخاسته تا این که دلیری آنان را توصیف کند.

وقتی سربازان ایرانی از عقب به سربازان اسپارتی نزدیک شدند، سربازان اسپارتی، دو جبهه تشکیل دادند و طبیعی است که سربازان آن دو جبهه به‌هم پشت کرده بودند. از آن به بعد، دیگر سربازان اسپارتی نتوانستند رفع خستگی کنند، چون تمام آنها در جنگ شرکت داشتند و کسی نبود که بیکار باشد و رفع خستگی کند تا بتواند جای یک سرباز خسته را بگیرد.

گوبریاس فرمانده آن قسمت از سربازان ایرانی که در تنگه ترموپیل می‌جنگیدند آفتاب را نگریست تا بفهمد چقدر از روز گذشته است و به افسران خود گفت به سربازان بگویید که امروز وقتی آفتاب غروب کرد باید مقاومت سربازان دشمن از بین رفته باشد و بکوشید که دنباله این جنگ به‌روز دیگر موکول نشود.

سربازان ایرانی، درفواصل منظم تجدید می‌شدند و همین که گوبریاس حس می‌کرد سربازان ایرانی خسته شده‌اند آنها را تجدید می‌نمود و سربازان تازه نفس را به جنگ اسپارتی‌ها می‌فرستاد.

سربازان اسپارتی در جلو و عقب بدون وقفه شمشیر می‌زدند و با سپر حملات ایرانی‌ها را دفع می‌کردند. افسر و سرباز، درکنارهم می‌جنگیدند و با این که هوای فصل پاییزدر آن منطقه کوهستانی خنک بود، از زیر کاسک سربازان اسپارتی، عرق بیرون می‌زد و روی صورتشان می‌ریخت و در بعضی از چهره‌ها با خون مخلوط می‌گردید.

ایرانیان که می‌دیدند سربازان اسپارتی کاسک و خفتان دارند

می‌کوشیدند که صورتشان را مورد حمله قراربدهند یا این که ضربات قاطع بر پاهای آنها وارد بیاورند.

وقتی تیر بر صورت یك سرباز اسپارتی می‌نشست، شمشیرش را زیر بغل جا می‌داد و تیر را می‌گرفت و با یك حرکت از صورت می‌کند و دور می‌انداخت و باز شمشیر را به دست می‌گرفت و می‌جنگید. وقتی ضربتی بر پایش وارد می‌آمد، چند لحظه از حرکت می‌افتاد ولی در همان چند لحظه، که درد ازبین می‌رفت، بازمی‌جنگید خاصه آنکه در جنگ درد، کمتر محسوس می‌شود ودرد زخم‌های جنگ همواره بعد ازخاتمهٔ پیکار محسوس می‌گردد وبه اصطلاح جنگاوران وقتی زخم سرد شد، به درد می‌آید.

اولین تیری که بر صورت «لئونیداس» نشست، به لب اصابت کرد و ضربت شدید تیر دو دندان جلوی او را شکست.

لئونیداس مانند سربازان خود در دست راست شمشیر و در دست چپ سپر داشت و بعد از این که تیر خورد شمشیر را زیر بغل چپ قرار داد و تیر را از لب و دهان کند و دور انداخت و خون از زخم جاری شد، ولی اوتوجهی به لب ودهان مجروح و جریان خون نداشت زیرا مثل سایر سربازان از طفولیت برای تحمل دردآماده شده بود.

همان‌طور که امروز آموزگاران فن بوکس بـه شاگردان خـود می‌فهمانند که در بوکس‌بازی آنچه بیش از ضربت‌زدن به حریف اهمیت دارد تحمل ضربـات اوست، در اسپارت هـم به سربازان می‌آموختند که تحمل درد هنگام جنگ بیش از ضربت زدن به‌دشمن اهمیت دارد و مرد سلحشور آن است که بتواند زخم بخورد و به جنگ ادامه بدهد.

در حالی که پادشاه اسپارت به جنگ ادامه می‌داد تیر دوم بر صورتش نشست و آن تیر پایین زخم اول به زنخ استخوان چانه فرو رفت. تـوگویی که مگسی بر چانه لئونیداس نشسته وآن مردآهنین مـرتبه‌ای دیگر شمشیر

را زیـر بغل زد و تیر را بیرون کشید و دور انداخت و در حالی که از زخم سابق همچنان خون فرو می‌ریخت، از زخم جدید هم خون جاری شد.

لئونیداس فـرصت نـداشت که دست از جنگ بکشد و از سربازان کـه همه جراح بودند و در بستن زخم مهارت داشتند بخواهد تا زخمهای صورتش را ببندند.

آن‌قـدر خـون از دو زخـم صورت لئونیداس جاری شد که خفتان و پاهای اورا ارغوانی کرد بی‌آنکه خون‌آلود شدن او توجه ایرانیان را جلب نماید، چون در بین سربازان اسپارتی تقریباً کسی نبود که خون‌آلود نباشد.

مشاهـده‌آن سربـازان‌آهن پوش که همه خون‌آلود بودند و پیوسته دست‌هـایشان تکان مـی‌خورد و از شمشیرهـایشان خون می‌چکید منظره‌ای سهمگین و باشکوه و وحشیانه داشت.

خشایارشا ناظر منظره پیکاربود. او می‌خواست خیلی به میدان جنگ نزدیك شود تـا اینکه بتواند یکایك سربازان اسپارتی را ببیند، اما گوبریاس مانع شد زیرا اگرخشایارشا خیلی به میدان جنگ نزدیك می‌شد، بعید نبود کـه مورد اصابت تیر قرار بگیرد. با این که پادشاه ایران نمی‌توانست آن طور که مایل بود منظره پیکار را ببیند بازادراك می کرد که شجاعت سربازان اسپارتی بیش ازآن است که وی تصور می کرد.

خشایـارشا، جنگ صف عقب سربـازان اسپارتـی را که با سربازان فرن‌داتس پیکار می کردند مشاهده نمی کرد، ولی پیکار صف جلو را می‌دید و مشاهده می‌نمود که سربازان اسپارتی طوری به هم چسبیده‌اند که پنداری لباس‌هـای‌آهنین‌آنها را بـه هم جوش زده‌اند و شبیه به یك جانور آهنین هستند کـه یکصدسر و یکصد دست داشته بـاشد و دست دایم تکان بخورد. خشایارشا دست چپ سربازان اسپارتی را نمی‌دید برای این که دست چپ آنها زیر سپر بود اما دست راست‌آنها را مشاهده می کرد.

برای پادشاهی چون خشایارشا، منظره این میدان جنگ تازگی نداشت، او چه در زمان پدرش داریوش اول، چه در زمان سلطنت خود، جنگ‌های متعدد دیده بود و گاهی صحنه‌های دلاوری از نظرش می‌گذشت و مردانی را می‌دید که در پیکار بیش از حد متوسط دلیری و لیاقت به خرج می‌دهند. اما با اینکه جنگ‌های متعدد دیده بود، روش جنگ سربازان اسپارتی و مقاومت غیرعادی آنها مقابل سربازان ایرانی برایش تازگی داشت.

گاهی یکی از سربازان خون‌آلود می‌افتاد و در سد آهنین شکافی پیدا می‌شد. ولی آن شکاف، در یک چشم برهم زدن، مسدود می‌گردید و باز لباسهای آهنین به هم جوش می‌خورد و دست‌ها با همان سرعت مسلح به شمشیرهای خون چکان به حرکت در می‌آمد و خون سرخ رنگ شمشیرها در پرتو آفتاب می‌درخشید.

دلیری در میدان جنگ همیشه مورد توجه و تقدیر بوده و جنگاوران برای خصم دلیر قایل به احترام بوده‌اند. وقتی خشایارشا دید که سربازان اسپارتی شجاعت و مهارتی بیش از آنچه وی تصور می‌کرد دارند، گوبریاس را احضار کرد و گفت به اینها بگو که اگر تسلیم شوند و به جنگ خاتمه بدهند با آنها به خوبی رفتار خواهد شد.

یک مرتبه درجبهه ایران شیپورمتارکه جنگ به صدا در آمد وهمه از صدای شیپور متعجب شدند و سربازان ایرانی دست از جنگ کشیدند و اسپارتی‌ها هم که خسته بودند از موقعیت استفاده کردند تا این که رفع خستگی کنند.

نه ایرانی‌ها راجع به مفهوم آن متارکه جنگ اشتباه کردند نه اسپارتی‌ها و طرفین می‌دانستند که آن متارکه موقتی است. ایرانیان اطلاع داشتند که پادشاه ایران تصمیم گرفته در همان روز به جنگ با سربازان اسپارتی خاتمه دهد، سربازان اسپارتی هم می‌دانستند که محال است قشون

ایران جنگ با آنها را متوقف نماید، چون سربازان می‌دانند که آنها قادر به مقاومت طولانی نیستند.

بعد از چکاچاك اسلحه و نعره‌ای که‌گاهی از دهان بعضی از جنگاوران ایرانی جستن می‌کرد، سکوت برمیدان جنگ حکمفرما شد و یك افسر ایرانی که زبان یونانی می‌دانست خطاب به سربازان اسپارت گفت: پادشاه ایران امر کرده است که به شما بگوییم اگر تسلیم شوید و به جنگ خاتمه بدهید با شما به خوبی رفتار خواهد شد.

لئونیداس خواست جواب بدهد، ولی چون دو دندان جلوی او شکسته بود نتوانست به خوبی صحبت نماید و کلمات به طور نامفهوم از دهانش خارج گردید. افسر ایرانی گفت نفهمیدم چه گفتی؟

لئونیداس به یکی از سربازان گفت که با صدای بلند جواب آن افسر را بگوید که «سرباز اسپارتی تسلیم نمی‌شود».

افسر ایرانی پرسید که آیا این جواب قطعی شما می‌باشد؟

سرباز یونانی از پادشاه اسپارت پرسید چه جواب بدهد و لئونیداس گفت جواب بده که «این پاسخ قطعی ماست و ما تسلیم نمی‌شویم». افسر ایرانی بانگ زد منار که جنگ باقی است تا من جواب شما را به اطلاع پادشاه ایران برسانم و گوبریاس آن جواب را به اطلاع خشایارشا رسانید و پادشاه ایران امر کرد به جنگ ادامه بدهند تا مقاومت سربازان اسپارتی از بین برود.

بامداد آن روز منظره سیصد سرباز اسپارتی، با لباس روبین و کاسك‌هایی که روی آن پر زده بودند خیلی باشکوه می‌نمود. اما در آن موقع منظره سربازان اسپارتی به طوری دیگر باشکوه شده بود، برای این که سراپای آنها از خون ارغوانی شده بود و شمشیرهای خونین داشتند که در مقابل آفتاب می‌درخشید.

وقتی که ایرانیان از کوه فرودآمدند و از عقب به اسپارتی‌ها حمله کردند، لئونیداس پادشاه اسپارت، سربازان خود را به دو قسمت کرد تا این که یك قسمت از آنها جلوی سربازان فرنداتس را بگیرند. بین دو دسته از سربازان اسپارتی که پشت به هم کرده با ایرانیان می‌جنگیدند فاصله وجود داشت، ولی هر قدر که جنگ به طول می‌انجامید آن فاصله کم می‌شد و فاصله بین دو دسته سربازیکی به فرماندهی لئونیداس ودیگری به فرماندهی کارفیدس آن قدر کم شد که دو دسته سرباز از پشت به هم چسبیدند. آنها با وجود خستگی وقتی از پشت به هم متصل شدند، بیشترقوت گرفتند، چون هر دسته، خود را متکی به دسته دیگر می‌دید و فکر می کرد که در پشت او دوست قرار گرفته نه دشمن.

خشایارشا که یك بار به سربازان اسپارتی اتمام حجت کرده بود نمی‌خواست که آن را تجدید نماید و به گوبرباس می گفت که جنگ با سربازان اسپارت باید تا غروب آن روز خاتمه پیدا کند.

لئونیداس (به قول تراژدی نویسان یونانی) سررا متوجه شمال کرد، برای این که کوه «اولمپ» در شمال بود و می‌خواست ببیند آیا خدایان از آن کوه به کمك او و سربازانش می آیند یانه؟ اما خدایان یونان، که در کوه اولمپ سکونت داشتند، به کمك لئونیداس و سربازانش نیامدند و آنها را (به قول همان تراژدی نویسان) مقابل ایرانیان تنها گذاشتند. البته آنها می‌دانستند که خدایان به کمك آنها نمی‌ایند، ولی به کمك یونانیها امیدواری داشتندودر آن روزحتی یك یونانی به کمك آنها نیامد ومادرهیچ سند تاریخی چیزی نمی‌بینیم که حاکی ازاین باشدکه یونانیان به کمك سربازان اسپارتی رفتند، در صورتی که عده‌ای زیاد از سربازان یونانی در قسمتهای جنوبی تنگه ترموپیل بودند و می‌توانستند به سرعت خود را به کمك سربازان اسپارت برسانند و با جای آنها را بگیرند تا آن دلیران رفع خستگی کنند.

همهٔ مورخین یونانی کوشیده‌اند که برای تنها گذاشتن سربازان اسپارتی مقابل ارتش ایران، توضیحی و محملی پیدا کنند، ولی هرچه گفته‌اند بدون اثر شده و خواننده را متقاعد نمی‌کند.

پروفسور بارن که می‌توان او را متخصص تاریخ جنگ ترموپیل دانست می‌گوید «یونانیان تعمد داشته‌اند که لئونیداس و سربازان او کشته شوند». وی علت آن تعمد را چند چیز می‌داند:

اول این که ملل یونان به سربازان اسپارتی رشك می‌بردند چون نمی‌توانستند از حیث دلیری و پایداری در میدان جنگ به‌آنها برسند و آنان را مقابل ایرانیان تنها گذاشتند که تا آخرین نفر کشته شوند.

دوم اینکه لئونیداس به مناسبت خشونت و این که نخوت داشت، منفور یونانیان بود و حتی مجلس شیوخ اسپارت از وی نفرت داشت والذا بی‌میل نبودند که وی در میدان جنگ به قتل برسد و سربازان اسپارتی قربانی نفرت یونانیان از لئونیداس شدند.

سوم اینکه لئونیداس خودسر به میدان جنگ رفته بود و مجلس شیوخ اسپارت فرمان بسیج ارتش آن کشور و فرستادن قشون را به کمك لئونیداس صادر نکرد تا این که به قتل برسد.

به فرض اینکه قایل شویم که این علل وجود داشته، باز کمك نکردن سایر ملل یونان به لئونیداس و سربازانش دور از همدردی جلوه می کند که باید بین ملل متحد وجود داشته باشد. البته لئونیداس می‌توانست یکی از سربازان خود را، قبل از این که ایرانیان راه پشت او را ببندند، عقب تنگه بفرستد و از سربازان یونانی که در آنجا بودند درخواست کند که به کمکش بیایند، اما آن قدر دارای عزت نفس جنگی بود که خواستن کمك را از یونانیان دلیل بر انکسار خود شمرد.

درآغازجنگ بین ایرانیان وسربازان اسپارتی، ایرانیان نعش کشتگان

اسپارتی را به دره می‌انداختند و نعش سربازان خود را به عقب مـی‌بردند که دفن کنند تااینکه راه بازشود ونعش‌هاجلوی پایشان رانگیرد واسپارتی‌ها نیز همین‌کار را مـی‌کردند، امـا پس از آنکه دلیری فـوق‌العاده سربازان اسپارت به چشم رسید، فرماندهٔ ایرانی امر کرد که از انداختن اجسـاد مـقتولین اسپارتی به دره خودداری کنند و آن اجساد را مثل اجساد ایرانیان از میدان جنگ خارج نمایند و به عقب ببرند.

اگر امروز در یونان قبر سربازان مشخص می‌باشد، براثر جوانمردی فرماندهٔ سپاه ایران است که نخواست اجساد آن مردان دلیر از بین برود و اگر او دستور انتقال اجساد را بـه عقب جبهه نمی‌داد،آن جسدهـا در داخـل دره طعمه‌کفتارها و مرغان لاشخور می‌گردید.

برخی از سربازان ایرانی رفت فرماندهٔ خود را نسبت به اجسـاد سـربازان اسپارتی بی‌مورد می‌دانستند و فکر می‌کردند که نباید برای کشتگاه آنها آن طور احترام قایل شد. اما آن افسر، خـصم دلیـر را بـه چشـم دیگـر مـی‌دید و او را مستوجب احترام می‌دانست.

گفتیم که لئونیداس که با صورت باز می‌جنگید و از روپـوش کاسك استفاده نمی‌کرد، دو بار هدف تیر قرارگرفت و تیر اول بر لب او نشست و تیردوم برزنخ وی،ولی آن مرد دلیرمرتبهای دیگرهم هدف تیرواقع گردید و آن بار تیر در چشم چپ او فرو رفت. باز لئونیداس شمشیر را زیر بغل زد که دست راستش آزاد شود وتیر راگرفت و از چشم چپ بیرون کشید ودور انداخت واززخم جدیدوی خون جاری گردید، ولی‌پادشاه‌اسپارت‌شمشیررا از زیربغل برداشت وبه جنگ ادامه داد وبااین که‌ازسه زخم‌اوخون می‌ریخت کماکان با سرعت شمشیر می‌زد.

چند دقیقه بعد از این که چشم چپ لئونیداس نـابینا شد یك زوبین آبدار که از طـرف یك بـازوی نیرومند پرتـاب شده بود از لباس روپین

لئونیداس گذشت و در سینه‌اش فرو رفت. زوبین آبدار دارای پیکان آبداده بود و اگر از فاصله نزدیک از طرف یك بازوی نیرومند به سوی یك مرد زوبین‌تن پرتاب می‌شد از لباسش می‌گذشت و در بدنش فرو می‌رفت و می‌دانیم که زوبین‌اندازی از فنون قدیم جنگ بود و آن سلاح در دست مردان قوی و تمرین کرده ازفاصله نزدیك، یك سلاح خطرناك به‌شمار می‌آمد.

لئونیداس تا آن لحظه زخم‌هایی را که برصورتش وارد آمد وهمچنین زخم‌هایی کوچك را که برسایر قسمت‌های بدنش وارد آمده بود تحمل کرد، اما نتوانست زخم زوبین را تحمل نماید، زیرا در سینه‌اش فرو رفته بود و همچنین نتوانست مثل موارد زخم‌های گذشته شمشیر را زیر بغل بزند و زوبین را بگیرد و از سینه خارج کند و شدت درد او را وادار کرد که زانو بر زمین بزند، اما هنوز شمشیر را در یك دست و سپر را در دست دیگر داشت.

دو سرباز اسپارتی که در دو طرف لئونیداس می‌جنگیدند دیدند که وی زانو بر زمین زد، اما طوری گرفتار جنگ بودند که نتوانستند کمکی به لئونیداس بنمایند و هرگاه برای کمك به او ازجنگ غافل می‌شدند خود به قتل می‌رسیدند.

یك سرباز ایرانی که‌گرزی در دست داشت توانست خود را به لئونیداس برساند و آن را به شدت برکاسك آن مرد بزند و لئونیداس که تا آن موقع زانو زده بود افتاد. سربازان ایرانی بلافاصله جسد او را کشیدند وازمیدان‌جنگ دور کردند. درآن موقع کسی نفهمید که آن‌مرد پادشاه اسپارت می‌باشد و بعد از خاتمه جنگ هویت وی را تشخیص دادند.

کشته شدن لئونیداس اثری در وضع جنگ سربازان دیگر اسپارتی که رو به شمال مشغول پیکار بودند نکرد و به جنگ ادامه دادند و فرنداتس

که از عقب به سربازان اسپارتی حمله کرده بود دچار تلفات سنگین گردید و علتش این بود که سربازان او لباس رویین به تن نداشتند، چون فرنداتس قبل از حرکت می‌دانست که هرگاه آنها لباس فلزی رویین در بر نمایند نمی‌توانند از قله کوه عبور کنند و خود را به عقب اسپارتی‌ها برسانند.

اما سربازان اسپارتی بـه طوری که می‌دانیم کاسك و خفتان داشتند و شمشیر و نیـزه به قسمت فوقـانی بدن آنها اثر نمی کرد و در قسمت‌های تحتانی بدن هم اسلحه مؤثر نمی‌گردید مگـر در نقاطی کـه ران‌بند وساق‌بند عضلات و استخوان‌های پا را نمی‌پوشانید.

فرنداتس پیش از اینکه به راه بیفتد، برای کوه‌پیمایی مقداری زیـاد طناب با خود برداشته بود و به سربازان کوه‌پیمای خـود که دیگر احتیاج به آن طناب نـداشتند گفت که از آنهـا بـه شکل کمند استفاده کنند و سربازان اسپارتی را با کمند بر زمین بیندازند.

چند بار کمنداندازی سربازان ایرانی تأثیر بخشید وتوانستند سربازان اسپارتی را با کمند برزمین بیندازند وبه قتل برسانند، اما سربازان اسپارتی که دریافتند در معرض خطر کمند هستند، دیگر گرفتار آن نشدند و هر بار که حلقه کمند به سوی آنها پرتاب می‌شد باشمشیر یا سپر آن را دفع می کردند.

با این که سربازان فرنداتس نمی‌توانستند بر قوه مقـاومت سربازان کارفیدس غلبه نمایند، حمله آنها بـه سربازان اسپارت به سود ایرانیان بود، چون از لحظه‌ای که آن حمله شروع شد دیگر برای سربازان اسپارتی مجالی جهت استراحت باقی نماند و بدون انقطاع شمشیر می‌زدنـد و فقط مقارکه جنگ موقتی خشایارشا به آنها اجازه داد که قدری استراحت نمایند و بعـد از این که جنگ تجدیـد گردید شمشیر آنهـا حتی به اندازه یك چشم بر هم زدن بی‌حرکت نمی‌ماند.

گزنفون مـی گوید گاهی یکی از سربازان موفق می گردید که ضربتی

سخت بـر پـای یکی از سربازان اسپارتی بزنند و او را بیندازد و همین که سرباز مزبور می‌افتاد به او مجال نمی‌دادند که برخیزد و با ضربتی که بـر صورتش وارد می‌آوردند به قتلش می‌رسانیدند، یا این که شمشیر را وارد فاصله بین قسمت پایین کاسك وخفتان می‌کردند و حلقوم و عضلات گردنش را می‌بریدند. آن شتاب که برای قتل مرد ازپا افتاده به خرج می‌دادند ناشی از این بود که می‌دیدند سربازان اسپارتی غیـر از تمام سربازانی هستند که تـا آن روز دیده و بـا آنها جنگیده بودند و فکر می‌کردند مردی که از پا افتاده بعـد از چند لحظه قدرت خواهدگرفت و بر خواهـد خاست و بـاز شمشیر خون چکانش به حرکت در مـی‌آیـد و باید او را کشت کـه دیگر برنخیزد.

گاهـی یکی از سربـازان ایرانی روی خون می‌لغزید و می‌افتاد، اما سربازان اسپارتی بـا ایـن که پـاها را روی خـون نهاده بودند نمی‌لغزیدند وبه زمین نمی‌افتادند، چون قدم را بلند نمی‌کردند تااین که بر زمین بگذارند و بلغزند، بلکه کف دو پای آنها بر زمین کشیده می‌شد بدون این که هرگز پا از زمین جدا شود.

سربازان اسپارتی در مواقـع عادی مثل دیگران راه می‌رفتند و برای قدم برداشتن پاهـا را از زمین بلند می‌کردند، اما در میدان جنگ کف دوپا را بر زمیـن می‌کشیدند که روی خـون نلغزند و بر زمین نخورند و از این حیث مانند بوکس‌بازان امروزی بودند که در مکان بوکس‌بازی پاها را بر زمین می‌کشند و کف پای آنها از زمین جدا نمی‌شود، زیرا اگر کف پایشان اززمین جداگردد و درهمان‌لحظه ضربت مشت به آنها اصابت نماید برزمین خواهند افتاد.

سربازان اسپارتی علاوه بر این که در میدان جنگ و روی خون، پاها را از زمین جدا نمی‌کردند، دارای کفش‌های مخصوص بودند که تخت آنها

راه‌دار بود تا اینکه روی خون تلغزند و زمین نخورند.

بارن می‌گوید از پانصد سرباز ایرانی که فرنداتس بـا خود به عقب اسپارتی‌ها برد و از قفا به‌آنها حمله‌ورگردید، دویست نفر مقتول یا مجروح شدند و از میدان جنگ خـارج گردیدند و بقیه بـه جنگ ادامه می‌دادند، چون فرنداتس هم مثل گوبریاس می‌دانست که جنگ با اسپارتی‌ها باید در آن روز خاتمه پیدا کند.

ساعتـی قبل از غـروب‌آفتـاب در بین سربازان اسپارتی که درگروه شمالـی پیکار می کردند کسی باقی نماند که بتوانـد به جنگ ادامه بدهد و همه افتادند و طبق دستور خشایارشا آنها را از میدان جنگ خارج کردند و چون دیگردرگروه شمالی اسپارتی‌ها سربازی باقی نماند که بتواند بجنگد، سربازان‌گروه جنوبی بین دو تیغ قرار گرفتند و آنچه تاآن موقع پشت‌آنها را حفاظت می کرد از بین رفته بود.

دیگر جنگ طولانی نشد و سربازان اسپارتی باقی مانده‌آن قدرخسته و مجـروح بودند که نتوانستند بـاز دو جبهه به وجود بیاورند تـا سربازان ایرانی راکه از عقب به‌آنها حمله‌ور شده‌اند دور نمایند واگرگفته هرودوت وگزنفون پذیرفته شود ایرانیان تمام‌آنها را به قتل رسانیدند، ولی پروفسور بارن می‌گوید قتل سربازان اسپارتی از طرف ایرانیان، بعد از این که‌آنها از پـا می‌افتادنـد، دور از روش جنگ ایرانیان بـودکه کوروش و داریوش مقررات‌آن را از جمله در مورد رفتار با اسیران تعیین کرده بودند و پادشاه ایران که‌گفته بود جسد سربازان اسپارتی را به دره نیندازند تا این که بتوان آنها را دفن کرد، چگونه مـوافقت می کرده که سربازان از پـا افتاده راکه اسیر بودند به قتل برسانند؟

عقیده پروفسور بارن این است که تمام سیصد سرباز اسپارتی در حین جنگ کشته نشدند، بلکه عده‌ای ازآنها ماندند، منتها بر اثر خستگی مفرط

و زخم‌هایی که بر آنهـا واردآمده بود افتادند و نتوانستند بـه جنگ ادامه بدهند و کشتن آنهـا از طرف ایـرانیان، بـا احترامی که خشایارشا جـهت سربازان اسپارتی قایل بود، معقول نیست. شاید بعضی از آنها بعد از این که اسیر شدند از زخم‌هایی که بر آنها واردآمده بود مردند، اماایرانیان آنان را نکشتند وفقط سربازانی که در میدان، جنگ می کردند به هلاکت رسیدند.

از جمله «لئونیـداس» پـادشاه اسپارت و معاون او «کارفیدس» کشته شدند و شمارهٔ قبور سربازان اسپارتی که در جنگ ترموپیل به قتل رسیدند سیصد تا نیست تا این که قایل شوند هر سیصد نفر کشته شدند. اما مورخین یونانی که مـی‌دانیم نسبت به ایرانیان نظری خوب نـداشته‌اند و بخصوص هرودوت، ایرانیان را متهم می کنندکه سربـازان از پا افتاده را هم که زنده بـودندکشتند و از سیصد سرباز اسپارتی که با لئونیداس به ترموپیل رفتند حتی یك تن زنده نماند.